[illegible]

والملك لله الواحد القهار

[illegible]

انتخاب تحفة العالم بسم الله الرحمن الرحیم من تالیفات و تحریرات [illegible] فاضل

تحریر میرزا عبد اللطیف خان شوشتری

دلکش صفیری که عندلیب زبان [illegible] خامه [illegible]
طرازی [illegible] کاری است که [illegible] قدرت او [illegible]
[illegible] در [illegible] و عوام [illegible]
طلوع [illegible] طلوع [illegible]
انا افصح [illegible] الحسن [illegible] حبیب محمد [illegible]
[illegible] علی ابن ابی طالب [illegible]
سلام الله علیهم اجمعین [illegible] الوجود [illegible]
والظلم اما بعد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] از غرایب بود [illegible]
[illegible]

قاموس [illegible] گویند

از [illegible]
[illegible] (در [illegible] طلوع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انتهی

گویند [illegible] علی الظاهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یونانیان [illegible]
[illegible]

منه یک گره از زرع گز است

شیخ قمر ... جهار ... که ... از آن ... که جوان ... لطیف ... [illegible]
جای ... سیدرا ... بوستر ... عشق ... بیرون ... تعجب ... که آب ... فراخ ... اول
طلبه ... کمالات ... در کناره ... لبهار ... آب ... خوشخوان ... ده در ...
تراجم ... قمر ... اسما ... علما ... گرد ... آب رفته ... جمع ... آمد
[illegible] در این باب ... که هر که ... علم ... که ... بسیار ... کار
... لطف ... خوش ... [illegible] ... اجزای ... کتب ... خانه
... کتاب ... بهار ... رسول ... که سر ... حرف ... [illegible]
اندر ... که قمر علم لذت ... هر وقت ... که ... [illegible]
... قمر ... آن ... ذات ... که ... فرد ... [illegible]
تراجم ... کرد ... بهار ... آب ... در ... میان ... نهد و نقل ... معلوم ... (

من الغرایب در ایام ... خان ... که ... از انواع ...
... در دمشق ... از آن ... که ... آنکه ... درازی ... بر سر ...
که ... را ... شیخ ... طول آن ... بیضی ... در
... کرد ... که ... آن شیخ ... بر ... نمی ... که ... [illegible]
... از ... تعلق ... سرا ... شده ... پاره ... شیخ
الله ... شیخ ... در ... که ... قسم ... ساز ... [illegible]
... بر ... **نکاد زنده گوید** ... ساله ... [illegible]

ناصرالدین شاه

دیهقان ... تیغ ... خوش ... عشق ... شانه آورده ... تیر ... [illegible]
دانه ... شکسته ... که ... را تیر ... طرف ... تیر را ... حکم ... [illegible]
دادند ... آخر ... کشید ... سر ... تمام ... حرف ... رساله
رفت ... آن ... در ... دهی ... داد ... دهد ... تعلیقه)
نوشته اند ... دولت ... سلطنت ... شاهان ... سلوک ... در ... [illegible]
... بنام ... هر ... که ... شد ... را ... که ... مملکت ...
... شعر ... حضرت حسن بن علی ... سلطان ... قرن ... [illegible]
... شهر داده ... در ... که ... [illegible]
... خوش ... از ... شعر ... که ... [illegible]
... کاغذ ... رقعه ... شده ... حال ... شهر ... [illegible]
... زمان ... سلطان ... در ... [illegible]
... بعضی ... رسم ... از ... [illegible]
کردن ... که ... آن ... که ... در ... [illegible]
... کرده ... عمر ... اول ... [illegible]
... خوش ... اعراب ... حضرت
... مردم ... حضرت ... رفته ... [illegible]
... که ... در این ... مشهور ... [illegible]

(٥) بعد از آن حضرت امام حسن عرض کرد حضرت فرمود که بسم الله [illegible] [illegible] حرام اکل [illegible]

رفتار کرده بود با [illegible] رسید (اعثم در تاریخ خود در باب قتل عمر [illegible] از نصاری که در شهر نجران

خانه داشت و کلید خانه را داد [illegible] زهر [illegible] و اثر نمود [illegible] هر که خواهد [illegible]

که عیال و طفلان آن [illegible] در بیت [illegible] شهر آوردند و از آن جمله بود شهربانو دختر یزدجرد

او در کفر عمر برده بعد [illegible] زبانی [illegible] [illegible] بود فرمود شهربانو یزدجرد [illegible]

که نام مادر امام زین العابدین (شه مخفف [illegible] کوتاه [illegible]) .

مطلع آنکه بعد از تسخیر شوشتر هرمزان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

هرمزان [illegible] زاده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] هرمزان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خلیفه [illegible] [illegible] حضرت مولای متقیان علیه السلام

[illegible] عمر [illegible] [illegible] ای هرمزان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هرمزان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] جوابداده که اولاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از عجم

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

(٦) [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عجم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عجم [illegible] [illegible] مردم عجم [illegible] [illegible]

دین حق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] خلیفه ثانی [illegible] [illegible] هرمزان [illegible] [illegible] [illegible] قبول اسلام

[illegible] هرمزان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت [illegible] علیه السلام فرمود

[illegible] هرمزان [illegible] [illegible] خلیفه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] هرمزان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هرمزان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] عجم [illegible] [illegible] حضرت فرمود [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] هرمزان [illegible] [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] [illegible] مسلمان [illegible] [illegible] [illegible] خلیفه ثانی هرمزان [illegible] [illegible]

(۷) و آن جناب بسا اوقات بر ودهی از خود منع نام ضابط فرموده در جهان که پسر مرد تا زمانیکه ابالؤلؤ عمر را کشت
حفص و عبید الله پسر عمر با هرمزان که ابالؤلؤ را اغوا رسانیده بود بر هرمزان کرده قتل ساختند
مسلمانان وی را محکوم بقصاص داشتند و این خبر وقتی بعثمان رسید که عمر هنوز زنده بود و وصیت کرده بود که
بعد از وی خلیفه مسلمانان شود تا هرمزان را قصاص کند و از جمله مطاعن در حق عثمان یکی
آنکه عبید الله را [illegible] بر وصیت بود اما در زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین علی
بانام کشته شد در صفین با معاویه همراه بود و یکی از معارک کشته گردید

شرح دستگاه خلافت پاپ سیصد چهار صد سال قبل ازین اعظم سلاطین در تمام فرنگستان
پاپ اعظم بود (پاپا بزبان فرنسه های و پروهای فارسی باب) تغیر پدر همه عیسویان [illegible]
پیر پاپ او نائب شمعون [illegible] محسوب میشده او را جانشین حضرت عیسی علیه السلام میشمردند و
سلاطین عظام و پادشاهان با احتشام حکم و رای او را بجهت نماز [illegible] پاپ پیشوا میدانستند
و او را مرشد میدانستند خبر سلاطین اروپ [illegible] این بود که هر یک را در مجلس با نهایت
تمکین [illegible] سلاطین را [illegible] قرار داده تاج را فرا خور شان [illegible] درجه
نامی [illegible] زمانها بود [illegible] که هر کس مخالف [illegible] ارباب [illegible] اند
در دنیا بانواع عقوبت [illegible] و در عقبی بعذاب سرمدی گرفتار خواهد شد و کار آنقدر
بجائی رسید که قول [illegible] سلاطین [illegible] و نظیر [illegible] در دین اسلام
خلفای بنی امیه و بنی عباس است که سلاطین [illegible] خود [illegible] میدانستند
و از طرف خلیفه [illegible]

(۸) و [illegible] بوده (پاپ [illegible] که [illegible] پاپ [illegible] شده [illegible]
[illegible] مصالح امور سلطنت چند نفر معین بوده [illegible] از امور ملکی [illegible]
[illegible] صورت [illegible] از برای [illegible] بوده [illegible] آن مملکت ضیاع و عقار [illegible]
معین میشده [illegible] پاپ [illegible] که [illegible]
[illegible] بود که [illegible] از هر ملک برای پاپ [illegible] در خطبه و سکه نام پاپ [illegible]
[illegible] ذکر میشده [illegible] معارف [illegible] خود [illegible]
معروف [illegible] میرود [illegible] اعتقاد داشت
[illegible] حضرت پاپ [illegible]
[illegible] موجب [illegible] پاپ [illegible]
[illegible] سلطنت پاپ [illegible] امرا [illegible]
که هر یک در علم [illegible] امرا را [illegible]
([illegible]) [illegible] عدم [illegible]
[illegible] علم [illegible] فروشد

طریقه پاپ جدید تعیین کردن هر وقت پاپ رحلت مینمود [illegible]
با احترام تمام [illegible] جمع میشدند [illegible]
[illegible] و هر کاردینالی [illegible] و چهار [illegible]
خارج [illegible] پاپ [illegible] پاپ [illegible] رای [illegible]

و شاعر را قصیده‌ای بود از آراء و ارسطو در ردی کلام دانا مالان نقد سخن هر روز در حجرات (۹)
رفته طلب رای از ایشان می‌نمودند و اندر روزنه اطاق طعام و شراب و قوت میدادند و او انها
حق بودن آنچه از حجره و تعلیم با ابدی به شنیدند و گاه می‌شد که تا ماه طول میکشید و هنوز
آرای کار روا نامدن بخری بهر وقت بگیرند و بالله جمله هر کس هم کار روا نالی را بار چه بهر
نوشته از روزنه حجره بیرون می‌دادند و آن کاغذها را می‌خواندند و در صندوق ضبط کرده معین
از جمیع آن حضرات نوشته اند می‌بردند و مجمع عظیم از اکثر اهل صندوق را می‌شوید و تمام بر کرام
ریختند و کمال نوشته تصدیق بابی بردن نامه در روی اسب کرده و بدان به خیر بزرگ
تحفت یک قصیده و خال کرام اورا امیر کاغذ را مرتبه و اندکی و روش چه بولاس خسته
بازگاه سلطانی بر تخت جلوس می‌راند ملک دستار زرد کلاه عظام و اکابر بلکه عوام الناس
مردمان قوم ما بر بطلیموس همه سالها در خرد و ادبیات ذوق شده و در صف کار روانی ترقی نمایند
و شاید و قتی که همه ساله فراهم آمده باشد بر سر جلدی او طاق کرده لباس ما در بال
در شهر دوم دار الکتاب تصدیق علوم میبرد چشم و باید می‌دارم با هر نوع سخن و شفقت
می‌چشند و ابکار موقوف باقی ال بود و بس و الله هیچ امر دیگر دخالت نداشت

شرح غلط و کغذاد باب در باب ابی و سر رشته عوام فریب و حیله سازی در
کمال استعمال رقابت ما با اید بود تا در سنه هفتصد هجری علما و دانشمندان تمام ارده
وضع و سنت آن همه رتبه تغیر کرد و مردم از خواب غفلت بیدار شدند و علم و حکمت در جه
که موهومات را در کرده بمعلومات پی بردند از کثرت تجربیات یاد بریان دوات

(۱۰) با بسی بود که هجو و فحش نستو بود اکابر قدر منحوس شدند ار بابی دار بال عقل و قدر و رشکنند بود اسلام
عقاید عوام اما نه بقصه مشروف شدند است الا گرفتار اولو در بین اینشتکلی باب و عقیده او در امثالها و در نظر
سلاطین خوار و حقیر جلوه دادند **نوشته اند** که تصورات دیتیه را از نظر کر نیستند و طلبیدند
در سنه اول که ما به انگلستان بود و بیش در شاه و امیر زن) دخلی باب در عبارت ار باب در بار
داد ما و گفتار زبان ترجمه شد چند سال نهیه شد همه تحقیق از کتب ما یافتند و کلام ذوق
مردمان ما آموزند و حق ما بابت در ما داری سازنده و زند **بیت** ترک دنیا مردم آموزند خود
خویشتن سیم و غله اندوزند جماعت ار اینها سوء جمیع راحت شد و نظم خیط و عقاید ایشان
بر رد حیث دینیه که شدند و در فلسفه حالات و مسروره علمای خرد نمیرا از ترجمه گفتند از لاتین زبان
انگلیس با مورد است و بهتر بر نظم این ادعات را تا بر وقت عقیده باب آنکس بود که جمیع را
باید زد و سادات علمای فرانسه بر مدرسه جز آنها را نیز دیدگاه و اقدام کنند از جمیع شاهان را ز
فلسفه به سید ادبی علوم مذهبی بسوی تصریح قبضها و علما که بین تمشید و در زمان از
مدرسین آن علوم ممنوع نبود بی اینکه ترجمه انجیل بر جمیع مردم انکار شد و دیدند احتیاج باب
و عین ملازمت در بیهودگی از ملک انگلیس اخراج نمود و چون این خیر و حیث از
موضوع سمع باب کرده بر جماعات رجوع عهد افواج چند از در حالتی ما را در آن مرتبت
داشت و در سلاطین بسته بسی همه اراده کرده بر خلف باطلیه مربته در بلی تمام او بی
بهره ملکی نهاد و در تمام فرنگ از آن دهری بر خاست و همه سوء حال این بود
آن کتاب را اسلاف بطلیان برد و خلاص آنکه فانه قصد مرد بل ید دنیوی

آثار شمار گرفته بشطرنج گذار را که بتقدیر هر چند عشر از ۲۰ ۵ فرو نماید در باب بلاخره عالم حما
حکایت رسید در عقیده شیخ فخری دست داده در مجلس قصور و ستان خیاب اند و جیران ترک دنیا کرده ابی
از روی این بر در سرت در اول دستگیر باب آتمیه استماع آن است و تعش انگار ساعدیدی برسکه در تجهیز
و کفش ایراد شد و جهود و منافق عقیده که مقام و مداوات شرف خضید داشته باشد و برای طرف تجاری
دعا که در رسیده و تقاوی نه در میان این فرقت اسلام است که هیبت حضرت رسالت را جمع و شری کند در مجمع حی را
در شخص وجه مسلوحی که چند صد خوانی هیچ جا بنده نیست و او کرد رود (ز بیچ بیرد شی) نیز بعض گردند از دم
گفتند ترجیح عوام و خود ما کلاف سیم ... نیز فاخر شده زبانی را موعظه کنند
فصیح جدل چاپخانه در هر کنان و صنع جنبه کسی که هر جا را دو قمین نه تیر است
و ما حرص ۱۲ آن ماسرت اعراب تاخیر است اما طرز این جنس در فرو است و بعض دیگر از او
ما در تخصیص ولیکه از آن حد که شده قرار رسیده تا کنده عار نیست و دوم واقع شدن شده است
(جنگ طایفه) در کتب ار الممالک برعجم و ترجمه شده حرف الحکما آمده حرکت و حساب نه صرف سیاست
طایفه نقش نوع که برای دوقی دو او در گو تنها تمام رسیده جنس طایفه نقش نیست ملا ددر
در اختصاص این جمع هر وزار شد به شتر و خنجر و سایر الات حاربه نیز اقدام در جنگ میکنند ملکه
گاهی شوق منافقه که در این جمع سبب شده قرار داده عزم را تحریر مهذب رسیده باشد جنانچه
هیچ کس در شهرهای آمریکا که مورد آن است بوده بلکه در طایف قبایل الملکان تیشی عقیره الله الی ابولین
شهر ولد و دو نوع ساعد سکینه در صد عهد داران رطبی الآن که بهای سنته تنفر و متعوق
گوئی که در وسط آن شده باشد و برخی شد و سلطان عربان رسید به ملکان دایم فخر خوبند رطیب الکبید

هر کدام گشته شد معلوم است که طرف شش ذوالحجی و قسم اول به البته (عالم ابن جنگ با قسم قرآن است
سلطان پیر سم است از شرحی که در دهر خواه آمد نظیر آنکه نرخ از شیر صبح سنه هرمز داده اند
شب چهارشنبه هر کار و در جنگ میرزا بی گهنه عشار همه حرف دوستی با دکت بعد اداب آن درا صفحه
بعد ابعاد تصوری در دیا حرکتی نا رساند از او سرزد دو هفته هفته (حلقه زنجیر را تمدد از هزاران کرد)
در هر او ای مجلس بر خورده است در منزل آخر رفته رفته رساند که باتعرق رنگ آنها که مرده با ترور و رفته ضبط صحیح خواهد است
(با جنگ شمشیر با چند روس) اگر نیم اش اثر تعرض زائد انجام داد به زیاد رفوت تمام حد پیش رود و طعن و لعن خواهد
بود و به کسی از مباشرت او عار دارد و وقت نظرت و همه حرف خوانند که به تدریت عرضه میخواهد بمجرد
خوانش رقعه او ام جاری دوست خود را با کمال عهد عهد مجمع در بیاست سوق سیاهه در مکان
مین در چیز نمود با هر یک در این سوی نفر باشد که بر او فرض نظرت و قانون جنگ کنند فرد در قدم
زمین را میبرد و در روبط آن شد یکی که از خود آمده و بین هر کدام یک براش انسان آن را هم دست برشت
با دو بهره و فورا است مسکن در ده نشسته افشار های قسمت قدم روانه شد خود دست را باطل تجسم
بجهت این طایفه بار اجست گشت جمعی در سرا ما رفته در او کجات شمشیر اجست بعضی دو به بنا نشستند
و در دو گشته ضربتی خود آورده بین آن خیال کردن طایفه یا قطع او آورده شمشیر خولا
زخم کاری افتاد یا جراحتی اندک رسیده حمید کرد را در نفش گشته و شمشیر او اگر ضرب از زخم کاری
رسیده و در حالت نزع است و دیگری برادر امیر روی برادر کار کرده تا حال تسلیم کنند
و به عقد مردم در حق این نفرت که هر یک طایفه جمعی دو واقع شده باشند به دو فیه
میرفتند معصوم لذت ضرب شمشیر و گلوله طایفه محفوظ و مصون خواهد ماند

مؤلف اطناب نموده در طول کلام و تکرار صحبت تا مردم هندوستان **منو کند** در تاریخ اسکندری
خطاب است که آن پادشاه جهانستان بعد از فتح اقالیم رکنه‌حات ملکی هندوستان و سعدوم
کرد بهند سلاطین در آن ایام از دستان آن نواح بی‌پایان شنیده در قصر بلد کید
ملک داخد صاحب دیگر تاهی است که سرای مصرف فتح و خدم و حشم فراوان مشهور
معروف است که بر حد حقیقت که خود دارای علم و حکمت بود ذوق دیدن آن را
از گریبان خاطر سر زد و نامه با تلطفات متضمن آنکه در آن تعالیش طالب ملاقات
عزیز تو را کامل خود است از علم حاصل دکه با اسم مهمان نوازی قدم رنجه دارند و نظر دوم خود
مشرف سازد و چون نامه بران پادشاه رسید در جواب نوشت که گفت مستدعی است از شرف
همین نیست تو توقف به قدم رنجه و مرای بس شرف حق با نماند اما چند تحفه نزد ما موجود
است که در هیچ جای دنیا نیست با شیر آن لایق اعلیحضرت باشد بهدو داشتم پیش مارد
از شرف تحف و ارید نام ایلها تحفه الکا رید و آن گفته آنچه نیز موجود است
اولا دختری است که در زمانه‌ای عالم مانند آن از حسن و جمال و غنج و دلال موجود
نبوده نشود و بحر امید **دوم** فیلسوفی است که در عقل و فراست سرآمد حکمای روزگار
و در جمیع علوم اعلم و داناست در زمین **سیم** طبیبی است مسیحادم که با وجود او
بیماری که احدی را از آن رنج بیماری نماند **چهارم خادم** قدحی است
که اگر بر از شراب باشند تا همیشه پادشاه و از آن تشنه بمانی کامل خود
و هرگز از شراب تهی نشود اسکندر این خبر شنید و چند روز در خطار ازین

از دوستی که بر همچو نخود مطیع شاه بادهای برکوب همان بعد از آن در تهیه باب واقع است از اسرار
نو تقلا ازین نسخه بادند که بماند اطوع و هیئه که از اینجا فلسفه که ساز نمع مختصر
حکیمانه آن دیدیم که از راه احترام از او ... حضرت نزد که شد داخد
آن هر ... ارجمند و داد نخستین منظورها آنکه و تمیز حسن مثنی برای صرف حشمت و دفع از روی
که طلب دی رانده شد را از شاه بجای نفیس گشته و هرکه از حضر نظر افتاده را
تقریب نمود **شعر** زرق تقدیر او باطن فهی ✤ که رشه وافر و دل شیشه دیدن آن است ✤
از حسن نقاب و عشوه را در دیده جای آن بسیار نمود و فیلسوف هان را که از نسخه وصلت و حوار
با اندازه ارش نمود و حسن مرحمت فرمود و آن بیداد نمود و ارده فیلسوف این رد دهی
شراب را حضرت اسکندر فرستاده همه نظر اسکندر بر آن ما منظر چاک تا دل و دنیا از دست داد
ندیم بر سر گشته حسن و انجام آنها تراز نظامی را آن لاله بار شد و برای عشره برای مقابل برد
نظم سکندر چون به خط مهر وی ✤ فرو ماند سکندر ... ✤ از ملاطفات ملک ایش
نر رو ... نهاد ملک تش ✤ اسکندر رسوم تمام حرمات و تکلفات چنین ... ظاهر او ابراز نمود
فیلسوف چون از ... حقی را ... نمود که ... تملک حرمت او درست اعماق
و آن قدح روغن سوی فیلسوف فرستاد فیلسوف سوزنی چند در آن انداخت و فرو داد
باز پس فرستاد اسکندر سوزنها سوسیده ساخت قطعه‌ای از آن ... فیلسوف آن سکه را
به آب انداخت مانند آینه صیقل نمود و روانه حضرت اسکندر داشت اسکندر آن را سوده طشتی
انداخته نقشه را آب صریح هم ... در فرستاد حکیم آن را پایه از آن کردن و کرده و برو ...

(۱۵) انجمن داننده گرد هند سکندر آن بر رو خانه ساخته بر از رفاک نموده بار حکیم فرش شاه حکیم را چون نظر
بر پایه سپهر رفاک که چادر عشقه و خطر ایلی در صورت سلی بر سر آمده و بر بت و از جان سکندر رکش
بر پایه سپهر رفاک را که فوت سکندر باز گردان و دیگر یک تراران در رو سوی چاه سپهر آن اسمی گوش کشی روحی
تا تو اشتمی سکندر حکیم را کشور لطیفه نام و راه مردی قوی جثه و مطهر بافت در این کتاب افراد [illegible]
و ضمانت جسته حکمت منافی است اهل حکم و اشتمند اند از خیال آلهای فی نفسه انقت بنا بر
بر گرد صورت گردانیده و جمیع حوره اسرار است که سکندر بیت الحکمت را رسید فیلسوف گوید
انکه در تصور رسانیده آمد افراد است و در که کرده به اشارت که حاکم در تمام صورت یک میزان
فی سر زد و تمامی روی زمین علم و فضل و جسد سکندر را از سر عرفت اشغال او خرش آمد
گفت ای فیلسوف زمان اندر سوز آتش صدها تمن فی در نوکدشت بگویم ضمیر صد رنگ کردی
و در جواب گفتی فیلسوف عرض کرد که در قرشدی کاسه مملو از روغن خانه را بسنا شاطت
که دل فی و ظمار آگاه که با فی مرا آنچه مانند این کاسه روغن مملوست کف کند جان رفالی برآورد
بفرو بردن سوزن در کاسه روغن معروض داشتم در صاحب کمال را از خود را لذت افطار
با دیعنی بشنو از کمال مردان منتظم شد که نور ان در روغن فرو رود در سکه این جمال
رفیدم که معرفت او قلوب که در بینا و از نسخه این است حکمت در آن چه بایستی جواهر خشبه
جواب گفتم این سوح حمل العصر رنگ زوانه آمده با قیمه هم چنین را رو او تو از شعر بار
از اگفند بر آن کمال از بردم که بلغ بسیره باش حکیم بعقل و حکم و عدل حکومه از جهان گشت
آنرا با امه ساختم فی مجموعه ای خیمه ها و حوا لعل بر روی آب فرار روا و دیگر است اهل حکیم نخست نکوتر

(۱۶) گشت در زیر آب نشسته و در ظلمت رانده هیبت او بر بودن باد و زرفاک چون بهار تصحیح کرد و جاه
برای آن مقصود رسید حال مقبل کرد رشد و بالای زبین فرو شد و اسکندر را جواهرهای حکیم
بسند بیده کرده او را ماندن در کار و خود و دختر محبی از رنج شد او وطن را قبول کرد و طبیب
هم رازی همان بود و خیالی شد که پادشاه گفت بعد از اسکندر صنعت عدالتی برای او روانه
تبیع بیان الحمد الکرم در شکل مفیده در قصه چند بینید در تال جهت معمول است که بعد از نقره
گفته سخت اسکندر چنانچه مشهور است که تمام صدف و بر روح آب و در آن درگذر بسیار و نفی روم و در صحراء
وسیعی که در آن بیابان چون پر سفید نقره نشر آن گرد آن سپون حلقه زنند و شخص رسیده که اندرون لکان
سلطان شاه بر سیاه نیز اندر وهم که اکثر است که در عهد گذشته (بعضی مملکت) حاضر بوده است
ز بر تن باد زینو و جهور العرب نه کنه بر بر منجمی یا مجوزی گوید شده که در عهد تمام اند ایشان رسو
فرود رفته بستیاری منجنیق رسول بود تا جمیع مردم تماشا او را به سند را
بر عطف و نقض مخلوق شدند و گوید امیر دو سن فی در عهد گذشته این بعد و در از وقت
پادشاه و وزیر و قاضی عدل و نسل بود و در عهد حکم از زرد سال بود و نطفه هم بر زند
در زیر باغ خانه را استکرفی بر عقرب از آن جوانی بود بیاید بر خویش بیاید داد
ادام و تمامی بر دستکار سر خود و جسد بانند و صبح در عهد کار آنچه دید و کشف انجمن تصحیح
بر غلط او سر او از سوی برادر خود و حقوق که سر و تو بر داناست گفته و در عهد معصر از دو
مؤلف گوید عطاء الله نوشته از عقاید فرق مذهبین تعصب و الاجمال شرح حتی گفتار و
من جمله دیده است در قصه فی فرقه مقدار نماید و عنایت دارند در کار صورت

ملک محمد تقی صادق الحسینی الطباطبائی
۲۷ ذی القعده
۱۳۳۰

مانند جوهر قشقه سازند (قشقه یا قشقاه اسم ترکی است گونه که زنان هندی در روی جبین خط [illegible] کشند)
و شتر را در گردن سجده نمایند خبر است [illegible] عبادت [illegible] از ایشان است آن اشیا را
و غیر از حیوانات از قبیل شیر و گاو و میمون [illegible] تعظیم [illegible] ستایش کنند و هر فرد پرستش
خدا [illegible] در میان عموم حیوانات بقر را از همه اعلی [illegible] او را
[illegible] و ترک [illegible] از [illegible] آن [illegible] طبقه از طبقات
[illegible] سازند [illegible] دارند [illegible] غذای [illegible]
[illegible] طبقه باشند [illegible] برای [illegible] کنند و طریقه [illegible]
غذا در میان هنود [illegible] آورده [illegible] طعام [illegible]
[illegible] را مندل [illegible] کنند [illegible]
طبخ را در آن مندل [illegible] و طعام [illegible] زمین [illegible] از طرفی [illegible]
طعام [illegible] از غیر آن فرقه در آن مندل در آید آن طعام [illegible] حرام
کنند [illegible] بعد از [illegible] آب [illegible]
اما طعامی که در [illegible] طبخ نمایند [illegible] حلال است [illegible] سوده [illegible]
هنود [illegible] که [illegible] سوده [illegible] در [illegible] کار [illegible]
[illegible] از برای همه طبخ [illegible] مندل [illegible] طعام
خورند [illegible] در [illegible] طعام [illegible]
و چیزی خورند [illegible] نباشند [illegible]

فرقه [illegible] گوشت هیچ حیوانی را [illegible] نخورند [illegible] مرغ را [illegible]
[illegible] فرقه [illegible] خورند [illegible] طعم [illegible] قوت [illegible]
[illegible] خوب [illegible] و بعضی حیوانات را [illegible] گویند [illegible]
[illegible] خورند [illegible] کنند [illegible]
[illegible] گوشت هیچ حیوانی نخورند و از حیوانات [illegible]
[illegible] با روغن [illegible] طبخ نمایند) [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] حفظ [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] کامل [illegible]
[illegible] جهت [illegible]
[illegible] روغن چراغ [illegible]
[illegible] روغن [illegible] و [illegible] عبادت [illegible])
مؤلف [illegible] شنید [illegible] شد [illegible]
[illegible] عبادت [illegible]
[illegible] مصنف [illegible]
[illegible] ام [illegible] فصول [illegible] احکام

و اوامر و نواهی بسیارات مندرجه در بسیاری چیزها شباهت بسیار نقصی تمام دارد لا اینکه بر همه در این امور (۱۹)
مکرر بلاد به فصل جداگانه وارد نشده هم خود شسته نشده و نقصی نیز خود نیست لکن از فرش تمام در بشر روز
خلقت آدم ابو البشر در اوائل [illegible] در قرآن بیان شده اما در انجیل بخصوص در آن هم قصه عیسی
حواریون چیز دیگر نیست لکن خود شوراها و امر و نواهی به تبعیت تورات و نصیحت پیغمبر باید و از جمله آن
همین ده فرمان نظیر است که لا تزن (زنا مکن) لا تسرق (دزدی مکن) لا تکذب (دروغ مگو)
فاعبد ربک (در عبادت پروردگار کوش) [illegible] (در رضای خاطر او [illegible] کن)
تقریر شرح زندگانی مسیح علیه السلام از تولد و بعد تا وقت وفات و رفع او و معجزات و هر یک از
حواریون مشهور ذات خود سوره‌ها [illegible] و از جمله فرقه از [illegible] قول
حواریون [illegible] و متی [illegible] از بسیاری معتبر تر شمارند [illegible]
[illegible] که با اصطلاح [illegible] شباهت ندارد اما خرد [illegible] صحف [illegible]
که فرق صحیفه صحابه که [illegible] آل محمد [illegible] باب [illegible]
[illegible] آنها که [illegible] تفاوت [illegible] آنها [illegible] خط [illegible]
شرح خورد نماز با شوهران [illegible] زنان [illegible]
[illegible] زنان [illegible] خود [illegible] که [illegible] خود [illegible] شوهر [illegible]
[illegible] که [illegible] آن زن را خواهد
اما [illegible] مستحبات است [illegible] واجب [illegible]
[illegible] که [illegible] است [illegible]

ستی: در زبان پارسی یعنی خانم و خاتون است
دای: سلطان و پادشاه را گویند [illegible]

داهم

(۲۰) و [illegible] بسیاری از جوانمردان [illegible] آنکه [illegible] چه [illegible]
[illegible] خود [illegible] به تماع [illegible] کرده [illegible]
[illegible] که [illegible] شتی [illegible]
[illegible] است که [illegible] بر گردی و [illegible]
اگر [illegible] که [illegible] اطلاع [illegible]
[illegible] که [illegible] اعظم [illegible]
[illegible] اجازت [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] آن [illegible]
اجازت [illegible] خورد (این [illegible] است [illegible]
[illegible] مردم [illegible] نخورند) [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] نماز [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] همه [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] همه از [illegible] آتش [illegible]

بوهما: نام یکی از خدایان بزرگ است [illegible]
دئم: گمان دروغ است

و تا قدری زن قدرت نطق داشته باشد هر مرده کلمات را از دهان زن [illegible] نصایح آمیز کند
آتش [illegible] زبانه زند در حالتی که آتش زبانه سر کشیده بر [illegible]
[illegible] از زن بلند نشود و [illegible] شوهر را همچنان [illegible] در بغل گرفته باشد که ما [illegible]
آتش [illegible] در خطه خود [illegible] بر هم زنند [illegible]
که زن از صدمه شعله آتش فرار نماید و چنین کس [illegible] و هر کس شده
دیگر [illegible] در میان خلق [illegible] اهل سوی [illegible]
دارد [illegible] که از خاندان [illegible] اولاد [illegible] در سلک [illegible]
داخل شود [illegible] عقیده [illegible] برگیرند [illegible]
که در صحبت [illegible] و عیان در میانه [illegible] در وقت [illegible]
سلطان [illegible] از صد نفر زن [illegible] در آتش انداختند [illegible]
[illegible] که خود [illegible] حرام است [illegible]
[illegible] هرگاه [illegible] دارم [illegible]
[illegible] مرد [illegible] قضا [illegible]
[illegible] رسم [illegible]
[illegible] که [illegible] مرد [illegible]
زنان [illegible] شوند [illegible]
[illegible]

[illegible] مقطوع کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible] خواهند [illegible]
[illegible] از دم [illegible]
[illegible] بخصوص [illegible]
که مشرف بموت شده اند از آن [illegible] خرید و فروخت [illegible] .

فیل در جنگل جزایر هندوستان بسیار است و در روی دنیا غیر از حبشه در جای دیگر
فیل [illegible]
[illegible] فرق [illegible]
[illegible]
[illegible] صد [illegible]
[illegible] هر [illegible] خواسته [illegible]
[illegible] .

[illegible] [illegible] از دریا [illegible]
[illegible] حیوانات [illegible] صید [illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] عوام [illegible]

سر از رحم مادر بر آورد و دو جوانه و بعد از دو سال بر آمده و بعد از صحت نوازده ام باید سال که
حیوانات را هم در پرورش کند و توت که کدام از فیل بر است نجیب تر است چنین بساری
دلالت و در قوت و قدرت اثر از عموم سباع و حیوانات بزرگ تر ترجیح می نهند

سومنات شهری است که نام تر اشتهار یافته است چنانکه شیخ شهیر در بوستان می فرماید **نظم**

بتی دیدم از عاج در سومنات : مرصع چو در جاهلیت منات : در عموم بتخانه آنجا خصوص
در این بتخانه جواهر است و ... آنچه ... که خدای داند بس زیرا که جز تصنیف بر زرد و حجر خفیف
هوای آمد از سو لند مراجی در روی بتخانه بگشند و در بتخانه منقوش است و احدی را اطلاع
در وی نیست **مشهور بود** که از مردم ... در نظام شیخ کردن زمین ها را حجرهای قوت
رنگین یافت که یک ذراع طول داشته و بهای آن از آن بتخانه برده و نهان ... سلطان
سلطان ... دانسته و سلطان آن یاقوت را ... خود داشت و در بتخانه
آنجا ... که سومنات بتخانه ... است معلوم است که ... از آن جواهر ... باشد

باری در تاریخ محمودی مسطور است که بس از رسیدن رایات ظفر آیات اسلام بحوالی سومنات
بتی هزار لشکر با سلطان بود و رایان ... هند با فیل جنگی و مردان رزم آزموده مقابل
شتافتند و جنگی ... ترک ... و ... در بتخانه ... بسیار لشکر محمودی مشغول بودند
و بعد ... هر که از فیل ... هزار ... است ... و سر ... تا ... آمد
فرودی ... محمودی در ... سلطان ... بسیار ... لشکر اسلام
سه هزار ... در آن سومنات ... تا ... در بتخانه ... و مردان ... حربه

و خراج ... ستد ... و در ... سومنات ... که ... بعضی از ایات ... و ... کواه
دریافت کنند ... برآمد ... از ... برای سلطانی داشتند سلطان محمود جواب ... فرمود
که گاه ... ای ... که ... فرخ ... است ... و از ... دست ... کونه ... لودر
بت ... و ... محمود ... فروشی است ... را ... که ... جواب ... و ... بود و روزگ
... در ... و ... بتخانه سومنات ... محمود ...
خود ... بت ... صنم بزرگ ... از ... بت ... جواهر ... انبهار ... عشری از آن
در ... و ... بتخانه ... سومنات ... آمده ... آن صنم ... حلقه
طلا ... در ... سومنات ... رسید این حلقه های زر ... که ... اعتقاد ... کفند ... بعد هر حلقه آن
بت هزار سال معبود خلق بوده تا کنون ... هزار سال است که ... پرستش
این صنم ... اعتقاد کفره هند ... است که در عالم ... صنم ... که ... عبادت
... و ... رجعت ... سومنات و در حکومات ... شمار کنند
... گشته و ... کتب ... هند در شرح حکومات ... باد ... هم .

شرح دعوی خفشانی ... در ... خرد ... ملکه ... معارف است و اوا
سلطنت شاه عباس ... محمد حسین ... از ... خر ... که ... الحکمه ... اوّل
و از معجزات ... عمر ... و ... لاهور ... امیر خان ... از ... میرزا
که ... سفر ... که ... لاهور ... امور جمهور بود
... بعضی ... قبل ... اولاد ... دیگر ... حری ...

که لذت هذا بیت صفویه و زرق رحمت کردش اسم بهشت قیام نمود بقصد دکان حج دراو (۲۵)
دین تغیرات از آن ایمر دولت عشق مندی رتبه آن سته است و بیان کرده حسنی در
آنکه محمد ما زیب و جزئی سرکاهی برست آورده در این سن آورد مکتب از ابلدات
حیات خانهٔ تلفیق کرد و تعدد میان ادلاء آن کلاه و کلاه دکانی دست داد و داد صحیح
سلطنت مغرورش گشت در رسم ملوک طایف شایع شد بهشت مزبود دلقم الله و فرستاده شد
وجود ارتی در میان خارج و دایم رو در مختر اینه سنو غدای بیت کافه دراین ظاهر
آنکه خیل حمد بر قرینه تنها نیز رحمت دخان سلاطین بقصد صید جمع لذرا انع صفقون
مذهب صدری طرح ریخته و رخی کلمات بسهل شود بهشتی و دفاتری باشید و اهل کمالی
ها ایصربار است خرقه و نوبه نمود حمد الله و امور دلقم خرقه شود نمود بهشت داد
دهوکی لذ رو روز دمتر جاده بهان آورده لود بیان لذ بیت قرب بود روزی قرب سلس
در رسم دست دو کافه بسته ما زنی کافه رنج خوشنوا فوقعنی سن و تنها دو مدد غرض بحث
الحمدلله و سلم است حقیقت تحقیق که عبارت ایشم بهم کوینده دایم تعم و ارا
خفتان نمو بوال کل خوانده و ترجمه عبارت را چنین گفته است جنی
رورد کار رالکه ازل الله از اول بود بنمود به جنید برد جنای صفت حق را ظاهر بود
ولدت و دی ازو ابیات بود وفی بهان محسن فرزند رسول نمی رسد الله کرم الله لغطیه بود
کتم روی و کری کلم کرد کار را رشت سعادت بیت احوال دلیم دور نیست ادال دها آز
است کرامی و جدلی رسید جلیل از خام لهن معنی محبوب کسود مصدر

(۲۶) ائمه نیز بر علاوه رسید آن که سکوک نهم فقد ونست الحضرت پیر سیم قرمال که بر مانع دور سیر خوشنو
ظاهر است نام و ترجمه را مدین ملبس دوت ما نام (سکوک ده کافی پس بروز حجول)
مرتبه انتسا نه زرتشت دا انکشت زرد اما سر خان بیان کردی که سکوک ابجد هر رد
امیرالمومنین علی بیت رحضرت امام رضا سکوک بیت دلالت جمع نمود بن لله حکمت
الحضرت سکوک بسیار دلالت الحضرت نقی رسید و نزد علما علما جهار کسن از معارف علمای
ائمه نه عنا سیر است شهری و الله خرقه خوشنو سکوک نهم حلونی کسب قفیب بدل نگه
بخود ده زخوکمی که ائمه قرص ان ب رکرداد کم می شنود که از ان سر بود ودر ره
سهوی ورا کلمات منزل در نظر ظاهر شود دهر صدد زرق سر مثل نسخ نخواهد است
قسم بکو ائمه اعلازی لذ بهمان کوش او سر سه خاصه زردک کو می ده بر شاه
جهان اباد در زد بیت هر روزنه سرف (نعقید از غار حرآت) د در انکه و جی
سر سه و معلمی نعمه بهاء وحی در که بوده است نماز ادرا طریقه و قانون ایچ بود
که ایشان قبل از طلوع و غروب آفتاب جمع بر شد حفوادا کا ایشان وجی خاطر بند
و کهات است در نوبه ملکیت شده کس بیت خدا منتقل مرحرفات است و منتشد ورد و جمعا
ما از انتقرات نمود فند دلیل اللانام ما منصاحمه نمود صفوها شد و کی منکشده و اسم ایچی ناز
روز دولت حد صد فری صدر قرا کرد و دلهتر جمع نمود و مهیا خلق فیر بزم
تحف خفتانی باقی بهشته و در خصص ذلت میکرد اشته

شرح بیت وی شه حکریات حکریات بروزن سفرتات اسم است مهور است
د مجاز دکانه از آن شهر را که بیت در دولت حکویات کوینده ان شهری است

(٢٧)

در زیارت وقت و الان مشتمل بر بیوت عالیه و عمارات رفیعه بر ساحل [illegible] شود دیگر
خندق است و بجنوبی مردم از غرب و جنوبی خانات [illegible] وضع و در آن [illegible]
قریب صد هزار نفر عدد دارد مردم [illegible] در آن شهر است و [illegible] قلعه کوچه [illegible] و معابر
[illegible] خانات و بعضی [illegible] عظیم در وسط [illegible] تماشا ساخته اند که عرض و طول
آن [illegible] است [illegible] و شهرها همه از آن آب خورند و عجب تماشایی
است که مدام او [illegible] از [illegible] دور است و [illegible] خانات [illegible] است و [illegible]
تماشاخانه عمارت [illegible] زیارت [illegible] در [illegible] آن حجرات و عمارات و [illegible] کوچک [illegible]
و [illegible] بعضی مردم [illegible] زیارت حضرات [illegible] در بیت [illegible]
کنند تا مردم [illegible] زیارت [illegible]
[illegible] حضرات [illegible] زیارت [illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible] هر وقت [illegible] از [illegible] از [illegible] روز
[illegible] هنود [illegible] دارند
[illegible] هزار کس را همه [illegible] خانه
[illegible] کشتی [illegible]
[illegible] هر [illegible] از [illegible] است و از [illegible]
طعام [illegible] طعام [illegible]
[illegible] رسم [illegible] در غذا [illegible] غذا خورند [illegible]

(٢٨)

[illegible] گویند [illegible]
از کسی [illegible] حضرات [illegible] رسید [illegible]
[illegible] قریه [illegible] (در [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] از [illegible] با نظر [illegible]
[illegible] از عالم [illegible]
[illegible] ارشاد [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible]
حکومات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احترام
[illegible] عمارات آن [illegible]
[illegible] حضرات [illegible] محیط
[illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] لذت [illegible] ارواح

(۲۹) [illegible] در حق [illegible] عقیده [illegible]

[illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حکومات کردد [illegible]

[illegible] عبداللطیف [illegible]

[illegible]

[illegible] غلطان غلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

فالحمد لله علی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(۳۰) [illegible] واقع [illegible]

[illegible] تدبیری [illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible]

[illegible]

گوید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] والحمد لله علی [illegible]

گاهی توقف نماید که [illegible] حصول اغراض [illegible]
[illegible] بیشتر و کمتر نفس را در سینه نگاه دارند [illegible] عقل [illegible]
قبول [illegible] چنانچه [illegible] مختصر [illegible]
کسی را که در وقت کشیدن نفس [illegible] از [illegible] جلوس [illegible]
[illegible] نفس را [illegible] آمد [illegible]
شرح این حکایت است که در خارج [illegible]
نفس [illegible] نفس را [illegible] کشیده [illegible] جلوس [illegible]
[illegible] ساعت [illegible]
جلوس [illegible] نفس [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] خفی [illegible]
[illegible] نفس را [illegible] انزال [illegible] در مقام [illegible]
کشیدن نفس [illegible]
[illegible] نفس را [illegible] انزال [illegible]
[illegible] جماع [illegible] شهوانی [illegible]
[illegible]
[illegible]

و این [illegible] نفس [illegible]
[illegible] در وقت کشیدن نفس [illegible]
[illegible] قرار [illegible] انتهی کلامه
و از جمله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خوش آنرا دمی چند و آن بر می گیرند انگار آیا باشد و تقویت دلهای فی (نفس هم اوانی)
از فوج صاحب مشهور و دوم هر یک بلاد مجلس ابی جزیری ابوداد بعد و درش (دو کرمان هم کی راو ...)
که مارهای قوی را اشد جبار از آنجا هم متخور د بهم جنبی که مشت که بیار و دریم ...

ذکر وضع قطبین کره اقتضاء ذکر قطبین زمین می گردد (رجاء ...)

و نقطه قطب اقرب در جنوب ... شده و درزیر دو دائره ... غروب بسته و از شمس برآمد کشف
عجیب از زیر نقول درو عجمی او شده در زمین حد مرز ... (منون اهل لعطف ...)
دریاب مکونی خراب و بجاد و بعد ... اول استاریت و کم ... فرسنگ ...
اینجا ... و نقطه و اتفاق عالم در دریا ... نقطه ... اجزای ارضیه از هر نوع ...
جایکه ... از آنها فلک ... و سایر فلزات ... شود و آن اجزای خاک ... دور
... بر روی آب ... دریا ...
مستمر است که حال ... ما شده ... کائنات ... و نقصان ...
جوانب ... اشتهار ... و سبع ... ترتیب ... علوی
و انها ... کانوا ... غرض ... شد ... ارا
ارضی ... گردد کمان ... طبعا ... دیگر ... انها ... هر ...
جوانب ... ارض ... آن ... سبحانک ...
جزایر ... از ... کنند ... دم ...
مگر ... یک ... از ... عقره ... عنصر ... [illegible]

بزرگی را داشته اند و از حسن شرح چون انجمن ... شده ... تفصیل از آن ... ترتیب ...
... آمده ... ترتیب ... اند اولی را از ... آدمی و ... بمی ... قسمت ... بیرون
... جوف ... افراد ... قسمت بهم ... طبیعت ... کننده و کثرت
در عالم ... احوال ... آدم ابوالبشر ... اسما ...
... و آن ... برای ... انکار ... تفصیل ... در آن ...
... کرده ... انها ... عالم ... آدمی ... زمین ... شده ...
بود و ... سبع ... برای ... شده ... نماید ... بار جای
... سابقه ... در حال ... بر
... خلقت ... کوه ...
و کسانی ... دو ... سبع ... ترتیب
... تقدیر ... خلق ... سایر ... عالم ... (ع)
اینها ... (بشر) **چنانکه** در ...
بالطرف ... ساکنند ... جزیره ... پیدا کرده اند ...
... مردم ... ترتیب ... اند .

اما وجود خطوط ... عالم ... انها ... که ...
جزای ... کاینات ... غلظ ... اطراف دریا ... عنصر ... کمان
... ماکه ... انکار ... [illegible]

(۳۶)

می‌جهد عذب و شیرین [illegible] عبارت از آن است [illegible] ناخدایان را تحقیق نظر [illegible]
گاهی تند و یا عمودی از ابخره شبیه [illegible] که قاعدهٔ آن در دریا و سر آن با ابر پیوسته است
عبارت است چیزی از [illegible] بسیار بزرگ [illegible] دخان نظر می‌آید که آب دریا
[illegible] مخروطی متصاعد میشود [illegible] عمود [illegible] چند [illegible]
میشود [illegible] متصاعد ابخره [illegible] که اگر جهازات [illegible] عمود [illegible] غرق گردد
[illegible] احتمال خطر [illegible]
[illegible] و [illegible] دریا [illegible]
و بعضی [illegible] مشهور است که ابر آب از دریا بردارند
[illegible] **گویند که** [illegible]
[illegible] بقدر احتیاج [illegible]
[illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible]
[illegible] غرق [illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] غرق [illegible]
[illegible]

(۳۷)

بمناسبت از جغرافیا ذکری کرده [illegible] از جمله جزایر عظیمه در عالم ملک چین است
[illegible] عظمت [illegible] که گویند خمس ربع شمالی است [illegible] کثرت آدمی در آن [illegible]
[illegible] ربع [illegible] جمله [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] چنگیز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] همه معمور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] **گویند** [illegible]
[illegible] ختم است

(۳۸)

وضع فرمیسن فراموشخانه نصیحت داده چون در لغت فرانسه بنّا را معمار را فرمیسن گویند
و عقیده بانی و واضع آن که بنای نوح بوده شهرت یافته است و لکن فراموشخانه کیش هم قائل‌اند
ماسترین رئیس زیرد هر چه از حالات ایشان مخصوص از جماعت معین که هر یک رفته شد
ببرسند گویند بیان نیست تحقیق بوده در بیت دنیا فان است با هم مذهبی هزار دو هر کس بهر دین و مذهب
باشد و نخواهد در فرمیسن (فراموشخانه) داخل شود حرف ثبت **اینطور نخوشده** در هر جا که خواهم
اهم للشهر وقتی خانه علاوه در عمارات وسیع بسیاری استانبول بنیاد الحکمه موسوم کرده است دور
هفته روز معین هر کس خواهد حاضر این فرقه گردد در خانه در آمده و نشسته سخن در آن حجره ۷۸
و غ الصلوح زرگان این فرقه طعامی زنده هم اجتماع حاضر نوید و هر کدام حسد شرح نوده
ارکند حق ربنت نقض صد بر اظهار تعقدی مشتند کلمات حکمت طبیعی خوانند دوستی
و بسیار کسانی گویند اما در نیست حیر نگذرد حیری اگر کتابت و هر چه از هر نیست و طبقه اظهار رسید نه
با هم حق گفته است فراموش کرده اند چنانچه اشخاص خارج در اکتشاف اینها مشغله سعی بسیار
کوشش بی اندازه کرده اند حتی عمر صاحب زنی داد و او باش مبالغی داده اند تا مردم در این خانه
رفته بعد از برآمدن اینها چه لباس را گفته اند و مرام سکونت بهتر معلوم است که فصل گفته
و امور خلاف قانون در آنجا اجرا می‌کرده و بسیاری از این مردم برای قوت طالب موت محتاج
بوده اند و از سر منبع خطر گذشته کشف ان فرقه حضرت **فایده** انکار نیست که تعلیم این
فراموشخانه برادر و برادر هر ملت و هر دین باید برادر دار بنده اگر یکی از این مردم گرفتار
فقر و پریشانی گردد او را برادران خبر از زمانی حقه در حق خود همه تا بی نیاز گردد.

(۳۹)

سرمایه خطر شده خود صدمه در حوادث و قضایا بهره جهت رئیس شده و شکر بعد از فنا شده و در هوش هم خانقه
گشته اند غرابت اینکه اگر و غیره ایشان فراموشخانه (فرمیسن) است تحقیق معلوم را دوست نموده شهره اند
اطلاع از حال بعد از آنکه مرده است امر بوده و کسی از ایشان شرق باشند تحقیق دیده او معدود است شرق
چند طایفه در ایشان شده و بهر رقمی که ایشان مشکل از هر زمره دارند و هر روز فرمیسن شده خبر داشتیم.

شرح احوال جزایر انگلتره مردم این سرزمین برای دو جزیره بزرگ از فرق و هم جمع زود در ترین بدان شد
در تمام روی کره ارض به شهره و امتیاز مملکت انگلستان و جزیره است که جزایر شمالی که یکی را انگلند و دیگری را
ایرلند خوانند و جزایر دیگر و لسان عرب **بریطانیا الکبیر** کبیر گفته مرد و سیاستمداران خانقاه از ایشان
و مغلوبه بنی عباسی تصرف کرده اند در تمامه است و سلاطین قریب نه سیصد مورخ بر فراز حکمران
که مردمان روم استوار داده بودند که ایشان پنهان کرده اند تا کشتی بازی **جبل الطور** موسوم معجزات
و سلطان ابن الله بنیاد نام که نتیجه است تصرف فرنگان از زمانه جهان **جبرالتار** گویند و جبر طور را با
تصرف شاه بهتر نگاه داشته است در این زمانه در تمام اهل آنجا در جزیره مشتمل و حساب کرده در معروف
و مشهور است و در آن بی نهایت حرارت بوده اند چنانچه احوال ایشان به تمام و بسیار مرد مان بزرگی تربیت
معلوم است و صد و چهل تقریباً نفر آمده چون ایشان فخر گویند که نشسته و پادشاه سیرده منحرف
گردیده و گرد روی روما و ماده شده و معمولاً است و ظاهر در این سال و دیگر حساب
شکل و اشتهر است در علم و صنعت اینها فتح شده چنانکه زن ایشان گفته اند و کمی بهتری در لب آب
این خبر است از سده نهم تا سیصد معمولاً این شهرها خواهد کرد و کار خود را اند و بسیار کار کرد و نظم (
و تمام حکمت خانه بنیاد در قرب سیصد سال نهصد و هشتصد تحصیل خیر علم و صنعت در انگلند انتشار رسید

(۴۰) گرفتاری [illegible] مردم آن مملکت [illegible] رسانیدند که [illegible]
مشهور **نخستین** کار که کردند [illegible] آمد مردی که از نتایج قدرت حکما [illegible] حرکت جهاز
جنگی و کاروان [illegible] طرف جزیره [illegible] از طرف دشمن [illegible] هم رسید و [illegible] جهاز
امریکا [illegible] قدرت [illegible] خارج [illegible] کار [illegible]
بر جهازات جنگی [illegible] مملکت [illegible] قیمت [illegible]
دفاتر [illegible] شرح [illegible] عرض [illegible] که انگلند و ایرلند
باشد [illegible] آن مملکت [illegible] طول [illegible] ایام [illegible]
[illegible] ساعت [illegible] اوقات صبح و شفق [illegible] ساعت [illegible]
[illegible] مردم [illegible] کار [illegible]
[illegible] شمع و چراغ [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] جهازات [illegible] اکثرت [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] (و الله اعلم)
حکایت [illegible] در خانهای [illegible]
از [illegible] (الحق [illegible])
حیوانات بحری **گویند** در این [illegible] الواقع [illegible]
رجوع کرده [illegible]

(۴۱) و [illegible] اندازه [illegible] طول [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خربزه [illegible]
[illegible] (این حکایات [illegible])
طول انگلند [illegible] عرض [illegible] طول ایرلند [illegible] عرض [illegible]
گویند طول شهر لندن شش میل و عرض [illegible] (از راه [illegible]) [illegible]
دهقانات که در بیرون شهر ساخته اند [illegible]
[illegible] جهازات بزرگ [illegible] شهر [illegible]
[illegible]
[illegible] ساخته اند [illegible]
[illegible] **بادی** [illegible]
[illegible]
[illegible] در جمیع شهرها [illegible]
[illegible] ساخته اند [illegible]
[illegible]

که سفلی فرج زنان بیماری است که باعث زحمت سالهای دراز و تردد گردد و قبض نموده کار زنده را
و دهانهای نهانی حصول صحت میشود و نهایتا مانده اند و نقد ندارند که قیمت طبیب و معالجه [illegible] و تا دایم آنجا معتبر [illegible]
از دهکها و نواحی و حوش قریب است [illegible] منازل ایشان و دهات بر جزیره از آنکه در تربیت سیلاب و جر
و قسمتی همراه است که آبهای لندن شده [illegible] و مردم لکار و تنقیح در داخل مشغول اند
چنانچه اکثر نه شهر زمینه دار آمده اند که چهار اعیان کرده اند و قرب صد [illegible] علاقه [illegible]
مردم سوار [illegible] باخته اند و مدرسه و دار الشفا و مریضخانه و شفاخانه و قهوه خانه [illegible]
[illegible] در سالهای گذشته تغیر صورت ده همه تغیر صورت حوالات و [illegible] صورت [illegible]
که امر دیگر [illegible] شده و [illegible] نیز [illegible] کسی [illegible] اختیار کرده است [illegible]
که برای لکارت در آمد و دیگر مردود [illegible] در تمکین [illegible] حرکات طفلانه و شوخی
بازی میکنند و از عادات انگلیسیه که [illegible] سخت [illegible] مرد [illegible]
آن میزان است که زن [illegible] مرد [illegible] مانع [illegible] زن [illegible]
با مرد [illegible] است [illegible] زن [illegible] مرد [illegible]
در [illegible] سال [illegible] صد [illegible] نفقه و خرج زن [illegible] مرد [illegible]
زن [illegible] عموم رجال [illegible] احترام [illegible] [illegible]
که [illegible]
از [illegible]
کودک [illegible]

[illegible] زنان و شوهر [illegible] بهتر است که هر کدام در [illegible]
صحت [illegible] که [illegible] نکارت [illegible] چنین دلیل [illegible]
که هر کاه [illegible] رسته و مردی [illegible] مردی [illegible]
[illegible] شهر [illegible] مشهود است [illegible] که [illegible]
[illegible] مجروح کرده و چون [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible] نکارت [illegible]

باب ابتلای انگلیس بر هند در زمان سلطنت صفویه جماعت [illegible]
[illegible] شاه عباس [illegible]
[illegible] مشهور است [illegible]
[illegible] شاه عالمگیر از سلاطین بابریه
هندوستان [illegible] شاه عباس [illegible] در هند [illegible]
[illegible] در کلکته [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه سلطان حسین صفوی

(٤٤) و ایران به این طبقه غربا نحسی ندیده افاغنه که از دو نیم حاکم این مملکت بوده اند متسلط و در عین
قدرت و شوکت اطاعت ملوک این مرز و مردمان شوری در روستا بر حکام خود برتر همه را کشته اند در آن شهر
و همه آن ولایات را به تصرف درآوردند و بر جمیع بلاد افاغنه مجری شد با آنکه در کرت ثانی چون غلبه
میکردند از قتل و اسر هیچ باقی نمیگذاشتند و تا دوران چنگیز غیر مرور را آنکه مرخص نمودند باز غیر بُعد آن وطن
بر آن از کار خود دست نمی کشیدند تا ظهور پادشاه قهار حضرت نادرشاه که ایران را از شرّ ایشان خلاص
آن خیال را از ملک بیرون کرد حب مال چنین به تعدی اهل روم و او از اسباب ترک و جنگ جز
و تمیز وضع مردم ایران به این نحو است در نادشاهی دیدیم که چون هنگامه از جوش و کوشش
به پای اینها نمی رسد و از سلطان پیش مشورت کرده که جز قدرت عام چاره نیست از طول مرور کرد
در باب این سرزمین افتاب و مردم این کشور در انتظار عظیم مشغول بودند در سرشت ایشان هوش و همت
ثروت و انفع عزت و بزرگ مندی از این تر آب و هوای این دیار است اگر پادشاه این طبقه قدرت که
از هر جا مردم به این سرزمین آیند وطن خانه سازند به همین جهت را به ایشان چشم از ملک خاص
و بالله خیر جاره جز آن نمیکند که از شاهزادگان ایرانی بزرگ در جهان شأن حاکم و فرمان روا بود
الفصه مردم هند و فارس و مرد و هند عباسی انگلیسیه به طور بر ادارات ... و اینکه اینجا نیز در نظر
و باطن در کار دوستی بوده در هر کار جذب قلوب نموده تا به دوستی از کار دست ... و دل
خواهش ... اتفاق افتاده که انگلیسیه خدمه از حد انکار ایشان خود بر تقصیر خوب نمود تا بر دو سه
مردم هند رجوع نموده خورد و بزرگ انگلیسیه را عوض تیغ سپر ساختند و جواهر گلزار ایشان
دیگر کار آگاه بودند رحمت کسی که به هر تدبیر دو در تدقیق انگلیسیه را آن قدرت نمود تا فرصت ...

دو کهن

(٤٥) دیهیمهای پادشاهی ایشان را بعد از آن گرفتند که انگلیسیان در کلکته و هندوستان بودند که در سده رابعه
تبریک انگلیسیه را به خدمت شاه ساخته امرا و مردم بنگاله را از تصرف جبلات و جنرات الله اکبر جناب ساختند
و در طلب رفتار کرده از تمام و تمادی احوال او و وضع و شریف ایشان را گرفته و در رام ساختند و در تبدیل دو ایشان از
عهد معهود را کنار نمودند و قلعه عالی آنها ساختند و از آن گرفت قریب مردم به بیت الخلافه مرسوم داشتند
و اسباب حرب از توپ و تفنگ در آن قلعه حاضر کردند و بهانه به هنگام الیق آنها را از قحط و حوادث محفوظ
لازم است جمیع مردم چنگ از ملک خویش طلبید شدند و از آن هندوستان نیز از گرفته شد طلب شاهی
هند هر که این دو کوشه ازین فعل و غرور رسته مسرور شد تمام چیز چه در علم حکومت کم طرفان
نظر نمیکنند تسلط انگلیسیه بود با آنکه تعلیم دادن به اهالی جنگ و تهیه اندوقه و توپ و تفنگ را نمیدید
از این عیش نمیبردند تا در سنه در عهد جعفر علیخان در بنگاله بنگاله بود ناگاه از جنگ رشد و ادا ز جان
و حکام به نحو و بنیاد انگلیسیه وقت را غنیمت شمرده با بزرگان و مرد و نقدات از ایشان گرفته و اوراد
متی از مسند آباد گرفته و در کلکته مقید ساختند و قاسم علیخان داماد او را به جای او منصوب
داشتند و بعد از آن تسخیر سایر ممالک هندوستان افتادند و بهر جا رو آوردند مفتوح نمودند تا به حدی
شتر و گردنکش تصرف احدی مالک را بگذارند.

وضع دولت انگلیس در مملکت هندوستانی هر که سرّ به مسند نظر کرده به تفکر تصرف و تسخیر آن
الاکنون در قلم سر رشته بر است هنار دفتر و قلعه در کار دار در تمام آن نمود و در حصن محکم
کرده مکه از ساخت تعمیرات و حکم ایشان توقف کرده و در کار و تمه انگلیس از قید سلاح
دیگر را آگاه نه بر ایشان خود باخته با جمعیت بالا از روی حوصله انگلیسیه این شخص خارج نموده دفتر

طمع نخوت پرست مغرور آمیز بخویش همی بالیدند و نسبت برسول الله کمال بی ادبی مغرور شدند و تحویل (۴۶)
میکردند از سکه بود و زحمت بر آشفته و جمع توانستند بنور خود خلاف آن مکتوب شریف که بکفر و حرب
زبان و بعداوتی که کفر همراه با دولت آنها پیش قرار که کمودی بی بودست مغرور شدند رایان بی عهد
صدای در جهان که خرد و نارهای انزه دان ممکن ساز دل و زبان اتصال تسخیر بلکه در حملات نزد سو نز
خویش آیند بر خویش تسخیر شد و بعد که توقف در ممالک اسیر و دیو لعنت همی درهم شدند همین
سفر با هم دیگر قائم و دوام شد بمقام استیلای محمد کشی و کلاه قرار از کثیر آمده تعلیم در
بر دل شهر خانه محکم و بنیادی حیثی بنا نهاده ابواب حرب بیاور در کاشانه دشمن میکردند و بسیار
حفظ حرمت کار کاشانه خود سر انداخت سخنی بخواهد و دعوت آن محمود تقدیر سپر اگر
زمین ملک الله که از حوادث غفلت سبب از لشکر و انعوت ازین نسبت فی الحال با شغال سپرده گردیده
او ساخته و بعد برجمله بیان آن است که هر ادوار و دوش مصنوعی علامه خلق عیب را ورد محو کشته
و باز سید درکمال فرو شد و کافیه در رفتار با شند و هر روز به تحریر جمله پرداختند و جمع نامه بر کار آن
و امتیاز صدری توقع دارند چون تمام ها بسحر آن جمعی را فراهم سازند شرحی نوشتند
مضمون نسبت حوالت فحمه التعلیم خبر خود و حاکمی فلان حرمت هندبست بارها تن
دیار از حکام مطاع به تر کارشیر بسند و خود سود در حمایت التعلیم داند و هند ز اول
و صاحب دیار و پادشاه است دیگر جهدی کمال بیاورد و قدر صحبت و عقد بازی در بهانه جو
میکردند و بیا بر از کبر لوازم خود بر مملکت خوانند و سرحد دیگر نزج آنها سو از راه طمع
همیشه در حدها مرجع سرکشی بیک افتد از این اطراف مطالبه سرحد بلاد و اطراف مساجد و تقویت [illegible]
[illegible]

معروف شیخ از کارکنان سخن مام و هندرا که دادن مرحمت شکر آن نامه که پیغام کرد اهدافش (۴۷)
جواب گوید با تقدیر سو چه سپاه از ملک خود مغرور ساخته بهانه سازند که دیگر جهان سند اصل است
شود و بهمین قدر که راه در جواب انعطاف تاج وزیر دکان همه طلوع صبح خود اولیا اقوام
خواهند نوشته صریح راه را محمود ساز ند که با آتش و جواهر سات تسخیر را انصاف کنند با خود سو
عزل از مملکت داد ند بالله همه راه رحمی دفتر خبر میشود که در این تسخیر التعلیم منبع تفرقه
شود و صاحب نیست که با هند خود سو خلع کنند و منتظر امر و فرمان سرکرده سپاه التعلیم باشند تا
او کو هم اسیر جرم را ز حوادث عالم روانه دار ند و در آن کار حملت کنند کاهی بعد از عزل راه زاده
بر او کو کار او منصوب سالار ند که ملازمین کورش نمایند و بعد از چندی راه را که سو نز
نکوفت عبرت بیار او در فرو شد و کار تمام است نظیر او قات لازم باشد کار این نیست چرا که
بی خبر که مردمان هند را خود واقف نه اند **تن شند اند** و در از منه سابقه که از سلاطین اسلام
فرمانروایان هندوستان بغیر سالار دار خود سو پیغام حرکت و حیث فرمودند که بهر بلدی از بلاد هند
فاتح و مظفر و امیر و جلیل شدی لشکر بان ملازمان در معامله رسم پنهانی منع کن و چند قسمتی در آن کار بیان خبری
داده در دلشکر برات کنند و ما آن را از حضرت حق تقدیر جهد نگفته مرا ما اینکه تمام آن سپاه
هند و فطرت رحمت نموده است از حجی عالی سازان خود شستن و در حکم را ست گفته است
بالغرض برای همه هند سرور و غیرت طلبان

ذکر نکوفتن دریاها مینویسند حکام تقدیر من سالار حق است و جهد و یاد و کوفتن کار احمد خدای فی
علم است بعضی رسم اینکه گروه آتش برای ما عالم را کشف کند تقییه طلب و در آن باشد تشید کار حسن مراد

[illegible] (48)

و در روز چنین است که بعد از طوفان نوح که عالم تقریبا تمامی غرق آب بود فرمان [illegible]

که [illegible] زمین در رسید که آب خود [illegible] فرو برد **قوله تعالی** یا ارض ابلعی ماءک [illegible]

قطعه از زمین [illegible]

[illegible] اما حق آنست که کره آب [illegible] قدرت [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] مملوست از حیوانات و نباتات و جماد [illegible]

منتفع شوند و کمال قدرت او دلیل [illegible] **شعر** ففی کل شیء له آیة **تدل علی انه واحد**

اما البحار دریای هندوستان اعظم [illegible]

عرض [illegible] طول [illegible] از مغرب [illegible] مشرق [illegible]

هندوستان [illegible] روم و چین و اروپ و امریک [illegible] جزایر [illegible] دریا محیط [illegible]

و معلوم است که موسوم به محیط و اقیانوس اما [illegible]

[illegible] یا من غواص فی البحار [illegible]

دریا [illegible] **چنانچه** صاحب عجایب المخلوقات

منقول [illegible]

[illegible]

[illegible] لا اله الا الله

[illegible] محمد [illegible] رسول الله [illegible] **آدم ابی** [illegible]

[illegible] (49)

[illegible]

[illegible] **ابن ابی الاشعث گوید**

[illegible] **بحر الروم** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فیثاغورث یونانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(۵۰) از حکما آسیف رجمع طلایی بود و بالقوه قوی معروف و دانشمند بود که از قطعه را با اول سمت جنوب دار ابها ما
ع با رفیق باشد للاز نفقه تا وصول نیم لغابه که تصویر آن اقلیم در سمت جنوب نمی بود
اسکندر بنا بر جرمی که بر جهانگیری داشت از مقاله حکما طلبش نزد شد با جمعی از حکما و بحریها
گشت در آمد و مرتب بطرف نقطه جنوب سوی رفت و از جزایر مشهوره که دار آنها معروف هم بود آنجا
و بجز سالها که از ایشان گذشته مدت متمادی بقیه دریا کشتی را نزد آسیب آب و لنگر و قرمز نیفته
قریب تمامی شده و از رسیدن مقصود بان حال که مردم ابله معاودت کشتند که از آن در
گشت تا ما آن شهر جنوبی نمودند اسکندر به جمعیت نفر در آن گشت و دمیشتر به جمع بالکه بر
لعل کردند بنا که بری بر دند اسکندر لطایف الحیل هیچ کس از مردم آن کشتی را منع
خواهند دوانی رجعت او اثبات که ازانها ایشان اثبات جنوب سوی دریا اهل
شادی در سمت جنوب سیر نمود و دیگری سوی اسکندر بقیه داشته بودار رسیدن نجم او سوی زنی
از مشتری خشت و اولادی ازانها بهم رسید که تا عمر وصال رسوم تربیت اسکندر نیز بود از
مدت جهان گوید که در نحر دعا رجعه عزم و اراده ثبت در آنجا بود در یا چی نمود و اینها
قرار کردند که بود نیز بود و در حوالی شهر معموره جزیره دیار هموطالیه اهریه اسکندر نام آن
جا نقوش جنوب سوی دریا نیفتند که اهالی آن پادشاه و دیگری وزیر اول او بود و قریب از در زرا
لعوم بود از آنکه شهر ممالک جنوبی سوی بعضی گردید تغیر ربع شمالی فاده در عین خود
گشت در آمد جنوبی در دو تا بر کرده انتعوم و از زین ربع شمالی به اسکندر تا ۱۲۰ الان
نیم و جهان شده که فرق دشمن شرم و حالا هم در فلق عصر دو عالم تا رنج مشهور است آنجا
دهلی

(۵۱) در کتاب اسکندر نامه که از فلاسفه اسپری بود و عداوت شیخ فلذ حکیم بزرگ است و در آنجا تفصیلات سیر گوید
مسطور است و لیکن آن حکایت و هم الهند در اسکندر نامه است خفیف نه ماست شود اهل خبر نوار و
غرض از نظارش این حکایت آنست که اراده و قول منافع غریب است این بعد از حکما متقدم غرب اینجا ظاهر کردند
که آبادی در سمت جنوب است تا اقصی دو قسمت بهم زنند و در صدد کشف و تحقیق آن قطعات بر آمدند
و از صدمه امتحان بر دند چرا که تا آنکه آن اعصار بحر محیط قطب جنوب نرسیده و قطعه آنان ساحت نبود
شرح کشف شدن امریکا
تحقیق حکم و دانشمندی و کشف قطعات سیر و کتاب صحت آن
ظاهر گردید که فسف کلمب بودی که از مردم جزیره العرب و بلده جنوبه و اعیان لشکر مردم
از کشتی می گشت و دارای عزم بلند و همتی ارجمند و از جمله فنون ریاضی در علم سی طرق تمام آن
حمل بطلیموس مادرانه که بهات علم الکایش و از آنجا ازین قسمت جهان را از آن جواب
بوده هر که مشتمل فنون مسافرت دریا ماهر و آن اسفته می خواندند اما پس از آن که آن قطعه
دریافت از دریا روشنی و ظلمت بهر سمت که در دریا بروند مانند خشکی ساحل و بر اثبات معلوم است
خصوصه جهان اهل دریای ساحل و کتاب آن نگویند مشهور است از تاریخ عمر در آن حکیم بزرگ است
پس از آنکه نقوش آبادی در سمت جنوب نمود و از سند طلب حصه بتمام اکثر است اشتهار آن عکس لاد
انجا آمد بلند و ارانکشف تحقیق ملوک دانشمند و او با جان زین خیمه اصرار اندیشه تا الان حکم
نزد پادشاه مملکت اسپانیول رو در آن وقت زن پادشاه بود و فرزند و ملکه رشیده از مردان بود
رفته از بهجت جنوب سوی قصه داشت و ارادتی از آن جهت ملک اهنه حکم سوی ما داد و از غلبه
شده و به اعمال امداد عظیم کرده و سه جهاز بزرگ مشحون با ذخیره و سامان جمع با التجا از آن

(52) خدمه و غیره ترتیب داده و حکیم با همراهان بر کشتی نو در نشسته سمت جزیره قناری [illegible] را اختیار نمودند و کرستف
کلمبس نجس کثرت که بقیه بحر کثیر رانده و بعد از آن امیدی یافت از خطر [illegible] اقدام نموده همه
خدمه و کارکنان جهازات که تا آنجا بسو در آن بحر [illegible] از زمامی [illegible] شدند و بعضی
از تلاطم امواج بحر مرگ را در نظر و بعضی ارواح را در مقابل می دیدند تا حدی که حکیم شد
حکیم در وقت غذا خوردن که همه در سر سفره حاضر بودند مدتی که نطق فرمود که ای همراهان
عزیز من [illegible] یقین بدانید که این سفر نشانه خطرات [illegible] فتح و ظفر [illegible]
شاید طی مرحله خواهیم کرد و از این مسافرت [illegible] جمیع مملکت [illegible] خواهید نمود و هر گاه
نیز در [illegible] شما باشیم [illegible] خواهد بود [illegible]
بر [illegible] باز [illegible] که [illegible] بیشتر [illegible]
[illegible] فرماید [illegible] چون قول حکیم را [illegible] کلمبس [illegible]
[illegible] پس از [illegible] مستقیم رو [illegible] کشتی را اند در روزی
[illegible] حکیم همراهان [illegible] داده و بعد [illegible] چهار روز
[illegible] جزایر امریکا [illegible] اسپنیول [illegible] رسیدند [illegible]
[illegible] جهاز [illegible] کرده [illegible] در اول [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] گمان برده بودند [illegible]
می گفتند [illegible] حکیم [illegible] اسلام

(53) رام کرده [illegible] غذای مطبوخ خورده همه [illegible] خوشحال [illegible] شدند
با مردم جهاز [illegible] نمودند و [illegible] و [illegible] حکیم و همراهان [illegible]
[illegible] را آورده [illegible] تمام [illegible] و [illegible]
[illegible] ملکه [illegible] ملکه [illegible] بسیار فرمود و [illegible]
حکیم کرستف کلمبس [illegible] جهاز [illegible] امریکا رفت و امریکای جنوبی [illegible]
و [illegible] کرد پس از [illegible]
ملکه [illegible] او را [illegible] حکیم [illegible]
محبوس نمودند [illegible] در سنه [illegible] و چهار [illegible] آدمی [illegible]
[illegible] در [illegible] حکیم [illegible] جهاز [illegible]
[illegible] ارض جدید (امریکا) و هندوستان [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] کردند

شرح اوروپا بر قطعات ارض [illegible] فرنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرنگ نامیدند [illegible]

لهذا جغرافیون ممالک کره را بچهار قسمت فرض کرده اند اروپ (اروپا) بعد از آنکه قسمت بزرگ است
آسیا و افریقا و امریکا **اما** اروپا و در آن قسمت تمامی ممالک فرنگ و بعضی از روم باشد
اسلامبول و غیره و این حصه از جانب شمال منتهی شود به بحر محیط و اقیانوس کبیر شمالی و از سمت
منتهی است و از سمت جنوب منتهی گردد به بحر الروم که فاصله است میان اروپ و افریقا و از سمت مشرق
متصل است به ممالک آسیا و از جانب مغرب نیز به بحر محیط بود که فاصله است میان اروپا
و امریکا **اما** قسمت دوم آسیا و در آن است ایران و توران و ترکستان
و هندوستان و چین و ماچین و بعضی از ممالک روس و آخر قسمت از طرف شمال
به دریای منجمد شمالی اتصال دارد و از سمت جنوب به دریای هند و از مشرق الی بحر محیط
و از طرف مغرب به ممالک اروپ پیوسته است قسمت سیم افریقا و در آن است مصر و بلاد
سودان و تمامی بلاد مغرب و از جانب شمال به بحر روم که حایل میان افریقا و اروپاست
و از سمت جنوب به بحر محیط و از مغرب نیز به دریای اتلانتیک که فاصله میان آن و امریکا است
اما قسمت چهارم امریکا و شرح مختصر در آن است ... کرستوف کلمب
امریکا معروف گردیده و ... [illegible]
و ... [illegible]
... [illegible]
... (ربع مسکون) از جانب مشرق به بحر محیط که فاصله است میان آن و افریقا و اروپا
منتهی میگردد و از سمت مغرب به بحر محیط که فاصله است میان آن و آسیا و ...

به محیط است که ربع شمالی دریای منجمد شمالی گویند و از جانب شمال آن تا شمال قطب ...
که در آنجا هر چه ... [illegible]
... [illegible]
... اند **در کیفیت** قطب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
در بحر الجزر و مد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

هرچند بر تمام کارکنان معلوم باشد در حین تنخواه روزینه زر را ده الهی است که بخوبی براق و سرخ است (۵۶)
رساند او وقت کاغذی دیگر بدل بسازند که [illegible] آن اشرفی آن شده را سکه [illegible]
خوانند و تنخواهی که او دارد کم نمی (بانک) ملهم شده دیگر حقش حق است و [illegible] آن را زرد
کم [illegible] بود و دیگر گاه صاحب [illegible] بخواهد بکند و جهی که [illegible] کرد در بازار چیزی از آن
تمسک کند و دیگری بفروشد نه بصورت اسم مشتری بیان است .
ذکر [illegible] (دفتر [illegible] نفقات) در هندوستان کاغذی
[illegible] است مرسوم به نوت (در زبان فرنگی [illegible]) و این کاغذ نوت را در
عوض مواجب قسمتی دیگر میدهند [illegible] کارکنان کمپانی معین
[illegible] نوت را رفته مبلغی [illegible] در آن مرقوم است [illegible] و نوت را [illegible]
و [illegible] وقت کاغذ را [illegible] اجرا [illegible]
رقعه [illegible] کمپانی [illegible] منافع [illegible]
و نقد نوت [illegible] کاغذ کمپانی [illegible] اعتبار [illegible] نقد [illegible]
در عوض کاغذ [illegible] شخص موثقی شنیدم که در کلکته [illegible] پادشاه و کمپانی در [illegible]
[illegible] معروض [illegible]
[illegible]
[illegible] الامور [illegible]
قماربازی فرنگان [illegible]

[illegible] جمع [illegible] چنانکه [illegible] (۵۷)
[illegible] مثلا [illegible] رقعه [illegible] هزار [illegible]
[illegible] هزار [illegible] کاغذ [illegible]
[illegible] در صندوق [illegible] قسمت [illegible] قسمت [illegible]
چنانکه [illegible] هزار [illegible] رقعه [illegible] کاغذ [illegible]
[illegible] کاغذ [illegible] هزار روپیه [illegible] کاغذ [illegible]
دو هزار [illegible] کاغذ سفید [illegible]
[illegible] کاغذ [illegible] کاغذ [illegible] در صندوق [illegible]
چنانکه در یک صندوق سی هزار رقعه [illegible] مردم و در صندوق دیگر [illegible] رقعه [illegible]
دو هزار [illegible] کاغذ [illegible] هزار [illegible]
[illegible] صندوق [illegible]
[illegible] صندوق [illegible] صندوق [illegible] رقعه [illegible]
[illegible] رقعه [illegible]
[illegible] هزار روپیه [illegible]
[illegible] کاغذ [illegible]
[illegible] کاغذ [illegible]
[illegible]

(۵۸) از حضار [illegible] خود را نیابد و [illegible] را [illegible] شاه [illegible] منزل خود [illegible]

[illegible] با انواع مختلفه قیمت کنند و بابت [illegible] مردم [illegible] رقعه

نویسند شاید که [illegible] در حق امور [illegible] حقیقت [illegible]

شخص [illegible] که [illegible] هزار روپیه [illegible] از عشرت [illegible] موضع [illegible] حصه [illegible]

و [illegible] تمام [illegible] وقتی در کلکته [illegible] هزار روپیه قیمت

کرده [illegible] جمع شده هر یک [illegible] نقد روپیه داده [illegible] شخص [illegible]

ایرانی [illegible] نقد روپیه [illegible] بود [illegible] رقعه ها باضطراب در [illegible]

[illegible] رقعه [illegible] شخص انگریزی [illegible] نقد روپیه [illegible] داده [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

طبابت فرنگ در طبابت [illegible]

[illegible] در جراحی [illegible] الات [illegible] در کمال مهارت

[illegible] معالجات [illegible] در [illegible] طبیب و جراحی

[illegible] معالجه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نقل شده [illegible]

[illegible]

[illegible]

(۵۹) [illegible] معالجه [illegible] در [illegible] مجروح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تجربه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(۶۰) دارد و صنع بغیر فرقیات که حجم او زمین است که از کره زمین هزار و کور ... تو قرص شمس
حجم مشتری دیگر که براندگویس است و عطارد زمین سیاره کامل رسیده است که مرئی در آن ستور
نیست تلسکوب که در میان سیاره ... قسم اعلی و بزرگ آن است زحل سه و چهار هزار ...
اکنون است بزرگتر نماید برای این حکیم و بسیار حکمای فرنگ بر اینست که آفتاب ... تمام
سیارات و در وسط آنها واقع است و جمله از ... کسب ضیا کنند و خورشید خود هم گرد محوری
به روی خود دارد (در این عصر ثابت شده که شمس علاوه بر حرکت وضعی بدور خود حرکتی
دارد که بسمت ... هرکول ... حرکت میکند نیز حرکت انتقالی دارد) و آفتاب
چندین هزار سال ... از زمین بزرگتر است و چه نظر بکوچکی ... که آفتاب ... مشرق
بر آید و مغرب فرو رود غیر حقیقی است ... در حقیقت ... ستوده ...
که حرکت از زمین است که در هر شبانه روزی گرد محور خویش سیر کند و از این شب و روز ...
و در مطلع هر حرکت را وضعی گویند و حرکتی دیگر گرد آفتاب کند ... تقدم ... از برجی به
برج دیگر ... فصول ... ظاهر گردد و ... گردش ... شمس ...
... حتی ... کشتی ... قلعه ...
از کشتی ... قلعه ... کنگره ... نظر نماید ... بسیار ...
... تامل و تفهم ... حرکت است ... گرد محور خویش ...
زمین ... را از ... کسب ضیا کنند ... قمر ...
نوع سیاره دیگر ... مشهور است ... عدد ...

(۶۱) کره آفتاب حرکتی وضعی دارد و در دور سیارات و دیگر را قطع نمود و از جمله سیارات ... نزدیکتر
و حرارت آفتاب بآنها بیشتر از ... گویند اگر در ... آفتاب ...
گرمی است ... از سیارات ... کره ارض ... کند ... تمامی ... گویند
عطارد ... آن است ... هم ... در آن ... ماند ... قدیم که ... آن
در تمام ... بود ... که ... از بروج ... که ... برج را
آن ... خود حرکت کند و ... طوفان نوح ... برج ...
... فالله اعلم و ... ظهور ... قطعه ... حجم را
... که ... آنها ... نقصان نمود
... قطعی ... گردد .

فرنگان ... سموات ... کنند ... این ...
... نظر ... بسمت ... ظاهر گردد و چون ...
آفتاب ... سیاره ... زمین ... سیاهی و سپیدی ... رنگ
... که ... سیارات ...
دیگر ... است .

تلسکوپ ... زحل ... حکیم ... انکوس ... اختراع
نمود و ... فلک ... سیاری ... حکمای متقدم ... و ... نه
... عطارد ... دارد

(٦٢) ذوات کواکب را به شمس بعد از آن ترتیب قسمت نموده عطارد و زهره و کره ارض و قمر و مریخ و مشتری
و زحل و اورانوس و نپتون ... که در آن کوکب کوهستان ها و دره ها
مشاهده کرده اند تا این اواخر [illegible] کرده که در آن نوع کره [illegible] را [illegible]
تحقیق کرده اند و از [illegible] نظر در زهره کرده اند چنان دیده اند که در هر [illegible]
شود [illegible] کرده و عبارت [illegible] ماه [illegible] بدل شود و در کره مشتری [illegible]
در کره زحل [illegible] و در [illegible] است [illegible] معلوم نموده اند مختصر [illegible]
در [illegible] که دور [illegible] اند [illegible] معتقد است که هر کوکب [illegible]
مواد [illegible] گردیده [illegible] و [illegible]
اشکال مخلوقات [illegible] و [illegible] است
[illegible] در [illegible] مخلوق [illegible] مشهور گردد
از [illegible] و [illegible] کره مشتری [illegible]
که مشتری چهار صد برابر زمین است [illegible] شمس [illegible] که برای [illegible]
[illegible] چهار قمر خلق کرده [illegible] که [illegible] چهار [illegible]
که حرارت آفتاب [illegible] نرسد خلق [illegible] عالم [illegible]
[illegible] حرارت شمس
[illegible] هر کدام آفتاب [illegible] لطیفه [illegible]
[illegible] جمع گردد حرارات [illegible]

(٦٣) [illegible] حرارت آتش [illegible] که [illegible] آن [illegible]
در وقت ضرورت [illegible] آتش [illegible] مغرب نکته [illegible] که [illegible] آن
[illegible] و قطره [illegible] ذرات را [illegible]
[illegible] ذرات [illegible]
[illegible] که [illegible] دقیقه و [illegible] طول [illegible]
[illegible] که [illegible] مشتری [illegible] ذرات [illegible]
که [illegible] کشتی [illegible]
و [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible]

خاتمه در بیان بعضی عوالم شمسیه و [illegible]

آفتاب عالم [illegible] حکمت [illegible]
صرف [illegible] حرارت عوالم [illegible] مخلوق است [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] ([illegible]) و [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] ([illegible]) [illegible] برای شمس [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible] لا یعلم الغیب الا هو ([illegible])
در [illegible] شمس مخلوق [illegible] عالم [illegible] عناصر اربعه [illegible]
که [illegible] کواکب [illegible] سیارات [illegible]
هر کدام [illegible] و ظهور [illegible] مخلوق [illegible] نظامی [illegible]

نظم شنیدستم که هر کوکب جهانیست ✻ جداگانه زمین و آسمانیست ✻ ثوابت [illegible]
[illegible] که آنها مثل همین شمس خورشید و معلوم سیارات طواف کنند و همه دارای حکومت شوند
و بعد [illegible] سیارات آنها مرئی نمی شوند زیرا از بس دور است و سیاره در فضای [illegible]
سیارات [illegible] آن [illegible] دقت کرده اند شمس [illegible] است [illegible]
نظر [illegible] **سیفرماید** تصور صانع [illegible] را هر قمر جهان را اولین [illegible]
کرده [illegible] آن [illegible] **بیت** [illegible] حکیم که ✻ [illegible]
[illegible] ✻ [illegible] قعر دریا ✻ [illegible] که از روی [illegible]
[illegible] اند [illegible]
عاری از نام و [illegible] **بیت** [illegible] ✻ [illegible]
[illegible] که کا الک
[illegible] **بیت** [illegible] ✻ [illegible]
[illegible] ✻

ترتیب کردن آسمان مردم فرنگ تدبیری در ترتیب آسمان کرده اند [illegible]
[illegible] در هر شهری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تعلیم [illegible]

[illegible]

[illegible] سیاره [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] برای او مقرر است .

آسمان بازی [illegible]
[illegible] **مثلا** [illegible]
[illegible]
[illegible] و معلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و معلم [illegible]

شرح اهرام مصر [illegible]
[illegible] در علم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

(۶۶) ومرجع یاد میرزند که بسیم قافاق مرقسادیان و جماعات درین بلوغ خم خرد راز
آنکه بلوغ شمود و آنکه سعد وف مشهور است بعضی از مورخین نوشته‌اند که هرمان از ناها
حضرت یوسف علیه السلام است که که خط غلفت سنبوات قحط سال روزهار میکنا
محمد باو مخلب بزر دیع ازکجدر است خاد الا فواد بهیش بحسانی منفر بامادر
بعض احادیث است که هی الهرمان والنسر فی السرطان از آنحدیث خیال فهمیده میشود
بنای آن در کسی معلوم نیست ما لذا نسر در سرطان قاعده اهل نجوم ثبات تا انزمان
قرون هشتاد و هر دو بسیار منقضی گردیده است که چند این انواع را حضرت علیه السلام
دانند پس آنچه متفق علیه مورخین است که ابتدای آن معلوم نیست مشهور است قول که
بهر حال این بنا از عجایب امور عالم شمار میشود و آن از ارتفاع کمتر بسیار رسم در
عالم است هر آنچه شعرا و دیگران نکات غرایب غلفت نوشته اند بعد مشاهده کم
اگر برا زعلاه کرده باشد قوت نکراز انا بمعرض سوا نیست و در جا از نوشته اند
که حضرت یوسف علیه السلام خوشه انبار کرده که متعرض نمی شود والعلم عند الله

شرح حالات آملی نجبی قریه شاه جهان آباد مشهور است در رسم سنه حجکو رودن
فی شکر خانیت محمد رضا نجفی در زمان محمد شاه هندی ریخته است و
بهم آن ابنیاه مشهور چه است از این شهر است تمام قاهره را از شهر خود وضع
موسیع تنگ ساحة شهر است و این شهر کنار رباط ... داخ بوتی ا
ریخ لذ قوم ... مرد شهر خانه که از سلطان گرفته تا امرا ... د
ملت

(۶۷) مملکت علاوه در اینها هم کرمان خوش میآورند قرنکند از هندوستان و احمد نقش آنکه بنا
بنا دولت کثیر است بدکثیر محو شده حق است از زمین کرمان نیست که بر روز در خانه
نوبت هر جمعه بدروازه شهر میخواند جماعت اشتغال دارند و صبح از هر سمت شهر در
آن در بوش جامه شوند طفلان آنها تعلق مالک کثیر دارند و در هر اولاد و خوف آن شخص میشوند
در این شهر ذبح حیوانات ما کول اللحم آنجم از گاو و دیگر میشود بغیر مرخص سلطنت ممنوع است و هر کس
کار کند از مسلم و غیر آن قصاص میدهند شیر ... از مسلمان آن که سر ز مار ... والله اعلم
در چنین شهری که در قصاهای هندو واقع است در این سمت در آن اسلام ... ما در آن
تعزیه خانه ها و تکیه ها برای ذکر مصیبت حضرت سید الشهدا آباد کرده اند و بیش از شیعه هندی
خوانین عجم هم بیش از خوب ... شنیده ... تمام ... بسیاری ... در
ایام ماه محرم ... آن ... در شبها و روز بازار
هندو فارسی و هندی مرثیه خوانده ... سینه زنند بعضی از اولاط ...
خولو انواع و اقوام مجموع سازند ... زنند ...
دارند و در عاشورا ... طعام فقرا و مساکین ...
در بیت ... شبیه ... تعزیه ...
روحت ...
آنکه بعضی از ...
...

(٦٨) و کوشش تمام آورده در نقض [illegible] مشهور [illegible] که به رغم ایشان نقض دلایل [illegible]

[illegible] و رد بعضی کرده اند و نقل صاحب [illegible] تا سوء [illegible] در بلاد ایشان دیگر

[illegible] تمام [illegible] مردم [illegible] کرده [illegible]

[illegible] شهادت [illegible]

[illegible] عظیم [illegible] و طرفه [illegible]

[illegible] (فان فان) [illegible]

[illegible] به رغم ایشان نقض [illegible]

[illegible] صدا [illegible]

[illegible]

[illegible] آدم صدا [illegible]

کند خلاصه [illegible]

[illegible] از همین [illegible] است

شرح حال جماعت وهابی شیخ عبدالوهاب که مؤسس این باب بود مردی [illegible]

[illegible] بین الامامین [illegible]

[illegible]

[illegible] علوم عربیه [illegible] فقه حنفی [illegible]

آن شهر [illegible] حکم [illegible]

(٦٩) [illegible] حنفی [illegible]

و طریقه [illegible] حنفی [illegible] امام اعظم ابو حنیفه [illegible]

[illegible] امام اعظم [illegible]

[illegible] مردم [illegible] اعتقادات [illegible]

[illegible] یهود و نصاری [illegible]

[illegible] مسلمانان

[illegible] حضرت رسول و ائمه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] ائمه [illegible]

[illegible]

(٧٠) ع دنیا شاد از آن کرد که مالک شد ❊ مرد و حقیقت بنهاد و در آن قد شاهد بر ثبت او حرب شد

امام و حضرت او عبد العزیز مقالی در حالتی به امیر المسلمین است بنا بر مشیت تعالی

و بهار جمیع به کمال نواحی اطراف دو قسمت فراهم آورده و ملحقات خود را در سلک

طریقه در زینه خود دعوت نموده بعد در فتح آن به کوشش بود و فقه و به جمیع سنه

هر سال حرم اموال و دماء جمیع فرق سوا مباح داشته و قربانی داد که اتباع او

به هر شهر غلبه نمایند مردان سو عرضه تیغ داشته بودند زن را از نعمت قطع و عوض

تا راج در آورند آثار قبور و انبیاء و ترس شهری دست برنتنه بلکه جمله نقاه همه و زن

زنان را با دیگر اهل ذروت و شهر کجک را آن اتباع غارت خیمی می‌برد

داو بر دیار و نجد و حضرت به راستی بود که اهل حوالی و حرمت زنان بهت

چه اراده شد و سوی سوال در بیت و مال یار و فرقه همچنین ما و حاملان عظام

دادن المدینه معتقد بود از مفارقت روح از جسد پیامبر

دست جمال و در عرش دیار آورند و تقرب با حضرت سید عالم و حریم شریف

اعم و افا مردم حرم عرب بیش بود که سید محمد و حضرت رسول نقد در

دنیا و فوت وفات کردن نمی‌بود که تفصیل این مسئله مشروح بود که با عرض نبوت

بحث من کدام در بحث بعد فاش می‌شود ❊ و عقیده فرد او از امداد وجوه

بر نم) و لذا حیرتی هر یک از لشکر این آمده خانه شهادت بر سه سلطنت

تمام معارف خارج از بیان کمال داد و الله و لذت خلاص چیزی نوع

(٧١) نمودند آنها (کفار) و قطعه دیگری از بلاد عرب با چهار فرسخ بصره و عمان و بحرین

عقبه در تحت استیلاء و دعاء آنان در آوردند از خوف قتل و اسیر گردیدن جمیع اهل

آن بلاد شدند به مذهب او سوی قبول نمودند و جهت شرکت واقعه در آن ولایات

گردیدن و کثرت در جمله کار و آفات عام که بلاد مدینه و مکه در دست حجاز الکو بود

واقع شد و در تواریخ مسطور است در رساله در وقوع اعتقادات نوشته است

از قرار است که در دعوت اهل و اهل اعتقاد ایشان است مرقوم داشته

اعلم رحمكم الله ان الحنيفية ملة ابراهيم ان تعبد الله مخلصا له الدين

وبذلك امر الله جميع الناس وخلقهم لها كما قال الله تعالى الآية وما خلقت

الجن والانس الا ليعبدون انتهى فاذا عرفت ان الله خلق العباد للعبادة

فاعلم ان العبادة لا تسمى عبادة الا مع التوحيد كما ان الصلوة لا

تسمى الصلوة الا مع الطهارة فاذا دخل الشرك في العبادة فسدت كما الحدث

اذا دخل في الطهارة كما قال الله تعالى الآية ما كان للمشركين ان يعمروا مساجد

الله شاهدين على انفسهم بالكفر اولئك حبطت اعمالهم وفي النار هم خالدون ❊

فمن دعا غير الله طالبا منه ما لا يقدر عليه الا الله من جلب خير او دفع ضر فقد

اشرك في العبادة كما قال الله تعالى الآية ومن اضل ممن يدعوا من دون الله

من لا يستجيب له الى يوم القيمة وهم عن دعائهم غافلون ❊ واذا

حشر الناس كانوا لهم اعداء وكانوا بعبادتهم كافرين انتهى وقال الله

تبارك وتعالى الاية والذين تدعون من دونه ما يملكون من قطمير ان تدعوهم لا يسمعوا دعاءكم ولو
سمعوا ما استجابوا لكم ويوم القيامة يكفرون بشرككم ولا ينبئك مثل خبير فاخبر تبارك وتعالى
ان دعا غير الله شرك فمن قال يا رسول الله او يا ابن عباس او يا عبد القادر زاعما انه باب
حاجته الى الله وشفيعه عنده ووسيلته اليه فهو المشرك الذي يهدر دمه وماله الا ان يتوب
من ذلك وكذلك الذي يحلف بغير الله او توكل على غير الله او رجا غير الله او خاف وقوع
الشر من غير الله او التجا الى غير الله او استعان بغير الله فيما لا يقدر عليه الا الله فهو ايضا
مشرك وما ذكرنا من انواع الشرك هو الذي قال الله تعالى فيه الاية ان الله لا يغفر
ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وهو الذي قاتل رسول الله مشركي العرب لاجله وامرهم
باخلاص العبادة كلها لله تعالى ويتضح المعرفة بذلك بمعرفة اربع قواعد ذكرها الله تعالى في كتابه
اولها ان تعلم ان الكفار الذين قاتلهم رسول الله يقرون ان الله هو الخالق الرزاق
المحيي المميت المدبر لجميع الامور والدليل على ذلك قوله تعالى الاية قل من يرزقكم من
السماء والارض امن يملك السمع والابصار ومن يخرج الحي من الميت ويخرج الميت
من الحي ومن يدبر الامر فسيقولون الله فقل افلا تتقون قل من رب السموات السبع
ورب العرش العظيم سيقولون لله قل افلا تتقون قل من بيده ملكوت كل شيء وهو
يجير ولا يجار عليه ان كنتم تعلمون سيقولون لله قل فانى تسحرون اذا عرفت هذه
القاعدة واشكل عليك فاعلم انهم بهذا اقروا ثم توجهوا الى غير الله يدعونه من دون
الله فاذا عرفت هذه فاعرف القاعدة الثانية وهي انهم يقولون ما نرجوهم الا

لطلب

لطلب الشفاعة عند الله نريد من الله لا منهم ولكن بشفاعتهم والدليل على ذلك قوله تعالى
الاية ويعبدون من دون الله ما لا يضرهم ولا ينفعهم ويقولون هؤلاء شفعاؤنا
عند الله قل اتنبئون الله بما لا يعلم في السموات ولا في الارض سبحانه وتعالى عما
يشركون وقوله تعالى والذين اتخذوا من دونه اولياء ما نعبدهم الا ليقربونا
الى الله زلفى ان الله يحكم بينهم فيما هم فيه يختلفون ان الله لا يهدي من هو
كاذب كفار فاذا عرفت هذه فاعرف القاعدة الثالثة وهي ان منهم من طلب الشفاعة
من الاصنام ومنهم من تبرأ من الاصنام وتعلق من الصالحين مثل عيسى وامه والملائكة
والدليل على ذلك قوله تعالى الاية اولئك الذين يدعون يبتغون الى ربهم الوسيلة ايهم
اقرب ويرجون رحمته ويخافون عذابه ان عذاب ربك كان محذورا ورسول الله
لم يفرق بين من عبد الاصنام وبين من عبد الصالحين بل كفر الكل وقاتلهم حتى يكون الدين كله
لله فاذا عرفت هذه فاعرف القاعدة الرابعة وهي انهم يخلصون لله في الشدائد
وينسون ما يشركون به تعالى قال الله تعالى الاية فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله
مخلصين له الدين فلما نجاهم الى البر اذا هم يشركون واهل زماننا يخلصون الدعا
في الشدايد لغير الله فاذا عرفت هذه فاعرف القاعدة الخامسة وهي ان المشركين
في زماننا اغلظ شركا من مشركي زماننا الاول لان اولئك يخلصون لله في الشدايد
هؤلاء يدعون مشايخهم في الشدايد والرخا وسعودنا سعود فرزدق بن عبد العزيز
بن محمد بن سعود [illegible] انتهى كلامه

شرح در آتش رفتن مسلمانان هند که در شب تاسوعا و عاشورا در بعضی ممالک

جماعت نصیریه که در حق جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام غلو دارند و
از بیست حضرت قائل شده اند و فرقهٔ سلسلهٔ نقشبندیه در فن این باب دستی
دارند ... علیه و جهد دستی و شور و شوق ... که آن کمالات در میان ایشان مدام
چه حال ... در صورت رخ نماید که در آتش سوزان مرد ... نظیر ... شیخ
بطوریکه مستقیم انکار نتوان کرد. و اما در ممالک هندوستان و ... که بعضی از ایشان
نیست ... شب ... ولایت ... آتش روشن را از خود دور ... بزرگ
دهند (مختصری از ... در آتش ... است) شرح ذیل را در روز نامه خواندم
دیگر در ... مخطوط ... که در ... منتشر شده که ... محلی
سرحدات ... از هندوستان ... که ... در ... نظر ... شده ...
در صدق ... تحریر ... قوام ... نمود و العهدة علی الراوی
هم ... بعضی ... شیعه ... در ولایات ... نظیر
هست ... که ... در هر صورت ... صحیح ... است
اما التفصیل در عشر اول شهر محرم الحرام ... مشهور است که ...
... در ... شب ... ست
آتش ... بزرگ ... مخصوص ...
... و ... خلایق ... آتش ...

... آتش ... محضی دارد ... که در هر ... برای جمع کردن ...
... که ... جدا ... تا ... روز آن ...
... آتش ... که ... هندوستان و غیره بر ...
... آتش ... دو ... طول آن ...
... آتش ...
... آتش ... اتفاق ... آن ...
... شده ... که علم ... دارد
در شب ... جمع کثیری ... آتش روشن ...
در اطراف ... حضرت قاسم بن حسن ... که علم ... داده اند
... که ...
... زنان ... که ...
...
...
... هندوستان ...
...
...
... از مسلمانان ...

(۷۶) و المراد نیز [illegible] هم در این آتش ابراهیم [illegible] و از برکت وجود مسعود آن حضرت خاتم الانبیا
و صدق [illegible] خویش [illegible] حتی الطاف [illegible] انگلیس [illegible]
از هر طرف که [illegible] بالطرف آمده [illegible] و سعادت [illegible] خانه که [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] فرشته و آتش [illegible] در دست [illegible] آتش [illegible]
که [illegible] هر کس داخل در آتش [illegible] قطعه [illegible]
چراغ [illegible] و خوشبو معطرات می‌آید [illegible] وقت [illegible] گذشته [illegible]
سینه [illegible] محبت [illegible] آتش [illegible] که نوشتم در جلو
آنها [illegible] طول [illegible] بعضی [illegible] مسلمین [illegible] برای [illegible] اولاد
یا مراد [illegible] آتش [illegible] امام حسین [illegible] حضرت
[illegible] حرام [illegible]
[illegible] آتش [illegible] خاک انداز [illegible]
[illegible] آتش [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرات مسلمانان [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]

و بعد

(۷۷) [illegible] کشته [illegible] همین [illegible]
[illegible] ماند.
مملکت برما در [illegible] ناحیه هندوچین و در جنوب غربی ملک چین که [illegible]
[illegible] واقع شده و شهرهای [illegible] برما را مندله گویند [illegible]
[illegible] انگلیس [illegible]
[illegible] خصوصیات [illegible] قسمت [illegible] برمای علیا و دیگری را سفلا گویند
اما ملک برمای علیا [illegible]
[illegible] معدن یاقوت [illegible] انواع [illegible]
[illegible] مندله است [illegible]
[illegible] ابریشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عود [illegible]
[illegible] فی الواقع [illegible]
[illegible]
[illegible] در فصول اربعه [illegible]
[illegible]
[illegible]

(۷۸) را می‌رود زن خشمند بود و چهره از دو لبان ایرانی بسیار زیاد است اکثر مردان لوند و کوله آ
که تا زانو رود گرفته و یک پیراهن شلواری که تا کمر می‌رسد و بقدر دو سه رنگ ترتیب داده بر کلاه چون
می‌چسبند اما این زنان بی‌سر و بی‌معجر است یکپارچه از حیث که مربع و دو طول دارد و دو کمرزبند
آنها است و یک پیراهن نازک و یک قسم دستمال ابریشمی که روی کف [illegible] الات
زنان عیان است و چون بیرون روند و دستمال [illegible] که از سر [illegible]
اهالی بالطبع [illegible] و غریب و مهمان دوست [illegible] و صحبت [illegible]
و هیچ مذهبی را دوست نمی‌کنند و هیچ علاقه [illegible] ندارند . زنان [illegible]
فصیح و شیرین است و خواندن و نوشتن خط [illegible] خوب [illegible]
سواد می‌شود و تمام زن و مرد مملکت [illegible] خط اند .
از عجایب [illegible] زن [illegible] دارد [illegible]
پیدا کرده [illegible] و حال [illegible] اولاد [illegible]
دختر و یک پسر [illegible] تمام [illegible]
مانند [illegible] دارای لحیه [illegible] تمام [illegible]
مانند [illegible] مستور است [illegible]
مردها [illegible] چشم [illegible]
دیگر [illegible] خواهش [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
دو [illegible]

(۷۹) وخواهش و [illegible] پادشاه [illegible]
دارند خواهر [illegible] اما [illegible] بقانون [illegible]
گفته است . سلاطین [illegible] زنان [illegible] دارند [illegible]
[illegible] مسلط [illegible] جرات [illegible] زن دیگر [illegible]
[illegible] . در [illegible] مردم [illegible]
زنها بر مردان ترجیح [illegible] مملکت [illegible] بلاد [illegible]
[illegible] . زن و مرد [illegible]
[illegible] باشند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] . [illegible]
[illegible] کدو و شلغم و بادنجان و سایر سبزی آلات [illegible]
[illegible] مردمان [illegible]
[illegible] در [illegible] دفن [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] گویند [illegible] دفن [illegible]

خود نوشته باشد مرده او سوزانند وضع مخصوص درباره تجهیز [illegible] خرج از [illegible]
نیز آن خطا [illegible] بسوزانند در سال [illegible] گذشته [illegible] امید [illegible] شخصی [illegible]
اختراع کرده اند [illegible] و اقوام [illegible] ممنوع شده [illegible]
ممنوع و فن [illegible] آنکه مرده [illegible] را از [illegible] آورده [illegible] بعضی و نگاهی [illegible]
[illegible] است که مرده [illegible] در [illegible] مخصوص [illegible] است . [illegible]
[illegible] کنند [illegible] بعض و عزت [illegible] او [illegible] تمام مردم [illegible]
[illegible] آن علاقه کثرت مصارف [illegible] خرج [illegible] و ملوک است .
قاعده قسم دادن [illegible] در [illegible] است [illegible]
[illegible] انقسام زمین [illegible]
[illegible] است انقضا [illegible] ملطین [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] طرف [illegible] دیگری [illegible] خواهد بود
ازقرار مذکور [illegible] ممنوع [illegible] است [illegible] دزدی و دیگری [illegible]
[illegible] که [illegible] احکام [illegible] و تحقیق گردید [illegible]
[illegible] دزدی یا قمار [illegible] اقرار کند [illegible]
[illegible] انکار [illegible] قسم [illegible]
[illegible] مشتاق [illegible]
در آن فرو [illegible] در قول [illegible] است [illegible]
[illegible]

[illegible] ملک [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] آن [illegible] در [illegible] بالا [illegible]
[illegible] باد [illegible] طلوع [illegible]
[illegible] و حضرت سید المرسلین [illegible] ([illegible])
استیلای انگلیس [illegible] هجری [illegible] انگلیس در [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] دولت [illegible]
[illegible] بادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] بادشاه [illegible]
[illegible] دولت [illegible] حمایت [illegible]
[illegible] احتیاج دارد [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] عهدنامه [illegible]
[illegible] عهدنامه [illegible]
دولت انگلیس [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] دولت انگلیس [illegible] تصرف [illegible]

حمله برما بود و همین نقره [illegible] برما را [illegible] کرده بود جنرل [illegible] پادشاه پگو را
در [illegible] و [illegible] حکم [illegible] فوج [illegible] روانه [illegible] برما نمود و [illegible]
ایام داشتن در [illegible] تصرف [illegible] در ماه اکتبر سنه هزار و هشتصد و هشتاد و پنج عیسوی
التیماتوم (ذو [illegible] اتمام حجت) بپادشاه نوشته شد که باید در ظرف [illegible] روز
[illegible] سلطنت [illegible] پادشاه [illegible]
جواب التیماتوم [illegible] انگلیس [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] برما رسید [illegible] فراهم آورده [illegible]
[illegible] نظام [illegible] و [illegible]
[illegible] سرداران [illegible] و صلح [illegible]
[illegible] حمله [illegible] انگلیس
[illegible] افغانستان [illegible] فوج [illegible] مقابله و مقاتله [illegible] جنرال
لشکر فاتح [illegible] برما [illegible] جنرال [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ده [illegible] پانزده هزار [illegible] منظم [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] کشتی [illegible]
[illegible] ایلاد حرکت داده [illegible] برما رسید [illegible]
[illegible] هزار [illegible] برما [illegible]
رسید [illegible] انگلیس [illegible] جواب التیماتوم به
کلکته

به کلکته سرداران انگلیس [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] برما [illegible]
[illegible] انگلیسیان [illegible]
[illegible] از طرف [illegible] آمد در کلکته [illegible]
برما [illegible] (ورق [illegible]) [illegible] روانه [illegible]
خلاصه [illegible] انگلیس [illegible] برما [illegible]
[illegible] انگلیس [illegible] برما [illegible] انگلیس [illegible]
[illegible] برما [illegible]
[illegible] معارض [illegible]
[illegible] میدادند [illegible] پادشاه
برما در کلکته [illegible] انگلیس [illegible] پادشاه [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] برما [illegible]
[illegible] نظام [illegible]
[illegible] انگلیس [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] برما [illegible]
[illegible] سردار انگلیس [illegible]
[illegible] انگلیس [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکمت [illegible] نصیب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مثلا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شدند [illegible]

پادشاه بهادر بار دیگر از شهر تفلیس [illegible] پادشاه [illegible] از سرای [illegible]
[illegible] تفلیس [illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] روز [illegible] [illegible] و [illegible] تحت [illegible] [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سیم آنکه
[illegible] سلطنت [illegible] [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] تفلیس [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] [illegible] سهلانست [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] تفلیس [illegible] [illegible]
[illegible] محمد [illegible] [illegible]
[illegible] تفلیس [illegible] [illegible]
[illegible] تفلیس [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] تفلیس [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
پادشاه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گویند [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

از قرار نگارش مردمان هوشمند که جزو سیاحان فرنگ که در مشرق زمین به
سیاحت آمده‌اند در سفرها و روزنامه‌جات خود در اوطان مالوفه خویش نتایج کثیره
اگر چه از تحقیقات آن بعضی صحیح است و تعمقی ندارد بلکه بیشتر آلوده و مشوب به بهتانات است بیشتر
در وضع تحصیل ایشان شرح رفته است و تنقیدات رجال ... از روی تعمد یا اغراض ... اینست
که مشرق زمینی‌ها همه مردمان مجبور و بی حقیقت و مزور و درشتی طلب می‌شوند
مثلا اینکه و امیر ... شاعر معروف ... ایام خود بوده در یکی ... که اسمه
... در ... تا ... طایفه ترک طرفین ... را اختیار شمرده و در
مسافرت ... با آن ... مخالفت کرده و ... تألیف نموده که تعریف و توصیف شرق
و غرب عالم را برکرده (در کتاب الهام) در اول فصل با توضیح معنی کتاب
می‌نویسد در مشرق زمین ... تقاضا ... بهتان ... سلاطین و نامردی
و فتنه می‌کوید در ... از ... هیچ راستی و درستی نیست (از معنی و مفهوم و ... حرف ...
و ترتیب و وضع شده ... بیان باید ... معلوم می‌شود درشتی گیت) .
آقای ... حفظه الله ... بهتان ... اثبات ... است
... مردمان خوش ... فطرت ... و ... می‌شوند
... ایشان ... بر روی ... است و
... و ترتیب ... هر ... ای ...
... تقریر ... دولت ... زیر

شاید این ... مقال ... است که ... روزنامه ... نظر ... روزنامه ... و ...
... شده ... ما ... نوشته ... در ... عیان ... داده ... روح ...
عقول ... استمزاج ... تصدیق ... مشرق زمینی‌ها ... مزور ... نیستند ... مغرور ...
(انصاف ... کدام ... تر)
... شرح ... مقررات ... ما ... و ...
... و ... شده ... است که ... و ...
... از ... نظر ... ... نامردی ... صادر کرده
... الکلب ... بیضا شیخ ... که ... لذا
... در ... واقع ... و ... که ...
... کابینه‌های ... (...) در مجلس ... شرط ...
... کابینه (مشروطیت) منعقد شد ... نمود ... نظر
تحقیق ... مزبور ... مقدمات ... شرط ... وات ... را ... در وقت
... رسانیده برای اجرای مجلس ... نمود ...
... منعقد ... مجلس کابینه مقرر شده بود
... که ... امروز ... فرانسه ...
... از ... موجب شرط ...
... کابینه ... نفی ... مجلس ...

تحریرجه هر بر کادر امر ورود مضمونی ایچون مانع اراده آمات ایله جمهور اجرای مقاصده فرانسه کرده
چیز فرانسه خیال واردر که کمافی [illegible] ایالات جمیع ممالکی اتمام و تملکن و
تحریر جاهن [illegible] کذشته [illegible] پادشاه عالم پناه عهدنامهٔ سابقه و مطابق اول شروط
رعایت [illegible] مشغول [illegible] اجرای [illegible] معهوده
عهدنامه [illegible] علی هذا [illegible] [illegible] فاده [illegible] جاری
دولت متبوعه [illegible] فرانسه ممالک کامبج احکام [illegible] فرانسه اجازت
[illegible] عهدنامهٔ صریحی پادشاه کامبج [illegible] .
پادشاه [illegible] حقوق [illegible] قدری استقلالیت [illegible] اظهار [illegible] استقلال
[illegible] صورت [illegible] [illegible] [illegible] از
[illegible] فرانسه [illegible] **فرد** [illegible] کشتم [illegible]
[illegible] [illegible] قدری [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] نظام [illegible] [illegible]
[illegible] ممالک کامبج [illegible] افواج [illegible] پادشاه کامبج
[illegible] [illegible] [illegible] .
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اول ممالک کامبج [illegible] اطاعت فرانسه [illegible] پادشاه [illegible] عهدنامه [illegible]
[illegible] [illegible] عهدنامه [illegible] [illegible] کامبج

[illegible] [illegible] [illegible] کامبج اهالیسی [illegible] [illegible]
[illegible] کامبج [illegible] [illegible] ممالک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ([illegible]) [illegible]
[illegible] کامبج [illegible] [illegible]
[illegible] ([illegible]) [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
حضرت مسیح علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ([illegible]) .
[illegible] ممالک کامبج [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ([illegible]) [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] النفوس بالنفوس
[illegible] **فرد** [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

اما عمده مرغوبیت عمارت عالیه در حجرات خالی صحن گردد و در آن نهایت
کمال ترتیب شود؟ و نوع دو رشته‌ها بزرگ ملاحظات حرکت زده که آن مردم در سیر
طامس و علم مملکت انگلیس رودخانه‌های تخت کامپنی شده و ضمن عهدنامه قرار داده
عرضه کرده و اولیای تکلیف دولت نموده کردن و نظامات آن عهدنامه در دوم است
در تکلیف طامس آن سود روی دارد تا کار را از خصوص سکورت و از روی تمام شسته
سبب انتقال ایشان از پس و کامپنی در میانه شروع کرد تا بالاخره حکم اولیای دولت
فرانسه سیر طامس را اولیا و قوم نیز آخرین تکلیف که در کار قبول نموده بودند از
ترکمانیت جهان ایشان و کلمه به نام و تغیر آمد شده بیشتر) اظهار کرده بالاخره
کش — حتم دولت به فرانسه را این است که فور اعتماد سو اصف داری با
از سلطنتی مرور دولت به اداری و تنش تا در این در کار است و از امر تا
آشکار دو در اولیای تمام معتبر لیفه رجب تکلیف طامس از عهدنامه سیر طامس
عمر ستاده پادشاه که از دولتمند دولت بیم پادشاه کل مالک لوح صفت لیع عادت
جهان نموده زوال شیرانی را اگر را همه را این سرور رای خویش استمداد
وزرا و عمارات سلطنتی و ارکان جمهوریت و تنظیم در کمال حقارت
دستگیر و مأمور و در جمیع حرکات کفر نمی و تا هر خواهد بعد از استعفای جمعی از
درست که فی او لاد صمود دست الا سلطنت کردم مضطر نظر حرکت شروع
سکوت ندید (حرکت مروج رهین وضع تا از خرس معین) حیوان لا اگر حرکت

در

دلیل از هر دو نیم رفت تا صرف شهرهای تخت و در نهایت وارا جمع تجملات
عجب نیست که نمونه اما شهرهای تخت پس از است به یک گونه بزرگ مختصری صد در طول
و از سر که واقع است این گونه سوز خاک مالی کامپنی متعلق که چه بیگر نه دیو آگه
درین شهر کوچک معتبر که تفاوت اندر ساخته شده بشدت متصدی نهایت دلکش کلکته
داخل فرنگ و چینی و هندی و ما را که خانه در این کوه واقع است از آن جمله
و توجه در آنچه انواع مکاتب مشغول دارند به تصرف که خود کامپنی در خطر
ما شنیده و ضعف دیگر غفلت نمانده انتقال که از آن اندر
بالجمله که متکفل بوده در دولت فرانسه و انگلیس است و ثروت و عمارات
دو دو که نه وقت فقط نه دیگر بار خانه همه در چنین که معتبر است دو از کلکته
ما فوق عمارت سلطنتی سر به در دوق متعهدات که امر با کوه و روابط
این در بار کامپنی و فرانسه در کمال استحکام و شرایط و علاوه در رسم بدین لکه
سفر از هر نوع مرتبی بود و شهرها ره صاف از زبانه‌های که پادشاه که بر سیر طامس
آمد و قصرهای عجیب و غریب و صحن‌های پر شروت نظیر محمود و بشارت دولت از
خاطر این سفینه‌ها از حرص خانه کش میرزا دو دو اما سفینه‌ها اگر نه و کشتی زره دو
مردم بر فرانسه در علو است و عمارات فرانسویان که از آنجمله از آن که شهرها
آنگاه خاطر ماغش میرزا جشنه میرزا اینه هیچ چیز پس از آن اعلا
نشده و نه جمع اعلی پادشاه که قصری جهان است ولیکن الا در که بود با خانه در آن بود

گردید از وقوع این امر اگر او را که خود تصور کرده بود مگر بزرگ را خواتین و دری
از خزینه خود را بطریقه گرز انیسه دختر صدر زر ل بعد نشانه **خلاصه** در سیم و دفتر مسبو
طاسون اولتیماتوم را تجارت سلطنتی مدرسه مقصود من به نفر صالحات و معمور
از قسول بحری و سربازان ناحی ده فروختند کشته نیز با عهدنامه مامور بحضور شاه نمود که قهرا
جبرا امپراطور را بامضای عهدنامه وادار نمود و در سنه ساعتی [illegible] قسول مزبور شروع بحرکات
حربیه کرده و لوتنان کلنل بحری که مامور بحر بالد ... قسمت قسول برد آن ساه
بچه حصه تقسیم ساخته و دولت انوار را بهمت عمارت سلطنتی پروانه دولت تماشا
نقش عمارت را از همه طرف ها ... قرار دارد و ... اقبال باد شاه بمید نگار
نسبته واز طرف دیگر از ... نظر زحمت ... و کشتی و دیگر ذی عمارت
شاه کنداند ... برای ... و دلکو در بزی و حضرت شد ... ازواج بیان کشته
که در غرق دریا ... که آمدند و حرف زنان کل و باران ... بود صدای
آن چنان ... و شهر ... و عدلیه ... و ... و ...
دیگر یا همه مرده اند و عجب تر ... که ... و ... جاهای ... و ... بنجره ...
قرون دیده شد **اما** عمارت سلطنتی و غیره که محصور ... دوار از
آجر کنگره دار ... که در ... عمارت ... حجرات ... و ... از
قراول ... است حیرت سنه و ... براه ... و ... الی ...
الی ... و منازل خواتین ... و ... و ... مخصوص ... است

ماوی

منزل قراول خاصه اصطبل ... خاصه ... مخصوص ... **مجملا** در ... شرقی ... از
... طاسون چار ... و عمارت ... سلطنتی قرار ... و ... عمارت ... شاهی
... که تا ... آن است ... و در ... گرد ... شده
... خواب ... بحری ... را باز نموده ... اگر ...
... بعد ... و ... خاصه ... عمارات ... و ...
... که در ... و ... و شاه ... از قصبه خبر داد ... شاه ...
... بطرف دولت ... خبر ... و حشت و اضطراب ...
... که ... از ... و ... شاه ... جلسه ...
و قراول ... اطراف ... قرار داد ... و ... سلطنتی قراول
باز ... و ... اعظم ...
اما ... شاه ... مردی ... تصور ... سیاهی وارد ... شد
... سیاهی ... مخ ... کرده ... **ما لا آخره**
... شاه آن کار ... بود ... سلطنتی ... سال و اولاد ...
... خوابیده ... بر ... بعد ... خانه ... و ... چون ...
... طرف دیگر ... سلطنتی ... خدمت ... کار ...
... قبول سلطنتی طاسون ... مرتفع ... سفینه ... باکل
... درباب منزل ... سینه **بادی** ...

دیدن مکتوبات [illegible] رسیده و عهدنامه را برای او ترجمه کردند [illegible] خواست که از وزرای [illegible]
[illegible] وزرا [illegible] حاضر آوردند و عهدنامه در حضور آنها خواندند [illegible]
متفق الکلمه پادشاه را از امضای آن عهدنامه منع شدند پادشاه [illegible] گرفتار وحشت
و تردید [illegible] ساعت وقت خواست که اندیشه [illegible]
و تا [illegible] خواهد داد که [illegible] روز وقت [illegible] از برای فکر و خیال [illegible]
نیم ساعت دیگر قبول نکند و عهدنامه [illegible] از دارالسلطنه [illegible] پادشاه [illegible]
امضای طاسون [illegible] پادشاه [illegible] ساعت [illegible]
[illegible] مستر طاسون مطلع [illegible] شد که مترجم پادشاه
مکالمات [illegible] را بخوبی ترجمه نمی کند [illegible] داد مترجم را [illegible]
و از حضور سلطان [illegible] پادشاه [illegible]
صاحب طاسون [illegible] مترجم [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] الوقت [illegible]
[illegible]
پادشاه [illegible] مستقله [illegible]
برادرش [illegible]
از دو مجلس [illegible] خیال [illegible] عمارت [illegible]

نشسته

نشسته [illegible] دو قطعه [illegible] خلاصه [illegible] وقت
منقضی شد از وقت طاسون از پادشاه سؤال کرد که امضا خواهید کرد یا خیر پادشاه [illegible]
قول وزرا گفت خیر طاسون [illegible]
داد [illegible]
پادشاه و وزرا و سایر اهل مجلس [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
چند دقیقه بعد از این واقعه طاسون از عمارت بیرون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فی الواقع [illegible]
[illegible]
[illegible] خلاصه [illegible]
[illegible]
[illegible] بادی [illegible]

تغییر داده در مطلوح است این حرف متصرفات فرانسه شد و کلیۀ اهل نادوده کم فرالاکم
نسبت کرده اند حالت آمیزش انگلیس با ادب با اهالی بیار را با خوشی صادمی در بعضی سرحدات
سکنه و در بنگاه تمام عضو سوزروشکر ده فاسد میسازد مقالۀ حسنی است که فرانسه و انگلیس
در مقالات کمپوچین که اهالی چین و ماچین است رخنه نموده اند در این مطلوبان جهان نوزر
این جهان نظام مرجعی نه کمتر از آن بپذیرفته اند اگرچه تا کنون در تحت تصرف حالت
دولتین مزبورتین ثمره فاسدات آشکار است ای نقی اما چونکه معتقدات دارند نوعی مزاولد اگر بر
عاقبت الامر مخذول و منکوب به معدوم آنان خواهند شد (المثل الخبر کالعیان)

در شرح بعضی حالات و عادات چین و مردم آن زمین

اهالی چین مشتمل بر طوایف آسیای شرقی از طایفه و نژاد بنی الاصفر اند
(یعنی طایفه زرد رنگ است) قد ایشان بلند و چهره ایشان مربع مستطیل و استخوانهای گونه
ایشان بلند که برآمده چشمها باشند که و مایل بکجی سرها معتدل بینی کوچک و ته بینی اندکی
پهن دهانها نه کوچک و نه بزرگ گوشها عریض و مردهای ایشان ریش کمی دارند
بعضه سکنه جمیع از ممالک خطا استوی که موهای ایشان سیاه و درشت و الوان [illegible]
گندم گون و لطافت رنگ رازهای چین و شکلهای نادر خوب رخم کش چشمهای از سیاه
و تیره است بعکس تیوتین که رنگ سار [illegible] قد [illegible] خشنده دارند و آنچه بطور تحقیق
مشهود و معلوم گردیده اهالی چین حسن فراهمند در فاطمی [illegible] سندلی [illegible]
عرق نی را در وقت جلوس فرا میگیرند و تمام آن جنس [illegible] آنکه [illegible]

نقاش بسیت عقل و فراست و شعور دولتی کافی دارند مستورات و اما عقیده بعکس عقلاء مردم
ایران است که مردمان قوی جثه و فربه را عقل و دلیل غیرت شمارند و اما
ترغیبات [illegible] چنین انگارند که زود آن غصه بخور باشند شهر حال
تمیز مردم چین تا خنهای دست چپ خود را خصوصاً انگشت خنصر را میگذارند
بلند شود و بعضی را دلیل میدانند که آنگونه اشخاص در کسب معاش چندان
محتاج بکار نیستند و طول ناخن بعضی تا شش بند انگشت میرسد اهالی چین تا حدی
پاهای مردم مملکت بر زنان لاغر میشود و از چین خیلی بالا هم کوچک دارند
و ته بینی آنها قدری سطح و کمی برآمده دهان کوچک دولان تا زنگ تا حدی و درما
سرا رنگ نازک اندام و اقلی بعضی از زنهای این مملکت بر خوش منظر
و دل ربا هستند و در صغر سن خیلی خوب سیاه و درشت و موی جلو سر جمع ساخته
می بندند و موهای اطفال بطور رنگ ده دوران بعد از طلوع بلوغ آن مو را از آن جدا می
نمایند ریش کم که مایل بکجی در بالای سر قرار میدهند و ابرو که بر رنگ سیاهی اما
از رنگ زرد مکنند و فال رحمت سگ از بدنما بالای نخاع و شانه از آن
نقاش و خفاشی از چین آن است که در کوچکی ها خیلی پاهای [illegible] و رنگ
طبیعی جدید را خوب بسیار به اندازت که کوچک با حرام اهل آنها در نظر
اهل ادب بنظر نا پسند و نامطبوع است زیرا که در ابتدای ولادت با کفش
آنها را بستند تا انگشت بزرگ با نو از آن تا کم می شود که بزرگ نشود و بزرگی پادار

در نسوان هم بزرگیست و صاحب‌های بزرگ در میان امثال و اقران تعبد و خفیف است اما اهالی چین از رمانه
تبعیت نادر نادر ماند اهو را حیثیات بزرگ در سر خود را تیز شده و در نامه و فرق سر خود کاکلی شبیه بدم اسب گذارند
د تا نار نار ناز او چو یکی زرینه و ارزان است که خود را تقریباً سمیر نامیده و دوش مشرف به در میان اغلب مسافرین گفته ام
از طرح و خصال حمیده چینی با ستمکاری عنوان [illegible] که تظاهر [illegible] بیابان و شیرین کلام
محبوب [illegible] چنان [illegible] کشف انها [illegible] و در ذات [illegible] کشیده [illegible]
صدقت کما قال الشاعر بیت در برابر [illegible] سلم در نقاش کرک مردم خورد [illegible] سعادت
الی چین اکثر امرات [illegible] و محترم [illegible] غالب ضعیف [illegible] مسکت [illegible] تریاک و حشیش ام
در بیست [illegible] کار [illegible] تریاک [illegible]
وافر کشی با خوردن [illegible] از آن جمله [illegible] خطرناک [illegible]
شیخ الوهس که ارشاد [illegible] خراسان و حکیم مشهوری است رساله در باب تریاک نوشته و در آنجا [illegible]
شرب خمر و استعمال تریاک هر دو حرام است ولی در میان این دو رسم فاحش تفاوتی است که شرب الخمر [illegible]
خمر عقل را زایل میشود و در حرکات [illegible] استعمال تریاک اول [illegible] در [illegible]
با کشنده [illegible] استعمال تریاک که کوبند امیر المومنین [illegible] از مرتبه [illegible]
[illegible] و تقرب [illegible] خود [illegible] بی‌تعالی [illegible] سلطان احترام [illegible]
[illegible] که تا الی [illegible] است [illegible] خاقان [illegible]
هر [illegible] خطور [illegible] خاقان [illegible]
کند [illegible] که [illegible] خاقان [illegible] است [illegible]
و جلالت

و حرمت [illegible] در نظر [illegible] خاقان [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] الملوکی و ابن الله و آفتاب و آسمان و پروردگار روی زمین [illegible] و عموم
خلق [illegible] که در [illegible] باید [illegible] خانه‌زاد و بندگان وی [illegible] مملکت چین
[illegible] این [illegible] تکالیف [illegible]
[illegible] تکالیف [illegible] اجرای [illegible]
[illegible] از جمله [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] معلوم است
[illegible] احترام [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
خاقان [illegible]
[illegible]
[illegible] احترام [illegible]
[illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible]
[illegible] احترام خاقان

و عمله دولتی خاقان فوت شد بهتر خوش سلوکی و مهربانی که از سفرا واقع شد نقیض برای نشیمن حضرت خاقان
هدیه و چیز اطوار لیستکا که است که وقتی دید با بار شاه قدیم چگونه رفتار شده است با او نیز همان طریقه را
سلوک میدارند و بایچ تا امپراطور زنده و بعد از بر سر سلطنت است احترامش کمتر نیست که چیز در مرتبه خاقان
در پیش امدی از مخلوق آن احترام محفوظ در محل نیست تا چه در قبل از این سیاح دیگر ایشان و نعمت استعداد معلوم
نظر آزادی کردش کنند و لی از وقتی به محل اروپ بزور اسلحه در آن دیار راه یافته اند و چند مرتبه
قشون به محل متعلقه پای تخت چین کردند و ملوم به پکن است رانده اند و زور جسمی از انها گرفته اند و از ادی
تنبت باقی برای سیاحان از ازادی به محل شد و بالتمام ازادی تمام نیست تحمل است شما در نسبت ما انها
تمامی عالم راه سیاحت و تجارت و دیگر رسوم مدنیت در آن مملکت متداول کردند ابتدا
خاقان از خواب برخواسته از حرم سرا بیرون نیامده و در کمانه را زود خود نیست بعد که از خواب
بیدار شد کثیر قلب الله عضا در تحت خاقان بهر کدام الحاکمین قرار میگیرند و نفر منشی در محرر
نقاش میشود هر چه از دهان خاقان بیرون بیاید اگر نیستی از رسمی و تحقیق با مردوات است چنان که
مردانه ثبت میکنند در حکم از حکام خاصه و دیگر از مطالب محرمانه است با انامل میمون ان امر بر
سمت تحریر میاید در پیش از ختم عیش و بار در پیش خاقان مابین درون آن که تاریخ هر چه در زبان
او جاری شد اعم از احکام خاص و ترتیب سیاحت و دیگر در صفحه نظر خاقان میرسانند اگر جایی صلاح
و ناسخ و منسوخی باید بشود خود خاقان قلم برداشته حکم اجرای آن حکم است بجا یا کلک زر دو باره
مشافهه نیست خط سلطان در روی سکه و دیگر دو وزرای خود هر نفر مدرسه آن کتابت جواب شد
مغرب ان در وزیر جمعی را جمع بهر مجلس و هر ایاقی است از رتیخ طیاشه و در آخر هر مطلب و قایع آن

کمانچه را نصیحه کرده در میان صندوق همین کوار نهند پس از نقش و عوار زده ها و خاریک انه در آن صندوق
که بسته تاریخ آن سال را در روی صندوق حک نمایند و کتی کتابه ورقی بسیار نمایان است چنین که بی که
با دو کتابه و رقمی کتی هزار و چند صندوق آهن داریم و از کتی هزار سال قبل تا کنون تاریخ مملکت تا
هر دن و مرتب است و ادم اول بشر که باعتقاد و دیگران مخلوق اول است از زمان بی بها بوده در ابتدا
نقصیری از این ملک جلدی در طی حساب از کرده و با آن صفحات چند و ده و موجب تا امروز تمام ر
شده اند از نامیکه فرکیه شهر پکن را مسخر نموده و مطلفرانه شهر و دخل شدند که از آن صندوق ها را
بت آورده بما آن تاریخ خرافات عرض بده که با هم خواندند چنانچه اغلب آن حکایات را در تاریخ
زمانی خاقانها برای عبرت اهالی اروپ در بی ساحه مردم مملکت خود اجبه شما زنم لندا
در هو عساکر انکلیس و فرانسه مملکت چین و محاصره پای تخت انکا در سنه هزار و هشتصد و
عیسوی مطابق سنه هجری اتفاق چند وزرای معتمد و امین حساب کرده اند انکلیس را که با
زن حشان پنهان داشته عرض کرده بودند مملکت شهر پکن حفظ جهت حفظ و
حقوق خاقانی از پای تخت بیرون تشریف ببرید خاقان را از شهر حرکت داده بودند
و بعد از حرکت خاقان قشون خفقه عمارت سیلدی قی خاقان که از قرار معلوم به قدر سیاه کرور
زیاد صرف بنای آن شده بود دوار چه پس از غارت کردن مقرر و کتاب نفیسه آن عمارت
آتش بیاد دادند و چشمه در آن عمارت را سوختند و لهذا است که وزرای چینی عقد مصالحه و در کار که
با فرانسه استقبار از کمر مید و لوزه انها برد مضطرانه را قبول کردند و قشون فرانسه و انکلیس از شهر بیرون
رفته خاقان پای تخت مراجعت دار شد و تمام انجا دست خالی است از او محکوم برد

در اردو خاقان برسم به کنگ سفیر جهات میرزخت **باجمله** بودند تمام کار وزرا در شهر دهلی
و جهات که از شهرهای معتبر چین است و خاقان در رفت بنا بود رفت او و فغفورشان از برای
شهر پکن حوال بر سبیل وزیر بان مضمون عرض رسانید که آقا بابا پرده کاد امر حضرت سرورکرد
عزت مرای پای تخت شده بود که از عنایت حضرت بود او در حمت عظمت حضرت خاقانی
نگاه طرف در رای کرده است دگر یه از خروج ما کرده نگشت) هنوز اهل دولت حال خود اینگونه است
و چون چند نفر از سرداران و عمارت قصر سلطنت از آن مرض سری تلف شد بود بنای
کار آگاه و چاکران خیرخواه چنان صلاح دیدند که آن عمارت را با اسباب و اثاث آتش زنند
و قصر جدیدی بسازند خاقان از خیرخواهی وزرا آن نهایت تحسین و تمجید نموده در جواب فرمود **فردا**
از مهد رب مسکر در روزان مصرف آن عمارت رسید بود اما چون کتبه حفظ صحت با آتش زدن آن کار
زده اند بسیار خوش وقتم در مرتب نفقات مرح درج شد اما فردا معلوم شد وزرای ما خلاف
ارادت باطنی ما را زده بنا عمارت صندوقدار را خواسته وزرا را تو بخشاید امر حسن خدمت
کلانچ و احضره منضجر فرمودند بعد از چند روز مصمم شد که از جهت کردن بامدد و شهرهای تخت
برود فرض کرده و عازم شد و در همان جهان مرد و از روی فغفور خان بعضی مدد بر با**د افزاد**
مذکور فرمان فرمای بندر کانتن که حسب الامر خاقانی از شهر پکن احضار شده بود در باب
تقدیرات فرنگیها کافی عرض بسیار نمود آقا بابا هتان تا خداوند احسان تمام عالم و عالمیان
رحمی و جود حضرت باشد شرارت در چنان ظلم خلقت چه چیز ما بل کان الیت قطرات آن بحر او در آن
سوکار رد و چنان از رق مدار و ماغنزان در برهنه شده ازشدت جوع و تشنگی در شمار

غلام خدا و خدمت گر اسب بازی آن تی کوچک از سمت مغرب مملکت پرورده کارد روم به فرنگ است که مکری بر آن
ضعیف است هم در بندر کانتن از کشتی پیاده شده در این خشمیان حرجنگ فخر از چون جمع طرف فرنگ کرایه است
و الی بندر نیطی کانتن واقع است که بچه از روده بی انها خفر ندیدن که صنعتی از آن رود با انها را علمی داده انم
و این جماعت بواسطه شهر خوطبه کمزدن ماهی و مار و حرجنگ بوسیما رود بر حیوانات بحری دارند
و غذای بزرگ هیدان صحرا و دریاهای آنها را از این عمتها خالی و ایشان بر خود محروم که گذشته است تریاک
نضد انها را ماهی زن باخشم در خود شان صید جو انات دریایی نموده همیشه در جنگ و گروه اسید و از برای
اقوام و پیشان تحفه رسانم که گر براده و پیره را دکان حضرت خداوندی محروب شود از اصطیاد حیوانات
بوقات فرستیم آقا زاده کار گفته اند بنشسته گرد را خیال احترام کردی از جای صاحب خانه که نمد
این خدم طعنان و چشمی بسیرت پرزانگه مرتبه در بندر کانتن جیش و نعم کرده در جنگ از امید نمد
و تکمیل آن گوشت یا اقوام در خوشی نا لیده گفتند نعمت بقا شده وارد و عهد ان و تمرد در آنم
چمن عزت و دولت آن خداوند در قباب جهان آسمان و فرمان فرمای خطه ملک را ترم بسته از
دست ایشان بعد از درباره تمام آنها را اتفاق رسانیده فاما های کبری ایشان را که در رگ زرد دریا بر آن
خوسامه بود باشش هر روز حصه اشتباهشان را از سیخ و بن برگیرند و جهاد ایشان را طعمه ماهیان دریا نمود
دراه ای خلق از زمین و علف عمر لی میارند و همه را اگر میدانستند) **اما** نفقه و وزیر خاقان از شهرهای ارات
کرجمع امورات سلطنتی به دست ایشان وزیر عمر می شود و خلی از ارکان دولت و وزیر دولت به هم چشم و دیگری را
مرحمتش نکو نمود و چه پیشه اگر عموم کارهای خیر بر وجه اتفاق نیک از نفقه در روزه در کردن بر خلاف مسیری
سلسله از حکمت سفر ان احسانات دریای بهارات و کلیه افعال نیکو درست نهم و چنین است و باید عوض فال

برسانند و امر خاقان به مجلس راجع است اصلاح که آنها تکلیف مردم است برعکس این وزرا است
هر حکمی از باب جریمه و جنایات قتل و حبس و قطع و رجم و غیره احکام و غیرها است به امضای آنها که
ممضی و مجری میشود و غیر از این چهار وزیر احدی از اتباع دولت حق ندارد مطلبی راجع به دولت است
بدون واسطه به خاقان عرض کند و هرگاه کسی طریق خیانت و خلاف ورزید قرار بود این چهار وزیر از آن
تمام اعیان منتخب میشوند و شرائط [illegible] این منصب است تا آنکه بدان این چهار وزیر شخصاً دارای
تمول و ثروت کامل باشند و نسبتشان از نجابت و بزرگی باشد از خاندان جلیل و نجیب باشند صاحب
علم و دانش و فطرت نیک و سلامت نفس و کریم و صاحب قیافه خوب [illegible] از لوازم این
شغل خطیر است و این همه ملاحظات و شروط از برای آنست که این چهار وزیر فریب و رشوت
نخورند و از روی شهوت اقدام به کاری نکنند و از راه نادانی و جهالت مرتکب امر خلافی
نشوند و غرض شخصی نسبت به کسی بخرج ندهند ولی الحال که [illegible] تحقیق در این زمان [illegible]
و در تاریخ همان [illegible] نیز [illegible] طمع و [illegible] را [illegible] و [illegible] است و از این قطع
و دیانت طمع طالب و جانب [illegible] در این ازمنه و اوقات خیانت بسیار بزرگی
از آن وزیری که مردم [illegible] است [illegible] از سلطان رحیم [illegible] سیاست
که منتهای غرابت را دارد مقدمه باید دانست که مملکت چین دارای هشتصد کرور
نفوس است و حال آنکه به حساب تقریبی در تمام روی کره ارض [illegible] نفوس
میکنند و چین را اگر حساب کنیم باقی میماند [illegible] کرور و در [illegible] طرف
غیر از چین [illegible] نداریم که دارای [illegible] باشند و دولت ژاپن هم [illegible]

دارای هفتاد کرور نفوس است و پادشاه و زمان مملکت حکومت منقسم شد یکی از آنها پادشاه جسمانی و روحانی
به طیقون و دیگری پادشاه روحانی و ملقب است به میکادو و امّا در حقیقت طیقون صدراعظم [illegible]
نه پادشاه [illegible] میکادو [illegible] اند [illegible] حکم را مجری دارد و در [illegible] است که [illegible]
و پادشاه در کشوری [illegible] ترتیب [illegible] این مملکت باین درجه بود که چند سال قبل یعنی تقریباً [illegible] سال
پیش از این فرنگیها خواستند در آنجا [illegible] سفارتخانه [illegible] داشته باشند و [illegible] جا داده
[illegible] با اجزاء [illegible] دولت ژاپن [illegible] سفارت [illegible] شدند [illegible]
[illegible] عامه [illegible] سفارتخانه [illegible] اجزاء سفارت را [illegible] کشته شدند [illegible] بعد از کشتن
کشتار [illegible] خوردند و [illegible] خداوندی [illegible] مردم جزیره ژاپن با امریک
[illegible] در [illegible] از صنایع و معارف [illegible] بزرگی ذکر [illegible] ترقی
نمودند [illegible] فعلاً [illegible] صنایع [illegible] ژاپن [illegible] انگلیس [illegible]
در بعضی چیزها [illegible] داشته باشند و از همه چیز بهتر در نظام [illegible] و شرف [illegible]
نظام ژاپن با نظام [illegible] مقصود از نگارش این مطلب آنکه [illegible]
این دولت [illegible] دولت چین [illegible] بود در [illegible] شهر [illegible]
[illegible] دولت چین [illegible] جنگ [illegible] طوری [illegible]
حضرت خاقان [illegible] را جمع کرده [illegible] ابن السماء [illegible]
[illegible] ژاپن [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] نفر از [illegible] خاقان در [illegible] چین [illegible] دارد

داشته اند و دزدی از سر حرکت و شرارهای خاقان شکست میخورند و خانها را این معلومات
شد خاقان مرسوم سخت ملالت [illegible] از سکنه انقیاد در آن روز وزیر ملقب به [illegible] چین بواسطه
ثقاهت حاضر بود و طرف [illegible] خاقان همان مرد شر واقع بود که با خاقان [illegible] باید نمایم
در این مطلب چه زر رفت که از ابتدای جنگ با دولت [illegible] دفعه علما از طرف قشون خاقان
[illegible] بحضرت ظفر [illegible] است [illegible] هر ذات که [illegible] سلاطین [illegible]
خاقان [illegible] شد [illegible] تصحیح کرده اند و [illegible] و در جواب خاقان عرض میکنند
[illegible] دیگر چنین درجات و جلادت از قشون را این [illegible] و در جلادت [illegible]
نیز در مقام [illegible] ما [illegible] کرده ام [illegible] معلومات و شکستهای متواتر نیست
امر خانیت سپاه لشکر [illegible] قشون را بخورند و لشکر را از [illegible] استبا
گرسنه هر [illegible] است قدم [illegible] و دیگر [illegible] گفته اند نظم چو [illegible] از سپاهی دریغ ◊ دریغ
آیدش دست بردن بتیغ ◊ چه مردی کند در صف کارزار ◊ چو دستش تهی باشد از روزگار
و جمعی از اشخاص چین سردار [illegible] حضرت خاقانی هستند که با اعتماد معلومات و تقرب خاقان
اندیشه از [illegible] مراد [illegible] در مبحث [illegible] خاقان را از [illegible] تغییر میکنند معلوم
فرد تحقیق [illegible] که آن [illegible] را [illegible] عزت [illegible] بود
و غیر از این امور [illegible] قشون خواهد حقوق لشکر را بخورند و [illegible] قرار [illegible]
دولت [illegible] که [illegible] امیر و ملکه که [illegible] از رجال بزرگ چین و در خانه
خاقان عروس [illegible] و حامله نیز بود [illegible] همیشه پیش [illegible] خاقان را

و چون

[illegible] و [illegible] در محل است [illegible] خاقان [illegible] است [illegible] و از حرفهای مردم چین
ختم [illegible] است که از [illegible] در [illegible] با امیر [illegible] نظر فرمودند
[illegible] است که آرزوی مراتبش [illegible] رعیت بخشید دارد [illegible] نوشته اند
[illegible] در این مسئله [illegible] تمام مملکت [illegible]
[illegible] جهان [illegible] خانه خوش قدم و [illegible] دارد [illegible] چنین [illegible] تولد
اطفال را اقبال و ظفر [illegible] که از روز تولد فلان طفل [illegible] خوب شد با لشکر [illegible] مولود
مقدم بود از روز تولدش [illegible] مصیبت گرفتار [illegible] علوم [illegible] از [illegible]
اقبال [illegible] بوده که خاقان [illegible] بود [illegible] قدم [illegible] که [illegible] حرکت قدم او
قشون چین از قشون [illegible] شکست میخورد [illegible] از خاقان [illegible]
[illegible] از [illegible] او [illegible] با کمال ادب [illegible] که [illegible]
[illegible] شکست [illegible] چین [illegible] است و [illegible]
کرده است بهتر است که [illegible] رفع [illegible] این [illegible] سردار [illegible] باید [illegible] از این کار
فتح و ظفر برای [illegible] باید [illegible] از [illegible] خاقان بیرون [illegible] در
گوشه عمارت [illegible] کرده [illegible] روی آن می نشینند [illegible] قدری
[illegible] است [illegible] راه [illegible] حسب اتفاق [illegible] خاقان
[illegible] دارد [illegible] باید [illegible] خاقان [illegible]
می [illegible] چون [illegible] خاقان [illegible] را

می‌رسد که خانان در کابت [illegible] را باو اطلاع دهند پس از جستجو آن کتابچه را [illegible] در بالای
توده کثیر جهان سپرده و در تحت [illegible] را العالم دیگر کرده نادر خان خانان در صدد تفحص شاید در علاقه آن
باجرا چه بوده است بالاخره خانان تفحص [illegible] مرد و شر [illegible] تفحص [illegible] علاقه کرده داد و [illegible]
نچرکست داشته برای [illegible] سکنه والیه خانان مرد و شر را حاضر نموده اسباب شکنجه و اذیت
میخواهد [illegible] مرد و شر [illegible] است که کدام کس [illegible] اطلاع دلالت کرد مرد و شر چاره [illegible] از [illegible]
نمی‌جنبد و بیان واقع را اینطور میگوید که فلان سردار و فلان [illegible] که با برادران ملک [illegible] حضرت
دارند فلان [illegible] این را [illegible] اطلاع [illegible] بر خانان [illegible] باید [illegible] جاده
عهد و بیعت عظیم تو رسیده آنها [illegible] برای تو سر [illegible] باشد که بعد از این [illegible]
نمود [illegible] احدی اعتماد [illegible] تا این [illegible] علاوه [illegible] قتل شده است
تا ملکه است [illegible] که در [illegible] است از اوام او [illegible] تمکین [illegible] شود
و با [illegible] گردد که تا وقت مرگ روزی چنین مرتبه [illegible] مردن [illegible] باشد [illegible] حکم
کرد [illegible] را [illegible] که جمع [illegible] مجروح شده
از [illegible] مردن [illegible] این [illegible] آن [illegible] است
که [illegible] خود را [illegible] طاق [illegible] ان [illegible]
دست [illegible] عیال و فرزند [illegible] کامل [illegible] در مقام [illegible] است و از [illegible] دیگر
نیز [illegible] اندیش [illegible] نزد [illegible]
تمکین داد [illegible] که [illegible] را [illegible] روزی [illegible] دینار [illegible] برای [illegible] قرار داد

که قوت [illegible] را [illegible] که از این جان [illegible] دائمی [illegible] هر [illegible]
از [illegible] حرکات [illegible] ضبط دیوان [illegible] بالغ کثیری بوده است و از [illegible] رسم مرد
[illegible] از میان [illegible] شده [illegible] در بار [illegible] از [illegible] کلی [illegible]
کرورات [illegible] دولت [illegible] و مرضع [illegible] زر [illegible] چنین [illegible]
و این [illegible] سنت [illegible] است [illegible] ده [illegible] کرده [illegible]
الملک [illegible] کرده [illegible] بری و بحری [illegible] در تحت [illegible]
[illegible] در این اوراق [illegible] این مطلب [illegible] اما [illegible] چنین
احتمال [illegible] که [illegible] این [illegible] در [illegible] شده [illegible]
متوقع [illegible] کردن [illegible] از این [illegible] قول مشهور [illegible]
[illegible] قوت و قدرت و [illegible]
و [illegible] در مملکت [illegible] و در خراسان خصوصا [illegible] دارد [illegible]
[illegible] است [illegible] مثلا [illegible]
[illegible] است [illegible] آن [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] رزق [illegible] آن است که [illegible]
[illegible] که برای [illegible] است [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] زیاد [illegible] هر [illegible] میخواهند [illegible] سانان

حریص علی ما منع ولوع مردم بانکار بیشتر میشود مادّه چهار باید بود در سنه هزار و دویست و هشتاد و سه هجری
ولیکن فرانسه و انگلیس با دولت چین نمودند و چنانچه نقش نگارش یافت تا پای تخت راندند هر چند
متضمن خسارات کلی شد اما بعضی محاسن از آن ظاهر گردید که فرزندان او معتمد تمام عالم و بناهای امروزت
فهمیدند برای غالب آمدن بر دشمنهای مرز و مغرب زمین چیز و ملکها فقط بر قواعد بر تصور انداد
ولایات مغرب زمین بسیار در میدان جنگ به کلی بساط ورود کار نیست بلکه دانش فنون حربیه و تربیت
نظام و اسلحه خوب مهمتر و کم قورخانه لازم است و بکلی بعد از آنکه فوری از خواب غفلت بیدار شدند
و بتربیت قشون بر دو خشنه خاطر حاصل از ادب بدار و جهت انداختند و نظام جنگ مرتبه بود از انها بیشتر شد
چنانچه امکان در بعضی ولایتهای فرنگ سیاحت و سفارت تشکیل داده اند و سه نوار چهار فرستاده اند
نوشته اند رسم ایلچی فرستادن چین تا به ممالک چنین است که اولا باید ایلچی اجنبی بجای مملکت
بانه بابنا خیانتکار هنگامت و ثروت کرده باشد و در جزو علما و منجم محسوب شود (در ازمنه سابقه رسم
این بود که علما را بسفارت میفرستادند) و باید بنظام مامورین کار بر حرب برای خاقان قسم بخورد که
یاد کند که بدست او نعمت خیانت نمیورزم و در وزرا و دولت صحیح از رفتار و کردار خود نوشته باشد آورده
در دولت چین معتبر است و در بر امور خارجه جمال آن را بدولت را نظم جاودست که خطور حاصل بدرد
ولی مکنون عبارت صدق گوش خاقان بخورد و نه بود ام خاقان از یوم ولادت تا یوم رحلت نباید
تصور کند که در روی کره ارض غیر از خودش حکمرانی و پادشاه مملکت چین متملکی در عالم هست و بنا بر
خود را بسیار بزرگ شمرده خدا داده مالک رقاب تمام مخلوق دنیا میدانند و در اینجا چنین قاعده رسیده که خاقان را ملوک شبه
جز تابع خود شمرده است هرگاه وزیری جرأت کرده و از این قبیل عبارات جسارت نمود کس اگر

درمیان

درمیان قفسی میگذارند و بر دروازه شهر میآویزند و خط صحیح و روحی که درزوی آن قفس است مینویسند که این تقصیر کار
در دستخط خود مخصوص برای پادشاه و پدر و رحم خودش شبیه بنظیری تقصیر کرده است و برای خاقان شهر بزرگ
در میان شهر بلقاق سیاسته این جریب که تخت حوادث از روی زمین هیبتی میزنند و از طرف آن تخت
پرتابی زنجیری بیاویزند و چشم هر کس از خلایق انداخته فرصتی نگاه بر این رکاب و بساط های در سینه جلو
سیاسته بدانستند باید بعضی بجز دقتی خاقان مستقیم از او دور شده انگار و بیرون از انجمن بر داراداران
قرار داده خاقان برای اداره غیر مقصود و نظر کردن بصورت او و از قانون است که داد و بدو آنست
ملک چین را سرزمین ایست مملکتی منوبه از جانب شمال تحدید سلاسل جبال سیستان و روس
و از مشرق با بحر محیط و از جهت غرب بسیستان و کابلستان و از سمت جنوب
ببار هندوستان و بحر ماد ملکت است بانداره وسیع (دولی بر سحت حالیه ملک ایران
و جمعیت آن تا بار انتهای کردند که اند و مساحت این ملک معتدل و هم گرم و در ربع در ورش
خوب میشود و حالی اکثر به خاقان بجهت رفع غفلت با جوار رفعت به دربار فرستادند و بسیار بخشیدند در قلعه
بواسطه آنها را جمعیت زیاد و بعضی روایات خاصه آن ملک است مانند چوب چینی و کافور و
و پنبه زرد (خودرنگ) و مثل خالص و دیو چینی و حرمی که در رتبه جای دیگر یافت نمیشود
و در چین دکرها میسازند که در خوبی نظیر ندارد و بناهای بزرگ دولت را بعضا خود ساختند دکن
صنعت نقاشی در چین سابق کمال ترقی را داشته اما نسبت بنقاشی و صنعت ما بیشتر از سابق تنزل یافته است و سبب نقاشی های ایران
در طفولیت که وقت مطالعه میکنند در راه دیدن عجز دارند و دو چشمی که بر رخ کسی دست داده دیدن آن را نشسته
که حاشیه باستحقت کرده و گویند نباید چیزی بکار کردن شکسته میشود و ویران میشود -

پنج ایالت معتبر که خجند است و معتبرترین ایالات خمسه مملکت چین خاص است که دارد و پایتخت آن پکن است و در قدیم قرا
ممالک در قدیمت و عظمت چین و در این مملکت هزار اسم است بنام که است از دیوار مشهور معظم قسمت شده شمالی و قدیم
دیوار از عظیم و در شمال آن بنا کرده اند که محافظ از تاخت و تاراج مغول شمالی (باعتقاد بعضی یاجوج و ماجوج
همین طوایف مغول میباشند) و این دیوار حصار طولانی است که هنوز برپاست مغول و قوم مغول شده اند
و شهر پکن که پای تخت است چهار محله دارد و از بلاد معروفه است و شهر نانکین است که دارالملک
هر کرور جمعیت میباشد و دارالعلم مملکت چین است و در شهرهای قدیم پای تخت چین بوده است
و دیگر شهر سوچو و شانگهای و کانتون که بندرگاه و محل تجارت است و بسیار پرجمعیت آن است
و دیگر از کانتون با آن طرف حق عبور است و کانتون که بر سر راه مصالح هندوستان و انگلیس واقع است
شهر است منچوری در شرق ولایت کره و ایالت چین خاصه با بنی الاصفر و بزرگ مغول میباشد
و طایفه مغول در مرکز آسیا سکنی دارند و قریب پانصد فرسخ مربع است و ساکن آن طوایف است اما مذهب

مذهب کنفوشیوس که حکیم بوده است از اهل چین و در سنه ۱۱۷۳ قبل از هجرت متولد شده و بنای
مذهب بر توحید است و در چین و ذات جمع کثیری از این مذهب معتقدند و مذاهب باطله در آن رواج دارد
شیوع دارد و اول مذهب عمومی مذهب بوده است و در زمان مسیح رواج است و خرافات و حکایت گویند
هرچند یکمرتبه بوده و در عالم بروز نموده و مذهب ... اعتقاد ایشان است
حواریت مریم به شاکیامونی که امر نموده و مروج مذهب بوده هرگز نمرده است و در حضرت عیسی
قبل از مسیح علیه السلام میباشد و در این اعتقاد دارند که وجود داده در شخص دالائی لاما در تبت
که ... سلطان تبت مظهر حضرت بوده است و بعد دیگر از بود ایشان باشد میگویند

و این

در آئین عقول مولدین از چند هزار و ... زمین و مذهبی ... متشعب حضرت عیسی است ... اروپائی
و این مذهب ... رواج دارد ... از آنجا که ... چینیان ... قرار است که ... خود
... بر اولاد ... خانواده ... عقاید ... که ... و خلق ... علما
کرده ... خارج ... تحقیقات ... در میانه ... همین ... خیر
و عادت ... مستعد ... کاهن ... معروف ... هم ... کلام ... والده

بابی چنانکه ... طرف ... قرار ... خطبه ... عروس ... حجر
... روان ...
... منسوب ... روان ... تخت ...
... هنر ... جمع ... دو دم ... داده
... تخت ... زن ... عروس ... تخت ... روان ... آورده
با طلاق مخصوص ... حجله ... میدانم ... مقصود ... داماد
... مقصود ... عروس ... کرده
در ... قطعه ... سم ... انگشت ... ربیع
... ایران
... آلله

مذهب بودهی **چای** ... چای در چین ... معتبرترین ... تبع
... چین ... بعضی بلاد ایران عمل ... دختان ...

از کارهای معتبر و فرحت است مثلاً مبالغی کشمش و شراب به بازار ممالک داده جمع میشود و طرز کاشتن چای از قرار ذیل است

ابتدا تخم چای را از علفهای هرزه و مختلف پاک ساخته گودالهای کوچک و دراز کنده در هر گودی از شش الی

دوازده تخم چای ریخته روی آن گودالها را با خاک میپوشانند ولی از این تخمها متعدد زیاده از دو یا سه تا نم

سبز میشود و پس از سبز شدن تا مدت یکسال فقط آب میدهند و بعد آنها را منشعب میسازند در سه سال بار

بر میدارند بهای آن به هند و در یک مرتبه چای محصول چین است یا در ژاپن هم از درخت چنانکه گفته

بر بعضی گفته اند تخم چای را از چین به ژاپون برده اند بعضی گفته اند تخم آن را در بعضی ممالک اطراف

اما در این قول چندان نیست که استعمال چای در چین و در این اندازه زمانی است که بعضی از ولایات

چین بوده و چیدن بوته های آن در روی زمین مستقر است با سیم حلقه میشود و از رقت برگهای آن را

چیده در یک تابه آهنین بزرگ میریزند و در روی آتش سنگذار نمود و به هم زده مالیده سر لیته تابه را عملیات

استاد ده دار و هر روز آنها را بهم میزنند در تمام برگها مساوات به وجود آرند

زیرا که اگر زیاده از حد گرم شده حالت ... به هم میرسانند و بعد از خوردن آنها درجه مطلوب بسیار زود

با خاک و آن را در صورت لازم از روی تابه برداشته بالای حصیر که در برای همین کار معین است

میریزند و مالیده تا وقتی که برگها تمام سرد شده و اندکی حرارت نیم بماند میشود و وقتی خشک شد

در قیمت نیز تفاوت خواهد بود و بایست دانست که آب تلخ و مضری را که در برگهاست بیرون کنند

در زمان قدیم چای کاشته میشد تا زمانیکه قصد فروش ... ممالک مصر و فرنگ ... لا کاکتوس

زیرا که جنس خوب آن در واقع این زرع از تمام زرعهای دنیا پر زحمت تر است ... مستور

دیگر آنست اما در ایران چای خالص به عمل آوردن در نمی شود به چه ... چین ...

نقل کرده که چای میشود ولی تا به حال در این ممالک تجارت نمیشود انواع ملبوسات که هر سال ... و اصفهان

آن چای تعلیمی ... ایشان که از هندوستان ... صادق القول انگلیسی مسیو ...

در بندر لندن که مرکز تجارت است ... خود اظهار نمیشد بیشتر ... خانه چای جاری

موجب است این کار رفاه زیادی کرده اداره بلده شهر چاپخانه های تو و در بیمارستان ... اما قسمت بخرج

در آن قسمت کرم ابریشم تربیت نموده قطعه که سبزیجات چای بانضمام چای بیرون شده

سایر مال التجاره و متاع به حسب قوانین ممالک ایران و عثمانی در ... (نمی مروت ...)

از روی جرات معلوم است که تحویل از کار الفت ... عیان ... هم قسمتی از معتبر ترین کار عموم ملت ایران

فقط گرفتن ... بهمین قسم ... و کمتر از آن چای ممیز ... و مرضی ... خاص

طبیعت را از چای سبز مالکین ... در مملکت ایران حکم صریح قطعی ... که این چای

ایران شود با ... کمال اما مردم ... گشته و این اسراف ... و بیشتر قسمت آن ...

... خواهد شد (اما ...) قطع نظر از خسارات ... تمام مردم

ایران از وضیع و شریف ... استعمال ... چای ... که صحیح کتاب ... نبات

... در تاریخ عثمانی نوشته اند سلطان مراد رابع ... مردم

که قهوه و چپق را ... جمع ... خیال حکمت ... که قهوه ... رمی را

... و متکلم ... سلطان ... ممکن نمودن ... چنانکه گفته

مصالح پادشاهان ... مصلحت ... کنند ... ممالک و ...

در ... ۱۳۱۸

انتخاب از رساله حسن حمزه بک [illegible]

[illegible] رساله عربی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خداوندی را سزاست که انسان را به عقل و ادراک بر امثال خویش فزونی داد و [illegible]

[illegible] تا بتوانند [illegible]

خویش قیام نماید [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خویش [illegible] نماید ......

و لیکن بعضی از مردم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چهار باب [illegible] الله الهادی الی الحق بالصواب و [illegible]

باب اول در عادات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعضی [illegible] خداوند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] (جمعیت امریکائی برای منع شرب مسکر) [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مسکرات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خوردن [illegible] است که هر کس [illegible]

[illegible]

[illegible] مزاج [illegible]

[illegible]

در فکر مردم آن شهر [illegible] و جوهری [illegible] که جمع [illegible] طب [illegible] که آن زهری است عقیقه
[illegible] حکما و اطبا و بعضی عرق [illegible] و هلاک [illegible] در بیعت آن [illegible]
آن [illegible] و بسیار [illegible] قطع [illegible] و تحقیق [illegible]
[illegible] و قاطع [illegible] و حجت [illegible] که

باب ثالث در بیان آنکه استعمال مسکرات [illegible] و افیون و [illegible] عرق [illegible]
که نظیر [illegible] بلکه آن [illegible] است که ضرر [illegible]
در [illegible] و شربت [illegible] عقل [illegible] و چشم [illegible]
[illegible] و عذاب الیم [illegible]
[illegible] مجتنب [illegible] تمام [illegible]
[illegible] که صاحب شریعت [illegible]
لعن الله الخمر و علی عاصرها و علی بائعها و علی شاربها و حاملها و ساقیها [illegible]
[illegible] تمام [illegible] جمیع [illegible] محمد رسول الله [illegible]
شرب [illegible] و [illegible] زمین را [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] که تمام آن شر است [illegible] و ما علی الرسول الا البلاغ المبین

باب چهارم در [illegible] که مسکرات [illegible] آن [illegible]
[illegible] در باب [illegible]
[illegible] در باب [illegible] آن [illegible]
[illegible] استعمال مسکرات [illegible]
[illegible]
[illegible] استعمال عرق [illegible]

و

[illegible] که [illegible] خطر [illegible]
[illegible] جمیع آن [illegible] تمام [illegible]
[illegible] خطا [illegible] خویش [illegible]

[illegible]

مردم [illegible] که [illegible] آن [illegible]
[illegible] محفوظ [illegible] احوال [illegible]
سازند [illegible] مردم [illegible]

[illegible]

[illegible]

بنابر نفقت لشکر جرار و تهیه پیراق که [illegible] تفحص و جنگهای [illegible] بلکه در بلاد [illegible] و ولایت آخرت بنام ایشان نازل
و دولت آلحق اسرار ولد و حقایق است که بر باب [illegible] نمی نویسند و ثبت سلطان حکیم را [illegible]
ادیر جمهور است همین جماعات که مفتاح جمیع مهمات مباح [illegible] که [illegible] کار [illegible]
دیگر آنچه [illegible] در حضرت و [illegible] و [illegible] اثبات
انتظار [illegible] صاحب [illegible] برای [illegible] حقیقت [illegible] الله [illegible]
که جمع [illegible] که [illegible] نمی شد [illegible] از [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible]
که [illegible]
[illegible] نمی [illegible] که [illegible]
[illegible] اند [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]

که در [illegible] و [illegible] احوال مردم [illegible] با [illegible] حرام است [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] و [illegible]
آنکه و [illegible] از صفات [illegible]
در [illegible] که [illegible] جواب [illegible]
[illegible] خلاف [illegible]
[illegible] و [illegible]
که [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] فاتحه [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] واقع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]

و از آنجا که گفتار ... [illegible]
که ... [illegible] ... ذکر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
برای آنکه ... [illegible]
... [illegible]
که ... [illegible]
از ... [illegible]
الاشعار ... [illegible]
در ... [illegible]
و ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

صورت مکتوب عربی ... [illegible]
فلیک یا من ... [illegible]
بین الکرام ... [illegible]
الاخوه ... [illegible]
فی ... [illegible]
العلم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
تمثلت فیها ما شاء من الافراح و تصورت بما فضلوا به الارواح

در فضیلت علم و ترتیب — لا یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر [illegible]
معلوم تحقیق کردید که نهایت ترقی و قدرت و قوت و جوهر شرف و سعادت دارین در هر قوم رواج ترتیب
طبقات و رتبه — عالم انسانیه را کمالات شجر باید قیاس کرد در حیوان ناطق نباتات [illegible] حصول ثمر الکثیر تام دارد
که الا اگر ثمره شود از شجره ثمر بار آورده و سبز شود [illegible] از هر جهت بلندتر شود و از وجود خرما [illegible]
باد و حاشا الله [illegible] خرما موران [illegible] خار [illegible] دیبا موران [illegible] قسم که [illegible]
[illegible] ترتیب و [illegible] بهره و برقت و موقع [illegible] و ترتیب [illegible]
در [illegible] سیاسی [illegible] قوت [illegible] دو از دو [illegible] دیگر [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] حتی اهل [illegible] که دمانند [illegible] خواهد بود [illegible] از [illegible]
[illegible] خواهد بود [illegible] علم و [illegible] ترتیب [illegible] بیشتر [illegible]
[illegible] خواهد بود عالم [illegible] ترتیب [illegible] نیست [illegible] روز [illegible]
[illegible] طالب [illegible] ترتیب [illegible] قیام [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible] شهوت [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible] فتنه عامه للناس [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] که چون [illegible] در صفت [illegible] جمیع افراد
[illegible] ترتیب [illegible] علم [illegible]
[illegible] صنعت [illegible] علم [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] که [illegible] خوارج [illegible]
[illegible] صنعت [illegible]
[illegible] ترقی [illegible]

[illegible] ترتیب [illegible] عقول [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] علم [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] ثروت [illegible] ترتیب باشد [illegible]
[illegible] قوت [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
[illegible] جمعیت [illegible]
[illegible] جمعیت [illegible]
[illegible] حقوق [illegible]
[illegible] شخص [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] علوم [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible] ترتیب
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]

رای آن است که شخص عمر را که نایه وقت عزیز است بیهوده صرف ننماید و در چیزی که شایسته باشد بالجمله همیشه بهتر و بالاتر
زیاده است چون بسیار مردم بی تعلیم و ترتیب هر بار بتحصیل چیزی به هوس خود در ... میمانند و از تحصیل آنچه شایسته
میشود و بعد از آن هیچ از طلب چیزی دیگر ... کفایت معاش هرروزه و تحصیل قوت ... و باقی میشود در حال ... خود
او به هیچ ... در جهت بیهوده ... میگذرانند ... که در حالی ... که کسی ... حال آنکه ما را
... تمام ... در ... شرف ... قوام ... کامل ... قوی شغل خود و
بگذرانند ... و ترتیب ... قرار ... اول ... ترتیب ... از علم ... بهتر
بپیچ ... اولئک کالانعام بل هم اضل کردند ... حال چنین ... تجاوز ... علم
قانون ترتیب باید ... دارد ... یقینًا ... الانسان عدو لما جهل چون
برای ... ترتیب ... کلام ... نهایت
نهایت تمامی ... از حکم ... اگر ... نیز ... را
هر ... علم ... ترتیب ... باشد ... شخص ... تمام
علم ... باید ... حقیقت ... از اول علم
از آن ... علم ... تحقیق ... ترتیب ... هیچ
و هر چیز ترتیب علم ... علم ... ترتیب ... رفته رفته بالطبع ... گفت ... شد
مملکت میشود ... حقیقت ... خیال است ... عوام ... مملکت ... اول ... اطفال ...
را کرده ... ترتیب ... علم ... عالم ...
اگر ... مرد ... تحصیل ... شعرای قدیم ...
و مردم ... در آن ... مملکت ... خویش ... هیچ ... شد ... و ...
کم ... ترتیب ... کرده ... و ... چه ... و ...
خداوند ... و ... تعلیم ... نیز ... نفع

... تصور ... مسکن ... و ... از ... چراغ ... و ...
... کرده ... از ... ترتیب ... ثروت ... قل سیروا فی الارض فانظروا
الی آثار رحمة الله ... خوش ... و ... فکر ... ترتیب ... در
... علم ... قرار ... خدمات ... تحصیل ... قوت ... طبع ... جهان ... تر
... اطلاع ... فکر ... شاعر ... ترتیب ...
... جمع ... ترتیب ... میان ... که مرد ... ترتیب
... اعمال ... و اعمال ... از
... مرد ... آن ... عالم ... و
... علم ... ترتیب ... کلام ... فکر
... حقیقت ... علم ... نیز ... ما حقیقت ...
... علم ما لا یدرک کله لا یترک کله ... در آن ... شعر ...
... ترتیب ... علم ... ضروریات ... کمال ...
... از ... چرا ... خود ... مردم
... کار ... خاصه ... قدر ... خود
... علم ... جمعی ... نظم ...
هم ... قسم اول ... ترتیب ... ترتیب ... که هر فردی از افراد
... علم ... اول ... عالم ...
... طبقه ... نیز ...
... علم ... محتاج ... علم ... علم ... بیشتر

و چون وقت ادای این فریضه بنهایت عمده سواد رشته تحصیل و تعلیم در مذهب حضرت اسلام از فروع دین نیز هر
مکلف و جزء است چنانچه در کتب فقهیه با ذکر خصوص سبق در باب وارد (مراقبه باب زن و در باره آن اوازات)
در زمان حضرت رسول جهت حسن فرو ... عبارت بتصریح باب ترا اعلی اعلی امر تاریخ
و امروزه بعوض آن روش نظامی پرکرده تحصیل علم منحصر گردانیده استعمال تقلید در نزد ما تدریس ...
اما ترتیب ... صورت بقدر امروز اهم است باید ... هر ... بر ... ارباب ...
با ... خصوصی خود است در این معارف ... سنت مقرر ... حسن ... از علم ... ترکی
و جمع ... اشتباه ... بلاد ... ترقی ... صنعت نظامی ... نظامی ...
بلاد ... مدرسه ... جهت ... معین ... تعلیم نظارت و اطلاع
چند نفر از علماء ... حکومت ... ترتیب ... تربیت ... در تحت ... آن ...
نظارت ... اطلاع ... از طلاب ... معتمد ... مدرسه ...
ضم ... در آن مدارس اطفال ... تعلیم ... شریف ...
بطور ... بدرس ... معلم ... حال ... علاقه و ... تحصیل
و ... ترتیب و تحصیل ... است ... ترتیب و تحصیل ...
علم ... مدرسه ... خط ... مدرسه ... علم
... مدرسه ... تحصیل علم ... از تحصیل ... و اجازه ...
مدرس ... علم ... از مدارس ... مسافرت از بلدی بلدی دیگر ...
طلاب را ... ل ... علم ... داشته ...
... ممکن ... بلاد ... مدرسه ...
... اطفال ... تحصیل ...
بعد ... صد ... علم ... و ... جمعیت ...

دو ...

... از ... احسن ... شنیده ... حفظ ... خیال
تحصیل علم ... تربیت و امر ... علم ... آنکه ... تحصیل
تحصیل ... روزی ... اولاد ...
از ... نظام ... حالت ... تحصیل ...
... اطفال ... صنایع ...
از ... کارخانه ...
از ... کارخانه ... صنایع ...
... کارخانه ... اطفال ...
... کارخانه ...
که ... اطفال ...
پس لازم است که ... تحصیل ... کتب ...
... صنعت ... شرط ...
... لازم ...
... تحصیل ...
... عبارت ...
... حقیقت ...
...
علم ... معجزات فصاحت قرآن مجید و اثبات نبوت حضرت سید المرسلین صلعم
... اسلام ...
... اثبات حقیقت ...
... علوم ...
کلام و لطایف عبارت ... فصاحت ... علم از روی ...
سلیم ... سید المرسلین ... حقیقت ...

[illegible] اطلاع شرحی از طرز [illegible]
[illegible]
درخت [illegible] میگوید — [illegible] در پای یک درخت [illegible]
[illegible] قرانی ایرانی قیمت [illegible] در میان یک قوطی گذاشته دفن کرده‌ام [illegible]
و نمیدانم آن درخت کدام است [illegible] آن درخت [illegible] دقیقه [illegible]
[illegible] میگوید — [illegible] آمد باید در پای آن درخت [illegible]
[illegible] آن درخت را [illegible] مرد روستائی [illegible] خاک [illegible] مرد [illegible]
[illegible] قوطی را از جیب خود [illegible]
[illegible] آن قوطی را [illegible] چشم [illegible]
[illegible] مرد [illegible] میگوید در [illegible]
[illegible]
[illegible] روستائی [illegible] ([illegible]) [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ([illegible]) [illegible]
[illegible] میگوید [illegible] روستائی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میگوید [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] (درشت [illegible]) [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دزدی غریب در عالم بسیار [illegible]

از جمله وقتی شخصی [illegible] الماس [illegible] جواهر فروش [illegible]

حضور [illegible] مشتری الماس [illegible]

[illegible] الماس [illegible]

[illegible]

[illegible] انگشتر [illegible]

[illegible]

[illegible] الماس [illegible]

[illegible] انگشتر [illegible]

[illegible] الماس [illegible]

[illegible] جواهر فروش [illegible]

[illegible] انگشتر [illegible] جواهرات [illegible]

[illegible]

[illegible]

لطیفه در شهر لندن [illegible] جواهر فروش [illegible]

[illegible] جواهر [illegible]

جواهر فروش [illegible] جواهرات [illegible]

[illegible] جواهری [illegible]

[illegible] جواهری [illegible]

[illegible]

[illegible] جواهری [illegible]

[illegible] جواهرات [illegible]

[illegible] جواهرات [illegible]

[illegible] جواهری [illegible]

[illegible] جواهرات [illegible]

[illegible] جواهرات [illegible]

[illegible]

[illegible] جواهرات [illegible]

[illegible] جواهری [illegible]

[illegible] جواهرات [illegible]

[illegible] **خلاصه** [illegible]

[illegible] جواهرات [illegible]

[illegible] جواهرات [illegible]

[illegible] جواهرات [illegible]

شرح استعمال الحاجى [illegible] از وضع کاشتن این نبات معطر [illegible] عبد الملک مروان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و هرگه شما را با ایشان چون ... [illegible] ... کرده و از ... [illegible]

درباره آن ... [illegible] ... معارف ... [illegible]

آنگاه ... [illegible]

[illegible]

در ترجمه تواریخ فرنگ خوانده‌ام که ... را که از سلاطین ... [illegible] ... شده

... آن ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]

... [illegible] ... خوارزم ... [illegible]

... [illegible] ... بر رسید

فرنگی که در تواریخ ... [illegible] ... ضبط کرده اند ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

در ... [illegible] ... خوف ... [illegible] ... مانند.

... [illegible] ... که تقریباً ... [illegible]

... (از ... [illegible] ...) ... که

... [illegible] ... حضرت قائم ... [illegible]

... [illegible]

چنین ... [illegible] ... سلاطین ... [illegible]

... [illegible] ... عشق ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... تاریخ ... [illegible] ... مورخ ... [illegible]

بموجب فرموده شیخ سعدی علیه الرحمه که فرموده‌اند عجم جهاندیده بسیار گوید دروغ [illegible]
خصوصاً اگر قدری در بستن لاف و صرف شده هر چه گوید نوشته خواهد شد [illegible] قول
که اما این حکایت خونریزی و قتل [illegible] چنین [illegible] از [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] الحساب [illegible] که [illegible]
[illegible] روزی [illegible] صرف میشود [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] طرف [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] مشغول شد [illegible] شیخ
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
شیخ [illegible] الامرا [illegible]

[illegible] صورت [illegible]
حجاج [illegible]
[illegible] مقتول [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] عباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز [illegible]
[illegible] چنگیز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز [illegible]
[illegible] نعوذ بالله من هذه القلوب

[illegible]

چهار چیزی و نمید   هنود بیهای از او نمید ابک   مرآید از دیده کار با ابک   غدار آو شرده درین مرز

پر زنبیستانی بروز   داخل است درین ... و دارد و ... در جوانهای کمان ... و رسانید ... [illegible] امین

دروغ و تهمتهای رقت ... فروغ و سخن ... ترحم ... صفه ... نعت ... انگشت و سخاوت ... بیماران آورد

و نیز ... ولیکن ... [illegible] ... از رجوع ... ذکر رجوع کنند ... غلط ... تحریر [illegible]

ریشه ... عیال ... خوبیست ... جبر ... که هر چه ... [illegible]

نبودست ... [illegible] ... از خوف ... [illegible]

علم بتحقیق ... [illegible] ... محروم ... [illegible] ... اصحاب ... [illegible]

نیز ... چند ... [illegible] ... خوشتن ... [illegible] ... اقسام ... [illegible]

... دشوار ... [illegible] ... انواع و اقسام ... شرع و عرف ... [illegible]

انجام ... [illegible] ... بقول شاعر ... [illegible]

... [illegible] ... حکایتی از ... [illegible]

... [illegible] ... عدالت ... [illegible]

... [illegible] ... الملک ... [illegible]

... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

با دیگر ... [illegible] ... عطاخان

... [illegible] ... السلطنه سلطان ... [illegible] ... مخالفت ... [illegible]

... [illegible] ... نوشته ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... عطاخان ... [illegible]

... [illegible] ... عطاخان ... [illegible]

... [illegible] ... مادر ... [illegible]

... [illegible] ... عطاخان ... [illegible]

... [illegible] ... صنعیه ... [illegible]

قاضی ... [illegible]

... [illegible] ... قاضی ... [illegible]

... [illegible] ... حکم ... [illegible]

... [illegible] ... قاضی ... [illegible]

... [illegible] ... شاعر است ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... الصلوة ... [illegible]

... [illegible]

گرشاه که خیال کرده بود صله کمتر داده برش با تقریر و مثل امیر الغ افتاده لم المطلوب ملا فرد ایک در قطعه [illegible]

ملا [illegible] و در [illegible] بحث [illegible] بار ز دربان [illegible] با [illegible] فهم مدح [illegible]

[illegible] در [illegible] او بسته بود علما هم [illegible] آن جوب طبع [illegible] قطعه [illegible]

[illegible] و قطعه ای برادر [illegible] آن [illegible] گرد کسی سلام [illegible]

[illegible] در عالم [illegible] هذا ای این سخن [illegible] [illegible]

[illegible] انعام [illegible] کار [illegible] بود [illegible] [illegible]

[illegible] باز اگر شاعر [illegible] در نظام عالم [illegible] آدمی [illegible]

شرط [illegible] نان [illegible] بهتر [illegible] شاعری چون [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] ما کرد [illegible] [illegible] [illegible]

شاعر [illegible] قطعه [illegible] خلاصه [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

هر چه [illegible] [illegible] [illegible]

هر چند این [illegible] [illegible] والله [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

حال چنین [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

پراین

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

گرده بودم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

١٥٦ ب

١٥٥ د

منتخب از انجمن دانش وقاآنی شیرازی

بسم الله الرحمن الرحیم

جناب فرید الحکما و المحققین و افصح الفصحا و المتکلمین قاآنی وصال شیرازی [illegible]
سرمشقی که بر نظر همت این شیخ الشیوخ سعدی رحمة الله علیه رشته تألیف کشیده و موسوم به گلستان [illegible]
که فی الواقع [illegible] رتبه نشسته [illegible] رتبه اطلاع رسیده [illegible] از کثرت [illegible]
پسندیده [illegible] و طبع [illegible] نامه [illegible] از حکایات [illegible] تصحیح و تنقیح نموده
حضرت [illegible] شرح حال [illegible] آخر
در [illegible] کتاب مثنوی مولوی [illegible] رقم [illegible] نهاد

حکایت یکی از بزرگان را دیدم که [illegible] حال [illegible] جمعیت
خاطر [illegible] که [illegible] فرقه [illegible] حلقه [illegible]
[illegible] کردی [illegible]
تعزیر و تعذیب [illegible] صورت [illegible] که [illegible]
[illegible]
در [illegible] رفته [illegible] کشیده [illegible] تصحیح [illegible]
آن بزرگ [illegible]
جان [illegible] دیگران [illegible]
دامان خویش [illegible] دیگران [illegible]

[illegible] روی [illegible] **قطعه** تو را که نفس [illegible] علت است
دریغ باشد [illegible] چنین [illegible] که هیچ [illegible] دل [illegible]
[illegible] دست [illegible] زبان [illegible] رفته [illegible]
حکایت ظریفی را گفتند عجب است که نماز [illegible] عبادات تاج است [illegible]
معراج مومن [illegible] دین است [illegible]
ملک محمد بن صادق الحسینی [illegible]
[illegible] ولی [illegible]
۲۰ ذی القعده [illegible]
[illegible]
[illegible] روزه [illegible]
[illegible] اهل اسلام را فرض کرده [illegible]
[illegible]
قطعه [illegible] که [illegible]
[illegible] **حکمت** [illegible]
دنیا [illegible] که [illegible]
[illegible] حقیقت
[illegible] **حکایت** [illegible] زاهدی را [illegible]
[illegible]
[illegible]

فرو ماند و او را امان نداد که و بهمان مرتعه تا موعدی معین وعده داد و میعادی نهاد چون
روز موعود رسید و زمان مهلت سر آمد باز تفحص بهمان وحشی امان نمود و انجمن را مسکین کرد
ای شیخ مرحوق حضور را ترک کردم و معلوم خود ساختم که بخشم اما توقع آن دارم که از التفات
مرعود و ملکات معهود صدقه نمائی و اصحاب ما نیز مرا از رنگ کنی و بنا رهی در آبرو
دفار غبار زنگانی که جهد لی بشنید گفت ای ساحر لوح مسکین عمل و افعال او
نصیحت استماع و نفعت برای احباب علی تو را کش نشود و خرد در کنیسه
قطعه هر که داند خدای متصرف است ❊ بر خداوند رضای او برود ❊ و آنکه از حشر و نشر در
در شبهت است ❊ لذتی ما جرای او برود حکایت مقربی را شنیدم چه تلاوت کرد
تا بدین آیه رسید که قوله تعالی قل أرأیتم إن أصبح ماؤکم غوراً فمن
یأتیکم بماء معین ترجمه اگر حشیه فرو خشکد و آب در اعماق زمین فرو رود
کیست که شما را آب کوارا واپس آمد دفع عطش نماید زندیقی لو فسق بشنید و گفت
تعالی شدادو معاول احداد بعنی جایز انکار را مردمان سخت رو کنند
و تیشه ای شد پس از چند روز در پی صباحت را دید که دیدگانش فرو رفته چیزی
از چنین طبقه تری گشته صاحبدلی گفت ای بیت اعتقاد رشت نهای کمینه ای بغرامت آب
فرو رفته را برآورد و بنگار فرو بسته را در گشاید قطعه نگشود بار خود چنین و خود را لی مکنی
زانکه بر خود چنین خود او را خشم آورد ❊ گر زبا منکری خیره قطرات کم درخشم ❊ بارنا
کرده بجز از گریه در چشم آورد حکایت درویشی از مغاربا جاجرم گذر داده دوست

تیره زخم کشته نهاد ما جان بر سینه نشستم و دل از دست بر گرفته رضا چشم که از ما اهل کشتی مسئولی
بر روی قصه حال فرخ ملکوت سر برسته از اندیشه خطر بحال مدد مشغول شدیم دو شب تیره تاریک
که امواج بحر در دل او کشتی در تلاطم لکن خاطر مسکین بسوی تحقیق آغاز و فسانه ساز نمود
در حال پیشتر و دو نیم زیر رفش در میان کشتی باشی چند بنا فرقت می کردیم ناگاه در شبی از شبهای تار
ظلمت عجب طلوع هر دو انکار کرد مد و موجی عظیم روی نمود و دل از طوفان پر ار آمد که اکثر کشتی
که از سر نه اهل عرشه لیکن بعضا و جای بر سطح کشتی برآمد و از غایت اضطراب آن طوفان
دو دست جنبش در آب افکند زورق در آن حال مسکین بعد و جانه دوست بر رفت و اول از آنجا
مانده از فرق چند اعرض بعد برای هر دو لحظه شد غرق لزران فرق اهل دل نکرده کشتی را به چهار
تام چهار نفر ده فرصتی بلا بلاخیز نماند که کار و تمام حیات از مراقبت نمود که آن غرقه را در دریا هم و در
اشخاص بی نشان طوفان بحیث در آن جست و غریقی را از میان دریا برآورد و دو نماز کشتی انداخت
حال از آن غریق بالا و تنها ماند در هر زورق نمود صبح صادق می دمید و مهر خاور در
مرد نشان از آب برآمدند هر جانب سیاه و هر ستوری بهر گوشه جمعی از یاران طریق پرستاری
با غرق شده فقط عجب دید دستیاری ما خاطر ما نداشت که ارغوان ضعف بهوش رسیده جمع قدرت
نگه کرد قوت نفس نیست تا بیش گرد نماند و نتوش خورانیدند رفته رفته از آن احوال پرسیدند
گفت مرا نوری با هم است از تو لکرده در دوش بر بنیش ضعف موقوف عبور فلک طوفان بیحی را
کشتی در آب نشست همراه ای را حال است و در دریا حق روی نمی سیاه شده ولی مرا دست
نشان بود و دست و پائی زدم و خود را بر کنار آوردم و باقی سخن حرکت مرنوح نمودم

غافل ز بحر عشق درستهای غرق حالی شود دو کس هم نشسته در سر یک جزو دلیل از نقطه خدا از وش
وحشی ماند فرو ماندم و اکنون چه کوشم در مقام همی پنهم و در بغت زمانه شکر می‌گذارم یاران شاد
از این قصه حیرت و در این قصه عبرت که تمام دست داده و بر دوست آن رفیق با تفصیل در خلاص آنچه
غرق شد گردید و ممکن است اینچنین حال شد که تا هر روز عمر در سر از هیچ خطر نماند و هیچ حادثه
جز تیغ ناید بس مظلوم است و جناب با مرتفع نقد است حالی مرگ فراز رسد در روز کار سر آید
سعی بفایده است گر ز تقاضی است که و اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون

قطعه از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ⁂ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ⁂ روزی که
قضا باشد کوشش ندهد سود ⁂ روزی که قضا نیست در آن مرگ روا نیست قطعه تا تو را چو روزی
باقی است ⁂ ریخته در کام اژدها ننوشی ⁂ چون بباید زراه تا صد مرگ ⁂ و صد جهد از آن رهی نبوشی

حکایت طمعی شنیدم که با هر چندی عملکرد آن خدای با همه قدرت که در راست هیچ تواند
که طوری سود در صفت حضوری حال و جهت آنکه از آن کم آید و بر این بیفزاید فرو شد که
اکنون دیده مرد مکه دیده و تجربه مرتبه از صفت حضور خبر درست و فلک محیط با همه باهر از جهل
تا همه عظیم ترتیب لحظه در معاف نظر نهاد آنها شما را کرده در سواد عشق تماشا کرد دلی زنده
در مجلس کلاه فرود آمد پیدا آید و بعضا زنده ظاهر کرد حکایت حضرت حکیم علی قاآت و مناجات
حضرت حکیم مشتاق صحبتش بر که آن عمر و فا ده را از مسموله و رتبه ما کثیری را بایشی
تنبیه کرده که هم عیان که برورت بر دل شده و هم تر عمر و تر کرده دو حشمت حکیم جلال
کشف حکیم آنچه جوت به نگاه حضور در رمزی از هیچی و سکینه مرموزی طالع شاید درست

خداوندی شاهد آید و تمامت از این رنج مبارک کرد و چون موسی قدمی چند از آن بالام پرسید و
توانگری را دید که از وفور مال و حشم و انواع جواری و خدم تنگ آمده و با ساعت قرار
نجک است کش بعقوبت رها کرده ولی شهر یاری حضرت الله چون عقوبت پروردگار دید و نوبات
کردگار مستعد شوی همه از کار فقیری مرغ شکار و بندی از بی نیازی فرش و درح دار شاید عدل الهی
نه چند از سود آمد و عوام آن کرد و کار مستحق با صرف فرماید که از فرمان بی نعمت سیر و دراز
فرود و رحمت و سیع در حیرت نجات شتها به دامغ رنگینش را بر دو قوت خویش گرفت در راه مقصود
درویش چون در حضور خدا آمد و عرض کرد که رسید ادراک و وارد که ای موسی چرا ایام سنه بمان ما
معروض نداری و سوخته از آنچه آن را بعمر چیزی که شده اند آن خود گفته که ای پروردگار
از نعمت آنکه با چنین حکیم و وزیر هفت پیغمبر چه هزار سعید که ای پیغمبر گزیده آن یک سو
طوری که از آن پیش عرض حاجت نمود و دست حاجت کشی و در که بنده را فرمایم تا این وقت
فاک را بغیر از حال آنکه گفته و آن یک سو کوری که استغنا کم فروش و بیهوده گوش
خداوندکار است کنی و در جنبه تعرض بلای تو فرسته دل باید که از علیم و دانای حکیم
هر که را دانم از صفر برانم که لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون نظم خداوند در اشهر
خود طالع است ⁂ همه کارش از علم و دانایی است ⁂ یکی را گشته گر از آبی بجوی کارش
نامد چرا گفتت چون ⁂ یکی را از آن دیگری خوش ⁂ باید مرد کشتی از خوف و چند
کلیم را از گفته حکیم حضرت آمد و لی ترک ادب نمود و در دل داشت که از جهت امر دو دفعه
تا با موعظت لی حضرت حق رسید که ای موسی کشتی سلامتی بعد با بر که دو از درست

دهقان چون روزگار عمرش بسر رسید پسر را وصیت کرد که [illegible] خلف [illegible] فرزند [illegible] خویشتن
دهقان دانم [illegible] قوت از بازوی [illegible] در بازوی [illegible]
[illegible] درویشان [illegible] **قطعه**
هر کسی کار با خرد [illegible] * [illegible] * و همه از بنده روزی [illegible] * [illegible]
حکایت روستایی را شنیدم [illegible] دهقان [illegible] خود را [illegible]
زرع را [illegible] خوش [illegible] زرع
[illegible] که [illegible] شدید البطش و غلیظ القول
[illegible] روستایی را [illegible]
[illegible] خراج [illegible]
[illegible]
[illegible] روستایی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کار خویش [illegible]
[illegible] الا [illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
[illegible]

دیگر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **قطعه** [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible] **قطعه**
[illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] **حکایت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **قطعه** [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible]

حکمت [illegible] دولت رضا [illegible]
نفس [illegible] بزرگان نفس [illegible]
[illegible] مسرور [illegible]
[illegible] خویش [illegible] دولت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] **حکایت** [illegible] از بزرگان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در صحبت [illegible]
[illegible] **قطعه** چو کس [illegible] بزرگان [illegible] ÷ ز روی طبع بزرگی و
سروری جوید ÷ هر که [illegible] نفس [illegible] ÷ [illegible]
دستگاه [illegible] ÷ طریق [illegible] ÷ اگر حریف
فقیران [illegible] ÷ [illegible] خواجه کاینات صلی الله علیه و آله
همیشه در دعا می‌گفت اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین
عایشه عرض کرد یا رسول الله [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] درویشان [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible]
[illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible] ÷ [illegible] ÷ [illegible]
فقیر [illegible] ÷ [illegible] **حکایت** [illegible]
[illegible] طریق [illegible] لا تطمع ولا تسمع ولا تجمع **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **قطعه**
[illegible] ÷ [illegible] ÷ [illegible] ÷ [illegible]
[illegible] **حکایت** [illegible]
[illegible] درویشان [illegible]
[illegible]
[illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] **قطعه** [illegible] ÷

تا زینتی طرح تمنه اندازد که ✽ و دلی که بکلید در به فرو دو شهر ایستی ✽ تا صید دل خویش کند دو که دز
دینار بتان سرو و ناطقه مهر معقوط که بالیست و تعلق فی طرحه بردم وو دینارست هر که بر مطلوبان
دینی طمع نهد و بمحجوبان اولی دست طلب دراز نماید و پای معترض بلند نمود دشمن شمار خود و هر که
بصورت از معشوق اولی اعراض کند و نظاره از مطلوب آن اعراض نماید بارادت دوی
و برالتفات دو قدر نکند **حکایت** شبی در عهد کودکی که کمتر در بزرگوارم که ترتیبش
انوار و مهبط فیض حضرت کردگار را دانسته بهم و مطالعه مقدمه از نحو مصروف بهم نحو را
از آن اندیشه متفرق بهم شوق خیال از آن شده منطقه نمودم در آن دم که بال آن روز آخر کرد
و کمال نفع بهتر یا بهانه ستدم می و مقید که اکرمی از فریق شهر و تعلق شتی جواب فرمود کلم
اگر نخوشیم که نفس و از مکرو براند نشیم ازین است که ندیدی خوشنت کیم و بکفای بدم مهاره دفع نمودم
که بکر شباب فزون است از بکر براینه بحرمت مدرس سبع اند نخوت الهی بزرگ رفته واند
چه در بزرگوار اندر خیر نیست کمش در سر علم و حرج آن منحن جهد یا شده در نزد اهل خرد
بنی مقدر نشسته بهمه از کتفدیر رفعا بشتی کردن و با بر اولیه رنشبت و سیه نعال آورد دل تانیت
خلا نیست تعظیم الام رنگا نی متانت اقتداق و اولاد مقبول اولاد و اهل قیمتی زوال جست
و حصول الغرض نباشد فضول هر کتاب بیتی بر بیان آمد **قطعه** کسی در خور هر تولا دارد
و زند و چه را رهی است که آنرا زیور آراسته ✽ و آنکه علم و ادب جوهر او یافت (کلمتش)
رنشته ✽ چون غنچه ایست که رنگ و عطر آلا به **حکمت** کسب علم و هنر با آنکی است
نعمت ملطافت عمر صرف نعمت حیات و کمتر آن اکرمی فرق ما بین صرف و نیم دیگر را ...

کوی مشغول کرده پس چون بسن عمر پنجاه رسید و مقام بقیه راه و توشه آید حرز ته هست چند در نظر بماند
و جز جمع مالدان دو شیر نیست چند چه در مازرد نیز دردان خرد هم بکار کرده و لا جرم چهل هزار
سوخت که فضل از آن در حصه هیچ شده و اگر نه عمر در دو بهای آن در بهی مغرور نماندی و حسرت ایام جاهلی
قطعه تا کی ای نفس تجربت ملال ✽ کسب دانش کن وجمع فضل ✽ شد از تو دل و کسب علم و ادب
بی بستر شد بر وقت ✽ کاره اندر تو در نهایت زشت ✽ کنند کس چرک بابصیرت ✽ علم
جز اصطلاح دانی نیست ✽ غیر تقصیر نزد کاهی نیست ✽ آنچه در دل زعلم مغفولست ✽ محو گردد
قطعه علم آنست نهاد طریق ✽ در بها تر است از در فروش ✽ نه که چون آفتاب از ان
کسی ✽ هر چه بدست کر نرویج **حکایت** فقیر از دوستی هر چون ساخته در دوستی بوده بهت فعل تواضع
و هم بما ندیده که خفیه خاطر شد چون از عمارتش طول بهم از بهار اورش تحمل کردم و اینجا چنین شنیده
دلیل منطق آن غیبت طبیعت آنچه از و راحی عبارت گفته است که نظر فن خود فضیلت رد گرده است
که مقتضی از ابو بخش نموده و بعضی عبادات قادر فقر را در امانات که رفته گفتم ادب دارد
دیگر رفته اینجه حقی گفته باشی مرده شد و صد جیره در سکباری است نه در سکباری بحر دد
فهمی دادیست نه در تجسس فیک آن در جسد رحمت فحص است و من با این دولت نفس
قطعه بکسوت ترک بره و جهان که بمروت ✽ که نادانش شمار که در دیش حال اوست ✽
دستور مهر خویش بودش تنها نفس ✽ درویش نزد او که که ای نشیم خوست **حکایت**
بیدکرامیدم دو صفی مربع داشت در آن تنی رفیع و نقشها مربع و خرمی سوسنج در دکان بهم احداث
مسدود فقیر و بیدایع هنر و صرف و غضنفر در حیث را اجسن عبارت تخیده و حیدر با ...

در علو نظم است که نظیر از قارئان زمان که فصاحت شیوع بود در فنون هنرها اعمال تصنیف صحیفه آیات
سروری و لطیفه لغات حضری بود، قرب یزدان و تقرب سلطان داشتی و با دولت
پادشاه بقضای حقوق درویشان فرد خدا داشتی بر خلاف عادت زمان که هماره اهل علم محروم
دارد و حرمان را محمل گذارد و مدام بمجلس مجمع العلما ... بود و مجلس اصحاب حکمت
و صناعت روزی در محضرش حاضر گشتم تا از لطف تقاضش استماعی کنم و از نفحات فضلش استنشاق نمایم
آن جماعت قدر و منزلت جاه و رفعت پایه و کثرت مال مردی کرده مردمی نمودند و از رسوم
ادب دقیقه مهمل نگذاشتند و شیوه بزرگی را از گفتار خود جز بر گفتار و حرکات ایشان بر من
حاضر قریبه شدم عرب گرید **عربیه** بالتمر نسعد الحرّ یا از عجایب این جماعت دو سطر
ملاقات روزی برادر نفس آنرا شمرده در سلک حسن ترتیب کشیده است و این جمع
سنت ایشان است که چون بر جمیع فرق ... بر آن ... در تفضیح قرائن ... باشند
خفیه ... متفرق فیها ... صلتی ... صدر ... عرش ...
در ... چون الف ... در درج ... حرف و گاه چون ... هنر از در ... شمار
ابطال کردند **قطعه** خواجه رو به ... نه زن ... با ... گمان ...
آوری ... ترک برای ... در ... کسی ... گستری ... چیست
هر دو ... نه برادر ... که نه عنصری ... بهتر این ... که
نخواهم ... شعر گستری ... و آنچه ... تو ... از آن ... پاسخ ...
هر سه ستمگری ... تو ... دگر و عجب ... فر خدا ... شعری ... بالجمله سخن ... از ...

بر نکته ... اظهار کدورت را بر حسب ضرورت مصلحت دیدم که رعایت ادب در مجلس بزرگان از ادب
واندران گذشته ... و فور ... خواندند آن ... جبران آن ... رونق ... گوید
کرده ... **اتسع الخرق علی الراقع** چون نظم آن غلط شمردم و لطف او ... عرض دادم
گفتم **سبحان الله** که در عالم ... رحمت ... هیچ ...
... **ع** گنج ... و ... در ... بهار ...
... صحبت ... حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله ... فرمود
انما حفت الجنة بالمکاره **رباعی** با ذوق ... در ... **؎** ...
... **؎** در صحبت مردی که همه مردمی است **؎** مردانه بر ... **حکایت** ...
... که ... زاری ... سر ...
... **حکایت**
... بزرگان را دیدم ... مشهور ...
... **؎** ... چون است که
... سیرت ... خویش ... صحبت ... رفیق
... حضرت ... چشم ... دقیق است ... عمیق و ...
خود را ... طریقه ... توبت ... است
حکایت خاتم ... صلی الله علیه و آله ... از اصحاب فرمود ...
در ... آخرت ... از ... درویشان

و حجاب از معاشرت خلق، و طیب معاش ایشان قضا نداد که جامه خود شوخ کرده معتکفند بر آستانه ایشان از آن
زهد بر رقعه دوزی و پاره بر پاره اندوزی **قطعه** درویشی اگر سنگساری است ❊ فقر سرمایه
سبکباریست ❊ چند حمال بارهای گران ❊ رنج از بهر راحت دگران ❊ رنج حمال دلیکار دست
راحت خرمهان و رشت جوالست ❊ رنجت و دارد و دیگر روز شمار ❊ هست بهر تو اکثر آن بار
از که کس حساب کی طلبد ❊ کس خراج از خراب کی طلبد ❊ ز متاع جهان چو مفلسی ❊ هست
آنچه که درویشی **حکایت** رئیس حکیم را چون گاه رحلت فرا رسید شاگردانش گرد او درآمدند
تمام بردی اندوهگین گشتند و گفتند ای استاد متمنی ما آن است که از نفایس حکم او دمی رمزی نافع
نبذی جامع بیان فرمایی که این مسئله محو الاحزان و در ضمن آن درج ایما آن حکیم انگشتی
از جیب برآورد و فرمود و قیمت کمال انسانی و در جنب نفع آن بود که باز از هیچ خاندر
رضا نه بود چون منقش اقدام نماید که مردم آزاد را روا بیند و دیده بصیرت
کور است و از شارع ... نیست و ... نبخشم تمام است و ... بخشم حرام **قطعه** اعتقاد
بزرگان دقاق ... نیست گناهی چو مردم آزاری ❊ ما پس ... آزار کش
زبان ❊ که خواجه گوشه ... داری ❊ ... جان عزیزی ... باز آرد ❊ نه
جانوریست که هست از ناکس جان عاری ❊ هر که خلق ... تا که ❊ خبر دریست
نلرزد ز قهر جباری **حکایت** وقتی در عنفوان شباب بعقد ... عزیز او اولو الالباب
زده بود ... ترتیش ... رحمت و کمال علوم عربیه و فنون ادبیه بهم
جمله شروع در تعریف شعر رفت آن مشفق داد اصطلاحات علم عروض و قوافی

بر شعر بس لذیذ است آن صنعت و نظم آن نقاب حسن طوطیست الا بر صفت شعر موزون که ...
نقد روان است و جز نقش نگار نیست و در خط شعر طلب است او در اول آنکه شعر و شاعری را
پیشه خود ساختند این خود شیوه ... است و طریقه سفهاء کمال و ناکسان که شعری چند بهم بر دوزند
اکاذیب مجموله را ... وسیله کدیه نمایند و خزینه ... از دست
بهانه فراخ است ... جمعی ... استسلاح آن مجمول ... است و ... معمول ...
مروت از عقد جمع ... به که ذلت شاعری ... عرب گوید **عربیه** تموت الحرة ولا
تاکل من ثدییها **قطعه** مرد ... در خروج ❊ ... وردد ❊ ور...
آنکه ... ❊ ... حکیم ...
که باشد و زبان ... اگر خود محض ... و قبح ...
... سخن ... از دست و زبان تو
المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه ...
عبادت و طاعت ...
...
و ...
...
... **قطعه** ... ❊ ...
... ❊ ... **حکایت** یکی از ...

خطری عظیم پیش آید و نوعی مهلک مدان شد هر روز ملک خطر عظیمی گردد که کار به مملکت و سلطنت سرایت نماید زیرا که من
هر اندوه پیش آمده نخواهد تا نوعی حال ایشان را بر دست گرفت هر دلی که بر سبیل حذف و ارکان
برگشته و ممالکت صحیح آن قدر را اهتمام کرده و دعای مقبول بفرمان نماید و دعای مستجاب
مستجاب گشت چون پیش حق تعالی بی کشاده که زرع را به جبار در حقیقت در ایشان و کفه خصوصیت
غایت مسکین خطر آن بود تا به حد پای شناسی در تدبیر مهم متوسل فرا نماید و چون که مستحق نماید
تا دفع ضرورت کرده آید و دفع این کوه دست که در گردد که فرمایند امر کار ایشان را دست
نیست که ایشان را باکره هیچ آیتی و تسلط در از دست در حکم دو آن زمان حکم نمی
بازی ای است فرق نماید و سکیزه عقل که او را به روزی وسعت طلب را فهم و فیروزی از ایشان
رسیده که هم ملک سلطنت و حق فتنه تباه گشته برفع کشتی و در مغنی سعی و لیکن اکثر را در دیده به
معروف زایل بود است این دانش هم باز خواهد بود چون به تمام جهانش کار زیست لیکن
جهانش کار هست سالک را در رتبه وصول است که اندیشه فضول است چون برکه خواهش خود
کند خواهش افزون و آن چه حدیثه از عزل کس مخلص است بر رفع امری شاهان از دولت
افزون مرد و دولت آن مغرور گردد که بار خواهد که داده اند و جهان خلود و در معرفت
نهاده اند و چنین گفت خواهش نفقه تابع خواست خدا و اگر خواهش خداوند موافق خواهش
وی گردد در واقع و به کار خواهش تابع خواهد و از وی تنبیه کرده که بار در فرمان
و ترک تا تو نکته **قطعه** هر زمان که خواهد از مرد خدا حیری محل ؛ هر مرد را که دل را
تا خاطر خواه کار خویش ؛ چه بنشین سجده آری تا بر دست سجده حق ؛ خاک در کارش شود

تا بلی

تا برکشی بر کنار پوشش ؛ منصب قندی خواهی دولت زاد و سازی طلب ؛ کار نیک و دولت کنداری و دل آگاه چون ؛
خود بود از بهر آن ولی چه خواهی از خدا ؛ که خدا که خدا گفت عز و جل چون **حکایت**
آغاز روزه و سبحان گویند زمان طهمورث دیو بند بوده است و در تتمه و دیه اند که وحش و ارکام
دو ملک هم گشتند و مملکت بنهی آسوده آن ایام قحطی شد و در میان مردم چنانکه هیچ که زیر دستان
از پای در آمدند و نگاهبان ایشان مدام چاره و کام مرگ در افتاد و ضعیفان را جز خون جگر خوراک
نبود و مساکین سوی نغز حال لدامی بر زبان **قطعه** مسکینان شد گران و جان لرزان ؛
حق جان در بهای نان داده اند ؛ بلکه بی ما نان و دریغ بود ؛ نان نوید هیچ و جان طلع
شمار قرص نان نهاد ؛ قرص خورشید رنشان داده اند ؛ رعیت را دل بکردش آمد
سینه کردش طهمورث حضرت فرمود تا توانگران روزها از طعام پرهیز کنند و در میان شب
بر مانند ایشان و کشتیند تا اهل طعام سخن چشنده همه فقرا اکثر را رفاه و بر بخرج گشتیند تا ایشان در
و استنان زنده و نه آن آن در حجره و استعداد مانند که از نا خوردن یک هنگام ایشان از پای در نیابند
و آن از دست نروند کسی توانگران لب بروزه بسته و در میان ایشان از زحمت در ولایت
و از بند تعالی بادشاه نهی و مکافات مهر کرد به ایشان بخبر و در روزی و در تتمه بر ایشان گرد
تا دفع بلد و رفع قحط و غلا شد **قطعه** هم چو جسم نا تند بر گرسنگان خدای ؛ خدای نیز بر دست
سنگان بخشاید ؛ چو نفس را تهی دست می کشند نه حق ؛ اگر توانگر دارا کرم کند نشد ؛
دار کرد در حق هم گشند و رحمی ؛ بخویش هر چه پسند ننشینی آن که ؛ جامع کرده
کمال صدق ایشان است و لطف و فقرا امید آنست که نعمه خویش را به انواع خورش رنگین کنند

دفعه را وقت هم غذا کنیم چاره فوت روزشان نخیمه قوت شباب و مکنتی بالله در تن روحانی و زبان
رایب تو اکثر آن جمع از طعام را بر خوان فانند و گرسنه کان متوجه به لقمه نان را از در بر بسته ملک
عامه چون ضعیف و نحیف و زنان کلاهیه و ایذا و زور بی عقل از روزگار نیز چنان کار برنده کان
خدا ملک است که چه صیده قحط و تشبیه غله ناقه و رفاه بر رفع کار ناسه و نوا که از ارتفاع آن
دهقان فارغ کرده بی انصاف بی ادبی را جانه آنان نرخ را کار دوج که مظلوم بیداد رفته
و ما بلاد بر تاج چون ظلم ظالمان رواج پذیرفته بهبود و بیان آنکه از جهان دل کنم
غیر حسرت که نه نیز بود محتاجان بیچاره از وی که کوتاه جز نظری آشنا یقین بیند طالبان نه
نمایند اللهم اصلح کل فاسد من امور المسلمین **حکایت** وقتی در عنفوان زندگانی و عنفوان
جوانی ساز سفر عراق کردم و از اخوان وطن فراغت کردیم که سیر آفاق و سیرت اولوالابصار
را تفرج مدید دیده ایام شباب **مصرع** تنقل فلذات الهوی فی التنقل حرکت جوانان را آرزو
و دو عمر این نادان را زیبد **قطعه** تا تو را قوت جوانی هست ❊ ساز و سامان زندگانی
هست ❊ نرخ بهر مکنی ظفر یابی ❊ سود بسیار در سفر یابی ❊ لیک پیری چو بر تو تاز آورد ❊
قوت رفته را که باز آرد ❊ چون تو را ناتوانی باز افتد ❊ راه کوته بسی دراز افتد
بادیه رحمت و بیان دور که سفر ❊ لیکی الله فی نه راه دگر ❊ قضا را در آن سفر گذارم
صفاهان فتاد که از لطف اعظم گشته ایران و ملک حسن گوشه ایران است ملکی دیدم حقیقت
سرشته و اندامش طراوت بهشت در رشته مردمش را مردی و شعار و خو و اخلاق شیوه و آشتی
همه سو مکارم اخلاق فطری و تواضع طبع ذاتی آدمی منش و ملک خوی فرشته سیرت و ...
ایران

سیرت اگر از عوام آن ملک تخمی در شمار حیوان از مردم توقع چه در فرقه تذکره و حسن سلوک و صفای
طویت خاص آن ملک جبر کبیره و تمدن آن خبر تو اندکی دهم چه عاشر هیچ بلد را ادب و ادب حیرت
در تشریح ملک و نخبه وقوت نه بهر یک بر خصوص جنه نقش **انشاء** کلبا الیهود خیر
من اهل السوق را خصوص با الجمله لذا کار آن بلد که قالوا الدعوا فیلکم بحرفه
حسب و نسب لطف بهوای جمعه و جماعت سماز بحق ما بحق بر طبق حلق و حسن فطرت
دلیل دلالت که و در هر شهر جمعیه طاق و در هر باب کنایه انفاق محروم بیشه چون از ورود
فراگرفت در قسمت راه نوشته که دو مقام را غنیمت شمرد و منزل فردی و قوت نظر
آورد و از مردم آن اد سیر فرو کشته و از مرز تو اضع که نه تا مرحلی بود سوی آن آهنگ
تودیع و رفع تقصیر خواستم تمودم با دل ایشان و دیده گریان بار سفر بسته و چون نگاه کردم
وداع تحقق گشت همه جا در سر منزل ها می رفت بقضای او کم تیم و پیوسته از غم آن اد محض آن ایام
دولت حضورش را نقد او بار خواهم **قطعه** زوهت و دامن وصیح جوار و فا ❊ و ای
اگر در میان فراق افتد ❊ بهشت عمر محقق بود دو که بارت ❊ اگر که دولت عمر لذت اتفاق
افتد ❊ چون به رفتار کاری خسته پای افتد و کرا بر مرکبکم ضرورت مر آن دیار گذار افتاد
را مع سیه دام درخت بگشادم چون از دهقان سفر و دوباره خسته لطف جا نمودم و لذت گیج
نمودم روزی یک **علی الصباح** دیده گوتم بر در چشم انتظار مر بر آن گاه بود تا بار آن قصد ام
عهدی کرده کیم و هر ایشان از منه مرید ایام عمر ما بر ما صادق نمودند طریق و مباهات
و تمیز نمود و طول است چه به این سو باعث شده حول قدم عذر نا امید و تقصیر در تنا سی مر حب کلام

و ناشناسی گردید ترک کلف را در کنار کرده تمام غربت را از وجهات قربت شمرده روی
کمال نکشد و چون سخن باده زبان تحقیق گفتند ولی از آن قدر و کرام و قبه همدم فرستم لطفی
ننمود با رقعه غیرتی جلوه گر کرد و چند انکه گفتم با طالب نور حق از والدی الیمین شرم و حقیقت
شائق را که رحمان از طرف من گفتم دید لم غور نیامد **قطعه** لکه لذا یا بغیر در مراد در
همه حال ؛ تا جدا و دلداده انم کم زغیر اختر ده ؛ سکه بازی منش از عاف او بعلم شاه ؛ او بر سید و
مراد از نسخی شاه کرده ؛ لیکن در سبب انکار رفع دشنام و از غضب انگیز کرد با آدم با صدقی
همدم و همسر از و دو حجره امین و دمساز نفی بود گفتم ای یار در تعریف منش از هر خود هنری مشتاق
که امروز مرا از وداد و صد خود جز فروشانم که امروز از فقه انس هم نه در آن روز کار رم جهان
ساز بود و چنبه کشتم غربت چون مهر انور و طره چون بهشت از دو تا امروز آینه ام لطف
رنگ کدورت رسیده باشد و هجوم خطا رجحان لم خط لطف دل کشیده و گفتم در و باب در حرم
قرین زوال الهم بشده کودکی مربع لعنت و طیبه الله العوام تا اکنون سبب برخ
منه تعرض منع شود و عوض روح کرده و از خرقت حجره و کراهت صورت مدعی شوم و
همراه جمع آیم نه مرا الحمق کاغذ و زردی داد و تقبه دو بسط انتها به ثروت مطلع النظار و
مشار الیه حقه رسانم و امروز بمعادن دولت و دلها به عمر دان یا تعبیر اراده باب در
زبان شردم تعلق رفته با به غربت ضرغم و غیرت نازم واقع گشته ام نه در مهد فرستم
خانه ترسیم خرابات شده بعضی از دلداده با الم فرح که قصد ادم بود و دعوی خلاف آمد دم امروز
عکس آن روش بشد و تقیض آن متیقن کردیده باشد و مراد از تحریر قصه آن است که از شرف
نزل

نزل او به بطریان نوین بی غش آن نعمت تمام و انبساط ابن مشفق تو انام قرین یار جمع آورکرم
نواح جمع امدت تحقیقی و گو هر نفس بمقتضی فرد بعضی مطلب زنده در آن سینه تمام و سیر در دل
امروز گاه او دادن تقدیر و مرتبه از ان معلوم است که به بعضی در وفای وپیکان نزد وفه
آورده به تمام الحسن و عمارت های فر اد همه روز روزش شرف نزاع است و حالات در
ترقی امور ری را بطوری در خورد است و هر رفته رفته مناسب تعارفت و روز سالانه حرارت
تموز نموان حسب که آن را نیز سرزمی اشعار است و در بی آن جنس طبع و نفع اشعار حکمت در حفظ
مراتب است و در نقص مناسبت است که معنی و چون محمد است و نیک سخن عذول و دی علیش
دولت و حال مستعد است نه آن جمع جهات است و داد میر النظر مکن تا در کودکی
عبادت قرین عبادت است تا که تعریف شرح از آن وی ساقط و فرایض در حق معین از روی
رفع لذا چون کمر بسته در رسید و سلوغ از او مستعد گردد لذا زنان بکسر معصوم کرده لیدی
از امور و اجبه شود مرحمی از او در دست حسن تعزیر و تهذیب است در او ادب اشیه و آداب **قطعه**
او بنا نزد او در مهد بست حال ؛ غذا ماندن خوش است در اطفال ؛ چو که بر گشت ادبا نامی
رفت ؛ به پیشه از او تحمل رماح ؛ گفتم ای بار سکوه نوری است بنجه به بار آید ولکن
در امور دیگر نسخه تابع است که در زبان به یک نظرت صاف کرده شده بقیه مردمی و
فتوت شد و عنوان صحیفه مردی و مروت چند انکه بر قدر ایشان افزاید و نشان بر آنکه
بر آید بلاد فردی منش پیر نمد و لوضع از مجلان پیش منظور بوده چه در حقیقت پیر را
چند انکه بار افزون تر تحقیق امر حمل تر گردد و گفته اند پیر آن را چند انکه بار کشیدن تر بود

جهر زمین نهد **قطعه** ناخنه نکنی کز تو تهی است ❊ هم سر بر فلکی برفرازد ❊ چون رطب از رکاه - خورشید
رسم خانم که بنانی نو ❊ مرد و ناوک حرث و در دو راست ❊ که خود ور رنگ میوه انداز د ❊ تا خود زرد و
کز فنا ایست ❊ بر سر بحر جا که باشد نو ❊ چونکه بشر اهعز بحر رود ❊ تا دم عشق سر دارد **حکایت**
یکی از عباد [illegible] شب نیمه در حجره طریق [illegible] تنها در قفسی [illegible] ملازم [illegible] روز [illegible] صبح
و شبها در قعود و قیام کمر [illegible] در زبان جنبه [illegible] مشتاقی [illegible] باقی
در عالم [illegible] علمش نیز [illegible] در جنب [illegible] در [illegible]
در روزگار [illegible] و [illegible] حق را
[illegible] از [illegible] است
[illegible] در عالم واقعه [illegible] سر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
روشن [illegible] که [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] و فلاح [illegible] پروردگار
[illegible]
[illegible] **نظم** علم [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] حق [illegible] ❊ [illegible] حق عشق [illegible] ❊ [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] حضرت عشق [illegible] تقاضای کرد [illegible] زبان [illegible]
از خواهش [illegible] از عنایت [illegible] خواهش خود [illegible]
[illegible] لطف [illegible] گردد [illegible]
[illegible] در [illegible] **قطعه** در [illegible]
[illegible] ❊ در [illegible] و جهاد ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] **حکایت** روزی حضرت [illegible] مقامات
[illegible] از حضرت [illegible] موسی [illegible]
[illegible] مریض [illegible]
[illegible] موسی
[illegible] که ذات [illegible]
[illegible] مرض [illegible]
ذات [illegible] محفوظ [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] روزی [illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]

صد رحمت است ٭ متنعم لذتی نعمت در خور نیست ٭ به زبانست اگرچه حق نعمت است ٭ حق را
دمی نعمت در حق منه ٭ زانکه تمام خدا الهی منست حکایت خضر است و مسیح
فرمود چون مکرمت قیامت بر پا شود و هنگام جزای نیک و بد رسد از بندگان
و موافق در میان دنیا درویش ضعیف بسته گردد حق سبحانه و تعالی نظر سوی ایشان کند
و ملائکه رحمت را امر فرماید که این جمع را در صحرای محشر که تا پایان سر دیگر
و در انواع غرفات جنت جای دهید (یا لیتنی کنت معهم) که ایشان را به حقی علم
و در کاه در ماند که در هر قدم بیچاره را یاری نموده انعام و نعمت دیگری بر شان کرم
و نزدیک آمدند هنگام جمع طعام و در مورد خوردن اطعام آورده اند حکایت از
شهر سبزوار طلب شدند پس لذیذ زمانی سر بر آورده عرض نمایند پروردگارا عالم
که ذات پاک صفات نکوی در جمع و عز موصوف گردد شخص را خبر بندگان
بدین کرامات معروف است که تو همه بی نیازی و فیض و ما حاجت بر خبر و قضا خطاب
فرشتگان در سر که ای بندگان اگر چه ما را بهیچ کس نیاز نیست و در هیچ حال دراز
نه آما نبندگان برگزیده و نکو خواندند که ما جز بی نیاز نیستیم و تمتع رسانیدن تعمد رحمت
از این رهی رحمت است و نعمت هایی که پس حیات داده است ما در خود نیست خود
که شهی از اهل کرامت است نظر نعمت جمیع درکانی اصحاب ست لعلی اللهم و آثار
نعمت های بی نظیر در حق ما انعام که ای منحرف است از خدای بی خبر و لای بندگان
خط کهنه بر ستور شرافت آنچه آیات دخیل رسید که علما گو جاهل شمار شد و بر گزیده بود مر دلداری

فقرا و اهل استحقاق اشارت نمود و فرمود که برای لقمه ای خیر زده عشق است اول
آنها نمود و همه دوام الاوقات در فکر فقر و فخر و اندوه و محنت بندگان عزیز ما
از شما اغنیا مرتبه ای که اکنون رسیدند فرودست بیچاره ها را یاری کرده و نه در حق
و در وی تاری عمر آورده که تنها را آنها ضعیف را چه زن و چه بار که بر او خود
شنام و از حلم تو نه ستایم که روی مسکین و ناچیز را با که کار خود چه جای بار است چه
مرتبه مهری از خطاب خداوند حضرت رب العزت رسیده که ما را در کف دارد ان فقر
دیگر اللهم مستغنی تر است که از من خلق تو شکی فاک کردی روا خصلت بر نقشند
یا قطر های اشک رحمت الهی را عطا فرموده اند بندگان ضعیف را یاری بر ولادت و احقاد
ریاضی نمودند که تکه و شکر بر بیان فرخنده و تقدیم ایشان را تحریر نمود فاتحه
فاخر بر جبهه در جامه شده بر سرخ ایشان در روز تمام شرف روی سخن کامل
تکل گرد لله نوری از صدر سر شود کموت محرفخ شایسته که جزای اعمال
و افعال شاهان است قطعه دل ارباب فقر و مسکنت ٭ زانکه این صنعت نزد حی
بر زمین است ٭ هر که ایشان کند بکلی خدای ٭ لا رضا الحق جمالیست ٭ و انکه با
بندگان کند طغیان ٭ بی شخ را صد طغیان است ٭ کفر شیخ و دین با دولت
فقر اگر با فلان دو جهان است حکایت وقتی یکی از یاران قدیم
طبع سلیم داشت و طریقی مستقیم و مراد هر مرحله تحقیق بود در هر مشکله فهم لطیف
با کثرت مراد و سیر که الله ملاقات که مواعدت نهادیم در آمد شیر موقع مردی نو

وقتی نهند دوست را توقیر بقا بهره بسیار باشد که موجب کمال خاطر و جمعیت و باعث رخش خوش بود

قطعه عزم دیدار یاری که داری ♦ رخصت از وی بجو پس آنگه رخصت ♦ تا نباید ورا که ناخوش است

را ملاقات تو ای عزیز است ♦ که بهر مانع ضرورت سادت ♦ رو مکن باعث کدورت

مکن وقتی مرا منزل خویش عوض معمور و خویش را لهو کرده که خلف عهد معلوم است و تکلف

میان علوم دانا که در حضرت من فرح بابا دنج و دنج حضرت آنکه سماحت کرده و لیکن عهد را

لذت دیدار ی و از این سرا حضری بردن نشد و قسم را حقی جوابی بر سید چون نسیم قلب

ودهای تسلیت کار خود در حجت شد دم الحمد بخش لذت حاضر بصورت بگیرد و در دل

ارباب صفا رنگ که ورد بر زده جمله خاطر آزرده و طبع مشرک ش آن محبت صداقت

بنزع تدفین بر آمد و معذرت سادق قدم مرد و زنگ عداوت از علم بر زده و سودنی را دست

ملاقات دارد تا تدفین ثبات کند انفاقا و دانش زد و مراد الا رنجیده در تعویق و تاخیر جهان ضر

و هم خاطر بعضی رکعتم و عیب بر و زدید از حشم طبع رنجور خاطر بر بخشد و ترک منشور رسمش و برکت

سخن گفتم ای یار چون نیست که از قصه حقه و کش و آزرده قرموش کردی و هیهات کار

بر وقار عیب کردی و جرم شمردی و جای آنکه عذر و معقول تر بعده خاطر ملول تر قطعه ای که

جرم من عظیم نمود ♦ کرده خویش حقیر مگیر ♦ که بسوی خویش پیش از لغزش کردی ♦ زان که

خرده بر خود حقیر مگیر حکایت یکی از جباران را حکایت کنند که چون ظلم از حد

فرا رسید خورد سند کشتی و چون نور صبح از افق بتوق کشیدی شمع و علی و شمشیری از

سبب جان بر سیدم فرمود چون شب در آید از خلق تحقیق مشغول ترش و ظلم او در دلش کرد

ستارت مردمان از حصه دوست ذکر مرد قیمت ولی محروم دارد و مرا گفتگو کرد قطعه شب عشق تو کداو

لیان نخواب غفلت اند ♦ هیچکس بیدار نبود غیر چشم یدسیام ♦ روز مشغولم ابیر دارد دو رق فکر و

ذکر ♦ صحبت خاص خواص و خدمت سلام عوام حکایت مهتر آدمیان و بهتر عالمیان صلی الله

علیه و آله در موضعی نشسته بود که در میان مردم عام تر به بیدار آمد که مرکب مسلم را ایمان فرا خواند

توانا بود چرا که لکوی کرد پیشاپیش در دعا دور دعی در سوخی گریز دکهند یا رسول الله

آن دو سوی که حوانید بود حضرت فرمود آنگاه در همانا بعث جز با فرا نی و محبت صورت

ضمیر دو بلند بهره در انزبان عورت حاصل در مباشرت موج کرد دو بسیر حلوه بایلم

و حال لکنه تو مت عهد و انقاح بوعث معنی نی و دارد بر عرت طبع فانی فرمود آن تحفه

رمانی است که هر کس در ایشان بود نتوانستیم دو خویش را انها باشد که از آن بسا

هر دو نیز دو مقام قدمت کنند در امور ظریف الطائف تعلق و تعریف روا دارند تا وی در

کشف آن مهد که اقتد هست که در مشاعل در چنین حال بر ای مت و قی و های است

بیت کوا اهش آن فرزند بر امطوع منه ♦ دوکمند روزد و حقه و کیف خود را کسی ♦ زنهار آنکه

کسی مرده جامه در تنش ♦ جهان و سپهر کمان ساه کنی حکایت امین سرمی

کرا از اهل ظلم معتبر زمین بساط عبر رسید رو دا ما بر و بر حکمونه شعر بود که با بهم دینار زر و لم دارم

در نفقه تعلق ناهار حشم روز گذشته زری کم ها در دنیا زن مرخ دد آن بعد از گرمی شوید و عیی

عطا فرمود که نیز و امرا خرج کند از رویم دیگر درد حرام کرد مصروف داده بر خود عهد کرد

که دیگر از اهل اهدی عیب بدانند که پس از اطلاع اکر اغماض کند فصد فسق ست است

واگر در صدد صلاح وی برآید دست لذائذ از او قدرت است **قطعه** مردی که در جوانی بعشرت دوفرو
خورد زنهار او شود اندکی فرصت ۞ نامرد آن کسی که تابد رخ از عشرت ۞ جوانی زنجیری که هزاران کشته
دست ۞ نمود ملوکی اوره و دور جست عشرت ۞ مشنو نه آن شب [illegible] ننگ شده دست **حکایت**
کسی نزد بزرگی شکوه کرد که شهر فتم را ضایع کم کرده اند و فرصت تعلیم را معطل داشته اند گفت از تو اگر آن
چیزی طلب فقیران رو چیزی که از آن زرهم خسارت ترک راهوت نمایند و ایشان از خود [illegible]
روی برتابند گفتم این شیوه قدیم ابو داود [illegible] که شد اند [illegible] که کار بندند و این چنین شعار ما نوحه که
تو گران سود و قاعت اندازی پیش است که ترک سماحت را مایه قناعت شمر فرمانه کنند بشنیده الفاظ زر
واگر ده را کرده بنداراند و با غایت ضخت کمال افت که ازند فقیران را حجت از امرا نه برون آب
و سماحت ازان فرو دل عور رها بسته کرد او داوکم [illegible] کرده و قضاه و نعام که نشسته نمود قطع زبان انداختند
خواهش سوالها که نشنید **قطعه** بشر حرم حتی تیری ۞ ماند وقت است که وقت است اد ۞ کار تا کرده بر تو
بار نهند ۞ خم شوی زیر بار منت او ۞ ور نماند بسفله افتادی ۞ عیب رنج قست و راحت او وطمش
ما جبه هیر نزاید ۞ صد هزار از آورد [illegible] است او **حکایت** میخوانده را دیدم در مدرسه که از فقیهان
نشسته با ایشان مغز تنج در بوسته مکاسب متن متکفت ای فقیهان کرام و ای جمیزان حلال از حرام
مرهنه که این باشد اکسو زانکه اسراه اسراء متی است و سرمایه متی و عمری است که کاه در تحصیل آن
رکجام و گاهی از ما آتش در شکنجه خرشا بزرگان دین هستید و در کار شریعت حضرت خیر الاسلام
دستاویز و عقید و ادله جمله و فرعقید یعنی حرام را در کسوت حلال در آرید و لبس حلال را در قید حرمت
فرو گذارید چه شود مرانیز در این مسئله فتقاوی و در این مرحله صحبت عشقی فرمائید که از تمام تقاضی

خبرک نه عیش و نقص که بعد صاف فرع عقد نشود فضا را از منحل امرا کنون رسیده بود تعرض نمودم
ای حضرت ترک فی صرف که رخ تضیع دین است و تشنیع سهم علم تملیس که نشنیده که اوراق کتب فقها
جبرائیل است و علمای قدرت را افضل من انبیاء بنی اسرائیل برفرع بضعف او از وی صدق منتی کرده
ای وه تا نه دست از انصاف برداروهای بر روی حق عقد در بوام دروا انجیه آنچه از ان ابا فرجم است
و زنا که و حجت ترک تضعات شعار است ان یکی بشود دست صد دل احمر تحمد شود تمس است این بکلمه
سرغید در علمای دین تعصب کافر تر ۞ دلی توجه خاطری عقدی حتی شود و شیخ صدوق تحقیق از عمار
انه عمار از امام پیش در آن فرق کرده و گفتم رسالت است اسلمی مرادانست اند که آن جواب داد که آری ولی
ابن ایشان سوم است تا نه ضعف که بجمون به را و نوشته مانه تحریر علم است وسیله تری از دست علم خمرار را تقلبیح
انصاف از این رافته و قضاء کرده است **علی رقیس الاشهاد** ذکر کرده سهم دیدن
کمان میکنند که رسم شریعت این است و سیره علمای حقه چنین **قطعه** ار فقیهی زهاعلمی منی ۞ مرح دی که
او نه را عالم است ۞ ور فقیهی منزوی پرستی ۞ ظن ره که این قرار بهادت **قطعه** از فقیهی کر فقی
نکنی ۞ کر بریش نیستی پیشه کنان ۞ ساند اره فقه این دیدی فرعی مرست ۞ باین نام خو نیستی وار دو
کفا **حکایت** یکی از خیار ملوک را انصاف که ارباب سیر و سلوک سلطه ۞ مرد قلندر مشرب و معرو
سرستی و رستی و تفقد در بی بی غایت رفته رفته در خطه حسن ظن هر باطل فنه در دوستان دل شده بعض یک دو ریاضتر
گذاردان تحرمند مرد برکس حال که خوف تمام رو بکوه انداخته بفرجام که علی سالیان فرو در آن
مراهوت دین ادا دار دولت زبست و دل خویش را شد ناروزی یکی از ارباب خیمت که گو مهی دستی
تعیان نهمه بستمی سبب آنکه منع غیر بکند مال غیر بود تک سلوک رای در نظر نبستاد

برکت دعا و [illegible] تحقیق و توفیق [illegible] و ارادت قوی [illegible] پیش [illegible] فرزند

و نسبت [illegible] مشهور [illegible] تبسم [illegible] روی ارادت [illegible] سعادت [illegible]

دل [illegible] در آن [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] خلقان [illegible] با که بخوردن [illegible] نعمه [illegible] خویش [illegible] دل

قطعه [illegible] هیچ [illegible] که در آن [illegible]

[illegible] در میان [illegible]

[illegible] حکایت روزی [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] مردم [illegible] رسیده است

[illegible] عربیه اذا وجدنا اکلنا و اذا فقدنا صبرنا آنحضرت فرمود که هکذا یفعل الکلاب

[illegible] ما چنین [illegible]

[illegible] بیت [illegible] صبر [illegible]

[illegible] حکایت حذیفه که از اصحاب کبار حضرت

رسالت [illegible] تشنه [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible]

بیاد

که از شدت تشنگی [illegible] بلب [illegible] آب [illegible] دلالت کرد چون [illegible]

دیگری فریاد [illegible] از عطش بلند کرده [illegible] آب [illegible] برادران یکی [illegible] فرمود چون [illegible] کام

سیم [illegible] از عطش جان داده بود [illegible] رفیق [illegible] کرده بود

[illegible]

آیه ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة قطعه [illegible]

[illegible] نظر کنند [illegible]

حکایت حضرت داود علیه السلام [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] ضعیفان [illegible] دل [illegible]

[illegible]

[illegible] خداوندی [illegible]

[illegible]

مستمندتر و هر روز پیش فرمانروا خداوند تعالی آن کس چون مرهم جراحت دلهای زار و ضعیف و رزق باشد
و جرعه خوردن آن قدری بر فقرا دستگیری مبذول فرمودی و هر شب از آن نفقه اهل احوال گردی قطعه
کسی چه بار تو افتد زر دلی بر دارد که روزی یک سر اندر کرم خرجی کرده ه چو شیر اگر حریص کسی کند
طعمه سگان ه چو بگه برای چه ترا نعم بنخوان کرد حکایت بنی در مجلسی جمعی از ارباب
دانش از هر دری سخن براندیم و لختی از هر معنی گفتیم تا کر حدیثی چند از خلف صدق قدیم
در میان آمد از خلفای عباسیان و وزرا و بزرگان و امرای نامدار و ملوک طاهریه و روزگار آل
غزنه نخست ملوک سلجوقیه و دیلمیان عجم منتهی شد که نظایر ایشان در روزگار ما نمی‌شود تفقد حال ضعفا
و تربیت علما کرده‌اند و حرمت و عزت اهل علم و ادب و زیادت نگاه داشته‌اند که از آن گروه
إن هذا الا اساطیر الاولین [illegible] خرافه محض پنداشته که هر یک از
ارباب سیر و تواریخ بر قصه‌های زمان و تعلق از سلاطین و ارکان سمری از آن خسته اند و در ازای آن
جایزه و انعامی خواسته و آن سلاطین اقوال که شنیدن را ارادت خود ضبط و در متون کتب
درج کرده اند تا بعض از جود و سخای ایشان و ذکر ایام که کرده اند قصه شود روزگار ما چنین در عهد
دنیای دیگر گسسته انجم است که از احوال ایشان خبری بگوید و سخن درین کس جز نصیحت خویش
نگوید قطعه همه آن برهان ملک آن از آن بهم اند ه مشهور در فتوت و نام بزرگی ه ظاهر راه
ولد برای رفاه خلق ه درین شیوه دید با جهد عمر او ملاحظه بگذشت و بعد در همه زمان کار او مشغول
بوده‌اند و اینک آثار ایشان که تو خوار ایشان متواتر است انبیه خیرات جاریه از ایشان گذشت
و از همه ادراک موقوف برای آن که ایشان در معابد خوانق و معابد که خیر تمام را در راه
ودوهم [illegible]

در مروت مشهور و در این جمله کتب مصنفه در نام ایشان تألیف و تصنیف از جمله تصانیف ایشان تألیف بهم اند
در انشا و اقسام انواع تألیفات معتبر است فضل ایشان که بر سر عین جهات و بعضی ازین تألیف
و قفا و تعصب جاهلیت که ادب و انصاف پیش آنها حکم نشد که در زمان ما از ابنای
دنیست و بر این اقوال بعضی از خانه به حسبی لذت آن هزار یک را آن جهان اند که در میان بهم اند
قطعه از فرار آن روم بعهد قدیم ه با به جهت کس نشان نمید ه که هر دگر زمان کس جوع ه کس را
نهم آن نمید ه در دهر عمان کسی را رقیب نمی ه آن نه هنرها که جان نهند ه بازی را
گردد دانشمند کوش بر قبل ایشان نهند ه گفتم ای مرد مشهور بود چری و دستور جدی که مرا به
جواب که است و دلیر مقنع که اکنون روزگار را چه حاله در تبدیل است و زمانه مدام در تغییر فله تعالی کل
یوم هو فی شأن جدید که در خیر به در اعمار خویش از اکنون تا پیش بعد و آید همی عمر دراز گاه
دیگر زمانه را این محمد بعضی و به چه بعضی از نظام تا بی و لذتی آدم دستانی کار به نیک بعضو
دار حقیر را در کار و جهان این دولت روز فزون شد بعضی فرزند عنایت چند در کریم و مرا حال
دل این بر دو محمود و ملک آن به قصد و صحبت آن کسیم و ادام و دولت بسیار خود را از عیان و
صدور و حضار آن دنیا و دنیا ظاهر میرود که مرا از افواه ایشان شرح عین تفریق از زم
مبر افزاید حکایت فاقوس و شمکیر که از سلاطین عجم و در میروز او به تقرر
و شمشیر بود چون نهار ملک سامانی که بمرد و کار عجمی که وقعه حضرت امیر کشت
حیوان موضعی تفرمود از کان بقرش بیشتر بر فرمانروایان ملک کش مخشی باخته و او را درم

خلق از ظلمش منع نمودند و بیرون رانی وی مضروب شدند **قطعه** چو کار ظلم و تعدی ز حد تجاوز کرد
زوال شاه بهر روی دل بگردانند نه زنده در وطنش گذارند و نه شاد شوند جمع که آن شعله را
نشانند و در رعیت بر شاه خویش خیره شوند و چه حکم تدبیر کار او نشانند **بالجمله**
فاش بیرون رود و در حصنی از حصون محبوس داشتند تا در آن مکان بماند و مردم از ظلمش
ایمن شوند **نظم** مردم بسیار در حال کشتند در خون و خاک قبض بردند اگر از روی زنده
تمامی زد و بکوبند قاطبه زمین انداز کورند طایفه مردم را که از نهاد دشمن آگاه بگرفتند
و در نصیحت همراهی نه در این رساله ملاقات نتوان نمود [illegible] آن بحثی [illegible] را از
پادشاه خویش چه بینند که [illegible] فتنه انگیز کرده [illegible] کارهای خطیر را
مردان نامی و خطیر باز که [illegible] و [illegible] و بزرگ مردان بصیر [illegible]
لاجرم مرد کار محتشم [illegible] مهمی کردند که [illegible] در امور [illegible] را
دولتی [illegible] قوم را [illegible] و خرد [illegible] **قطعه** نزد
دانایان علم و خرد [illegible] هر کار [illegible] هر کسی [illegible] کرد [illegible]
[illegible] **حکایت** وزیری [illegible] طبعی کریم داشت خلقی عظیم [illegible]
پادشاه [illegible] و لطایف [illegible] روایت ترغیب [illegible]
جهان [illegible] و [illegible] ممالک را [illegible] و [illegible] را [illegible]
در [illegible] پادشاه [illegible] را [illegible]

محمود

میرود که حکمی است را امور خطیر در امر مملکت در اکثر اوقات [illegible] خفته اولی
آنکه [illegible] احوال [illegible] و در ارباب [illegible] تا هم کار از
[illegible] **قطعه** گر چه جهان [illegible] است **لیکن** [illegible]
[illegible] و در [illegible] **آن** [illegible]
[illegible] **و در وقت** [illegible] فردوسی [illegible]
لیکن [illegible] لطیفه است [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] **چنانکه گویند** وزیری [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خزینه [illegible] مردم [illegible]
[illegible] خویش [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] **قطعه** [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] **حکایت** [illegible]
[illegible] کتب تواریخ مسطور [illegible]
کسری [illegible] انوشیروان [illegible]
لعب شطرنج را از صوب **هندوستان** به عهد کسری انوشیروان آوردند که [illegible]

آورده‌اند دانشمندان این بقعه چون آن رقعه نامه بدیدند که سخنی بر قصور فهم حکما و وقوف بود ایشان را
نخواستند وی را طعنه فرمود و در گور کردن وی بفرمود چند اقدام نمود و حکیم را بحضرت سلطان تا در کی
سخنی و بداد و گفت اگر خداوندی زمین خاطر مبارک رنجه دارد از صحبت بهادران پادشاهی مرد
هنوز از بیابانی که بجهت حکایت آماده است همین روز باشد که تقصیر اندک از چاکران خدمتکار خود
چیزی ستانند که بار و دل شان نتوانند **قطعه** شاه را در رواق وفا نکو را که خراب شاید
شد آن بمردن بر فرو خشن لیک ارکان کش برد تیغ سرینغ حیف است از کمال
مردان بار جهان **حکایت** یکی از ملوک پارس را شنیدم که پیوسته با طالعی عجب کرد
و ناطوه و بد عجب بود رند نظر التفات از مردان بمردان خیمه جشن و از شغل ملهود خود
ابو صحبت ملعنش بر شر جشن تا رفته رفته صورت سلطنتش لاغرست و بر شر رجال حالت ملک
مسند و ندو ابطال منزلت خمول جز زیر فکند کان با دست و کفایت بر کرد به اهل
کمالست داد و بر زی گرد **قطعه** چو با بحرمت اند سر و کار خردمند از زبان خلق
گزیند علم با تمیز دور از طفل کی آرد که طفل و طفلان نشیند یکی از امرا پادشاه منصب عظیم
قدر کریم داشت بعضی تعرض عارض نمود و ببرید و از آن ساعت عرض کرد پس از روزگاری
دراز که ملک بر در پادشاه شد ان از کارش بر سید و گفت دست از کار گشته در کنج خوف است
جهانش فرمان داد و چون بدرگاه حاضر آوردند پادشاه خطاب فرمود در تو راه رفته
که از درگاه خداوندی رونق رفته و هر حق و حرمت و فرمانش با ملاطفت و حمیت از یاد رفته

اثر

زمین ادب ببوسید و گفت ای خداوندگار روز بخشش تو حکم و با خبر شد دل اینها که چون در حضرت سلطنت
درین رجال و ابطال بودم در زمره اطفال و در حرکه جهال بودم و اکنون که در روزگار دکان اسکی
در حرف فروتنان و فرتوتان کان بسیار ابستم **قطعه** بود در زمان بر شمن دانشمندان سهوش هم چو کو
طمع جو از آنکه نمود کان شد کجی مراد کرد کان شد کجمول بنفشه از زنگ نباید و وزیران کودکی نباید
حکایت یکی از ملوک را شنیدم که طبیبی کریم داشت و نفسی سلیم و روزی ستم روا داشتی و حق شر را فرو داشتی
نشنه فرزند آمی ولکن بسر ایشان بی فرزندی و در چشم ستمگر و لیم را بر رو دمان طرا اید و مطلق العنان
فرموده بود که شریف و وضیع از او در بخیر بود خود شیخ پیر و طفل رضیع از از آزارش در تحکم یکی از متعقدان
ملک تنا بی چند از او ابرام کرده چهار خرش بیچ ها ضمیر و گوش ملک را در قانون معلقی داری
در کرده داری منقصت بیش کم با جز نیشه جوانی که خوش طبیعت و ادب بیدار باید بیدار و اختیار ار خفا را
وی ار اسیر کرد و ای غضب سر داده **عربیة** ما ارخص الجمل لولا القلادة صاحب اکرامی
بشنید و ای خاطر شن بگوش تیر صدق قول او اسندید و بر و رحمتش ده ملک گفت ای ملک از قول
زشتی ای پدرت آگاهست رضای ظلم و زحمت دل فشردن او کی باد آنکه تیغش چو عمر است انوری کوش
مکن رسید بد بد از او نی ترا در فرض رعیتی نشستید و خورده **عربیة** فان کنت لا تدری
فتلک مصیبة وان کنت تدری فالمصیبة اعظم **قطعه** حیف باشد رخ ظلم در دهد
طرفش چو الله یار اید یعنی کای زنقاوی رنجور است بخود آن را از بر نامد ید آنکه از کفر شود
ضعیف بهجت سحر نساید کو ظالم عزت بخش مرد بر شاید گر کنی باید **حکایت**

خلیلی دیدم که [illegible] وقت که ازو از ظلم [illegible] رسید بیوه زنی از فغان روزگار [illegible]
مردم [illegible] بر لفظ ناقص [illegible] یا من [illegible] رحمة یقصد
خدای آن رحمت [illegible] ای [illegible]
ترک [illegible] چشم [illegible] آب رحمت [illegible] عدالت [illegible] چون [illegible]
مرحمت فرماید در حق مظلومان داوری [illegible] حقا که حق مظلوم
از ظالم مظلوم را رحمت است و ظالم را رحمت [illegible] بلکه اگر در ظلم ظالم [illegible] در باره مظلوم
خود [illegible] ظلم و [illegible] چنانچه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مصر [illegible] عمر رضی [illegible] حضرت [illegible]
معزول [illegible]
شنیدم که [illegible] مردم مصر در حق [illegible] که [illegible] مردم
عدالت [illegible]
[illegible] **قطعه** [illegible] گر شاه [illegible]
ظالم [illegible] در حق مظلوم [illegible] **قوله تعالی** ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب
قصاص [illegible] خدای عز و جل [illegible]
به کمان [illegible] ظلم [illegible] **قطعه** [illegible]
[illegible] چون [illegible] داوری [illegible] مقام [illegible] اطفال خود [illegible]

[illegible]

حکایت یکی از امرای اسکندر رومی طریق [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] شمشیر [illegible]
اسکندر [illegible] اذا ملکت فاسجح [illegible]
[illegible] اعلک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible] **حکایت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] داوری

برند و در تدارک آن خسارت او دیده طمع بندند ملک چون بر حال ایشان آگاهی یابد کس فرستد تا ایشان را [illegible]
[illegible] اهتمام نمود و [illegible] حرام [illegible] در آن میانه بود که اندیشه [illegible]
ملک [illegible] آنکه گفتیم [illegible] گفتیم و در کار رعیت هشیار
[illegible] هوشمند [illegible]
[illegible] کار [illegible] دیگری [illegible] **قطعه**
هر که را خسروی است فرخنده ٭ باش [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] **حکایت**
یکی از اهل سلوک را بر درگاه یکی از ملوک اتفاق مراودت افتاد و طریق خدمت دست داد
ملک درباره او تفقدات ملوکانه مبذول داشت و مراحم خسروانه [illegible]
مملکت داری در هیچ مرحله از فکر وی فراموش و در هیچ [illegible]
شفقت و [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] **قطعه**
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible]
[illegible]

بر احوال مسکینان [illegible] از طریق ادب [illegible]
اولی الالباب محفوظ [illegible] فضول طبع [illegible] **قطعه** شاه [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] خویش **غریبه** رحم الله امرءا عرف قدره ولم یتعد طوره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **قطعه** [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] **حکایت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آن شخص بعد از آنکه [illegible] روز [illegible] را بخرجت و از آن واقعه [illegible] که آن ملک اگر چه بر آن [illegible]
شکسته و [illegible] الذین [illegible] سوره
[illegible] ولا ذو شفاعة [illegible] که وی [illegible]
و [illegible] عرض [illegible] حضرت [illegible] در طریق [illegible]
رای و اولو الالباب [illegible] لکن [illegible] ضرورت [illegible] و تدارک آن [illegible] باید [illegible]
[illegible] روز [illegible] پادشاه [illegible] ملک را [illegible]
بعد از صورت حال و مبالغه در این سؤال بار دیگر گفت [illegible] پادشاه [illegible]
همچنانکه دل [illegible] نیز در دل قرار [illegible] اما [illegible]
شکسته و نظر از وسایط بریده و قطع رجا [illegible]
[illegible]
[illegible] تقدم آمده [illegible]
و دل [illegible] انا عند المنکسرة القلوب قطعه و دیگر چون
کمان [illegible] زهی [illegible] ورنه چون تیر [illegible]
هر [illegible] ملک چون [illegible]
[illegible] حکایت یکی از ملوک زمان [illegible]
از [illegible] ملک [illegible] معتقدات
ملوک [illegible]

دیگر روزی [illegible] آن [illegible] پادشاه [illegible] که روزگار [illegible]
مهمان [illegible] مهاجرت [illegible] که [illegible] مردمان [illegible]
شریف و وضیع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قطعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قطعه [illegible]

در شعر ؛ [illegible] شعر شیرین تر از آنچه خواهد کرد ؛ با چنان روی ترش و آن کوه
خورش **حکایت** پیری را شنیدم که جهت حفظ صحت تن از خم حجامت در داد چون بر
تیغ حجام نشست ضرر ظاهر شد [illegible] از رباح فالی حجام بر فور [illegible] استماع
[illegible] طبیب [illegible] بیار و [illegible]
[illegible] که عشق [illegible] را [illegible] رود [illegible]
[illegible] خون [illegible] از [illegible] فراخ [illegible]
[illegible] حیات [illegible] **نظم** [illegible] حیات ؛ ما یه روح [illegible]
خون ؛ [illegible] ؛ [illegible] **حکایت**
[illegible] شنیدم که در [illegible] و [illegible]
قوم [illegible] خطبه و ادای خطبه [illegible]
[illegible] فاذا نقر فی الصور [illegible] یوم [illegible] السماء [illegible] آمد [illegible]
[illegible] گشته [illegible]
[illegible] آن [illegible] علی الصباح [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] امتحان [illegible]
[illegible]
[illegible]

بر کوه سبحان الله او با غیر [illegible] و [illegible] بزم معاشرت و [illegible]
ای مسکین [illegible] آمد [illegible] خوردن [illegible] چون
چون دید که شخص [illegible] و پاسخ [illegible] زبان [illegible]
[illegible] **قطعه** در [illegible] حدیث ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] فرموده اند ؛ در جواب احمقان [illegible] **حکایت** [illegible] شنیدم که از
[illegible] ملک الموت [illegible]
[illegible] در آمدی [illegible] مریض [illegible] روان [illegible]
که [illegible] جمعی [illegible]
[illegible] و [illegible] را [illegible] و [illegible] را از [illegible]
[illegible] روزی
[illegible] مریض حاضر آمد [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible] مریض [illegible] **قطعه** [illegible]
[illegible] ؛ که [illegible] خانه [illegible] ؛ هیچ بیمار [illegible]
[illegible] ؛ چون [illegible] ؛ که [illegible] امان [illegible]
داروی رنجور [illegible] مریض

یکی را که کار بجز ریا نباشد و از تشنیع عیب نترسند طبیب [illegible] و چشمند طبیب نیز با آن را انکار کرد
و دلداری و تسلی نمود چون از تغسیل و تکفین و نماز و تلقین فراغت روی نمود
خواسته تا مرده را در گور نهند دم [illegible] اهل قبور غایبانه طبیب الهم حق را [illegible]
و قدم در پیش نهاد و گفت ای مرده [illegible] چه بگوی [illegible] که از خوشی حکایات و
موجب [illegible] ارواح را مایه نشاط است و قلب را باعث انبساط همراه آن در میان
گریه خنده در آمدند و آن احمق را [illegible] که سر [illegible] باشد که این [illegible] معلوم است
و وضع شی در غیر موضع **قطعه** کند که سر به گور در دیده کور ؛ و رسته که خضر را کس
تصور ؛ رهبری خدا گشتی کس نسازد ؛ گرد به پایه خود کس نیاز **حکایت** مردی
قبیح المنظر و کریه الوجه را [illegible] را مادر [illegible] و لقب [illegible] را [illegible]
دارید [illegible] اللهم صل و جهم عن النار [illegible] مرا از [illegible]
عذاب [illegible] را و گذشت و گفت [illegible] چنین [illegible] و طلب
همچون [illegible] از آتش [illegible] دوزخ [illegible] داری **قطعه** [illegible] طلب [illegible]
می کنم ؛ [illegible] از آتش [illegible] ؛ [illegible] حرام است [illegible] در دل [illegible]
زانکه اندر [illegible] آتش زنه [illegible] **حکایت** بالفضولی [illegible]
که یکی از امرای سلف در ایام [illegible] و در [illegible] [illegible] می نمود
تا آنکه رفته رفته کار آن [illegible] و [illegible] [illegible] و در [illegible]
تعاون [illegible] [illegible] را [illegible] گردد [illegible]

مذاکر

[illegible] گشت [illegible] باد [illegible] شد و با [illegible] و [illegible] رحمت [illegible] گفت [illegible]
که [illegible] آن [illegible] نهفته [illegible] [illegible] بخشید و [illegible]
دفع [illegible] چندی [illegible] گذشت دیگر بار [illegible] آن [illegible] گشت [illegible]
حضور [illegible] [illegible] [illegible] دارد در [illegible] عارض [illegible]
[illegible] عادت که [illegible] [illegible] عادت و [illegible]
دیگر بار [illegible] شد [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible]
که [illegible] الرحیم [illegible] آن کریم [illegible] که [illegible] سلف [illegible]
مجرب [illegible] دائم [illegible] [illegible] حضرت [illegible] مراد
دعا [illegible] و [illegible] [illegible]
و آن [illegible] را در [illegible] که [illegible] [illegible]
کرده [illegible] تجربه [illegible] اعظم و دفع [illegible] و طالب [illegible]
دعا [illegible] [illegible] **قطعه** [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
مطلوب [illegible] **حکایت** [illegible] که در صورت [illegible]
[illegible] در [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] آمد

زن را از این پنج شوق تحمید و بسیار آن که طبع مهر دیدی شهوتش تحرک کرد
و نفس اماره آتش در خرمن آمد مصراع والاذن تعشق قبل العین احیانا
تا روزی فرصت بدست آورده و خود را مسیر دید در دو ذات زاری بهانه وقت چندی
لذیذه دلاک روانه کرد و متمنای مطلوب را طلبکار شد و خزانه خانه اشکاف دلدار را
که آن خود آشکار آمد بالاخره کار از ملاعبت و معانقه بمضاجعت و مجامعت
کشید با جماعی دست داده و مجامعی کامل حاصل کرده زبانش گویای این مقال
بود و مصداق حال تذکار نمود که فرد می شنیدم که جان حاصل است خوش
مردم همه از خدا ای پس مبلغی معتنابه بدلاک حق الزحمه داده و وعده
مواصلت را موقوف دیگر قرار نهاده درویش چندی کار خویش ساخت و شعله
شهوت خاموش شد که تسکین یافت شبانگاه درویش را آمد کودکی پادشاه
که در کار دیدم ... امروز دلاک از مادرم دزدانه بیرون کشید
بر دلاک ... نمودی و ... عودی مرد با وصف بلا ... از روی فراست
دریافت که حکایت بر چه منوال است اظهار حکایت ... وقوع کرد دلاک
مانند عبد آمد ... و ... از خجلت در ... بود بیت
زن قصه از ظریف حجام ÷ آتش شوق او برافروزد ÷ شنود بیت
ز هندستان ÷ ادب از میان ... نامور زد ÷ گفت این ...
عجله کردی و از این غرزه صرف نظر نمودی و کردی این ... کاری ...

چنین ذکر کرد این قوی شیر و اصیل ... از ... کلفت ... ترددانم و ... تشریح نهایت
با تو در میان نهم ... نام ... تا ... بری و تمتع تحفه و ...
که ... و ... سوزی و ... بیت نه هر که دعوی مردی کند
هنر دارد ÷ که ... شرف ... چنین فرد ... دارد حکایت شبی دزدی ...
دستبرد ... طریقی ... وقت ... زمانی که صاحبخانه بار
در بستر راحت غنوده ... را از ظرف ... زرد و ... خبر ... بود ... با زن
دکوشیها را ... فراهم است ... تحفظ ... دل
... و غم می کشیم که دزدی در ... باشد و ... بانگو
... موجود ... آنچه در ... بجمیع ... از ... و ... را از
... فارغ ... و ... در بستر ... خواست ... و ...
و ... خانم ... کوش ... ولی ... شد ... دیده ...
زخمت و ... و ... خاطر ... زرد ... زن ... بر ... حصه ...
بر دوار ... بر آمد ... که ... شد و ... مشغول کرد ... حرف ...
که حرف ... است باز ... هوا گرم است ... تا ... در ... احتیاط
... هوای لطیف ... پس تخته ... ماه ... بر ... تخته
نخفته ... و ... زن ... و دست ... مشغول گشت ... زن ...
متعارف ... هوای ... بالمضاعف ... در ... از ... وصال ... .

سیوم زن گفت مرا آنست که در حمام زیر جامهٔ اطلس گلداری در پای زنی دیدم
دیده ام و دلم خواسته است که خواهر انشکامت را برآرم تا بدین تجمل که در خدمت
شوهر اطلس مضایقت ننماید ظریف قول زن را تعیین کرده و زنش در داد
دزد که تا آن وقت در کنج چاه خزینه بود و زنش لذخف زیرینه فریاد برآورده که خانم
قول اینهم دروغست و کاذبست که میگوید هر دروغ و لو آنکه فروغ همانند عمرت
از و کم ... خوف گاه ... ام دینه کاری هم ظریف و زن بعد از خنده برو
ترحم آورده از قید خلاصش خلاص ساخته **حکایت** زنی با خفتن بود بعض شوهر
نبودند زن رسید معنی الحق ... مرد گفت ... بعبارت
تو را از این شمار ... مرد گفت فرج تو در کمال فراخی است
زن هم برآمده گفتی بر مغز تو ... خانم دیدی که فرمایش بزرگان از روی
ناصحی صحیح است و دیدی ... را و صحیح ... نظامی در نصیحت بسر خود فرموده **بیت**
کز نخوت ... هیچ درد ... تلخ بود ... **حکمت** هر که حرمتی ندارد
خالش ... در بوشند و در اصلاح کار ردی کوشند که از نادان باز
خواست ... معقول باشد **حکمت** احترام سه طایفه ...
واجبست تا ... آول پادشاهان دوم دانشمندان سیم پیران
زیرا که از بی ادبی با پادشاه ... خطر جانست و در ترک ادب با دانایان
خسران ... دین و ایمان و در سوء سلوک با اصحاب سخن در امر ... گویند

ملک را از چهار چیز خالی است ... در آن عین حماقت است **اول**
پادشاه ... عادل و قاهر **دوم** طبیب دانش پژوه و ماهر **سوم** قاضی عادل حاذق
نمر عاری **حکمت** هر که ... کار در ... تدارک تباید و بنده بتکالیف شاقه
... نه کار را باتمام رسد و نه فرمایش انجام پذیرد **حکمت** جمشید
پیشدادی فرمود که سعادت کیلدست و ریاست دست ... قوی بحر کلا
سروری ... و داد ... موجب اجرای حکم و ریاست ... هر دانشوری
فرمان روای کشوری ... **قطعه** علم ... عزو منصب و مال ... دولت ...
بزور ... بجه ... آید ... هنر ... معزور **حکمت** منوچهر
گوید پادشاه را ... خصلت ... **اول** صدق **دوم** کرم **سیم** خوبی
ملک را سه خصلت بود ... که گرد ... نامش ... تیغ ...
از ... همه ... ازان ... دگر ... جانب ... محروم
از ... دیگر ... وار ... جز ... ملک
... تا ... خشم ... تو ... آتش ... چو ...
حکمش روانست ... بر ضعیفان ... **حکمت** ... است
... **قطعه** مرد ... زور ...
... شکر ... ملک
... **حکمت** ... مامور ...

غدر و ظلم تلف آنچنان است نه نجدت آرزومندی که کار ناممکن از کس نباید طلب کردن
امور صعبه از عهده نشاید قوله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها بیت
بنده را مکلف بر کاری که بر ناید از او ÷ ورنه چون عاجز شود دل بر نهد از
سرکشی ÷ گر تو از آب روان لطف صفا خواهی رواست ÷ ورنه آب خود
مریز از آب کم جوی آشتی **حکمت** از دشمن ترش روی ایمن تر باش که از
خصم خوش خوی که آن یک خطی است شکفته و این یک افعی در چنبر عاشق
از آن بر حذر در وقتی با آنچه باشد **توقیت** از افلاطون پرسیده بود است
چیست آنکه ای فرمود زشتی که عذر کرد او زشتی کرد در دل که از **قطعه**
ز جرم ناخوش و خوی دشمن ÷ که بقول آزموده گردد مرد ÷ نیک بخت آنکه بر گردد
نکوست ÷ تیره روی آنکه کوه عمر وی زند **حکمت** عقل و تدبیر مرد در راه اهل آن
از غم آشته بحمد و کثیره بخردمای فراهم کند و خود مندرست بوده فراهم
آورد **قطعه** عقل و خرد در هر دو عالم ÷ هست پسندیده تر از زر و سیم ÷ زانکه خرد
گنج جواهر صفت ÷ مال تو اند نگاه او رد ÷ لیک چو زر در کف نادان
فتاد ÷ باز دهد یکدو سه روزش بباد **نصیحت** جان زندگی و بهای باید که
نام نیک است که هیچ عوض را نشاید و هیچ مرض آفتی نرسد **قطعه** نام نکو زمرد
بود یادگار روش ÷ ورنه بیاب کز او نه چو گشت خاک ÷ جاوید نیز
نام نکو در جهان نماند ÷ ورنه کسی زنده نیست ز ... **حکایت**

حضرت

حضرت مسیح علیه السلام را دنیای دنی بصورت عجوزی سالخورده منحنی ظاهر شد و اعضای خود را
بانواع آرایش آراسته بود عیسی بن مریم از وی فرمود ای عجوزه چند شوهر کرده ای گفت از
باندازه الله حساب نتوان کرد فرمود همه در گذشتند و ترا طلاق دادند گفت همه را هلاک
رسانیدم حضرت فرمود وای بر حال شوهران باقیمانده که ترا می بینند که بر ایشان
شوی را ما ... وحذر نمی کنند و از حال گذشتگان عبرت نمی گیرند در خبر آمده است
اتعظوا بمن کان قبلکم قبل ان یتعظ بکم من کان بعدکم **قطعه** عبرت گیر از حال
رفتگان گیر ÷ پیش کاینده گان خبر گیرند ÷ عبرت از سرگذشت دیگران گیر چون
بمیردم از ... عبرت **تمثیل** حق سبحانه و تعالی یکی از نعمهای ... فرمود
باما در از منزل خویش بیرون شو اول چیزی که ترا پیش آید بخور دوم نهان ساز
سوم دل دار و سوم را ناامید نکن و چهارم را لعاوش مکن و از پنجم بگریز آن نبی
صباح با مر خدا روان شد اول چیزی که در برابر نظر آمد کوهی عظیم و سیاه بود
با خود گفت پروردگار مرا با کل این امر کرده و در حیرت بود که این کوه را چگونه توان
خورد پس گفت کوه چه باشد خود در هر قدر که نمی شود کوه کوچک می شود تا لقمه
مانند لقمه یافت و فرو برد نفس خود لذتی یافت تا ازو چنان لذتی در ک
نموده بود چون ... را طلب کرد طشتی از زر در راه دید با برف ... آنرا در زیر
خاک نهان ساخت پس چند قدم رفته دید طشت از زیر خاک برآمده و بر دل فهم
بازگشت و رفت بسم درعی را دید که باز شیر بر او ... بی بخود اهل اور اصید ... زد رغ

بحضرت مسیح پناه جُست و نجات بفرمان رب الارباب او را در کنف حمایت خویش جای داد و در
آستین پنهان فرمود در تخیل باشد ازین قضای مرحله برسید و عرض کرد یا عیسی این شیخ را بحضرت
خداوند تبارک و تعالی روزی فرح قرار داده بود چه قسمت مرا از فرح باز داشتی و مرا گرسنه
چنین نموده لله کی که مأیوسی باز چه نمود دو قرص از زبان خویش ببرید و باز بر گرد و بر گرد
بوی بخشید پس از آن که گذشت و بر دل وی رسید با الهام پروردگار عزیز از آن مرد دو روی
گرفت نهاد شبانگاه در خلوت خلقی را دید که یکی با عیسی در مستی حقیقت این موزونات را
که تو نموده جنس کفشت نه آن گفت که گوش اشارت نفس انسان است که نه در دو
نفس و پس از آن شدن از حالات طبیعی که هر عظم پیدا آید از کلام عظیم دل دارد و نفس خود را بخورد
چند که لقمه شیرین و کلید ابواب است و در نعمت زبن چشم او از آن غفلت نموده است
اما حکایت لطف زین کرد کنیم و قول شایسته انسان است که هر قدر بنده خواهد
پنهان دارد صدای یش را برانتو و آنهم خ اشارت است ناصح نفس مقبل
لو را بدیدن و باید حجت بدی است که باید مشغول وی را با عبادت معبود دارد
هر چند ضرر آن قدر قطع عضو بوده باشد اما آن مرد را فتن و لا شک معتقد غضب است
که باید تا مملکت است از آن گرفته صبری نمود **نصیحت** عفو زکوة ظفر و غلبه
بر خصم و ماک مقوی آمال است. کرم درخشنده نعمت است. جود ولی آتش
عداوت و دشمنی را فرو نشاند. ظرافت کوراتر منعم تو ست. و کولاتر منع رنجها
حماقت و ناراحتی است. محبت دنیوی قرین ذلت و بلا است. خود پسندی عین

حماقت

حماقت و بلاهت است. خوی بد از جمیع مصائب بدتر است. افضل اعمالی خیر
مواسات است. زینت صورت آدمی زینت اخلاق است. حسن ادب ساتر قبح است.
دوام ریاست بحسن سیاست است. متکبر و بخیل را لذت نماند. لجوج صاحب تدبیر
نشود. تدبیر و مشورت در کارها سد راه ندامت است. فقر و جبر از بد ترک
اقرار شفیع گناه است تقصیر کار را. راحت تن یاد نمودن از دوزخ زینت است. و حکمت
همواره از همه کس دوست تر است. و دنیا باتفاق است و آخرت لطافت و استحقاق
رفیق صدیق از همه نیکوکاران نیکوتر است. حرد منه ترکیبه خند کرده و نادان
بلندی جوید و پست گردد **حکمت** بخیزید و سه دلیلست و خود همواره علی سری
فرزند بزرگ است و در نیک کوه منه برخیز و داد. راستی مایه رستگاری است هر چند هم
از آن بیم گیتی و کذب بر جمی بدتر است هر قدر که بدان امر باشی **نصیحت** زبان را
مطلق العنان نباید ساخت که در زبان کینه و کدورت ساند **حکمت** شتاب و رزیدن
خطا کار است اگرچه تعجیل مراد نماید و درنگ پیشه درست کار است هر چند هلاک
حرص قدر آدمی را پست و خصومت لطافت انسان را ظاهر سازد **ترغیب** آنچه
گذشت بحرف باز پس نیاید و رفته را اندمت باز نیاورد **نصیحت** بلند همتی در
عفو از اخلاق کریمانست و مبادرت جستن در انتقام خوی لئیمان **پند**
زبان منافق خورسنه دارد و نهانش گزند آرد **حکمت** روزگار دو روز است
روزی از آن تو و روزی بر زیان تو چون از آن تست بایه خویش از دست

مگذار و چون سر زبان توست طریق تحمل بسیار **حکمت** سخن‌گستری زبان زیرکی را از
آنها مرجح فرو بندد **قطعه** زرفی با ملاقی صحبت اهل سخن گوی ؛ نه هر که کند نظم الفاظ و لغات
فصیح هنوز الولسن فرو بندد ؛ که لالی که روحیت زبان است **نصیحت** در نیک در همه حضرت
شایسته است مگر در امور خیر و شتاب در جمع کارها که شایسته است مگر از پی دفع شر **حکمت**
شتافته آدمی را که در لذات رشته کننده است مراد او را اکثر صحبت روا کند مبالغت
در رعونت و مهابت کنید **قطعه** گرال مزاج محزون که به سرآید در تنافی ؛ رشته است و سر را هم
در سنان و کرفت ؛ جای هر که از ان پیش سر عقوبت بعد که ؛ سرآید بهار و چه در آید کلاه
خواهی از تجربه آری بعطایش منوز ؛ تا بر رای خود دشمن غافل و هو به اهم الله **پند**
عمود از محمود رهی و خورسند مزدد مر زوال برگ با فرار سیه آن مرگ **پند** خرد و دیو را
در خطاب ایذاست آن نزد طمع سلطان بر نجید **نصیحت** به نعمت خویش برادری عزت منه
که ترک نعمت از عزت به **بیت** مگر مگری است را که خواهد چو زر زرد ؛ که صد نعمت بکلی هوش
نیرزد ؛ اگرچه شهد نعمت خوش گوار است ؛ ننعمت تلخ از زهر مار است **پند** ارزش دست
نگاه توانگری و ملم خواهی نعمت شمار تا باشد که بر دو زور سگ‌دستی قضا نمانیه **پند** غافل
نازکش ز راهی به از گمراهی در گفت ترساند به هر سایه‌ای بگمرانی به از راندن یاری **پند**
از صحبت کذب احتیاط بسی ضرر و از کناره ره رفتن رای را از وقت وار آن بسیار زر و از کذب ایشان آگاه
مباش که از راستی تو سفید شده و از فطرت خویش باز گشته تواند بود **نصیحت** با دادن
دیو امر ایشان مورث است کی که از ایشان مغموم از ره راست و میزان حکمت شکسته گردد

در خبر

در خبر است که استر عدوک العاقل واحذر دوای صدیقک الجاهل **پند** بهر وقت
نصیحت را کار مکن هرچند بر رسم حکایت باشد **پند** دولت راحتی از خود مران
از هواداری خویش به زوداری **نصیحت** در بازارها مفلس مشو و متعرض فتنه و تعرض شیطان است
پند از زنان و سر و هنر و از نکات بطالیفه پرهیز کن که خداوند تعالی در قرآن مجید
در حق شیطان فرماید **قوله** ان کید الشیطان کان ضعیفا ولی در کید زنان میفرماید **قوله**
ان کیدکن عظیم **نصیحت** با هر که نفس تو باید بر خواب است حذر و ستر مطلبی در خلوت
و چه با کم یک توانی آورد و جمع کم هر دشمن زیاد کنی و هر انچه ز انی سخن مکن در دیده دولت
پند بتری هر بارش سران آورد تمنا زعقل هر بار خواهش نمود **پند**
بر گذشته غم مخور و بیهده شاد مباش هر خداوند تعالی فرماید **قوله تعالی** لکیلا تأسوا علی ما
فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم **پند** از عطای اندک شرم مدار که هیچ نداد از آن
کمتر است **پند** طمع بیهده بانو با الکه ضرر است آزاد آفرید **نصیحت** بدشمن حقارت مبر
احتیاط کن تا بر دست و ملک و لوازم حرمت را احترام فرما تا هیچ کس نماند **پند** هر که خدا
بهر تو محبت ننمود ؛ استعمال محبت **پند** هر که عمر سبب نبرد و تهی زند خدا و تمنای او
گرفتار باشد **پند** هر که در خوردی سر بسر درز که تحمل جواب دهی رسد **پند** هر که
خوش سود زبان تر بود هر که از که تر فارغ نشنید و از گفت تو و حرمت نبید
پس طریق اولی از جنس کس بر حذر باشد بود غفلت باید نمود **تنبیه** هر کس آتش فتنه
برافروزد خود در آن میان بسوزد من حفر بئرا لاخیه وقع فیه **حکمت** هر که

شاکر نعمت نیست انعام است و هر کس به محبت صاحب نباشد در دولت جهد نماند **پند**
بهترین جهان یاری درماندگان و دستگیری ضعیفان است **عربیه** احسن من
الناس عیشا من احسن الناس فی فضله **ترتیب** غافلترین مردمان کسی است
که بر نفس خود غلبه نماید و مغبون ترین خلایق نزد خداوند کسی است که مستکبر است و برزنار
و عالم ما کار و عمل [illegible] خلق که بر اصلاح نفس خویش قادر است **پند** [illegible]
خلق الکثیر است که [illegible] نشود [illegible] داردها [illegible] همی نوا بیشتر [illegible]
پند عجز از [illegible] مردم ایراد کند و از عیب خویش اغماض کند و عجب از اکثر
درد [illegible] نشاید و طلب نمید و [illegible] باید او [illegible] عجب تر از این [illegible]
دین [illegible] از دین [illegible] خواهد قوت برآوردن داشته [illegible]
نصیحت مرد طالب [illegible] عمری را [illegible] داده از طمع رسید [illegible] دارد و حال [illegible]
همی چند کرد [illegible] لائق برای [illegible] از زبان داد و **نصیحت** آدمی باید چون
آرد [illegible] و [illegible] کلمات حکمت آمیز [illegible]
برآوردن [illegible] دارد [illegible] **حکمت** هر که [illegible] از [illegible] خوش
نگذرد [illegible] و هر که دنیا را [illegible] از [illegible] **پند** در
جز [illegible] اعتدال [illegible] جز ترک محرمات [illegible] **حکمت**
از [illegible] فهم نادانان [illegible] آب [illegible] **نظم** پند
نادان [illegible] سود [illegible] چند دهی [illegible] در دست کور [illegible] قصه [illegible] مرد

انک لا تسمع اهل القبور **موعظت** علم از برای عمل کردن است نه از روی تکبر و [illegible]
که در [illegible] گفته اند العلم بلا عمل کالقوس بلا وتر و الشجر بلا ثمر **ترتیب** مردمان
[illegible] قسمند [illegible] گرفتار عیوب و گناه و رحمت [illegible] یافته و بندگان [illegible] هر گاه در [illegible]
[illegible] ترحم آرد **قوله تعالی** اذا مروا باللغو مروا کراما [illegible]
دیگر [illegible] نظر [illegible] خود [illegible] زی و از [illegible]
[illegible] **پند** [illegible] در [illegible] که [illegible]
[illegible] گاه حرام [illegible] **نصیحت**
[illegible] هر که [illegible] عطای [illegible] فرما [illegible]
[illegible] گفته است [illegible] با [illegible]
[illegible] و در [illegible] فقرات [illegible]
در رحمت [illegible] کار [illegible] و باران لطف [illegible]
اگر [illegible] از [illegible] کنند خویش [illegible]
[illegible] حق [illegible] قصد [illegible]
[illegible] **عربیه** اکرم [illegible] احسن
الحسن [illegible] **پند** در حصول علم و دانش [illegible]
[illegible] گفته اند **عربیه** الحکمة ضالة المؤمن اینما وجدها اخذها
تنبیه [illegible] جمع [illegible] دنیا [illegible] زاهد کسی است

که بر مقدار مقصود مآرب دنیوی مکتسب بورزد و داند که تحصیل فضائل رحمت بیزدان **موعظه**
هر که بسیار ستیزد مروت از وی بگریزد **فرد** هر که را خوی ناپسند بود دایم از خویش در رنج
بود و هر که را غم بسیار است دل شکسته و بدل بیمار است **پند** تا توانی همیشه
دانا باش و در تعلیم مطالب جهد و جدل را موقوف بدار تا علم حصول از تو دریغ
ندارند و مکبر از دنیا بقدر کفایت تو را کافی است **تنبیه** [illegible] بپرهیز از لقاء
در صدد تحصیل [illegible] باش و آدمیت را در طلب خیر تا اشتغال [illegible] فائده [illegible]
و گر نه چون خیر و شر را محفوظ [illegible] استعمال کنی از این قبیح بر آن حسن [illegible] صاحب بغیر از
خبران [illegible] و چون چنین باش عطایت [illegible] **قطعه** مرد را در سخن [illegible]
بر دارد [illegible] تا هست [illegible] تفصیلات [illegible]
خرابی [illegible] **ترتیب** [illegible] نظر [illegible]
مصاحبت [illegible] توقع کار [illegible] کردن [illegible]
کرد و [illegible] **نصیحت** معذرت [illegible]
[illegible] **نصیحت** [illegible]
وقت [illegible] مروت [illegible]
[illegible]
حکمت [illegible]
[illegible]

[illegible]

مقبول [illegible] روز [illegible] برای [illegible]
[illegible] **عربیه** عداوة الاقارب امر من لسع العقارب
نصیحت [illegible]
[illegible]
[illegible] **نصیحت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نصیحت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
نصیحت [illegible] **عربیه**
کفی بالوحدة انس [illegible] **نصیحت** [illegible]
[illegible]
[illegible] **نصیحت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ستم کنند بعضی را بگذارند و از گناه عذر او از جرمی سبک و خرد شمرده و فاش نسازند تا نفع رسد
نماند تا منفعت جریده **توبیخ** مردم را از آنکه گناهی کند تو را دشمن‌تر از مردمان ایشان مبر
مبر و خدمت شمارند و باید که شخص با کسی که لایق خدمت شود پند از وی نیز هم نسازد از زیرکی
صورت دار **نصیحت** رازی که داری با هیچ کس مگو تا در زبان همه مردم نیفتد و در خانه راه کسی
نشستن قرار مده در خبر است **عربیة** لا تطلع زوجتک و عبدک علی سرّک فیفرقان
کوید دانها بنحوان نیز هم که افزون شود بر آنکه از دشمن خوابها شنیده دارد مردی که
همه از این کارها که کمی نفع رسد از جانه به تنهایی سخن راز خود سازم چنان باز گرداد
دفع رنجی کند و دانستن آنکه بنجش بپذیرد و اگر مردی بماند بلکه بردگی عیش عمر گذرد ظلم است
دانی هر مردی در نعمت محتاج است و هر چه تصور کند اینست که قسمت همگی و **نصیحت**
بیکار ترا از جمیع امور گریست که عاقبت خویش را بلا ندانی و دنیا باز دو دار دوستان
ترا که آخرت خویش را با سعه دنیای دیگران آلوده (از ظلم بود و دیگری را) **پند**
آزرده دل مشو که شد و تضمن رخوتی خنوه شود که عداوت زشت آید اول آنکه …
خفت کار … دو … بیاورد … آنکه …
دنیا … نباید که … متهم آنکه به هر کاری …
تمام … نرساند **حکمت** … عداوت است اول آنکه …
مردم در … داخل … سوم سرور …
برنج عمر … **حکمت** عداوت سه …

خوردن و پوشیدن چیزی که مردم … است که … بخیل …
و … است اول … کلام …
قوله تعالی و بالمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون دوم از پاک …
خویش … دارد … حکمت
خوردن … که … چون شبه … و لیکن …
… سلطان … و …
دولت … **قطعه** کمان خواجه را …
…
…
…
… **حکمت** از کلمات بزرگانه … که برای …
… **عربیة** اذا اراد الله بعبده خیرا … اصلاح حال العبد …
الکلام و قلة الطعام و قلة المنام **حکمت** … دنیا …
…
…
… **حکمت** …
… حالت … دو …

بکوش و رکاکت بار کرد که از هر خطی حال رسید تا نفس کم طاقت بر نفاق جهد
فوت نشود و بر سر خود جفا مبر و در شود و سپاس نعمت باری گذارد و از تقصیر عفو
مکافات تو از آن نعمه آرزش بر افروزد و بر آتش غیرت سوزد نفس حسد بردی
خال اگر و غلط خوانده نعمت موجود را بهیچ شمرد و بر حسرت آنچه نه حسرت برد
پند الکتاب علم و هنر مایه کمالات نفس است و بطالت عمر که نیم حیات در
کفه دیگر آن از حق فراموش مانده و نیم دیگر در اظهار آن کنی مشغول شود در تحصیل
عمر بینی و رسیده بکمال تهیه سال و حرمت نشو خیرات است چند چیزی در خاطر نباید
و جز جمع ملال و ملول شد نه مینمند که آنها حجت در بازار نیز رد و از آن خرد لی نکار
نباید لا جرم حال هنر معرفت است که از این و حصه غافل باشد و اگر نقد عمر در بهای
آن صرف شود خیران دست زند **قطعه** تا کی ای نفس خود پرست ملول ✤ گشت
دامن گیر و جمع فضول ✤ نقد احوال و کسب علم و ادب ✤ پایه کسب تو شد ز ورود
لب ✤ کر ز ذو تو از پر نیست ✤ که فلان کس حلقه و آن جمع نوشت ✤
علم جز مطلوب دانی نیست ✤ غیر نطق زندگانی نیست ✤ آنچه در دل رسم علم
ملفوظ است ✤ محو گردد در لوح محفوظ است ✤ علم آن نیست خواندن طرقی ✤ هر جا
درست بار و رفیق ✤ نه که چون الفی از بدل کرد ✤ آنچه در دست کرده
بیع **حکمت** سخن رسا رسید جز ایاس هر رسا حیوان رعایت نمانی
و در حق آنکه کوشش و جهد تیغ مبذول فرمائی کف بر سر مایه مرا است داد

پرورش و منت جان که نهان تو آن فانی تو ده داده این حال و دانی مانند **حکمت**
عبرت از دیگران گیر پیش از آنکه باب عبرت دیگران شوید **قطعه** ایکه اصحاب جوی
از دگران عبرت گیر ✤ پیش از آن روز که عبرت ز تو گیرد دگری ✤ بهر خلق هر که
زخود گیر قاین ✤ که بصر و بنجر دین نیست عالم عمری **نصیحت** کردار خود را رفتار
مالی تو با زور با راه دل موافق نما که گفته اند خیال باش که می نمائی یا چنان نما
که هستی **حکمت** مردان راز لب هر که مردان به کار طاعت نا کسان مرد
پند بکار نیک مردان را ز دست بار دارد بلکه از ترای او باقی نگذارد **نصیحت**
مال خود ضایع مگذار و اوقات خویش جمع مدار و در روزی دیگران در انبار جهد
جمع مساز و نگاه بدار نزد تا دلان پردازد هیچ تدارک است که با وجود داری نه آنچه بعد از
مرگ تو از باقی گذاری **نصیحت** از بد ایمان ما و بد دار دی زیر دستان جز **پند**
رنج خود از سر است که هم است از نشر بال گمان این باش و پیوسته در
تفکر باش و در کار بانام روی رنگ و نخود از طعام کرشن و از حکمت داش
سیری است **قطعه** قوت فرمان توران یا بخشد ✤ قوت علم طلب در جان
بخشد ✤ زان که هم رنج و هم بند حقیر د ✤ زین همه رحمت و صفا حقیر د ✤ از همه حاصل شود
سوال اندک است ✤ و آن بس بر فهم وا نه الکات **حکمت** تا فن خرد مند
آن است که عمر عزیز را صرف تحصیل دانش نماید و نفس بطالت نکند و کار
بی پایه نیز بلند و چون حادثه دست دهد هر تن بیند دل که اسباب آن جمع کند

و بجور کیش بیچاره سازد و چیز آنکه بر قدرتش فزاید نه ضعفش افزون گردد و هرکس را
در بدکاری ملامت نماید و اصلاح را تحری و تفحص تقصیرش نفرماید و هرچند
اهمالش فزون شود حالش دگرگون نشود مردم را از چیزی که عیبی نبود بزرگی
فروشد بی احترام است و در نام قدرت و دولت کرده و فرو دستی نهاد بلند مقام
حکمت سه حالت در سه مقام علامت مردمی و جای بزرگواری است اول
تحمل در استقامت خشم و غضب دوم ایثار و جود جان بوقت ضیق و تعب سیم عفو در مورد
حلم و قدرت در حال غضب قطعه در برابر آنکه با میسر بود بهتر ز خوی او ستاره بود
بردباری بگاه کین و غضب جود و بخشش بوقت ضیق و تعب در گه انتقام
زجرم خصم محیا چون بجنگ او فرو دست ذلیل حکمت مرد را از جمله حمیده
صفات پسندیده زیور باید و از تحمل و زرگه هر زیرکه صندوقیست که جواهر رفعت
نه صندوق بسیک کاسه ماند همی فروشد در مال و جمال خویشتن غره مرد که آن از
شب برند و این را بدتبی نصیحت در مردمان گوهر است که زینتش از دانش
است و نفو بحرد از نامور و ربست که گلیمی در گلیمی خفته باشد و زنده در
زنده نهفته پند زمره ارباب اشارت بر آنند که سحره زمان موسی علیه السلام
بحق خاتمت مستعد شدند و ثمرات حرمت مستبشر آمدند که در محضر فرعون تیمم با تعرض
کلیم طریق ادب مرعی داشتند و رسم تواضع فرو نگذاشتند قوله تعالی وقالوا یا
موسی اما ان تلقی واما ان نکون اول من القی انجاب را بر خویش مقدم و در القاء

حجت مسلم داشتند و همان موجب نجات و رفع درجات ایشان آمد قطعه بخواجه گر به نظاهر
نظر کنی که آدم گناه بیشتر از تو ابلیس کرد با موری شد که سجده بر آدم بکند برد بحجتی قوی و
خدا بحجت دگر مرد که هفتصد سال لعنت شد ز سوی آن بحث او رفت و خود دلیل عفوش از
نگرد لیکن [illegible] با کمال ادب کرد عذر خواست یزدان بشنید عذرش و بیرون ز دور نکرد
دار از حجت بی ادب بصدق آورد و عذر خواست چند [illegible] عادت و قدم گزید نصیحت
مرد سخی را فروت [illegible] اگر چه درویش [illegible] امام [illegible] است اگر
جدیعی باشد قطعه بجوانمردی و رادی همه باشند بزرگ که بزرگی نه بگنج است و ثروت نه
کمال [illegible] که بر عزت [illegible] ورنه زر را چو نعمتی [illegible] دست زبعلت
حکمت [illegible]
و چو [illegible] نصیحت زبان جز [illegible] ردر
[illegible]
[illegible] قطعه [illegible]
[illegible] ثمت الحکایات من الجزو [illegible]
حکایت در زمان خلافت المتوکل بالله عباسی که شرح احوال او
در کتب مبسوط منضبط است و نسبت بحضرت علی بن ابیطالب و فرزندان آنحضرت علیهم
السلام دشمنی و بغض المعلون بجائی رسید که واضع ملعون [illegible] آن بزرگوار است
میسر داشت و آب بمقابر مقبره شهدا [illegible] کربلا بست و شیعیان را از زیارت قبور

ائمهٔ اثنا عشر نمود مردی از خواص شیعه در سر من رای بود در مرثیه بر عبد السلام
ملقب به دیک الجن و در حضور او بمضمون اشعاری مخصوصه نسبت باعدای اهل بیت
مشعر و نظم نداشت یعنی المتوکل او را بوقت حضور خود طلبیده چون عداوت
اهل بیت آن ملعون بارها ستران آن شاعر مطلب او که لعین مشهور بود دیک الجن
مضطرب گشته بر خود متحیر گشت که متوکل گرفتار او در نشسته از آن ساعتی از آن خود
خلیفه کرد اندازه امر رحلت طلبیده و غباری آورده حفظ نموده در زیر لباس خود
لفافه نوشته بعزم شهادت قدم بمجلس خلیفه نهاد و دید آن ملعون شهادت نشسته است
دشمنی در بر او بینش نفوس عدم کرده استاده متوکل در الذی جلوس داده بپرسید
ای دیک الجن شعری از اشعار تو استماع نموده ام مغز آن را باید بصدق و درستی
بالکن تا خلاص شوی والله در خون خود غلطیده که دیک الجن گفت انا لله
من شعر بسیار گفته ام اما مقصود حضرت خلیفه کدام است متوکل گفت این شعر که **شعر**
أصبحت جم بلابل الصدر ÷ وأبيت منطويا على جمر ÷ إن بحت
يوما طل فيه دمي ÷ وإن كتمت يضيق به صدري **یعنی** صبح کردم
در حالتی بسیار بود اندیشه در سینه من ÷ و شب را بروز میآوردم باینکه منطوی
یعنی پیچیده در حالتی بر آتش و در دلم شعله است ÷ اگر روزی آن سر را آشکار سازم
خون من ریخته خواهد شد ÷ و اگر پنهان بدارم و کتمان نمایم سینه ام تنگ میشود
باید بگوئی آن راز که ام است که ابتدای آن خون تو را مباح خواهد ساخت

دیک الجن

دیک الجن گفت اگر پنهان دارم بخشش و امان دهی بعرض رسانم متوکل گفت در امان هستی دیک الجن
این سر شرح ظلمهائی است که از ابابکر و عمر بر امیر المؤمنین علی رفته است که اگر بگویم
فرقهٔ ناصبی بعد از آن برحمی خبر شنوده شوی بقتلم داده خونم را میریزند و اگر نگویم سینه ام
تنگ میکند متوکل بخشم آمد آنگاه با رسول خود ... کلام را خبر داد که شرح حق
یزید بن معاویه چه عقیده داری دیک الجن گفت یزید لامذهب و کافر و بخبر است
بلکه بنفسه حضرات نیز لعن بر آن داد متوکل گفت اگر شاهدی از کفر و
کلمات یزید بر کفر و الحادش داری بیاوری جزئی را که هیچ شکی نداری در آن است
(یعنی سرت را) دیک الجن گفت ایها الخلیفه وقتی که سر مبارک حسین بن علی
علیه السلام را در طشت زر نزد یزید نهادند این اشعار را خواند و چوب را بر لبان
تمیز و بعضی را انشاد **شعر** ليت أشياخي ببدر شهدوا ÷ جزع
الخزرج من وقع الأسل ÷ قد قتلنا القوم من ساداتهم ÷ و
عدلناه ببدر فاعتدل ÷ لأهلوا واستهلوا فرحا ÷ ثم قالوا
يا يزيد لا تشل ÷ لست من خندف إن لم أنتقم ÷ من بني أحمد
ما كان فعل ÷ لعبت هاشم بالملك فلا ÷ خبر جاء ولا وحي
نزل **ترجمه** کاش پیران و بزرگان و رؤسای قوم من که در بدر کشته شدند
حاضر بودند تا ببینند ... زنده میشدند و میدیدند ÷
جزع و فزع خزرج را از ضرب تیغ و سنان و خزرج قبیله ایست از انصار

جده از قسمی عمر اصرار ورزید از آن طایفه بوده است اکثر در مدینه و وقایع قتل حرّه که
شد و قتل عام شیعه و مدینه) بتحقیق کشتم و قمی را از بزرگان قوّم که فخر و شجاع باشند برابر
نمودیم آن را با بدر پس برابر گشته شد از طرفین و این فرد اول از ابن زبعری است
برابر آن جلاد اسیر کرد و صد اسیر و رد بلند نمود و بعد از آن کشته شدند ای یزید شد شوی
مشهود است مر یزید را آفرین بر دست تو باز دست ؛ فرح از خندف نیستم (خندف اسم
جده یزید است) اگر انتقام نکشم از اولاد احمد آنچه که بجا روا داشته است ؛ و این شعر
پیغمبر از آن مقصود است بالطف بازی نمود یعنی حکایت نبوت اصلی ندارد و نه بجز این بازی
خبری نبود نه خبری از آسمان نازل شده و نه وحی بمحمد رسیده ؛ در شعر آخر پیغمبر را انکار
کرده است متوکل گفت کفر یزید را خوب بثابت رسانیدی از اشعار و عرض این است که
و رسوم مرسوم [illegible] بدیگونه یزید این مذهب را از که فرا گرفته بود دبک الجنی گفت
از پدرش معویه بن ابی سفیان متوکل بغضب در آمد و چشمش سرخ شد و گفت اگر
دلیل از قول معویه بر کفرش نداشته باشی مرا دبک الجنی گفت از کتب اخبار صحیحه معلوم
و مشهور است که وقتی معاویه در حالت احتضار بود در نزعش حرکت و نشست با او اظهار
وفاداری می نمود که بعد از تو زنده نمی خواهم و دیگر طلبی ملعون معویه برای تسلیه او این
شعر را انشاء نمود شعر اذا مت یا ام الحمیر فانکحی ؛ فلیس لنا بعد الممات
تلاقیا ؛ فان کنت قد اخبرت عن متعتنا ؛ احادیث طسم
طسم تجعل القلب ساهیا ترجمه یعنی وقتی که من مردم ای مادر حمیر تو

شوهر

شوهر اختیار کن زیرا که نیستیم پس از مرگ ملاقات کننده یعنی حشر و نشری نخواهد بود و اگر ترا گفتند که مرده زنده شود -
پس اگر ترا خبر داده اند از حشر و نشری هست حرفهای لغو و بی اصل است و قلبی را از شنیدن
حیران نموده ای احادیث طسم و جز افسانه ها نیست نهایت سخنی که این برای مشغولات
دلبستان است بعد گفت [illegible] از اشعار متوکل [illegible] کرد (و کل آمن کفر و مردود) و پرسید
آیا معاویه نیز عقیده را از کسی اخذ کرده بود دبک الجنی گفت از خلیفه مقدم نیز دارد که عمر خطاب
داد و شعری از این دفعه کار داده بود که چون دیک الجنی صورت مرگ را در مرض
غضب متوکل دید ترس خلیفه قدری تغیر کرد و قدری برآورده گفت شاهدی از قول عمر آرید
گفت ملاقات نصری [illegible] دبک الجنی گفت روزی عمر در دماغ تنظیم حضور معلوم
شراب را بخورد [illegible] بکار با خلافت منهای منافات را دلالت مخمور شراب را که در
دنیای تو در عوض [illegible] ضعیفه پس که ماند مرد دینی داشته که [illegible] از ایمان مرفوع
عمر گفت که عربیه اوعد فی الجنان بنهر خمر ؛ واظما الان عن ماء
و تمر ؛ بعث ثم حشر ثم نشر ؛ حدیث خرافة یا ام عمرو ترجمه
آیا وعده داده میشوم بشراب خمر در بهشت و نهی کرده میشوم حالا در دنیا از آب خرما آیا
بعد از مرگ حشر و نشر و سئوال خواهد بود ؛ این حرف خرافات و هذیانست ای ام عمرو
نعوذ العیاذ بالله ضرار و روش هذیان گفته اند متوکل گفت عمر این اعتقاد را از
کی آموخته بود دبک الجنی گفت از ابوبکر صدیق معلوم است متوکل مقصودش [illegible] -
در فوقت از غضب [illegible] که [illegible] گردش کرد دیک گفت اگر از قول ابا بکر [illegible]

شاهدی بر کفر او دیاری آمد این است که خود اش دیک الجن گفت ابو بکر در نهار ماه رمضان
شراب میخورد زوجه اش گفت ای ابا بکر رسول خدا خون [illegible] مفطر را بعد فرموده تا حرمت
افطار کردن به شراب او مرد جوابش گفت **شعر** ذرینی اصطبح یا ام
بکر ÷ فان الموت نقب عن هشام ÷ ونقب عن ابیک وکان قرما ÷
شدید الباس فی شرب المدام ÷ ویخبرنا ابن کبشة سوف نحیی ÷ وکیف
حیوة اصداء وهام ÷ الا هل مبلغ الرحمن عنی ÷ بانی تارک شهر الصیام
وتارک کلما اوحی الینا ÷ محمد من حدیث ذا الکلام ÷ فقل لله یمنعنی شرابی
وقل لله یمنعنی طعامی ÷ ولکن الحکیم رای حمیرا ÷ فالجمها فاضحی فی اللجام
ترجمه واگذار مرا ای ام بکر تا صبوحی بزنیم که رفع خمار دوشینه بعمل آید تو مرا بی
که مرگ نقبی است از خود نفس قسم بیان درست که بود شدید الباس در خوردن شراب
آیا خبر میدهد ما را ابن کبشه (کبشه فرج را گویند و ابن کبشه کسی بوده است در عرب
دعوی نبوت کرده و در قول خود کاذب بود و قریش بطریق استعاره پیغمبر را بآن نام خواندی
و مقصود لاکبر از این عبارت حضرت رسول است) که ما زنده میشویم چگونه میتوان
تصور نمود زنده شدن اعضای متلاشی را بعد از پوسیدن آنها ÷ روح و طائرات آنچه
گویند محض صورت سازی و حرافت و از خرافات و اقوالی است که مطلقا [illegible] ندارد
پس بگو خدا را تا آب را از من ببرد و آب را قطع کند همچنانکه حکیم این خر را [illegible] داده است
دهان من را لجام کرده و از شرب شراب باز داشته و طعام خوردن را منع نموده [illegible]

در متوکل

پس چون متوکل التفات نشنید که بره زر سرخ به دیک الجن داد و گفت علم والهی
تو مرا بعض نکات تو که دیده بود و در رمضان ملامت و از تنجیم فهمیده که این روز بهی مستوجب
یافت میشوی دیک الجن خدا را شکر کرد که از دست انتقام ملامت حبیب و غیر از گشته
شدن متوکل دست برش التفات نشد مرحمت یافت والعلم عند الله تعالی
نوشته الله محمد بن ابا بکر این هجو را در حق پدر خویش سروده است **شعر**

یا ابانا قد وجدنا ما صلح ÷ خاب من انت ابوه وافتضح ÷
انما اخرجنی منک الذی ÷ اخرج الدر من الماء الملح ÷
فلک وضوا احمد فی یومنا ÷ ام لکن ابواب خیر قد فتح ÷
یا بنی الزهراء انتم عدتی ÷ وبکم فی الحشر میزانی رجح ÷
فاذا صح ولائی لکم ÷ لا ابالی ای کلب قد نبح ÷
اقبلت العمد فی خم وما ÷ قاله المبعوث فینا وشرح ÷
ما تری عدد ذلک فی الحسنا ÷ یا له الویل اذا الحق اتضح ÷
وسلک المصطفی عما جری ÷ من قضایا لکم ومن ملک الفتح ÷
ثم عن فاطمة وابنیهما ÷ من روی عنه ومن قد صحح ÷
وعلیه الحزن من رب السماء ÷ کلما ناح حمام وصدح ÷
ابدا ثم قد نفضت بما ÷ بعد ما [illegible] علیک [illegible] ÷

ذکر اینکه مامون الرشید از حضرت علی بن موسی الرضا پرسیده

ما الدليل على خلافة جدك علي بن ابي طالب عليه السلام قال الرضا
آية انفسنا يعني حكم آيه شريفه مباهله حضرت امير المؤمنين نفس رسول اكرم
فقال المأمون لولا نساءنا يعني اگر آيه نساءنا نداشت قول تو
صحيح مي بود حاصل نساءنا هست از قرينه كلام چنين معلوم ميشود كه مراد از انفسنا
رجال است پس دليل عام نيست بلكه خاص آيه چنين ميشود كه قوله تعالى قل تعالوا
ندع رجالنا ونساءنا داعي خاص در رجال است و در معني فضيلت خاصي
براي او ثابت نميشود فقال الرضا عليه السلام لولا ابناءنا
يعني اگر بودي صورت آيه ابناءنا هست چنانكه گفت حضرت آيه اين چنين باشد
كه ندع نساءنا ورجالنا كلام تمام ميشود و احتياج به ابناءنا
نميباشد پس معلوم شد كه مراد از انفسنا نفس رسول است كه علي باشد
نه رجال ديگر بعضي گفته اند كه مأمون تصديق قول حضرت را نمود
شاعر عجم بتجديد ذكر گويد اي زر نه خدائي وليكن بخدا ستار عيوب [illegible]
اين نوكران بهار [illegible] عالم هستيت [illegible] ترا گلستانات ميكند دم گفته است
عزت و ذلت با دولت رنج و راحت برابر اند او [illegible] و دشمني [illegible]
ولكم فوائد كثيرة ومعايب وافرة از [illegible] اينكه [illegible] شهر ثابت است
فاقتمت كه مخصوص [illegible] كرده تمام مردم از هر صنف و جماعتي آرزو دنيا ان
بلفظ پول [illegible] بلكه گويند سو از صنف ارذال مردمان بعار چي شمارند

همیشه

همیشه با [illegible] و استعاره و اشاره [illegible] شيخ [illegible] حقيقي [illegible]
ازان كنايات [illegible] آورده شعر و غيره از انها در هر قومي اصطلاحي [illegible] اسم [illegible]
ابناء ملوك؛ عظماء اكابر [illegible] موجب [illegible] اسم مات
فاتح [illegible] محصلين قلق [illegible] (قلق [illegible] بمعنى ضربت)
خدمه انعام عمله اجرت نوكره ؛ ته الجباء حق القدم محرانين اياك؛
حق القدم حق [illegible] فقراء صدقه مامور [illegible] دراويش [illegible]
طلاب وظيفه دعاگو [illegible] مبشر مژدگانه [illegible]
اقطاب [illegible] نذورات وذكاء خرج [illegible] حكام حق [illegible] مير غضب
اجرت [illegible] جزاء [illegible] فراش حق [illegible] علماء تكلف عروس
رونما مادر عروس زير لفظي [illegible] تحم و تقاوي [illegible] حق السكوت ؛
نوكرهاي [illegible] مرسوم مشغولي حق التوليه ملاك اجاره ملك؛
[illegible] ارث و متروكات تجار مرابحه و سود اهل دبار ربح و نفع
زنان نفقه و كسي خوشنويس حق الكتابت دلال دلاله مطرب انعام
تيراندازان [illegible] اولياي [illegible] خون بها (ديه) گمركچي گمرك [illegible]
دروازه داري [illegible] رشوت [illegible] شاعران صله
موجب كرايه مباشر [illegible] قپان [illegible] باشماقچي كفش داري [illegible] مزد
اموزكار و معلم شيريني اطفال هفته كه معاهد به جزيه عامه فمن يعمل

شاه و قوتعلی که پسر فرزند شده بود روزی یار از فرط کرده است سرداری ❊ فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره چون کم
بر کسی از یاری شاکر و دعاگو علاوه عرف خرج عروسی مهمانان خود
دلم شاد و عروسی و داماد شاه ابن کهف شاد باشد کسی که پسران بیست
مجلس محفل و دست لاف و سائط حق اسعی دشمن الضالة دست گیران بهر آب
حق آب نوشته دعوت استصواب و عقیده غیره رحمت خبر رفت که کسی اسم بول را نباید ورود
حتی و قبر که بطلان وجهی از کسی نشنیده نگوید خورده ما را التفات نوع
در رسالة الطرائق شرحی از قوت خیال بیان میکند و اعتقادش بر این است
که خوش اعتقادی در رفع نسبت طبیب که خوش قدم است یا در معالجه ... است خیر
می بخشد بلکه گاهی رفع مرض میکنند و دلایل چند بر صدق عقیده خود ذکر کرده است
در باب ... عیسی (در مقابل قرآن را الکمید بیای دانند) تقرب با قرآن مجید
چه بسیاری قبر از این میشود حکما خواسته شده است این قوه را محسوس نمایند تقصیر
منوچهر قبر بوده حضرت ساخته آن مدت را با انوار سحر ممیز یافت و مسعود
وی را باد و شمال رسیده لقمان مراقی عمل را از مجلس سینا (مشهور بزرگ)
در قصر توصیف رسیده است باید ادراک کردن مدخل حرم با مری نور بهر زنی
قدری محیط است کرد ان متصل سوخته شده نزدیک سر او از اول کم الا انسان
آید اول امر مجتمع نظر سعه ان آب تیم کرم ز روی گردان دی جاری حشره و در
زیر لگنی نهاده بود که آب در آن جمع میشد و مقدار صدای جریان آب شنیده

آن

مسموع و دیگر نمیشنید بعد از دقیقه باز در طول شبه کردن مقصر گمان شده و احمد که چون بر او
تمام شد نقیضه ضعف کرده و بالعمد همان لحظه جان کاری از این تقسیم نمود ❊
هر نوع و نفع شاید زن حیله بازی شوهرش انواع دیگر وعده کرده وا ردشده برای کشتن
بکشی ده هام و یاد حضرات ساخته و در روی هر که نشسته بود ضعف تصور کرده
متمم فامل است قدری بخور ده بخفت بعد از چند ساعت حال تسلیم کرده فی الفور از
و لغت فاش کرد و بعد از لحظه آن طبیب و رسید مقرّ تحقیق علم حیات آن زن را
نزد اطبا آورده بعد که خفته و هم ساکنه زن را در ساخت کامل بحال آورده فی الحال
برای علم شیمی تجربه نمود فهمید نه سمیت خورده و تحقیق شد که آن بجز الحمد اهلاک
نیست و از بدیهیات که بلکه تقویت ضعیه استخفاف میکند و معلوم کرده و بطور حتم متیقن گشت
مردان زن فقط بسبب قوت واهمه بوده است اقرار کرده و هم که این تصور
که داری که کسی نه بسبب خود سوء از قصد و ممتنع بچشم غیره داشته و فی التفاوت بر این را
مکرر امتحان شده است که مار کسی نه سو گزیده بسبب آلکه اند قدری مارگزیده زخم
مخصوص کرده آن قسمی را ترانه میخواندند و مردی در نظرش باید اصحاب و قطع علاج مار
مار گزیده که در او قسمی تمیز شده و در حال حکایت میکنند با آن بلاش قاصد ناقص
و نبود دیگر درد مار یکی خورد آن شخص بحال و قوه خیال بیشتر گزند و بی کمال
در مجمع مطبوع بد سبب که ازدیاد درد مشهود گردد ❊
سکته علیه الرحمة میفرماید که زنبور از سر بانگ حرفی ❊ که از داد بندی کمر دار چه بدن

قصه خوانها و افسانه گویان بعضی حرفها نیز زنند که وقتی آن اوان ناقص و لکن زبان بودن را
[illegible] نتیجه و منطق نقد کنم می فهمم هیچ [illegible] در عالم بی مغز نیست من جمله سکندر [illegible]
اسکندر شهر یونان که موطن افلاطون بود [illegible] از حکیم مزبور خواهش نمود از [illegible]
که یاد دستور اعظم و وزیر [illegible] پیش افلاطون [illegible] بفرستاد که اسکندر [illegible]
که از شاگردان خود [illegible] برای [illegible] تعیین نماید افلاطون [illegible] منظور کرده بود
از آنها [illegible] نفر [illegible] را از صاحب منصبی استادی [illegible]
و وزارت سلطان با دشاه را قبول کند بعد از [illegible] که افلاطون این عبارت را [illegible]
ارسطو از [illegible] رخصت [illegible] امر را قبول کرد افلاطون [illegible] شاگردان را [illegible]
خوش نامه [illegible] ارسطو [illegible] ارسطو گفت [illegible]
[illegible] در علم و حکمت [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] که در آن [illegible] بود [illegible] افلاطون [illegible]
[illegible] افلاطون آن [illegible]
[illegible] ارسطو [illegible]
و [illegible] روی [illegible]
[illegible] خلاصه [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible]

افلاطون [illegible] ارسطو [illegible] سکندر [illegible] ارسطو [illegible] در میان جمع [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] افلاطون [illegible]
[illegible] ارسطو [illegible] افلاطون [illegible]
[illegible] ارسطو [illegible]
[illegible] افلاطون [illegible] ارسطو [illegible] در حضور [illegible]
[illegible] افلاطون [illegible] اسکندر گفت ای ارسطو [illegible]
[illegible] مولوی علیه الرحمة [illegible] نظم ای برادر تو همین اندیشه [illegible]
[illegible] خیال [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلام عام [illegible] جمشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کیومرث، اول کسی است که مردم را بطاعت خود خواند و سلطنتی تشکیل داد و تا [illegible] برطایفه [illegible]
زمین دانسته‌اند و [illegible] که در قرن [illegible] بر کدام روزشان [illegible] هر چه در صدد [illegible] داد
بر ساعد و [illegible] در میان خود رهبر کرده [illegible] طهمورث [illegible] سلطنت [illegible] با اقتدار [illegible] هوشنگ بود از
کیومرث هوشنگ فرزندزاده او در روی تخته سنگ پادشاهی برقرار گرفت این پادشاه کارهای بزرگ کرد
و تربیت جهت برای صنف مردم قرار داده و [illegible] مردم را لباس پوشیدن [illegible] کاری نمود
بازرفت بعد از هوشنگ برادرزاده‌اش طهمورث پادشاه شد و در عهد این مردم سواری [illegible] شد [illegible]
و کشیدن [illegible] و [illegible] از این پادشاه ظاهر شد [illegible] کارها [illegible] جمشید را
از کتم عدم بظهور آورد و [illegible] از صنایع را بمردم [illegible] آموخت [illegible]
آموخت و از جمله کارهای بزرگ جمشید قرار دادن جشن [illegible] نوروز است [illegible]
احترام عید عجم شرف بزرگی دارد [illegible] که [illegible] اسلام بزرگان [illegible] قرار
خواهیم [illegible] موضوع [illegible] در سلام عام است که در زمان سلطنت جمشید [illegible]
شهر [illegible] جمشید [illegible] تمام [illegible] اصطخر حاضر شوند
و پادشاه [illegible] در ابتدای فروردین ماه [illegible]
شهر [illegible] سلطانی
و ترتیب [illegible] طبقه سپاهی و لشکریان [illegible]
و وزرا و ارباب قلم در جانب [illegible] ۳ [illegible] ۴ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible]

در [illegible] سلطنت و چون طبقات [illegible] فرا [illegible] اعلم العلماء
یا افضل الفضلاء است و در بالای سریر سلطنت جمشید [illegible] ایستاده [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] آرزو [illegible]
[illegible] جمشید [illegible]
در [illegible] جم [illegible] بخشید [illegible] این عبارات [illegible]
حق [illegible] جواب [illegible]
پس گفت ای بزرگان ایران [illegible]
تا کنون [illegible] اگر کسی [illegible]
[illegible]
دفع [illegible] جمشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بود [illegible] اسکندر [illegible] ایوان [illegible]
[illegible] اصطخر [illegible]
[illegible] اصطخر [illegible]

قرار داده اند سرداران از قسم امراء است که پادشاه مجبور باشند و نتوانند از برای انعام او را بلکه
خویشان یکان یکان بدیگر قبیله و در صدد جزای خود باشند مجادله با قانون و بنای در ایرانیان
اهمیت شهر از زمان رفته تا عهد سلاطین عظام و حصول پادشاه در حصار طبقات رعیت رو
تا قدری بار دیگر قبایل مردم ایران از افق عزت طلوع کرده و او در شهر بابکان طلب قرار شد
دانکه از اطوار شاهی و قواعد این مجموعه سلاطین گذشته و در این پادشاه دل آگاه مجدد قرار داده
چند آن است با هم عشرت شرم سلاطین عظام جلوس ممدود دست بخدمت و نفاق یکدیگر و قانون
جلوس بجای خارجه را در سلاطین و نمکین سلسله از تقدیم شمشیر بر سر جواهر عزیز و مجاهدات است
هنگام سکندر ثانی پادشاهی بخسرو پرویز در بهرام چوبین و شیروان رسید که ترتیب سما
قاعده و قانون تازه روی کار آورد و این تفصیل در تهیه اضافه تر شان در سما
برسر خوان نشستن مقرر بود طعام ممدود و مولانا شیخ نظامی گنجوی راوی این مطلب است در خمسه
غذای مخصوص خسرو بره بود که در تنور طعمه کباب میکرده و در طرفه از طعمه خضور او بیاورد و
خسرو قدری از آن کباب تناول فرموده تا میل طرف مجلس یا نقشه هر که بنظر تحقیق
اندازش جو خوانده آن کباب مقرر بود طرف طعمه او میکشید نظامی در [illegible]
میگوید اما گنج بگفته خسرو ما این خرج را نخواهد کرد که وسیم [illegible] است [illegible]
ترتیب طبقات مردم را بطور قرار داده بود که صف [illegible] و ارباب ثروت و [illegible] پادشاه
مردمان تهیدست و [illegible] و مردم [illegible] رضا [illegible]
میشدند [illegible] و تحقیق [illegible] قسم

خود را دلایل تعبیر برده و حکم صریح [illegible] بعد **نظم** هر کس که برد [illegible] حکمت کند
بیاوری خود کار [illegible] از روی عدل نصفت خارج بود مقصود از این ترتیبات آن که مردم
غنی و متمول که در اوقات رفاه و نعمت و فراغت علوم در [illegible] دارای نعمتهای عالم باشند
تنها رعایت فقر و فقرا را منظور دارند نعمت عالم را با هم خرج کرده اند و همیشه در سلام شاه
فقرا را مراعات نمایند احتیاج و نیاز مندی آنها را از جهات [illegible] خارج کرده در [illegible] خود
بنعمت پرورده کار مشغول شدند و مساکین چون نخستین را مشاهده کنند که آرزوی [illegible]
صحت را دارند و امر [illegible] دعا از زبان شان بر آورده شاکر باشند از تمول و ثروت
اما دارای شهرستی بدن و صحت مزاج هستند قدر آن را کرفتار مرض شوند [illegible]
کوبند شاه بر دو [illegible] شاه [illegible] شفا فلوس [illegible] چگار [illegible]
احترام بودم که کاری جهت ایشان در [illegible] مشغول تیار [illegible] سالم [illegible]
اشتهائی (صدر اعظم) مجبور بودم [illegible] روزی مقداری افشره
و در دنیا چیزی [illegible] و [illegible] خورد که [illegible] هر کس انگوره [illegible]
در [illegible] (ادویه) از او بسر [illegible] تا استشمام آن [illegible]
بادی قدری از [illegible] شربت بخوی [illegible] مرض و قی
[illegible] [illegible] و [illegible] افتان
[illegible] از [illegible] و پیش خاص
[illegible] و [illegible] و [illegible] بانده [illegible]

منقبت برون ها بنهاده می‌کنند و البته باید که [illegible] کنند که بر ایشان آزاد است و در حسن و حسین و قبح
خدمتی برای ایشان ممکن است [illegible] روزه‌ای [illegible] اسباب نظر [illegible] گویند [illegible] رسم و لا
امیر [illegible] صورت زمین [illegible] بخشان که هر وقت از مجلس [illegible] را بیرون [illegible] که ایشان خواهند برد
خلاصه از صباح و [illegible] سلطنت [illegible] زمان [illegible] از وقت برای [illegible] هر چون [illegible]
[illegible] فرام [illegible] و در هر کس بخواندن [illegible] انسی [illegible] و از احوالات [illegible] رکن دارد
مصدق [illegible] جواهر و [illegible] نوشته‌اند [illegible] شیرین [illegible] روز [illegible] و نظامی [illegible]
ملکه ارمنستان در آن ملک حکمران [illegible] پرویز [illegible] بر تخت و تاج [illegible] و [illegible]
مشار الیها [illegible] منظور [illegible] که علاوه بر حسن و جمال [illegible] کافیه [illegible] بوده است [illegible]
حکایت [illegible] آن کرده که در خلوت خاص [illegible] مرچند [illegible] موافق [illegible] بود [illegible]
بر آن بزم خلوت [illegible] روز [illegible] خوشی [illegible] برای خسرو [illegible] شیرین گفت
[illegible] بزم [illegible] عرض کرده که [illegible]
[illegible] بر این بزم [illegible] **نظم** خوش است این بزم اگر ساقی ما [illegible] کسی [illegible] خورد
نماند ÷ از آن [illegible] این بزم [illegible] ÷ [illegible] **خیر بادی** [illegible]
نوبت اسلام [illegible] آمد از [illegible] تازیان [illegible] زبان [illegible]
[illegible] کرده [illegible] که تمام [illegible] عبارت **حسبنا کلام الله** [illegible]
[illegible] بسلام [illegible] و خطبه خلفای [illegible] گرفت و پس از انقراض [illegible]
بنی عباس [illegible] معمول رسم سلام [illegible] با صطلاح

از آن [illegible] خان بزرگ چنگیز [illegible] و عم [illegible] زادگان [illegible] مجمع [illegible] مغول
از [illegible] طوری می‌گفتند [illegible] فارسی [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] شاه [illegible] سلطنت [illegible] بزرگ [illegible] زادگان [illegible]
[illegible] بر سر [illegible] شاه [illegible] کرده [illegible] چند [illegible] در جلو [illegible]
[illegible] ایلخانی [illegible] سیر [illegible]
[illegible] روز [illegible] امرا و [illegible] بر آن [illegible]
[illegible] بوده [illegible] تیمور [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] زاده‌گان [illegible] صفی الدین [illegible] شمع [illegible]
[illegible] و صبح [illegible] و در [illegible] خواست [illegible]
[illegible] و در حق [illegible] حلقه [illegible] گاهی [illegible]
[illegible] رقص [illegible] فرمان [illegible] ایران [illegible]
[illegible] نادر شاه [illegible] آوازه [illegible] جمیع قواعد
یاسای [illegible] و در سلام عام [illegible] و تعیین [illegible] احکام [illegible] وقایع
و امورات [illegible] در سلام [illegible] صفوف [illegible] ارباب مناصب [illegible] سلام [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible] فرزند خود [illegible]
[illegible] چشم مردم [illegible] کمان خلایق [illegible]
[illegible] جانب [illegible] **الطفل** [illegible] آورد

بیت سر شب سر قتل و تاراج داشت ۞ سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت ۞ ذلک تقدیر العزیز العلیم

از افواه مسموع شد در شبی که این حادثه غریبه شد در اردوی نادری در چمن فتح‌آباد از قرار [illegible]

شهر و جهان توقف بود منتظر قشون خراسان و ترکستان و قفقاستان و عازم [illegible] عثمان

بود که [illegible] خون برادر خود را [illegible] گشته بود [illegible]

به هنگام خفتن در میان سراپرده نادری [illegible] سراپرده [illegible]

نادر از خواب بیدار شد و صدای [illegible] به گوشش رسید [illegible]

که این چنین [illegible] ضعیفه [illegible] نادر [illegible]

میرزا [illegible] اتفاق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاه جهان [illegible]

حضرت اسدالله الغالب علی علیه السلام را زیارت نمودم [illegible]

نادر سلطنت سلسله صفویه [illegible]

هم در ایران [illegible]

[illegible] عدل و داد ظلم و فساد [illegible]

[illegible] در خواب آن حضرت [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] لطفعلی [illegible]

[illegible] سراپرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible] آقا محمدخان قاجار [illegible] فتحعلیشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

جشن باعید [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] عید [illegible]

[illegible] ناصرالدین شاه

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آنا سلام عام در تالار تخت مرمر منعقد میشود و دو چشمه اطاق دو طرف این تالار رو بروی که از مرمر سمت
با چهار منظره دارد تختی از مرمر با کمال نازکی [illegible] گذاشته اند مخصوص پایه چهار نفر
دیوها و [illegible] سنگ مرمر [illegible] و در زیر تخت [illegible] قرار داده اند [illegible] تخت [illegible]
اجزای تخت هم از همان جنس مرمر سفید [illegible] سمت جنوب تالار [illegible] جفت
ستون مرمر که نظیر آن در ایران هیچ کجا [illegible] بیشتر باید [illegible] ذرع
واداشته اند و این دو ستون را آقا محمد خان قاجار از شیراز از [illegible] به طهران آورده و در اینجا در عمارت کریم
خان زند بوده است [illegible] در باب این دو ستون در زمان صدارت [illegible] طهران [illegible]
یافته است چند پرده نقاشی ممتاز از صنایع مرحوم ابوالحسن خان صنیع الملک که در این صنعت ثانی [illegible]
[illegible] یکی صورت محمد شاه و دیگری صورت ناصرالدین شاه است رو بروی [illegible]
[illegible] یک صفحه کاشی خیلی خوش [illegible] است که استادان قدیم صورت
[illegible] کشیده اند [illegible] تعریف [illegible] صفحه [illegible]
[illegible] چند سال قبل [illegible] قدیم [illegible]
صورت خوش [illegible] و مطرب [illegible] کشیده بودند [illegible]
[illegible] کاشی های [illegible] کار کرده اند [illegible] رسم [illegible]
[illegible] کرده اند [illegible]
[illegible] هر وقت شاه [illegible] سلام عام [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible]

[illegible] قرار [illegible] تعیین [illegible] باشند و رسمی که معمول بوده [illegible] جای [illegible]
[illegible] معلوم است [illegible] سلام [illegible] و باد [illegible] (یعنی [illegible])
[illegible]) [illegible] این صدا مردم [illegible] شاه [illegible] جواهر [illegible]
[illegible] شاه [illegible] روی تخت جلوس [illegible] کل [illegible] سلام [illegible]
[illegible] سلام [illegible] سلام [illegible]
[illegible] میشود [illegible]
[illegible] وقت شاه [illegible] صدر اعظم [illegible] سلام [illegible]
[illegible] مثلا [illegible] عید نوروز [illegible]
[illegible] سلام [illegible]
[illegible] سلام [illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلام [illegible] سلام [illegible] شاه [illegible]
[illegible] الواقع [illegible]
[illegible] شاه [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] سلام [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible] شاه [illegible]

پس از ختم خطبه شاعر مخصوص که باید در سلام قصیده عرض برساند قصیده را میخواند اما صدای
او کوش نمیرسد از نظام غیره بفرسه و مسموع نیست بعضیه او در حین خواندن دو دقیقه بود شعرخوان
تمام شد شاه با اشارت به پیش خدمت بنی سلام معمول کرد قلیان عطای است آن ... باجه چراغ
نزدیک بیاورند بتخت بالا رود قلیان را گرفته میکشی قهقرا برگردد پس از گرفتن قلیان شاه بر میخیزد
عموم حاضرین این سلام میروند جلو سر در عالی قاپو (عالی قاپو — اعلا قاپو) شاه ام در بالاخانه سر در
روی سنگی جلوس میکنند وجلو سمت ... محمود ... می‌طلبند نقش و درود است گرفته پهلوی شاه
می ایستند و اتفاقا در این وقت نقاره خانه غیری ... جمعه قور پهلوان نحت که فقط ... دربای
انداخت در جای مخصوصی که از برای همین کار معین است در بین راه کرده اند دکان ریخته اند ...
پهلوانها هم ... بعضیشان مشغول کشتی گرفتن میشوند پهلوان اوامر ... روی ... حاضر
پیر ... است و ... این جمعیت از عالی ... محبوب ... حضرت ملک ... نمیکرد
محکم از حرص بازد ... در ... مهری ... علی ... میاورد
دکان ... شاه ... گرفته ... تماشای کفر است ...
درگاه ... در حجری جمع کرده و این اطفال ... ترسند ... دعا و ... شاه ... میکنند و دیگر
شتر ... روی ... جمع ... کرده بعضی ... میدان تیر را ... بدو همین ...
شاه میانه ... معروف ... بکمال ... الملک ...
نایب ... است ... هرکس ... این سلام ... قصر ...
ولا ... تالار تخت ... از ... صرف ... ملک ... سلام ...

که هم قیمه ... شاه ... بعد از ختم سلام ... قلیان ... در عمارت گلستان ... شاه میروند
در جمعه‌ای قرار ... ناصر الدین شاه ... سلام ...
... شاه ... داده میشود ... در عزت ... تاج ... شاه ...
... شکاف ... بکمال ... سعادت ...
بلند آوازه ... قرار داده ... همایون ... حضرت ...
سعادت و ... این روز ... مقرون ... حضرت ... تحقیق است ...
... تاریخ ... فضیلت ... گذشته اند که ... فرقه ... ثناعشری ... جعفری ... روز
مسعود ... زمان ... کرده ... خلق ... بوده ... احترام
... عزت ... شرح آن ... تکلیف ...
... تقریب ... همین ... جناب ...
... نقش ... که باید ... نفس ... دارد ...
... حضرت ... کتاب ... جعفری ...
... علی بن ابیطالب ... حضرت رسول ... نقش آن ... باشد
... حضرت ... شان ... خطاب ...
و مبارک ... در ... الماره
و جمعه ... را در آن ... بسیار ...
حضرت رسول ... بوده ... صحبت ... حق ...

و حجرهٔ خاص خود را نمود و موجب این غرض آنکه حضرت میفرمود و خود را در حجره بیشتر از اوقات بصورت
دحیهٔ کلبی نزد من میآمد و دحیه جوانی خوش سیما و صبیح الوجه از اهل روم بود حضرت جلال
بازگشت و در حین رجعت حضرت مولا را دید که بسمت حجرهٔ پیغمبر میرود [illegible] قصه چنان [illegible]
رسول [illegible] عرض کرد حضرت ولایت رتبت تبسمی فرموده گفت یا دحیه
باز گرد شاید ما هم [illegible] و از فیض [illegible] محروم نمانیم [illegible] در [illegible] را مشهود [illegible]
کاظم نگاه داری [illegible] سینه [illegible] امثال [illegible]
شهادت مخالفت نتوانستند و دیگران [illegible] حق [illegible] گفته [illegible] شهادت [illegible]
چنین در خدمت آنحضرت [illegible] جناب [illegible] آنحضرت [illegible] رفته [illegible]
ایستاده [illegible] اذن دخول [illegible] شنیدم [illegible] جواب سلام [illegible] یا علی
و سر مبارک [illegible] از خواب [illegible] حضرت رسول [illegible]
فرمود [illegible] حضرت [illegible] از خواب [illegible] فرمود [illegible]
پیغمبر [illegible] خدا و رسول [illegible]
پیغمبر فرمود [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر [illegible] حضرت [illegible] خویش [illegible]

بودند فوراً حکم حضرت نبوی [illegible] [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] محمد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی [illegible] سؤال [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] محمد [illegible] **مثنوی** [illegible]
[illegible] این عهد و میثاق [illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
افصح المتکلمین [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **بادی** [illegible]
[illegible]
[illegible]
مکافات عمل [illegible]
الی یوم المیعاد [illegible]
عقبات [illegible]
[illegible]
[illegible]

این عقوبات عقبه رفت کردن در دنیا بحث ترا از بسیار عقوبات و موروث الواح شده اند و مجربات
واز جنس بلاها [illegible] و شوری که بطور علم الیقین مسلم و محقق است [illegible] اعمال اسلام درین عالم جهان
مولوی معنوی فرماید بیت چونکه بد کردی بترس ایمن مباش * زانکه تخم است و برویاند خداش *
جو کشتی هر گندم بر دهد * دیده اسپی [illegible] جو دهد * از مکافات عمل غافل مشو * گندم از گندم بروید
جو ز جو * و صریح آیهٔ قرآن است که ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فعلیها
و در حدیث وارد است که من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه هر گاه شخص خواسته باشد که مکافات
[illegible] مکافات را [illegible] بد ع مثنوی [illegible] در [illegible] اجل [illegible] که [illegible] حادثه
که [illegible] کار [illegible] تیقظ و هوشیاری است حکایات قدیم و قصه های زبان سلف کافی
واقعه [illegible] درمیان عصر و [illegible] که در آن زمان [illegible] در فرنگستان اتفاق افتاده برای [illegible]
ع در خانه [illegible] است حکایت [illegible] صاحب سرمایه با اعتباری از مردم امریکا
با [illegible] بسیار جمیله در زوجیت [illegible] مسافرت کرده در شهر پاریس در [illegible]
معتبر واقع در خیابان [illegible] منزل گرفته [illegible] تجارت و [illegible] کالای [illegible] مشغول
در روز [illegible] اوقات [illegible] و [illegible] مروت [illegible] اظهار [illegible] تعشق [illegible]
[illegible] مروت [illegible] صحبت [illegible] که [illegible] در صدق [illegible]
عهدیت خویش را [illegible] آثار [illegible] خانم [illegible]
[illegible] در [illegible] که [illegible] خاطر [illegible]
خانم دل [illegible] بسته باشد [illegible] عهد و پیمان محبت [illegible] نکته [illegible]

عهود

صندوق [illegible] که [illegible] داده و [illegible] بر بستر [illegible] در [illegible] حرف [illegible]
و چنانکه عادت [illegible] در حالیکه زن میرزا مهمان [illegible] طرف [illegible] نظر [illegible]
[illegible] بسر [illegible] رشته [illegible] اما [illegible] ولادت [illegible] موقوف [illegible]
در [illegible] از [illegible] دست [illegible] و در خانه [illegible] میرزا [illegible] فروخت [illegible]
[illegible] خادم [illegible] سرای [illegible] زن [illegible]
خادمه [illegible] لطف [illegible] در [illegible] دنیا [illegible] مجوزه را
[illegible] ساخت [illegible] روزی [illegible] از [illegible] میرزا [illegible] حالت خانم را
[illegible] قسم [illegible] آن [illegible] و [illegible] دست [illegible] آن [illegible] چون [illegible]
[illegible] از [illegible] در مقام رفع و اصلاح آن [illegible] در جواب [illegible]
با [illegible] آقا [illegible] که آن [illegible] میرزا [illegible]
خانم [illegible] فرشته [illegible] غصه [illegible] طهارت [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] ازین خیال [illegible] ازین حکایت [illegible] خواهد کرد [illegible]
[illegible] که [illegible] خیال [illegible] از [illegible] غصه [illegible] صندوق
[illegible] از [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] خانم [illegible]

و منفعت فوری که در خدمت شما بنده ... در این باغ حرم ... و دولت ... اثر عزم است
و در همین نقطه خدمت ملک ... با و دارایم که ... و اعطاء ... مملکت ... شما را
شماله و ... است که ... برهای ... حضرت ... در ... است ... تقصیر و ... انقلابات
... با موقت شده ... سرها ... بعد ... گرفت ... جان تقلب ...
که یاد ... خود ... را ... با زرای مرج ... علما را ... تعلق بنمیرانم ...
نموده ام در مجموعه در آن ... را ... و جا ... شما از ... او ... میدان ... است ...
ما شیده در همین ... آن ... است ... خود ... مسموم ...
در خصوص ... خاطر مسافرت به ... آمریکا ... سؤال ... مصرف ... و در ... حالات ...
... در آن جا ... شخص ... از خواندن آن مکتوب ... ناخوش ...
... رفت و در ... شد از ... و اوراحت در فطرت ... و طبع ...
... بواسطه عشق ... رسیده ... معلوم ... و در ... دیگر ... است و ... عزیز ... است
که ... از شنیدن ... سبیل ... بیرون ... و خلاصه ... از ... است و از ...
... رفت آن ... شده ... خواب ... و ...
از مجموعه خوش ... است که ... سابقه ... از آن ... در ... خیری ...
شراب ... مخلوط ... که دم ... و دم ... و ... ولاد ...
کفت ... خوش ... شاه ... زمان ...
غایب شد ... آمد ... دست ... میان ... شراب ... بر ...

... رشن کرده ... از بطالة ... گمان ... تعلق ... زن در نظر ... و در وقت
... وقت ... شد ... شراب ... اوبود ... گفت ... عزیز ...
خمره ... شراب آورده ... دست ... ضعیفه ... را
بر دارد ... و جام ... خود را با ... ضعیفه ... بطریقه از ... شده ...
... شام ... شراب ... ضعیفه ... کرد ...
رفیقه ... روح ... بدن ... وجان ... ما ... الغیر ...
و قضیة من حضرت الاجر فقد وقع فیه ... جانم ... اوراکخوش ... فرمود

حدود زنا در هر ملت و دینی در میان هر طایفه و فرقه در باب زنا حکمی است مخصوص و جزائی
معین و مخصوص چنانچه در شریعت مطهره محمدی هم از ثبوت زنا و شهادت رویت آن کالمیل فی
المکحله نظر به احصان و عدم احصان مرده با رجم (سنگسار کردن) یا تازیانه خوردن باقی حکم نبود
و ثبوت این امر را شارع مقدس بدرجه سخت در زحمت قرار داده که هر جرم و معصیتی مخفی بود
مقصود کتمان آن است ... مثلا باید چهار نفر ... شهادت ... به رویت ...
... شهادت نمایند ... مرد ... در خصوص ...
... بطالت ... چه باشد و ... است
... شهادت قبول نخواهد کرد ...
باشند این شهود ... شهادت ... قذف ...
(قذف ...) ... تازیانه بخورد ... شرعی نبود)

در رعایت ستمدیدگان دقیق رای کرده اند و ماندن ترتیب و بس عجب مذهب نمودند و شریعت مسیحی
سنگسار نمودن زانی و زانیه را از فرایض است غلطی زیرا که حضرت عیسی علیه السلام خود هنوز حکم رجم را از آن
زن در حق وی جاری نفرموده بود و عمل بر این شد نزد حضرت محمد صلی الله علیه و سلم که شریعت وی
مطابق شریعت موسی است و جمال آنکه در میان امت موسی رسم نشده ذاتی و داعیه را انکار کرده
چون پیغمبر گذشت نبوی ابن صوریا که از علمای احبار یهود بود طلبیده و بر قسم داد و نام الله
که ای دانشمند بگو آنچه تو را اکنون حق تعالی قسم میدهم که بجای آنکه بنی اسرائیل را از ظلم فرعونیان خلاص فرمود
دیگر را برای عبور ایشان شکافت و من و سلوی بر ایشان فرستاد که در تورات بگو چه واقع شده در
یهود حکم رجم و سنگساری زانی را از احکام خویشان خارج نمودند ابن صوریا عرض کرد یا محمد
طوری مرا قسم دادی که نمیتوانم بغیر از راستی تو عذر کنم در حق زنی محکوم است حکم از احکام
و چه واداشت که عمل نمودید بعد از قوم یهود در بیت المقدس بدان تسلیم یهود
کم شده و فعل زنا نیز در میان ایشان شیوع داشت و علمای ایشان قدرت تمام بر اجرای امر معروف نداشتند
در این حکم شده این بود که این حکم را از معتبرین برداشتند و اغماض نمودند تا کار از دست
امر او رفت گردید که کلیة این حکم منسوخ شد حضرت نبوی فرمود تو امروز حضور قوم یهود
اکنون هیچ کس نمی ابن صوریا عرض کرد یهود مردمان جمعی مصری مسند شاید
المطلب را ... ایشان را ...
برده به مجرم سوال کنند این صوریا در میان شاهکی ... تا جواب بشنوند آنگاه
را مجلس مبارک ... جناب حضرت ... یهود را ... فرمود

میخواهم سوال کنم از شما که ابن صوریا مثل من آدمی است فعال و اعمال او بسته به الله تعالی و حق ...
حضرت رسالت پناه گفت که ابن صوریا از جوانان دانشمند در میان یهود و از او صادق تری ندارم حضرت
فرمود ای ابن صوریا بار دیگر در خصوص رجم محصنه ... ابن صوریا همان ...
حضرت معروض داشته بود و مکرر کرد یهود آن را در تورات قرار داشت گفته ابن صوریا ...
داود در میان ... مثل ... خلاف شرع است جناب حضرت رسالت ... فرمود
بر همه کس انکار را ... این گفتگوی ... شان معلوم ... است ... اما تفضلا
آنحضرت حکم رجم او فرمود در حکایت کرده اند که روزی زنی بحضور مبارک جناب سلطان ...
آمده عرض کرد یا نبی الله مرا نفس اماره و شهوت ... غالب شده ... کرده ام فعل زنا از
من صادر شد ... طاقت عذاب ... ندارم ... شرع ... جاری
حکم ... فرمود ...
...
...
...
...
...
...
شرف ... حضرت فرمودند ... وارد آوردی ... فرموده

فتاوی که مردمان مدینه در تقبیح عمر فقط فخر بشنند در روز دیگر با اصحاب خود جهت تشریف فرمای [illegible] شوهر [illegible]
ضعیفه [illegible] از هم در کابین مهر بسیار بود پس بخطاب تعزیر مرد و خود [illegible] با بلند [illegible] گفت فرد و رد و
ضعیفه را در انکار [illegible] از اصحاب سئوال کرده [illegible] عمر بر ایران زن [illegible] خالی الطبع گفت
بر سر زن کرفت [illegible] چون مدارس خالد [illegible] خالد [illegible] لعن الله [illegible] حضرت
فرمودند ای خالد چرا چنین [illegible] این [illegible] در کشتار [illegible] باشد
[illegible] در بلاد آسیا [illegible] متعدد و دین [illegible] نظم ولایت [illegible] رضای پدر و کار زن
[illegible] چنین در میان [illegible] کردن شوهر [illegible] بطور [illegible] که در تمام
بازار و میدان [illegible] اقوام دهقان [illegible] در
زن [illegible] اقوام [illegible] (کارهای خود [illegible]
[illegible] بعض اوقات [illegible] اقسام [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] خارج است [illegible] در تمام کارهای دنیا [illegible] باید کرد
در بلد [illegible] مرد [illegible] زن [illegible]
[illegible] در کار زن [illegible]
هر که [illegible] زن [illegible]
[illegible] الله [illegible]
از او [illegible] ترک [illegible] والد [illegible]
هر چند از [illegible]

تاج [illegible] ایشان [illegible] در علم [illegible]
ممکن است در روی که باشند فرقه [illegible] قوم مجوس نکاح خواهر برادر [illegible] چنانکه بهمن [illegible]
[illegible] علم و [illegible] است [illegible] بهمن [illegible] ساسان و دارات
[illegible] و الان هم در مملکت [illegible] این [illegible] او [illegible]
انگلیس [illegible] متصرفات خود قرار داده بطور ضمیمه مملکت [illegible] پادشاه را
که [illegible] انگلیس ها شده [illegible] خواهرش [illegible] هند [illegible]
برده مجوس [illegible] نکاح خواهر [illegible] مذهبی است صاحب عجایب المخلوقات
در ایام سیاحت یکی از شهرهای هندوستان [illegible]
[illegible] روز اول [illegible]
[illegible]
[illegible] طریق [illegible] حمام [illegible]
[illegible] روز اول [illegible] خانه آمد [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
جواب داد بلی صاحب [illegible] شریک [illegible]
و دیگر روز [illegible] این [illegible]
[illegible]
و از جمله امور [illegible] طلاق است چنانچه [illegible]

مرد بزنش بگوید اَنتِ طالقٌ یا الحقی باهلکِ زن مطلقه است اما عمل درین بکشش لفظی است که دلالت
بر فراق کند صریحاً مانند صیغهٔ آل [illegible] در ضرورت حتی شرط نیست با طریق کنایت نیز صحیح است (در بعض صور)
محتاج است مرد مقتدا اند زن خود را طلاق کند مرد بدون هیچ موجب بعضی وقتی در زبان [illegible] غیر مسلم
از اهل کتاب و دیگران که زنان را در عقوبت مانند مردان قدرت و دستبندی فوق العاده است طلاق
واقع نمیشود مگر در دواعی قویه و بعضی جزئیات چنانچه شرح مسئله در میان کاتولیک مذهب ابداً
رخصت طلاق نیست اما عرف و سیاست مانع آن نشود اند مرد درین طریقه چون بحکم عرف طلاق
که جمله فرنگ سپاراسیون (جدائی) واقع گردید نه مرد میتواند زن دیگر کند نه زن حق [illegible] دارد شود
بر دو درین سپاراسیون عمده به انقطاع [illegible] است دیگر [illegible] صاحب [illegible] ملاحظات
معلوم است [illegible] مسئله دیورس (طلاق کبری) در باب [illegible] هم طلاق [illegible] امر [illegible]
عقیدهٔ بعض آن بود که [illegible] زنان را [illegible] تحریم [illegible] اسباب طلاق [illegible]
[illegible] آزادی حقوق خواهند [illegible] شرع [illegible] اتصال [illegible]
بالا [illegible] و حکم طلاق [illegible] شرط [illegible] بای طلاق [illegible] می آید
[illegible] طلاق [illegible] بر همه باشد محقق شد [illegible] حکایت در [illegible]
فرقه از مردم که [illegible] زنان [illegible] علامه [illegible] از [illegible]
شرع است طلاق را [illegible] اند لکن [illegible] زن [illegible] حق شوهر کردن [illegible] دارد
نه مرد میتواند در حیات زن [illegible] را [illegible] قبول کند اما [illegible]
با هوای نفس [illegible] در هر [illegible] خواه [illegible] لذت و شهوت [illegible]

خود آماده [illegible] بسته اند و تا مدرج مستغرق حظوظ و [illegible] نفسانی و مالک [illegible] گردیده [illegible]
بعضی قبایح فعلی زنا [illegible] طرفه [illegible] ادای [illegible] خود را [illegible] و مردم [illegible]
مجالسه از اوراق فرنگیان است که زن همیشه [illegible] اگر خواهد [illegible] عدد [illegible] است [illegible]
از [illegible] [illegible] زنان [illegible] باز کردن [illegible] زن [illegible] خلوت [illegible]
[illegible] روز [illegible] [illegible] تماشای [illegible]
[illegible] زنان را
[illegible] فرنگیان [illegible]
طرفه [illegible] زنان و مردان [illegible]
[illegible] از [illegible] در بلاد [illegible] این طرفه [illegible]
زنان [illegible] در مجلس مردان [illegible] امروز [illegible] ایران [illegible]
[illegible] زنان [illegible] ولی در [illegible]
[illegible] تمام [illegible] طعام [illegible] شراب [illegible]
[illegible] زنان [illegible] در مجلس [illegible] زنان [illegible]
مردان [illegible] پادشاه [illegible] در باب [illegible] آزادی تمام [illegible]
که ممنوع بوده [illegible]
[illegible] محمد [illegible] اعظم [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] جواهرات و زینات [illegible]

مملکت صدر اعظم پیشکش شد با جنگ و در سم ارزانست و مصالحه از جانب ایمپراطریس دولت روسیه دو سه
سردار عثمانی اسیر کرده با جهاز آن سرافراز و بزرگ شد جمیع تحسین نمود بعضی از شعرا قطعه سروده است
که زبان ایشان است **قطعه** شنیدم مرد و دو شیر زن شیر ؛ می لعل از جام زر خورده ؛ خوابیدم در آن بزم
پر نور و شر ؛ به سایه با شیر خورده ؛ مرحال در شهر آوازه است ؛ که خوابیده شیر دختر خورده

در ترجمهٔ نادره بطر کبیر موسس بنیاد روسیه که شارل دوازدهم پادشاه مملکت سوئد را که از
فتوحات کثیره در مملکت روس در جنگ مشهور به پولتاوا از بطر شکست خورده و به دولت عثمانی
ملتجی گردید اورا در شهر بندر توقیف کرده و بعد از چندی به ایما و حمایت سلطان مسلم [illegible]
یانه بالآخره خود سلطان عثمانی فرمود شارل پادشاه را کشته برای ملک روس [illegible] عثمانی ...
که حمایت از او نکند لهذا صدر اعظم خود را ملقب به بالتاجی محمد بود با صد هزار قشون [illegible]
جنگ بطر فرستاد و ما این صدر اعظم خود با مه شارل جنگ کرد که فتح کرده بر ما مرد در [illegible]
تنگه در لشکر در محو و نفس دادن روسیه در تنگی و از طرف عثمانی در [illegible] قرار داشت و [illegible]
آب در روسیه [illegible] است روس از تشنگی جان می سپرد و فوج ... از طرف عثمانی سردار [illegible]
کلوله توپ و تفنگ روس تلف شد و ... روسیه دائم کلوله پادشاه عثمانی بود و محصور [illegible]
رسید که مشهور حرف اتفاق [illegible] بطر چو را که به روسیه تسلیم و دیده معلوم شد که تسلیم بالتاجی محمد
باید حتم رفتار [illegible] این برده که رفت در چادر خلوت و قرار داد [illegible] چادر آنرا [illegible]
مردان [illegible] را کندار [illegible] جلال بطر این [illegible] باید و [illegible]
و این نابره صد هزار که در روسیه از بطر فرستاد و [illegible] که [illegible] محصور شود در [illegible]

کاترین زوجهٔ او در فن صحیح تمام بهشت مهمت بطر جوش و خفاری خود را اسباب ترقی او شده بود و خرت ... زرد
بطر بود قرار دل که حال بدست عرض کرد از تمام الطوف حاضر ایشان ستم شد را راه مردم [illegible] طلوع [illegible]
عرض کند که عرض نمود نه فتح ستار از مهم دیگر از امر جهت که بطر صدای کاترین را شنید و بر گرد [illegible] قرار داد
باید در کاترین وارد شد دید که کسی را برای حرم کرد و دیگر جسری بطور است [illegible]
اتمام آن [illegible] هر لشکر در ادو شود و بعد کسی به کاترین خواهش کرد و در [illegible] مصالحه
بروم سردار روم بالتاجی که نماید اسباب مصالحه را فراهم نمایم بطر قبول کرده به تاسیه کاترین
بالتاجی محمد که رسم و نشسته نماینده قرار داد مصالحه را به بطر نمود در هر طور مهمانی از در او سپرد [illegible]
قبل از دوازده [illegible] سر با هم دلیله هر قرنی در [illegible] مصالحه را امضا کرده در [illegible] مراد داده بود در آنجا
مشهورست از صدر اعظم رنجیده بعضی حرف ما او در داد و نیز در جواب [illegible] که مردم ملکم [illegible] دولت [illegible]
بروم که هر کار بطر کبیر [illegible] و کفا ما تا ما در سامان قرار دو نیز ساخته است جواب [illegible] کند
عثمانی را قبول نماید با وضع صلح که و انتهی هر در کار صلح و جنگ مرد [illegible] و صلح در صلح [illegible] خلاف
دولت روس از همان وقت معتبر شد و در جهان عظمتش [illegible] روسیه که اکنون اول دولت عالم است

در بیان احترام پیران کبر سن و سال خورده که چه در هند جعفری و چه ترک و هر دیار با تکریم ... (
بهتمام صنعت ان و حسیان اسباب احترام و تعظیم است و ارباب مناصب و حکام و قضات در هر جا که از
پیران و سال خوردن را به دیگران برتری می دهند و از مال [illegible] شوند و آثار از لفظ
شیخ با مرادف آن موجود است و در شرح السنه مانند سرداران [illegible] از کلماتی
افاده معنی [illegible] در این [illegible] نشسته [illegible] در ازمنه سلف در فرنگستان پیران سال خورده

شرح بدهند به هر جا از جهت تسخیر می کنند می نویسند اگرچه بعضی از آن اشعار را الفاظ درست است در میان آن
فلان شنونا نی جو در مدح مسیح کشیشان گفته اند نگار عشق شده چند آی نوائی ایشان در خلق گذارشته
و چیرا اما ایشان نگارشته کردند و چو آنچه در غفلت تقلیدی که مدت کشیشان اراده می‌نمودند غفلت کنند هر کاری از
هر قبیل کرده که چند روز بیش اظهار کنند و کسی آن جور ادراک و سخن معنی ادراک کشیش [illegible] ادراک هست
نیز هر جور قصه دارد و معرض [illegible] در آورده ما بات که آن کشیش [illegible] در خفیه با دارا ملکیس پیر [illegible]
ده با فسادی بر آن [illegible] خلاصه از امور یکه خوب شمرده می‌شود حسنی و قطری [illegible]
و نظم شرح کرده اعراب و اتراک عجمی رجحی از دو بار ان لطایف و حسنی مرتب [illegible] الفواتح
از درست و مردمی میشود چنانچه پیران در رمان وادار کار فهم را گفته [illegible] قدرت [illegible]
می کشند و نغار [illegible] شدند و کسانشان ابر بود کشند کان این نوع پیران [illegible]
مرد نیستان از حیثیت پر زور و خوشی در رسم و موم در میان بزرگی که امر بکار شمالی معمول
بوده [illegible] اوقات قدری کمتر شده **نوشته اند** الی زبان در از منه قدیمه [illegible] اسر الوده
پیران [illegible] اند و باشند هر [illegible] آن بود که عیار حسنی و مرد [illegible] ایام لطف امور [illegible]
از صید و برف [illegible] و فرزندان از جهت [illegible] بر [illegible] دستگیری [illegible]
قادر بر فرار یا توانائی [illegible] شدند و [illegible] در از قدم [illegible] هستند [illegible]
پیران را یار [illegible] و مقبول می‌باشند [illegible] از جور زبان [illegible]
که قادر آن بود که پیر [illegible] خود [illegible] صید [illegible] شرح [illegible] مرد [illegible]
[illegible] در دو منه [illegible] مردم [illegible] یا کار [illegible] دارم [illegible] تعجب [illegible]

پیر مردی و کار آن جز [illegible] را باید کرد و خوردن [illegible] بخت [illegible] نظر [illegible]
[illegible] شده کرده و [illegible] گفت تو [illegible] برگردم [illegible] و پدر [illegible]
فرزند عالم و ادراک [illegible] است [illegible] او [illegible] آورده [illegible] تو [illegible]
میروم و باز [illegible] و [illegible] صحرا [illegible] رقم [illegible] از [illegible] بعضی [illegible]
گفت ای پدر [illegible] برخیز [illegible] برگردم [illegible] پیران [illegible]
و [illegible] در این [illegible] و ایام [illegible] پیران [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] از مردن [illegible] اقوال پیران را [illegible] کرده [illegible]
آخر [illegible] است [illegible] رخصت قوم را [illegible] **گویند**
[illegible] عمر [illegible] و [illegible] است [illegible] سال عمر [illegible]
مقبول [illegible] شده [illegible] حضرت محمد بن عبد الله [illegible]
[illegible] کرده [illegible] حضرت [illegible] طفولیت [illegible]
[illegible] خوف [illegible] اوقات [illegible] انسان [illegible] خواهد بود
اما شعر و موسیقی [illegible] تصرف [illegible] این قوم [illegible]
شاعر [illegible] قوت [illegible] تصرفات [illegible] هر اقلیمی [illegible] اقالیم [illegible]
تجربه [illegible] علوم [illegible] امر عظیمه [illegible]
مضامین [illegible] اقالیم [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] عربیه [illegible] فارسی [illegible] عالم [illegible] زبان [illegible]

رسم تماشای آن شوری است که در بلاد و قصبات کردستان میشود و دوازده هر که میل فعلی و شبیه داری میشود در
سرت محرم کلدان و تخت تاخ در شوان سامانه و کردستان علوان و در قرهباغ بیان بر نشسته نظم کننده
میخوانند و مردم پیشان حسب حال سرود زیر او خود کاتبان هاشان قصص فی ... که کتاب الامثلة بیان
بوده در بلاد آسیا صغیر از رسم در میان اکراد و الوار معمول است که در ترکی کردستان در شیوه مدح کنند و ترکی
با آهنگ ساز آنجا خوب است اغراض معروف شیخ ... در بلاد اناطولیا و بلاد اسپانیول هم اهالی ... قهوه
و تغاریکه مرافق پیش رفت هر یک پیرایه خوانده میشود و چنگ نای و قصه های اعراب ... سیر
و کشش طلبان محرم ... علمای آن محصول نظم ساینده و تاریخ تمام حتی ترتیب ... را نظم
در آورده اند (در آسیا خاصه در ایران نیز رسم در آن بلاد باقی تبدل یافته که منسوخ است) بطور
کثرت معمول ها بر جنبال قدر در سنوات هزار و سیصد و ده نیز جناب علی شاه که ... الآن
خواهند شد ... اکثر بعضی از اعیان و غیر اعیان دستگاه و دستارها روی
داده قرآن مجید را تغییر نظم نموده اگرچه نسبه ... (طبع هم رسیده) خلاصه
در بلاد مزبوره وقایع منظوم را با حقیقت کلام بکار داشته سازهای دیگر میبرند ... را علاقه مند
تجربت ... [illegible] ... یا ولد ... و دل ... عشق ... اکثر
میخوانند ... موقع ... اکثر رجال و در جهت ... معشوق را اول ... اما ...
اوسط ... [illegible] ... بازار ... آن ... معروف است از در ...
میشوند ... [illegible] ... داده ... این ... میشود ...
رفته ... [illegible] ... حاصل ...

کنند از دو محبوب رانده میشود و بعد از آن اشعار را اسپانیول هر عبارت و صفحات کم باشد آنها از اشعاری از قول
طبیعت اوراد ادبای سابق شاه اعراب بادیه و دیگر بیان نظم نموده و چراغ ها را بر آتش نهاده چشم بانه حکایات
الف لیله و لیله مسند مورد عکس قصه کرده خاص بر سرایی وقت میکرد از بعد و کتاب کتب روستاییان و اعراب
روزها را در باب خاتمه زنانگی و در هوای جنگ تاریخ وقت ... شب از ضلع ... دانه
کلاف نی ... چادر ... آتش نشسته ... این همه شان ... وقت ... دراز نیز
قصص و جواهر ... دراز مدتی استانبول و شام و مصر و اذربایجان ... فرانسه خوانده اند
... [illegible] ... عیان ... فرانسه که ... علاقه ... سیاق ... بزرگان ...
نقال مخصوص بوده که ... الف لیله خواهر خود ... نوشته ... قصه ... کنند ... اعراب ... بلاد عرب
غالب ... مسلمی ... [illegible] ... جمعی از ...
این کیفیات ... شیخ و بزرگان را با قصاید ... مدح کرده ...
سرف ... مینمایند ... صورت و حالت ... بزرگان ...
اعراب ... [illegible] ... چنین ... کتیبه و آواز ... از ... آن کند ...
بادیه چنین آن نهند بان نیز ... قصه ... و غصه ... عاشق
اتفاق ... نمود ... حکایات ... زنان ... گفتن زبان ...
کابلیان را نیز در شمال شرقی ... و فارسی زبان ... نیز ... نظم ... را در ...
استماعی است ... [illegible] ... اشعار ...
خصوصیه ... [illegible] ... در بلاد صقالبه ...

شیوعی است در بلاد هندوستان که ابیات بزرگیست در عشق زنها [illegible] امروز خانه [illegible] آنجا در میان و در نزد
بلاد سودان شاعر بازوان با حلقه [illegible] زنها [illegible] که میان از دو [illegible] رسالت [illegible] میرا
بازوی چون [illegible] بعضی از ظرایف [illegible] دیگر را [illegible] قیاس [illegible] در بیان خال کوبی گوید
حضرت [illegible] در الواقع حرکت [illegible] و همزه [illegible] است [illegible] خال [illegible]
[illegible] بر آن که [illegible] زنها [illegible] بازو و کف خود [illegible] می آرند [illegible]
در قرون [illegible] جاهای دیگر [illegible] اول [illegible] است چنانکه حضرت سعدی علیه الرحمه در مثنوی حکایت آن
[illegible] است که خوب صورت [illegible] بر شانه خود نقش [illegible] صورت [illegible] حرم [illegible] زن
[illegible] که [illegible] طاق [illegible] کرده [illegible] از [illegible] خال کوب شروع کرد [illegible] عضو را
نقش [illegible] خال کوب [illegible] شیر [illegible] چنین شیری [illegible] نام [illegible]
[illegible] خال [illegible] در میان [illegible] خال کوبی معمول است اما [illegible]
که از صورت [illegible] ناف [illegible] اطراف [illegible]
در [illegible] معروف [illegible] خال [illegible] است [illegible] خال [illegible]
چنانکه [illegible] خال [illegible] زنان [illegible]
[illegible] خال [illegible] رحم [illegible]
آنکه [illegible] مردان [illegible] است [illegible]
در میان [illegible] خال [illegible]
[illegible] مردان [illegible] تا [illegible] و اتفاق [illegible]

اهل [illegible] و اهل [illegible] که [illegible] در میان [illegible]
[illegible] تمام اینها را [illegible] در یافته [illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible] خود را [illegible] سیاه [illegible] خال [illegible]
در صورت [illegible] خود را [illegible]
[illegible] خال که [illegible] طعام کردن آن
[illegible] خال [illegible] در [illegible] زنان [illegible]
در [illegible] است [illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] را [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] کرده
[illegible] خود [illegible] کردن را
[illegible] کرده در آن [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] از آن [illegible] خود [illegible]
[illegible] را [illegible]
[illegible] گویند در بعضی جاها خال را [illegible] که [illegible]
[illegible] زنان را [illegible] خال [illegible]
[illegible] مثنوی [illegible]

انتخاب از تألیف بسم الله الرحمن الرحیم جناب اعتماد السلطنه محمد حسنخان

این فاضل خبیر و دانشمند بی‌نظیر در کتاب مستطاب مرآت البلدان که از تألیفات خود است و آن
کتابی است بسیار مفید تألیف نموده در ضمن جغرافیا نگاری بعضی از بلاد ایران [illegible] که مناسبت با مکان
داشته جزو [illegible] و وقایع که از روی تاریخ عرب و عجم و ایران برگذشته داخل [illegible] حقیر [illegible]
زبانها نوشته از آن جمله در ذیل حرف تاء مثلثه مینویسد.

توّج — نام [illegible] است که آنرا توّج و توّز گویند [illegible] و در [illegible] آن واقع است
میباشد بلاذری در کتاب فتوح البلدان گوید سلمان بن ربیعه باهلی از جانب عثمان بن عفان
مأمور [illegible] شده و شهر بیلقان را بطور صلح فتح کرد [illegible] در امان باشند و دیوار
بنشیر [illegible] محفوظ مانده بشرط اینکه اهل بلد جزیه دهند و خراج گذارند بعد از آن سلمان به بردعه آمد
توّج [illegible] بردعه [illegible] شهر [illegible] لشکر اسلام [illegible] سلمان [illegible]
[illegible] و قرای آنها را غارت نموده [illegible] بود [illegible] کرد [illegible]
[illegible] سلمان [illegible] صلح کرده [illegible] را گشودند (ورود [illegible])
[illegible] که در [illegible] چشمه آن [illegible] قریه [illegible]
[illegible] واقع است بنظر میرسد.

بعد از فتح [illegible] سپاه اسلام [illegible] از آن [illegible]
[illegible] و از خود اسلام [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] قول [illegible]

[illegible] پشنده همین عثمان [illegible] سپاه اسلام شد [illegible] شهر [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] غرق شد [illegible] از لشکریان [illegible]
[illegible] عساکر اسلام آمد که [illegible] سپاه اسلام [illegible] ترس [illegible]
[illegible] او [illegible] و در حال [illegible] او [illegible] او را [illegible]
[illegible] آورد [illegible] این [illegible] زنان [illegible]
[illegible] قوت قلبی [illegible] تمام
[illegible] سلمان [illegible] شد لشکر اسلام
[illegible] سلمان [illegible] مقتول [illegible] در این [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible] قبور الشهدا [illegible]
[illegible] بن کعب انصاری که در [illegible] ان [illegible] کشته شدن
سپاه اسلام [illegible] جغرافیای حالیه واقع در [illegible] فرسخ [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] وجه تسمیه [illegible] عساکر اسلام [illegible] مسلمین [illegible]
[illegible] جمع کرده بودند [illegible] لشکر اسلام [illegible] حوالی [illegible]
[illegible] واقعه [illegible] شمرده میشود [illegible]
[illegible] از [illegible] (همدان شهری [illegible] نهاوند [illegible]) [illegible]
[illegible] و [illegible] (دیلمان) [illegible] همدان [illegible]
ایران [illegible] جمع [illegible] بر آمد سپاهی فراوان گرد آمد و [illegible]

را آنها سرور ساخته در فرش گاویان سوی مردان آوردند و متوجه جنگ عرب شدند قصه آنکه
عجم را صف ساخته بکره تازند و مثالات زبان بسوی المتوجه اند از عمار بن یاسر که حکمران کوفه بود خلیفه را
خبر داد حضرت بعمر با اصحاب مشورت طلبید و حضرت امیر المؤمنین علی صلاح دید که نعمان بن
عمرو بن مقرن المزنی سردار لشکر عرب باشد و بکار رزم پردازد و بن عمر نامه بنعمان که در زیر قت از
جانب سعد وقاص در ولایتی از عجم حکومت داشت فرستاد و در دفع سپاه عجم امر ساخت و سپاه
کوفه و بصره در کمک او تعیین کرد چون نعمان جمع شدند نه لک ... از مردم مبارز بودند نعمان طلیحه بن خالد
را با سی سوار ... بحقیقت فرستاد طلیحه از کنار آن ... و حقیقت را دید ... بیت المال
و در حدود آن سرداری از عجم شاد بن آذاد نام که ده هزار قشون همراه داشت از صولت سپاه اسلام فرار
کرده ... رفت و در آنجا با سرداری دیگر از عجم که در آن زمین بود و سه هزار قشون داشت ملحق
گشتند و ... رفتند سران عجم را از قرب وصول عساکر عرب خبر دادند سرداران عجم از آن
که ... آب ... و ... نزول کنند ... بیابان
اسلام ... خوف ... و ... از شهر خارج شده ... سپاه اسلام نهاد نمر
و در ... بسیار ... شمشیر ... فرقان شد ... کوشش فراوان
عاقبت سپاه اسلام غالب آمد و لشکر عجم منهزم گردید و فیرزخان نام وزیر کسری که سرکرده عجم
بود مقتول شد ... بقیه السیف را از آن معرکه ... بجانب ... نعمان ... لشکر ... معقل
و سوید بن مقرن برادران نعمان نیز بشهادت رسیدند ... حذیفه عامل
رسید ... و جنگ ... و ... حال ... نام ... بحضرت عمر

ازان

داشت ... از جمیع ... بحضور ... سیبویه ... حضرت المرادی ... قرار داد ... بشتر او
داند ... بسیاری در ... بعد از آن روز دیگر چون نزاع ... بعضی در معرکه
... بشهادت رسید ... رضی الله ... شهادت ... حمله ... عجم ... دست
عساکر عرب ... بود ... دو ... عامر الجیلی که در آن ... قت ... لشکر عرب ... جمعه
منهزم شد ... سپاه ... جمع آمدند ... برکنار ... بود و ... راه
عجم ... سپاهی ... کرده بودند لشکر اسلام ... در ... قت ... تیر ... بسیار ... منتظر ...
چون برابر ... رسید ... که با ... الجبل ... بدست ... و
... آنجا که ... عجم ... با ... حمله ... خلاصه ... اهل
کرشیح ... سپاه ... لشکر عجم ... شد ... اثنا ... اتفاق ...
... اطراف ... رکاشان ... اصفهان ... رفتند ... نعمان ... فتح الفتوح کردید گویند
... الاقرع ... طرف عمر ... بامر ... اطفال ... المؤمنین
... بجنگ کشته ... بحضرت ... احدی ...
... دلالت نمود ... جواهر بسیار ... آن ...
... عمر ... تقسیم کرده ... آن ... قسمت گردد ...
... جواهر را ... عمر ... بحضرت ...
... عثمان و طلحه و زبیر ... جواهرات ... عمر ...
... آن جواهر را ... مال ... فرستاد ... مسلمین ... روز ... عمر ... مسجد ... آمد

نخوانده که ذکرش گذشت بدیدم که قرش لیلن نقطه جواهر بر روی قرن ساینده و بسی فخر شعله در شیشه [illegible]
آواز داده که ای شیر خطاب یعنی نقطه جواهر سلیمان است که در جنگ شادروان کنده
اگمنان این جواهر سو بگیرد و خود فریاد بصره برد بغروش و رباب حقوق آن بربان و جمیس آن سوزد
فرکنده این واقعه سو دربال سیم باب پنجم و هم بجرت ضبط کرده اند .

دهنه بلانجه جاجرم عتیق مستید — قریه ایست در آوادی دوبهان و از آن معلوم است که در
قدیم شیخ محمد آباد مصری بوده و بعضی جاجرم دو منسوب بهم زبانی مرکب است در المعجم است که
کوبنه محمد قصر علی کامه بیده در عالم از قبر الآثار و باقیه نسخه طبرستان برده قصران علیا
دیلم را لدو بانهار) که از کتب معتبره چنین در ابن جغرافی قدیم عرب و عجم خصوص معجم البلدان یاقوت حموی
قصران را در حوالی ضبط کرده اند و اکثر محققین این زمان قصران علیا عبارت از بلوک
شمیران است که در حلقه طهران است و دوبهه کوه البرز واقع قریه کلالک واقعه در سمت شرقی رود
الیجا هلک که بهک جکیمیه مسرورست بهم راه دارد و قصران علیا به همین لواسانات را
میگویند که از کوه دنبو جیک طرف شمال شهر طهران که شمس ایرانشیر اند زود دره جاجرود واقع بود
بانشال آن معدل که ده آن است که بر دلو بهات تقسیم شده لواسان بزرگ و کوچک
و این لوهات معلوم کرد نی قصران علیا میگویند و بطور یقین همین نقطه را الآن
جاجرم گویند شهری کوچک قصبه دار بوده جاجرود بنام آن معروف کرده
جاجرم ستوب جای گرم و شهر کوچکی است و اطراف این بلد تا فاصله یک فرسنگ
یکی کاهی زهردار بسیار روید باین جهت قوتی و حمل نشود اند در حوالی جاجرم از [illegible] بر زه

شهرو

شهری است که صاحب کتاب عجایب المخلوقات میفرماید در حوالی جاجرم کوهی است
دری از آن بقعه عجیبا شود هر کس آن را در رأس شام کند فوراً گیاه که سر بسته نیز
میفرماید در جاجرم کوهی است در سر کوه چاهی است که کسی قریب دهانه آن چاه برود و چیزی را
فرادادت سکر زنگ زرد که در آن چاه انداخته اند و تا مدتی صدای زنگ آن آمده که هنوز
بگته نرسیده) وضع جغرافیائی جاجرم اینکه قلعه بزرگی دارد و شبه قلعه آدادان خوار
در وسط واقع و اطراف آن همه باغات و زراعت است و اهالی که در ترتیب [illegible] خانوار
اهل در قلعه سکونت دارند و محال جاجرم مشتمل است بر این قصبه و شش قریه دیگر است و در این قراء نیز
از پنجاه بعد خانوار ساکن میباشند و اراضی جاجرم از آب رشته قنات مشروب میشود و چشمه آب دارد
در اواخر سنه ۱۲۸۳ هجری از قشون نصرت موکب ظفر کوکب اعلیحضرت ناصرالدین شاه در برجی از
سفر مشهد مقدس روز دوشنبه نهم ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۸۴ وارد جاجرم گردیده و یک روز اتراق فرمودند
از معارف شعرای این بلد بدرالدین است و این مطلع قصیده بی نقطه او است مطلع که گرد
کار کرم هر دو عالم علم ؛ که کرد یکسان ملک علم محمود محکم

جاجرود — دره ایست در چهار فرسخی طهران در راه مازندران و در آن شکارگاه مخصوص سلطانی
قاجاریه میباشد خاقان مغفور فتحعلیشاه اول پادشاهی است که در سنه ۱۲۱۳ هجری عمارتی
مرتبه عمارت شکار دو طبقه در اینجا بنا فرمود و بعد پادشاه مغفور محمد شاه نیز سالی دو سه
مرتبه در شمیم شکار به آنجا آمده اما تا بحال رشته شمیر بسو [illegible] مشهور جهان نظم الکلام در ورود
اینجا بود شکار و قوچ و میش و از هر حال بدزد [illegible] ناصرالدین شاه

وضع عمارتش هم بهم خورده قصر عالی شمار رفته بیوتات حرم خانه و دیوانخانه و حمام و باغ خانه

و وضع قورق بطوری نظم پیدا کرده که در زمین عمارت سلطنتی کلاه فرنگی و حوض و [illegible]

که به آدم [illegible] برومند و [illegible] گاهی چرنده نشسته و بحکم همایون از [illegible] دراج و دراج

کور خر و آهو و [illegible] آورده در این جنگل سر داده اند و بواسطه توالد و تناسل بسیار

گردیده اند و در [illegible] جاجرود جیرانات در [illegible] خرس و پلنگ زیاد است

و تاکنون چندین قلاده پلنگ صید شده است بدست اعلیحضرت شاهنشاهی و سر [illegible] گشته .

در ضمن [illegible] محال [illegible] قریه [illegible] مرتع ملک آباد که محمد رضا خان آ[illegible]

و در سمت [illegible] در حوالی قریه [illegible] در دره چشمه واقع است معروف به [illegible] (آزاد؟)

آب [illegible] چشمه را اگر [illegible] نشود [illegible] و اگر [illegible]

دهند [illegible] و در فصول اربعه این درخت سبز و خرم است والعلم عندالله .

قریه ساسان [illegible] دارد [illegible] در ساسان است [illegible]

[illegible] شود [illegible] قنات [illegible]

[illegible] واقلاً [illegible] در فصل [illegible] آن [illegible] .

[illegible] قنات [illegible] آب قنات جاری است [illegible]

برای قنات معین [illegible] خراب [illegible] .

قریه شمس آباد چشمه دارد معروف به چشمه [illegible] آب این چشمه [illegible]

[illegible] چهار ماه [illegible] آب آن جاری [illegible] روزی [illegible] چهار [illegible]

یابد

بیاید و خشک میشود و تاکنون [illegible] از اهالی [illegible] این مطلب [illegible] اند والله اعلم

قریه کوچان [illegible] دارد [illegible] در این قریه است معروف [illegible] عیسی [illegible]

غار [illegible] گاهی شمع و چراغ برده [illegible] روز

[illegible] چراغ [illegible]

[illegible] سلام [illegible] آن آب [illegible]

[illegible] معروف به [illegible] غار [illegible]

قریب [illegible] جمع میشوند [illegible] از ما [illegible]

[illegible] متفرق شده [illegible]

[illegible] اختلاف [illegible]

جانب [illegible] چهار طرف آن [illegible]

[illegible] صفحات

[illegible] از کثرت استعمال

[illegible]

[illegible] صحیح [illegible]

[illegible] جناب [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] مشهد [illegible] معروف [illegible]

جمله آن را هم چون حق می‌دانند در حق آنان بسیار خوب است اگر این جزو بعض را ندیده که
در واسطه آن را کم است بیجا رو کند من ابداً لایق در خیال هدایای جاه عرق غیر است
چالدران اناطولی خوی و در شمال غرب تبریز واقع است اگر چه در دفعه که در صلابت نام
موضع چالدران را لفظ الهی خوی بین ترکمنه اما چون مفصل جنگ در این جا در این
شاه اسمعیل صفوی و قیصر روم سلطان سلیم خان عثمانی لهذا دلیل در السن و اقوال
در دور مشهور می‌باشد بعد از آن چنین واقعه مهمی در قلعه کم معروف است که در صاحب تاریخ
عالم آرا امینی در شهور سنه نهصد و بیست که شاه اسمعیل در همدان بود خبر میرسید
خبر آمد که سلطان سلیمان به سمت ایران شایع شد متوجه مرز روم که سلطان بایزید در سلطان
سلیم در عهد خروج شاه اسمعیل نهایت مودت و دوستی با پدر پادشاه داشت و از فاتحین
رشته محبت در رابطه جماعت مستحکم بود در سنه نهصد و هجده طایفه ینگچری سلطان بایزید را خلع
عزل سلیمان بعد از دو انجمن پادشاهی سلطان سلیم با پدر خود ظفر کرد و به رسم عادت
رسم است سلاطین را برای یکدیگر می‌فرستند که سلطان سلیمان نفرستاد سلطان غضبناک
شد بعد گرفتن تبریز علاء الدوله اعتضام کم ما برگرفته باعث آنکه بکار رفت به تأکید از
سلطان و صلابت ترا ینگچری عزیمت سلاطین را بنمود و چون در فتنه و جنگ حرم امیر نوشتند در ملکی
خویش اعلان جهاد و ملوک و الهی روشن کرد و عرب جهاد ترکیه عساکر بی حد بسیج کرده
و هم چنان شاه اسمعیل را به لفظ شیطان قلی نام برد و علمای سنت و جماعت از روی جهل دیانت
فتوی دادند در قتل شیعه و بعد از کشتن جهاد غزو عثمانی زیاده تر است شاه اسمعیل آمده

از

مرقوم شده چنین جنگ نزدیک نیست و دستور بوده و منجمان فرمان داده و دستور سپاه جمع نشده به تبریز نهاد
در صحرای چالدران قشون سلیم روبرو شد چند خان محمد خان استاجلو از دیار بکر خود را
رسانده سلطان را بر سر این لشکر آن بود در جنگ با عثمانی زبده قزلباش خان بیست هزار سوار
جنگ دیده بودند شاه اسمعیل در دولت هزار دو قورچی اولغای لو قشون روم و چرخچیان آمده
بوم شاه اسمعیل سخن گفت که جنگ است هر چند عیال لشکر را در صحرا دور بر آمدند آن شاه چرخچی
شیخ سپه رفت و با زبده قورچی لو و غیر هم در رفته و چرخچی لو در قلب و لشکر را نصف پیش
کاک معرکه خاک به سر انجمن کشته لو با ربطی زنگ و نعره و حرب قورچی لو در جلو عرب زن
خورد و کجی شاه اسمعیل در معرکه نیزه زنان دست کم گرده زبان جمله نیز زخمی تر شکوه از ما
شمشیر قطع رسانیده و سپاهی عثمانی را نقلب لشکر عثمانی جنگ و بسیاری از امرای نامی ترک در
این جنگ مقتول شدند اگر چه شکست نصیب قزلباش و از آن در آنجا معدودی را عرق دریا
رسانیده و معلوم کردید که چالدران شاه اسمعیل در دره حرب به زخم گرفته و از آنجا بعد از فرار
سلطان سلیمان ... تبریز رفت و بعد از آنکه لشکر عثمانی از تبریز به ما در این جنگ که در
دست لشکر عثمانی بر آمده و قتل و نهب فروکش از ترس روح شکست بعد در جنگ چالدران
بیست هزار تن از عثمانی و ده هزار نفر از سپاه شاه اسمعیل کشته شدند و اکثر فتح و ظفر نصیب
سلطان سلیمان آمد فتح و در بلاد روم لشکر از آن جمله فتح مرتب کرده که الویه کمتر
صولت ضیغام بعون الله تعالی در همین جنگ و لشکر در یک سال سی هزار مرتبه نمکین
دیلم از آن دارد حرکت میسر بی آن مرد خود الحق جز ساکن که در دارالسلطنه تبریز رست و جنگ جوی

سیطلعدا در قریه مرسوم به چالدران از مضافات خوی [illegible] چنین در گرفت [illegible]
رسالت [illegible] حضرت [illegible] در حرم [illegible] باشد [illegible]
شاه [illegible] سید [illegible] که به [illegible] گرد [illegible] آتش [illegible] آغاز [illegible]
و دشمن [illegible] و [illegible] جمع [illegible] که [illegible] جم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] محمد [illegible] کرده است [illegible] المقبل [illegible]
[illegible] این [illegible] را [illegible] گفته [illegible]
[illegible] فتح [illegible]
[illegible] جامع [illegible] الله [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مسجد [illegible]
قصیده [illegible] تاریخ [illegible] مسجد [illegible]
بیت [illegible] تاریخ [illegible] ❊ [illegible] این مسجد [illegible]
در [illegible] قصیده [illegible] سلطان [illegible]
شهنشاه [illegible] ❊ [illegible] عظیم ❊ و ماده
تاریخ بنای مسجد [illegible] نظم کرده **بیت** [illegible] ❊ [illegible]
این مسجد [illegible] کعبه [illegible] ❊ [illegible] تاریخ [illegible]
و ماده تاریخ مسجد جامع [illegible] **بیت** [illegible]
گفت ❊ [illegible] مسجد [illegible] مسجد الحرام [illegible] تاریخ [illegible]

شاعری گفته **قطعه** [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] تاریخ جامع هرات [illegible] سلطان حسین [illegible]
با تمام رسید شاعری گفته **قطعه** [illegible] ❊ [illegible]
کرد ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] تاریخ [illegible] **قطعه** [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ تاریخ [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] **عربیه** [illegible] الذی [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله
[illegible] عبدالرحمن بن محمد [illegible] عبدالرحمن [illegible] حجاج بن یوسف
[illegible] عراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]

که شعر بود بخشش روش تشبیع [illegible] که [illegible] این جلد از شعر [illegible] شده و حاکم [illegible] بگوید [illegible]
شعر گوید **قطعه** چو [illegible] عراق [illegible] چنین گوید ❊ [illegible] صد [illegible] بود کم [illegible] ❊ جهان
کار جهان [illegible] ❊ در اقالیم جهان شهر معظم [illegible] ❊ [illegible] جهان [illegible]
در جهان [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] عالم [illegible]
[illegible] (داد و باب) [illegible] نام [illegible]
[illegible] نام ملک فارس [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
طغای [illegible] اغوادات [illegible]

[illegible] طغای [illegible] اطفال [illegible]
اغوادات [illegible] از زبان اطفال [illegible] ولادت [illegible]
[illegible] اطفال [illegible]
[illegible]
[illegible] اطفال [illegible]
[illegible] طغای [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] اغوادات [illegible]
[illegible] اغوادات [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] اطفال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اغوادات [illegible] پادشاه
[illegible]
پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] این پسر [illegible] جهان [illegible]

فارناک که قمر و زنار نمود نزد سلطان کیقباد اغرادات را هم فرستاد و وزیر سلاح خود نمود پس از ادای لطف [illegible]
زیاده از آنکه [illegible] گذشته فرمود که [illegible] عظمی بر خود [illegible] بجهت مسرت بهای اغرادات
بهای دیگر ادیمارت سلطنت [illegible] با کمال شرف سر خوان مخصوص پادشاهی برای هر
شام [illegible] صادق القلب [illegible] ملاطفت پادشاهانه [illegible] خانه رفت و [illegible] خود در سرای
فرستاد [illegible] از خوان [illegible] انواع طعام [illegible] چند [illegible]
نشسته [illegible] از [illegible] آن [illegible] وزیر [illegible] پادشاه
پرسید آن وزیر [illegible] جواب عرض کرد [illegible] همیشه از خوان
[illegible] انواع لذایذ [illegible] مخصوص [illegible] در
[illegible] پادشاه [illegible] در حضور [illegible]
[illegible] چون وزیر
[illegible] پادشاه [illegible]
وزیر [illegible] حالت [illegible] پادشاه است [illegible]
[illegible] این [illegible] خود [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] آما از [illegible]
[illegible] اغرادات [illegible] خواب [illegible]
[illegible] معان [illegible]
[illegible] خواب پادشاه [illegible] اغرادات [illegible]

روی

تو قبر بود که گفت [illegible] اغرادات را [illegible] کشته [illegible] الدین [illegible] روز
[illegible] اغرادات فرستاده [illegible] اسناد [illegible] اغرادات [illegible]
[illegible] وزیر اعظم [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] وزیر [illegible] اغرادات [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] اغرادات [illegible] اغرادات [illegible]
[illegible] اشکانیان (رومیان) رسیده [illegible]
سلوکوس [illegible]
نود و چهار سال [illegible] خلقت عالم [illegible]
[illegible] حضرت مسیح علیه السلام بعد اغرادات [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] خسرو [illegible]
و اعقاب او [illegible] و الله اعلم بحقیقة [illegible]

فتح حلوان بلاذری در کتاب فتوح البلدان می‌نویسد چون عساکر اسلام از کار جلولا فارغ
شدند هاشم بن عتبة بن ابی وقاص لشکری جرار به جریر بن عبد الله البجلی داده جمعی در جلولا
اقامت نمود [illegible] فیمابین مسلمانان و دشمنان [illegible] سعد [illegible] سه هزار تن از سپاه [illegible]
[illegible] با جریر بتسخیر حلوان روانه [illegible] چون به حلوان نزدیک شدند یزدجرد [illegible]
[illegible] به اصفهان گریخت جریر حلوان را بطور صلح مفتوح ساخت [illegible]

بکلی دهای امان دادند و مانع فراری نشدند بعد عروة بن قیس را که بجای خود گذاشته خود بکار رفته بود
دلیل شهر مفتوح شد قومس (کومس) دامغان) شهر حلوان مفتوح گردید پس از آنجا که کوچ کرده جنگ کرد
دستان بسیار گرفته به بطن هرثمه بن عرفجه نمود که بر حسب امر خلیفه بعد ابو موسی اشعری را از طرف جریر
عروة را در حلوان بجانشین خود گذاشته بنهاوند با ابو موسی اشعری رفت چنانکه شرحش گذشت

فتح همدان بعد از فتح نهاوند مغیرة بن شعبه که در آن وقت عامل کوفه بود از قول عمار یاسر جریر بن عبد الله را در سال بیست و سوم هجری بهمدان فرستاد
و جریر با مردم همدان مقاتله نمود و تیری بر چشم او رسید و کور شد بالاخره شهر را فتح کرد و با اهالی شهر مصالحه
نهاوند صلح کرد و صد هزار درهم برای سلیمان و دفاتر دین لذا اهالی همدان اداء نمودند

فتح قم و کاشان و اصفهان ابو موسی عبد الله بن قیس الاشعری بعد از جنگ نهاوند به اهواز رفت
و از آنجا بقم آمد و شهر را فتح نمود و احنف بن قیس را که نام او ضحاک است مامور کاشان نمود
و این شهر را بعنوه گرفت و ملحق با ابو موسی شد و خلیفه ثانی عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی
در سنه بیست و سه هجری مامور اصفهان نمود و بعضی گفته اند ابو موسی بحکم عمر خطاب باصفهان فرستاد
و عبد الله جی را محاصره نموده از قتال مفتوح ساخت بشرط اینکه اهل جی ادای خراج و جزیه نمایند و در
جان خویش ایمن باشند که مسلم را دلالت جز جنگ و ... تسلیم نمایند و عبد الله حنظله بن قیس را بهمراهی
فرستاد تا با آنها مشغول صلح جی صلح نمود و این شهر بزرگ اصفهان و نواحی آن است ...
و بعضی اهل اصفهان بعد از قبول جزیه ... اصفهان مردی بود فادوسفان
نام و ... مکتوب به ... مراجعه ... بپیر ... شخصی ...
مردم را ... نمود ... دست از نهاوند ... شهر ...

فادا

زود عازم کرمان شد که خود را به یزدجرد برساند عبد الله بن بدیل او را تعاقب نمود چون باو رسید
فادوسفان گفت بیهوده خویش را میآزارد ... اگر تیر ما خطا نکند اگر حمله کنید با تیر دفاع
کنیم و تا جان در بدن و تیر در ترکش داریم دست بر نخواهیم داشت ... عبد الله آورد و ضربتی بر ترکش
زین او زد که ... پس از آن گفت ... مقتضی نمیدانم ... مردی عاقل و رشیدی ...
آیا میل داری که با تو برگردیم و مصالحه کنیم ... اهل اصفهان ... جزیه بدهند و ... تعرض نمایند
ابن بدیل راضی شد و با فادوسفان بشهر مراجعت کردند و جی مفتوح گردید و فتح اصفهان فرو هم
در اواسط سنه بیست و چهار هجری واقع شد

جندیسابور از شهرهای خوزستان است و در خصوص فتح این شهر بعضی گفته اند که ... ابو سبره ...
... سنه هجری ... جنگ کرده ... شهر ...
... آمد ... گفتند ... امان ... تسلیم شده
... خراج ... امان ... چون ...
... مکنف نام از ...
... اسلام ...
... اهل ... شهر ...
از طرف ... تا کار ... بالاخره قرار بر این شد
که ... خلیفه ... حکم ... خلیفه رسید ...
... جمع ... امان شده و صلح دست داده ... بجا گذاشته

شهرزور — اصطخری گوید اردشیر شهرزور را در غربی آب زاب که فراوان دشت و باغات است بکرد
در حین محاربه با دشمن متذکر ده هم جای بجهت قلب آید و در آنجا شهری دو شکسته بنا کند باتفاق در جمله
شهرزور بنا شد بر دشمن غلبه نمود بنابراین حتی از ضمن راه خشک از جهت و شهر را باغات و ساحات ایشان
تا شهرزور نزدیک است و در حدود کل سرخی است ممتاز و مردم اکثر جوری و کلاوش بسیار بخطر خوش سوات شده
اما فتح عساکر اسلام شهرزور را احمد بن یحیی جابر گوید عتبة بن فرقد بر سر آن شهر رفت و بر در
دکار را زیش رفت اینکه جبر اتفاق عبدالله بن عامر از ترامون حجاب بتعیین آنکه روزی
یکی مسلمان نماز خواند و در حال خود خوف چنین نهایم بود که در آن زمان دولت ذخیره داشت که
تکار رسید و خبر چنین را در ربود و در آن کوه مسلمان از غلبت بیک رفت و یکه بفرق مخفی و بشهر رفته داشت
رسید و چون بر آن مرد فوق رفت و عساکر اسلام بیابت او را بجوانب مرد فتح شهر و در خویش شهر را
تسخیر کردند و اکنون ازآن را کرفته ایشان را طالب جان امان دادند

محمد مجدی بیکا دد ذکر یکنفر از ایشان را فتح کرد چون دید فیروزآباد و بلاط گمس تسخیر کرد را د
تصرف نمودن مقرر است اهل آن ب هم مقرره خانیقان را که رسید و آن محمد سعد در آن تسخیر گرفت
ساخته و سعید ابن عبدالله بنعد مرد و بشاد و ذکر با بکان حرب آن تصفیه را خشک جنبانیدند و شهری باساز د
فرشین ومهارت را نخواسته شورت کرده به بتوسط بعمر ایشان اول کیا از قطعات کوه سائی را که تمیز کرد
هر مرد آب بی سوراخ کرد و بهمین که نزد کشتند سوراخ تا چه بچه رسید آن قطعه کوه به نیم آنکه بزرگی
کوبید با یکنفر یک سید آن تهمینه ها آنچه که خلعت در ساکن شده آنکه تا قدری که آب بر سر دو را
فتح بر آن یک نفر که شنیدند خفته شدند و از آن یکنفر تاب که رسید فرقه تغایر را لغت شده آن کوه را

پیا

باره و مجموعات پیاب را در آب جنگ کرد و سنوره در هند آن شکسته بیخ و حلقه الف کرد و بود بنده شود
آنکه خبر بنده کوه سر رفت تا شکفته فارس است چون در بین زر در حق آن شکسته بن ظلمت و اعتبار عامیان نوشته اند
در اسباب سوقیصی هر یادگاری از زمان بنده آن شکسته فارس خوانده از خواجه حافظ علیه الرحمه روایت بیت
سینه کو شعله آن شکسته فارس کش دیده کو آب رخ دجله بغداد ببر

جوک آباد شهری است که در هند آباد بود و در ملکات بنا کرده جهت بنا کردن آنکه ترکمانان زیران
شیعه مذهب نادرشاه مشهور خراب شد یکی از طایفه افغان ساکن هند که از هندوستان تا در زمین ایران
راه طالب گردانید و در این شهر اقامت جسته اکرام خواسته بعضی اصحاب نادرشاه را از هندوستان
در زمین در سال فتح گوید نادرشاه سلطنت آمده و جواهر نفایس را که از هندوستان آورده بود در کلات
گذاشت و بطرف مشهد مقدس متوجه شد و در راه که در دولت آباد خوف عظیم بیا دیده مرد و کلات و بعد از سیری
هیچ کلات تسلیم پدر در زمان عظمی که نادرشاه فتح در جهانگیری سیصد بنا بود که با بدی کشند او در سنه اثنا
طهوری و ما پخته برست و تصور شده کوی خود و حیات و بعد بکار شده آخرین شمشیری از طایفه صورت بستان عقد
نایب السلطنه را آن تیمور شمشیر و ... تیر قری اینها با تمام رسید مقرر بقا ندیده تاریخ با برادر بادی در نظم آورده
تاریخ تولد نادرشاه را برای رفع تردید طالب سواد ببخشی در زمانه نادرشاه تسلیم کرده فرموده بنظم تولد فرزند بکلات
ابیورد که و در تمام عرصه های اهتمید طلب شد و یکی از این کوه های ابیوردی کشند اسم خیمه سولا بار زمخا و جوره که فرود
و طی نموده قریه مقبره و رباط جمال بود مردان دفتر با جملگی رسیده و نجف است بهتر آن است که تاریخ تولد
بر زمین زده که محمد و سر طلب مرکز تاریخ تولد فرج جیل است و در خودرو سلطنت و بعیتی مال پیاده
خورد اعتماد را خضر شاه نادرشاه مشهور در دولت ابو و در خوش آباد شهر جهان آباد هندوستان بود قرار

کوچکتر است این شهر موسوم به [illegible] بوده مخفی نماند که [illegible] این شهر کوچک [illegible] دو چهره
کم سکنه بود آنگاه در خوابدیدم را [illegible] ملک کوچ [illegible] بود
از قرن سلیمان [illegible] به جوک آباد [illegible] حوف آباد [illegible] شهر [illegible] بود
این بیت الله قلعه بود [illegible] جوک آباد [illegible]
بنی آمرند [illegible] به اسم جوک آباد [illegible] والعلم عند الله تعالی

خندق و بابلک عبارتست از چند قریه منحصر به قرای [illegible] معروف [illegible]
[illegible] سمنان و دامغان [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ۱ خندق ۲ فریخ ۳
جود ۴ باغضه ۵ اردهب ۶ ابواج ۷ مهرجان انواع فواکه [illegible]
در قریه خندق [illegible] ابواج [illegible] نخل [illegible]
[illegible] (نظیر [illegible]) [illegible] درستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دیلمان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بچم [illegible] از [illegible] حشمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا ابوالحسن [illegible]
[illegible] انواع [illegible] غزل [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا ابراهیم [illegible]
[illegible] قطعه [illegible] **شعر**
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] خندق [illegible]
[illegible] میرزا ابراهیم [illegible]
[illegible] اوقات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **رباعی** [illegible]

گلستانه و کاه بسته و نه سر دارد و از آنها سپید از ترنج ٭ رود خوش … بوستان …

جوین معرب گویان است از ولایت نیشابور … از جهت … طرف شمال کوه …

با جرم و از طرف جنوب به بیهق و حاکم نشین … آزادوار است … این … بنا … سیا

کوهی ذکر کرده … از آنجا … و این ناحیه … محمد

… واقع گردید … از جهت مشرق … که … دارد ٭

جبل … از شرق بمغرب … تقریبا …

… و … از …

که … و …

عثمان بن عفان در سال … هجرت واقع گردید … بر …

… سلطان محمد خوارزمشاه …

از … طرف … ٭

در سنه … امیر حاجی …

چنگیز … طرف …

…

معاد …

…

… در سنه … عبد الله …

امام ابو المعالی عبد الملک جوینی است که ابن خلکان شرح صفات او را در وفیات الاعیان …

دیگر خواجه شمس الدین محمد است که … سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان جلال الدین …

بود دیگر خواجه بهاء الدین پسر شمس الدین صاحب دیوان … مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی …

او … در دولت سلاطین مغول … عربیه … فی انشاء

العلوم ٭ … ٭ الم ترفی … ٭ اذا … ٭ …

جوین خواجه شمس الدین صاحب دیوان است که وزارت … هلاکوخان مغول …

اباقاخان … و دیگر علاء الدین عطا ملک جوینی برادر شمس الدین مؤلف کتاب جهانگشا …

…

الدین سعدی شیرازی …

… شمس الدین صاحب دیوان …

… سیف الملک و مجد الملک …

… اباقاخان …

… ارغون خان … خواجه شمس الدین …

… سلطان مصر …

… شمس الدین …

مجد الملک …

…

پیشکش نمود و مجد الملک در جهت استمالت ایشان سعی کرد و کسی بازنمانده بود شیخ سعدی الرحمه فرماید **قطعه** دشمنی دوست
شود چند بار ❊ صاحب عقلش شمار دوست ❊ مار همان است بصورت که هست ❊ ور چه بصورت بدل پوست
بالجمله مجد الملک در مقام رجحت فتنه شد و اباقا خان از تمویهات خواجه عطا ملک دل آزرده بار
متهم بود تا روزی که خواجه شمس الدین در دیوان سلطان گفت که خواجه برادر تست و هر چه در خلوت بپادشاه رسانید
او کرد و نعمه بعد از آن اباقا خان تجربه گرفت که روزی پیر کاری زد بسمت خواجه شمس الدین اشارت کرد خواجه بود
تا مرا زیر تیغ کرده بودند و تعجیل اباقا خان گفت ای تاجیک با وجود این قصه مرا در میدان جهد
حجت را بکار رد تا آنچه در میدان بیاوردم خلاصه مجد الملک از اینجا که چون دید رقیبش بجواهر کار
نیست و هر تیری در کمان شد مجدالدین خواجه باسم حرم در بر او خویش درید و بسعایت عطا ملک
شمس الدین بدرجه شهادت رسید و در جوار حق پیوست و قاتل او در شش سال رسید
کرد او بتا و جشنه در کوچهای بغداد که بعد حکم انداختند پر شمسه مرضی آیا بدون اعتراض او بر
آوردند و هر که او تا آن زمان در شنبه شعبان بسیار قدر شد و در آن بیشتر با دیگر بزرگوار اباقا خان خواجه
شمس الدین و عطا ملک برادرش که تربیت او یافته بود سلطنت تکودار بن هلاکو مقرر شد
احمد خواجه شمس الدین بوزارت برقرار شد و مجد الملک یزدی را بجای او نصب کرد و عطا ملک بحکومت
بغداد رفت در سلطنت ارغون خان خواجه شمس الدین از خاندان برادر با اصفهان رفت در شهور سنه
که ارغون خان گرفته بود در سلطنت مجد الملک بر عاملی و از خوف جان ارغون از بغداد غایب و گریخته
در معرض خطر افتاد و هر کس که در شهر بود ارغون خان حکم فرمود که حاضر گردد و گردن
بار مرحمت کرده و چون در مقتل او بوزارت نامه شد بوقاء و از امرای خواجه بعضی مقتول نموده

نمودند اباقا خان قسم خورد تا در شعبان سنه ثمانین و ستمائه مجد الملک را بشهادت رسانیدند و در این معنی گفته اند
قطعه چو مجد الملک از تقدیر ایزد ❊ شهادت یافت در صحرای زنجان ❊ بقصد صاحب دیوان عالم ❊
که رستم در ممالک بود و در دهر ❊ سپهر او را کرد و ماه در وی شد ❊ چنین داده هر زهر زان شربت آخر
تو در جهان هر ... ❊ که دار و در ترازوی زمان ❊ خواجه شمس الدین در نظم و نثر و عربی
و فارسی طولی داشته و این قطعه در سلسله نظم خویش انشا کرده **قطعه** هر تیر که از قبضه تقدیر بدر شد
که باشد از آن تیر سپر چند کرد ❊ از نقش فلک بس صورت نو گشت ❊ چون نور انجم پس بدادم که گرد
کوه از روی جهت تا که بود مهر ❊ فرمان قضا را بود هر وقت تقدیر کرد ❊ در ظلم که در ابر جهان کرد از شب
پیش آمد احوال مرا او وقت کرد ❊ و این قصیده عربیه را برای محمد شمس الدین انشا کرده وصف حال خود را گفته
قصیده العفو منا قریب الوسائل ❊ والدمع وسیلة المسائل ❊ ثم ساق و یبقی مجواه ❊ فالشغل من الشمول
خاصل ❊ والرفق من الفنا تغنا ❊ من فرد و فخر السلاسل ❊ فارتج علی الصوف عبرات ❊ فالقتل کاندراس عاجل
یا من عیناک لم تصدق ❊ دعوای و فلذک بالحال ❊ فی التحرس الذلة ❊ ما عنده الابلغ الرسائل
الصدق مع الود ادوم ❊ فاصد غدا الحول الحبائل ❊ من غیرک لا ارید وصلا ❊ ما القلب بای غیر الود مائل
کالمجد بوعی عطا المبذل ❊ اختار النفس حال اهل ❊ اقر بفضله المرجی ❊ فلا جمع منه من فضائل
علاء الدین عطا ملک در شب چهارم ذی حجه سنه احدی و ثمانین و ستمائه بدرجه شهادت رسید و در حکومت بغداد در گذشت و شمس الدین
در تاریخ وفات او گفته است **قطعه** علاء دولت و دین آنکه ایزد ❊ که حاکم بود در عراق و بغداد ❊
چو عمر گشت زیر خیمه خاک ❊ **حفظا** ازین تاریخ خبر داد ❊ و دیگر از معارف عجم بهاء الدین
پسر شمس الدین است که در سلطنت اباقا خان حکومت اصفهان داشت و ظلم و قهر بسیار مردم مشهود

و هر چند اکابر اصفهان در آن تاریخ پادشاهی بنظام و دولتخواهی میکردند و بواسطه خواجه شمس الدین که [illegible]
فخار علمای عظام مرتبه و دادرس کلامیه کاف نالیده و در تیره روزگار ایشان بمرتبه سعادت رسیده
و خواجه بهاء الدین در جنوب این جوانی بمرگ گرفتار [illegible] و شمس الدین این رباعی در مرثیه او گوید رباعی
فرزند محمد از فلک مند بدست ✽ بازار زمانه از رواج افروز است ✽ تا رفت پدر بر ودی از آن رفت پدید
حرکت چو ابرو بی تاب بر رفته دیگر از معارف آن ولایت فخر الدین جوینی است از نبیره خواجه
شمس الدین است صاحب خندق و منشی سکوی این اوقات از نتایج طبع او است قطعه مرد باید
دوش آمد زرد ✽ تا از کس شریف تر نشود ✽ خاک بر رفت معنی کار دل ✽ آن خواجه که پرورش نیست
دیگر سعد الدین جوینی است و هو شیخ محمد بن نظام الدین حسن بن محمد بن حمویه مولف کتاب
محبوب الادواح و محبوب الالباب است در سنه ششصد و نه وفات کرده این رباعی از اوست رباعی
گر بنم عشق بسازد کار دل ✽ بر برگ آرزو بسلامت آید دل ✽ گر دل شود کار دل بیمار رود عشق ✽ در عشق بسته
همه کار آید دل ✽

جیحون از رودهای بزرگ است که در نهر بحر خزر میریزد و حقیقت برخی از جغرافیا نگاران
آن است که گذشته از رودهای بزرگ واقعه در هندوستان بزرگترین رودها اکسوس (جیحون) است
و این رود از کوههای هندوستان بطور کلی از هندوستان بر بهر بحر خزر میرسد و تا جمع و نقل میشود
جیحون فاصله بین باکتریان (بلخ) و سغدیان (سغد) سمرقند است ✽
بعضی از مصنفین لفظ جیحون را خود از جاجا کخیر اکلال است دانسته اند و نام ترجمه
دمغیره ذکر کرده اند که جون جیحون منبع او متصل به طرف [illegible]

سمت شمال همه جا بلوچ است شمن است که در آن زنده خود عالم مرحله جیحون [illegible] است
دو بیسادان در آنجا است تقریبا که هند و سند و کابل در حضر گرد آن را عنقا ممیس گویند چشمه است
از منبع او وصف این لفظ در سند با آنجا محمد و بارها بیخ حرکت نماید و آنکه تمام آب بنجاب
بیخ منجمد گردد که تقریبا پنج و پنجاه هزار است و آب لفظ اینرا در آنجا جاری است و حلقه بیسو بآنجا
بیخ لفظ را رواج نموده برای بعد از خلاف چشمه آب بیرون نماید و در حرکت که از تا منزل بیرون نمیرود
و چون جیحون بیخ بسته آب بنجاب لفظ را که در آن گفته است که از آن و کار بیرون آمده بیرون خوف
دخل بنا بیابان بیخ کرده شود بیخ در فصل بهار مجرای آن بطرف فرقه و انداده گردد و عبارا نرمی آن تا
میشود تا بیکه زمین وسیع است و لفظ آب جیحون قریب به ماه است از اوله در بهار و شدت سرما
گرفته و در زمستان آن روز رود بنجاب بیشتر هیرا جیحون گردد که بالغ آن بر جانب جنوب خوارزم
که در زمستان در آنجا آب جیحون گشته به خوبی و از لفظ بیرون بریده شهر بلخ را جیحون و از آن
مصاف دارد و جیحون از آن حدود بیکار جیحون را لفظ بلخ نیز گفته اند بیست و جیحون از
خوارزم است و اول شهری که واقع است بر جیحون از ماوراء النهر ختلان و وخش است و بعد شهر ترمذ
واقع است که بر جیحون و در وادی خندق و حصار است بعضی بلاد دانی با آمویه است و آب شاهنشاه
بیرون از این لفظ است و صغانیان شهری است بزرگتر از ترمذ و از تبیش نزدیک است و قلعه محکم دارد و بعد
اخسیکث نمودی که در آن واقع گردیده و نام دیگر آن خراسان است و آن شهری است با نعمت و فسا واقع
و در طرف این شهر آتش کده آن بیابان است و در بیشتر ایشان در درجه مشهور است ✽
اما خوارزم این مملکت مرا شهر است از خراسان و بیابان از هر طرف که از رنم راه [illegible]

و مقدار بسیکه غرب بحر و جنوب شمال و مغرب و جانب غرب بسته شد قسمتی خراسان و ماوراء النهر است
و خوارزم در جزیره چون بست و جبال خوارزم دیگر شهر و عمارات در کنار جیحون نیست و هیچکه از خوارزم بزرگتر
تولید سرخ بحر یا چه خوارزم و این اقلیم را جانب جیحون و قصبه خوارزم شهر است با جنب نفس کرشت طعم
و ماکر هیچکه کرده در هیچکی نیست و متاع بسیاری از خوارزم بممالک سرحد از قبیل ... کار بیابانی و شتر
در تمام خراسان شهری نیست که در آنجا جمع کثیری از مردم خوارزم نباشند و در خراسان هم علی زبان ایل
خوارزم نیست میان مردم آنجا تحمد و مغرور است و تمام ایشان ترکی تکلم مینمایند و ایشان قرطوبی است
که معروف گویند و هنود و قلمندوه (کلا) و مردم آنجا جنگجو و دلیر و غالب تر از اکثر غیره بعزت طلب
کوبند در زمان قدیم اینها هر شخصی که در جوار چند نفر از اهل مملکت محصور شدن و نفوذکاری
خوانند خود را در کرد ایشان ... منقطع از عمارت و آبادی ... را بکاف برند
تبران مدت مدیدی خبر ... از طرف پادشاه ... رفتند که ... سو ... کار خود چون
فرستاده کمان ... رسیدند که ... برای خود آن عمارت
ساخته در وقت ... حیدر ... چیزی ... مرتب ... بنیاد نهاد
و سپاهیان ... خوانده شد ... خوارزم ... نمودن
آن ناحیه ... خوادذم ... چهار صد عارت ... ترکیه با ...
و سکنه در ... خوارزم شاهی ... است ؛

دیگر جغرافیه ... جیحون ... طرف ... جنوب ... مملکت و اقع شده است
دریاچه سادی کل ... کوه ... وضع جریان ... جغرافیه ... است از جنوب

بحیره خوارزم و در ... دریاچه ... آن ... و برای ... صحت ... تا حوالی ... از ...
کوهستان ... از ... بطرف ... خطی ... از ... تا عرض ... و سعت ...
سال ... خزر ... و جز آل ... منصب ... جیحون ... دریاچه ... بطرف
کوه ... یا ... ساخته که در حوالی خلیج بالخان ... ؛
از نقشه ... که ... سال ... نقشه ... پادشاه انگلستان ...
دو ... بطور قطع ... جیحون ... سادی کل است ... کوهستان ...
... جریان آب ... آب بحیره ... بطرف ... است
... کلا ... جریان ... کیلا ... از آنجا ...
جریان ... بحیره بسمت شمال غربی میشود ... جریان ... بطرف
جنوب غربی ... بالکان ... رودخانه ... سمت مغرب
... وکافر ... از طرف ... بحیره ...
آب بحیره ... عظیم ... حوالی ... جیحون ... وارد
... طرف شمال ... حوالی خواجه صالح ... آخر ... از قطعه
شمال و مغرب جریان ... در سمت جنوب دریاچه خوارزم ... بحیره ... ؛
بعضی از اغلب دانشمندان ... بدخشان را جیحون ... رودخانه ...
در مملکت ... رودخانه ... حصار ؛
دریاچه خوارزم ... جیحون ... آرال ... جیحون ... خوارزم

و جیحون تابع شده در آرال منتظر کم عمق و بطالت ابنیه بیاید و سوی آرال نمیه اند نیجی در رود جیحون و
سیحون در حقیقت مردم آن نواحی دریاچه خوارزم را بزرگ کرده اند و بحر خوارزم شده و گاهی آن را بزرگ پیش
چهار دریاچه نامند بحر خوارزم منزل است که در آن جا هیچ جای آب شیرین که از زمین بر آید هرات
میشود و ابر که از خطهای آنجا بم است ... آن جا عمر است ... دریاچه کروه نشاط جیحون
و سیحون در آن شیوه که بجوار آنجا هر دو بزرگ داشته باشند جمعی بزرگ بقو یادمی کرده از
مجاور زیر یکی دیگر ... که در هر کوه دشت قبچاق ... طرف ... جو در
هالقرار است که جیحون شده و سیحون ولایت لجیره خوارزم میکند ... بحر نیاید ؛
(خوارزم یعنی ... که ... چون آن ... بجیحون ...
ودیگر بزرگ کنند ... بس ... دیگر ...)
اما در نظر ... در رابطه ... از جیحون ... اما ... روز ...
در ... سمای است ... که ... است ...
در زیر خواجه صالح ده هزار ... عرض ... عمق آن نیز ... پاپی ... ۱۰
سالها از قندز ... جیحون ... که ... از ... در بعض اراضا
کرده ... ترت ... جیحون ... شده ...
جیحون در اوقات ... نوعی ...
نعمه ... نواحی ... و ...
لشکر ... عقلاء علم و ... که ... مملکت ترکستان و بلخ و افغانستان ... تمام ...

از تم طرف ... جیحون در سمت شرقی ... قندز ... بقدر ... قندز ... شرق ...
بدخشان است و طرف شرقی بدخشان با پامیر ... که ... فرقه ... که ... شده ... سمت جنوب
بدخشان مملکت کافرستان و چترال است بدخشان از جنس ... است ... پایه ... کوه
مشهور است و از ... که ... مشهور ... شغنان ... بدخشان را ... فیض آباد ... در ... نواحی
زرد ... دهات ... جزء ... میگردد ؛
اما ... بدخشان ... دیگر ... و ... است ... در ... مملکت ...
تقریباً ... ... بزرگ است ... جمیع حالات ... علاقه
و ... اهل ایران ... در ... که ... جیحون ... بدخشان ... همچو ...
... که ... معادن لعل بدخشان مشهور است در ... علاقه
در ... معادن ... جیحون واقع است ؛
بدخشانی ... استخراج ... که ... معادن ... استخراج ... موجب ... و ... مروج
... از ... معدن ... بدخشان ... او ...
... فروغ ... جیحون ... بدخشان ... معادن ... در ...
... که ... پامیر ... جیحون ... بدخشان ... رنگ ...
در ... نواحی ... کابل ... چشمه ... زمین ... حیوانات
... دامن ... گو ... است ... زرد ...
... قره ... صید ...

تواریخ منتظم [illegible] — در ملک [illegible] در نهایت [illegible] تا [illegible] ایران کشیده از جیحون عبور کرد
و [illegible] است که [illegible] از نوبهار [illegible] گشته [illegible] خورده [illegible] کرده [illegible] در حوالی [illegible]
[illegible] همین شهر [illegible] عسکر او بهار بوده ❊

ایضاً در [illegible] که [illegible] عساکر از نوبهار [illegible] جیحون عبور نمود قصد [illegible] آمدند [illegible]
خود [illegible] قشون [illegible] در [illegible] از نوبهار [illegible]
[illegible] که [illegible] الرحمن [illegible] شده [illegible]
عساکر ایران [illegible] چه قبل [illegible] زیاده است [illegible]
لکن چون تاریخ [illegible] اعتماد را نشاید ❊

در [illegible] صد و [illegible] قبل از میلاد مسیح که [illegible] دو [illegible] ایران را بقبضه تصرف
[illegible] داد [illegible] نمود [illegible] سرداران [illegible]
[illegible] دارا [illegible] که [illegible]
[illegible] در [illegible] کرده
[illegible] عهد [illegible] که [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
اسکندر [illegible] جیحون [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] که [illegible] در [illegible]
نمودند [illegible] که [illegible] خویش [illegible] نموده بودند ❊

[illegible] که [illegible] سلطنت [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] عرض کردند [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] اما [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] در [illegible]

فرد هر [illegible] که [illegible] چون [illegible] ❊

بالجمله چنانکه [illegible] حضرت سلطنت [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
اسکندر نیز [illegible] اسکندر [illegible]
که [illegible]

یاد به که تر به خود نکنند گذار چون رسید بخلی در خدمت عظمت دید و فرو سنگها چند که او از آب یا خود داشت
بطرف او روی برگشته تا زه تر کرد سپران خود را و در آتش عطش قرین تاب و تب که گشته بود ندوز باشند
چون کوه ای ابر رسید اسکندر را دید ملک آیا بیاید لیکن ازین فرو شتابی و تعب و از جگر تشنه آن
تیمور چشم است که بکند دست خود خود را بیتاب کرده دست آفرین بخیل اسکندر را و تعهد ... و از آن آب
پادشاه اسکندر خود آب ... اطراف خویش را نظاره کرد غلامان ... را ... عطش
عطش دیده و ... آب بالا ... آب ... دو گوش ... چه ... برچشم ... حال ... چون ... آب
و سپاهیان تشنه و رنج ... آب ... از ... باده ... را از رنج عطش و ...
... بیخبر ... بطرف چون ... چنان ... بود ...
رسید ... در ... ظلمات ... حیوان ... بیت ... جلالت ... چشمه حیوان داده ... اسکندر
رخصت طلبید ... فرو احکم داد ... و ... و عقب ... مکان ...
برادر ... با ... فرو ... که آب ... است ...
امیر ... بر ... داده و ... رفته ... خود ...
رسانده ... که ... آن ... اتصال کنند و ... سرباز ...
از ... عطش ... حیوان ... آب ... روان ... آب ...
و ... ملک ... از ... و ...
با ... اسکندر ...
... اسکندر ... این ... حیوان ...

تمام سپاه عقب ... رسیدند ... بر ... خرد ... شهر و ... عظیم ... خوش ...
... که ... از ... حاجی ... جمال ... حوالی ... بعد ...
... اسکندر ... زبان ...
... اسکندر ...
... سپاهیان ... شد ...
...
... دارا ... اسکندر ...
...
... که اسکندر ... رسیده که استغفار ...
... دارا ...
...
... استغفار ...
...
... العیاذ بالله ...
...
... استغفار ...
...

کردن زند و نزد او بود چون دولت استقلال دارا منحصر گردید فارس و داد او بن کمر بسته ارکان حیثیت
استقلال او بود رفیع قصد فیلقوس نمود گرفته تنبیه وارون و قضیه سلوکش شد بیت شد غلط میکند
آب جوی آمد و آب جوی آمد و ظلم برد همان غدر و بیخ که بتیغ او بر درانداز آن کس که محبوب آن دغا
رجوع کرده بعد از روی دانست شکردان دو دوست با فیلقوس نهاد عهد و قهر کینه و جنبه خسروانی را
الغرض و نعمت پایان نیافت دارا کنده تاج خویش قرار داد بود در سر دو شش بعد شنید و بر پا بود بر
پرورش کرده بعضی مرحمت تا سر باره اسکندر آورد شاعری نیکو سروده است قطعه دل
رفت و در چون خیمه جهان فراز آمد و دین نه هیچ اد از فلک برفرخ ستیزه نهاد خسرو در دید پیلوی خسرو محرم دلدار
برد پیکر دلدار دل دارایان و قهر و دارا را نهاد عفو در دشمن و لیکن سوخت او سپاه دو ماهپاره خوشه
و سفیدان اهل العنا در حق تعالی البیت اغفر اهل محبت آورده پیش اسکندر لذا کرده که
فیلقوس آگاه شد حکم فرمود تا او را عریان بر سر بر هنه نشانیدند و جهان برادری دو فصاحت کلمات
خوش تقریر در روی قیاحت کلام زمین را بر او کشیدند تا استقلال تخت بر سر ولایت گرفته و لاکن حکم
اسکندر آوردند و نیکو نطق گردند چنین است پیش نمک شناسی که حقوق نعمت خداوند
در ایام نعمت خود سر بر طاق نسیان گذارد و در عوض مراحم او ظلم میدارد گرداند و بلیغ مال کار
و ایام روزگار گشت بعوض تاج ملک تاج جیب اقبال او بر آمده است که روز خوش نه دنیا و آخرت
تعذیب کند خسرو گشت فر مراکم کرد شد پیر و پیدا گشت چنین کرده دوادونی بیدبان جهان در
امید و ملک جنت نمود پاک حضرت دارا اند و اوج آفتاب گه عالم با او بر زمین برد و انجا که رسول
شاه هند فرمود اسکندر لطفه سود و مراحم و عواطف ملوک را ستم و ملوک دوازده و فرمان
بهرام

ساعت دارا انواع تفقدات و عنایات شاهانه در دیار نموده جشن بر سر بر سلطنت قرار داد فرمود
ارکان دولت و خیم سعی نماید ای که زنهار نگذارید تا راه حیز نقش و نعمت خداوند خود را کرده و چگونه برابر
ابراهیم سلیم قدم در بیعت شرکاء و آن چه نیکو در فتح دولت از بیعت آورد همی دانستی که پادشاه چنین
در کوبند دشمن بر درگاه خود سلطنت نتوانستی و حسنی و دعای ایام را عمر حیات است در وفا و براین نقص ترک
دگانه عظیم و نیکو کرد دست تحقیق هوای سلطنت برآورد غارت کرد تاج و خرشید و گستاخانه پای را اسکندر را
فرمود تا او را کشتی دو چهره تاج خسرو تاج سلطنت ایشان بریده تا زنده سپهیتی و میراث سلاطین را عزم و تمکین
که عبارت از تمکین است و زمین را گم نمارک و خزانه خشم کردی بیت کریم که از چه بکند پشتی
کند هر بد و دشمن دو کوه بهر باره فیلقوس را از عهد با اسکندر قدرت تکلم در زبان نمود و
مبالغه در اعتذار بیشتر خود را بجوالی مرحمت کند دوکه از این نقیب او پناهی و از مرحمت خود طلب
کرد لهذا هم که دیگر هم برو شاید که از برای سلطنت ایران و رفع شر تو فرمود ده که زبان
خواندن در تخت تر هم اسکندر دیدار و شد ایشان و از روی سید بیگ است که روزی که رسید
در ایام دارا از قتل و نیت حبر بر داران اسکندر مضروب گشت مشغول بود و چهار فرسنگ
در قتل ملک هم از بر پرده که دفعه دل خلق خود دارد بانتقام خون برادر قصاص کرده و در دل منظر را
جهت فرستاده و لیکن او با او وارث دارا جمع آن بیچاره العقوبات بسیار بحث کنند
تدوین نموده اند که در زمان سلطنت بهرام بن بهرام که معروف بهرام چهارم
و لقب به بهرام گور بود خاقان ترک پادشاه با ما ولی قصد ایران نموده چون خبر سپاه
لشکر کشی و بحار بر سر ترک بجهت اما نامه فسخ کرده بوستان بر سر های جلوه رفته و خشک

در وقت عقب حیله معهود منافقان که در هر روز در دنیا بوده بستند خفیه بخاقان پیغام داده‌اند که ما را
اطمینان حرکت کرده اعدای بهرام بر سر وی آیند و داخل شود بهرام چون بدانکه ورا از اطاعت شده و فاتر
لذا با کارزار رفته زعموم مثل تیقن کرد که بهرام قوت مقابله در خود ندید در کشمکش خبر را
مزید فار بی خیالی خاقان ترک شد در شب سیه تو فرج خود را از جیحون عبور داده و لشکر
سپاه خود سر با کامل خراب شد کمک بهرام با چهار صد تن مردان برد و قبولی با شتاب خویش را
بروی خاقان زد و چندین رای ما بیان تیر در اطراف پراکند خاقان برادر اسب انداخته
مردم رکشته قاتل بر باشد که عقب سلیم در تشخیص آن مات و مهر حیثیت بالاخره خاقان
در آن شب از گشته در میان فرار جستند کرد تا بعدها که چون سیر رسوش از کوه دیدار اثر آن
ارمغان نظم بازیابد (بعضی از راه خبر این شیخ فن را در خود از زمان نوشته‌اند هر که او کام باشد
با قصد ما بیابد سبب غرض کشتن خاقان از جیحون است) ÷

ایضاً در زمان سلطنت هرمز بن نوشیروان (پدر خسرو پرویز) بواسطه تعدیات پادشاه
جمع رعیت سپاهی بیزار دولت ساسانی شدند خصوصاً بزرگان قبل مذهب مزدک
بیرون که بکار رفته و آئین مزدک گشته خلیق از پادشاه روگردان شده زوال دولت
از خدا دست نمود با حکم بواسطه برج در جای که در کار دولت رخنه شد فرصت را برای طلبان
و ملوک مجاور از سمع در ملک ایران کرده قیصر روم بولایت نصیبین آمد و عباس احول
و عمر ازرق در روسای اعراب بایل بودند تا بفرات رسیدند و طایفه خزر در ارمن و
طالقان تاخت بودند و ساوه شاه صدر زرق خاقان ترکستان وخاتون هر هرمز سیصد هزار

اد

مرد جنگجو از جیحون گذشته در بادغیس برابر ایستاده و زد و جنگ نمود و هزیمت کرده و آتش خاکستر را
از قبیله داد و بواسطه ضعف و عجز ترک شهر و دند و با آنها صلح کرده قشون مستعد و مهیا گشته بهرام چوبینه را که از
آن سپاه بود و در طرف خاقان ترک کشیده اند و جانکه در تاریخ طبری ثبت چوبینه بهرام
چوبینه خاقان و ولیعهد جهان کرد و عساکر او و لشکر با دنبال قتل کرده بقیة السیف از جیحون
گذشته راه توران گرفتند و رفتند ÷

در تاریخ غرب نوشته‌اند شمر نامی از طایفه بنی حمیر که حاکم یمن بود غلبه تام در تمامی اعراب رسید و استیلا
او بحد رسید و همتش در فتح ممالک قبض و تصرف چنان بطرف شرق که از جیحون گذشته
ترکستان سوی سمرقند خویش رسید و بنای شهر **سمرقند** را منسوب باو میدانند ÷
در سنه بیست هجری زمان خلافت عمر بن الخطاب قرب بود که جیحون را با کابلی ترک برده بود
خاقان بقصد حمایت او از جیحون عبور نموده با سپاه عرب که در زیر سردار احنف بن قیس بود
جنگ نمود و از عرب که هزیمت خاقان نموده در حوالی رود جیحون قد قدم و نقش
ماوراء النهر متصرف لشکر خاقان انهزام یافت ÷

در سنه ۲۸۷ هجری عمرو لیث صفار را با سلطان اسمعیل سامانی در حوالی جیحون محاربت و نیز
واقع شد و سپاه عمرو در ابتدای جنگ منصور بود طرفین و فضیلت شکست یافت گردد و اسپ عمرو را در بین دشمن برد
دستگیر کردید چون با خلیفه بغداد بر طرفی رود و عقبانی ایشان نوشت امیر اسمعیل وی را مغلولاً
بغداد نزد معتضد خلیفه فرستاد و در زندان از کشته میرد که بنده قرن عمرو لیث در سال هجری
امیر اسمعیل بود که خود از ظهور عجز ازدی خواهش صلح نمود و داده بنده رفت و از غنایم روزگار خبر داشت

فصل چون قاید قسیم عثمان رئیس عمر شیب را از قهستان به [illegible] برد و در ایام سلطان [illegible]
[illegible] عمر شیب [illegible] جوع غذائی [illegible] گوشت روی آتش [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] رسانیدند ؛

در سنه چهارصد و هفت [illegible] خوارزمشاه که به سلطان محمود [illegible] سلطان
محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود
[illegible] سلطان [illegible] رسانیدند ؛

در سنه چهارصد و [illegible] سلطان مسعود بن محمود طائفه سلجوقیه [illegible] از
ترکستان [illegible] قوت یافتند ؛

در سنه چهارصد و چهل و یک سلطان [illegible] طغرل بیک سلجوقی [illegible]
در [illegible] سلطان [illegible] ؛

در سنه چهارصد و شصت و پنج الب ارسلان سلجوقی قلعه [illegible] را که [illegible] جیحون [illegible]
[illegible] یوسف نام کوتوال [illegible] پیش سلطان آوردند [illegible] یوسف [illegible]
سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] (تیر اندازی) [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] رسانید ؛

در سنه پانصد و [illegible] سلطان سنجر حاکم سمرقند [illegible]
سلطان [illegible] سنجر [illegible] محاصره نمود [illegible]
[illegible] احمد [illegible] ؛

در سنه پانصد و [illegible] احمد [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سنجر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سنجر [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خان را در سمرقند حکومت بخشید ؛

در سنه پانصد و پنجاه و یک سلطان سنجر که مدت چهار سال بدست غزان گرفتار بود [illegible]
گرفتار و محبوس گردیده بنام پادشاه در مرو [illegible] شده و از غیبت احوال [illegible]
فی الواقع درین جهان [illegible] ملک محمود [illegible] از قهر غزان [illegible]
شد امیر احمد خاقان حاکم ولایت [illegible] جنگ [illegible] روز پیکر
سلطان قلعه [illegible] که کشته سلطان [illegible] غزان [illegible] بود
دست آن [illegible] خود [illegible] کرد [illegible] خوارزم
بعد از آن [illegible] سلطان سنجر که [illegible] دو روز [illegible]
خفتن [illegible] وفات کرد و گویند علاء [illegible] جمع [illegible]
ملک [illegible] که [illegible] دولت بود ؛

در سنه ششصد و هفده [illegible] چنگیز خان [illegible] نویان
تاتار بقصد [illegible] خوارزمشاه [illegible] عبور کرد [illegible]
فرار خوارزمشاه [illegible] علاء الدین [illegible] ایران [illegible] بود ؛

در سنه ششصد و [illegible] نیز در بهار [illegible] چنگیز خان [illegible] جیحون را عبور نمود
به ایران آمد و بعد از خرابیها که شرح آن در تواریخ مذکور و مسطور است [illegible]
همین سنه از جیحون گذشت و به ماوراء النهر [illegible] کرد ؛
در سنه ششصد و پنجاه و یک هلاکو خان از طرف منکو قاآن برادرش بقصد تسخیر
ایران از جیحون عبور کرد [illegible] در ششصد و پنجاه و [illegible] آمد ؛

در سنه

در سنه ششصد و پنجاه و دو پادشاه رکن الدین خورشاه آخرین پادشاه از سلسله صباحیه [illegible] حسن
صباح [illegible] خورشاه [illegible] محمود [illegible] دیده بر تسلیم و قبول [illegible]
مجبور گردیده با تیغ و کفن بر درگاه هلاکو خان آمد ایلخان [illegible]
چشم پوشیده [illegible] مغول [illegible] ازدواج کشید [illegible]
ملک خورشاه [illegible] الموت [illegible] بحضور منکو قاآن [illegible] خویش [illegible]
تحفه [illegible] و اولوس خطای [illegible] آورد
و خورشاه را [illegible] فرستادند [illegible]
از منکو قاآن [illegible] خورشاه [illegible] امان آورد [illegible]
تسلیم نکرده [illegible] قلعه حصین [illegible] برج و باره [illegible]
[illegible]
[illegible] جیحون [illegible] خورشاه [illegible]
[illegible] چنگیز [illegible] قتل و قمع [illegible]
در [illegible] جیحون [illegible] هلاکو [illegible]
[illegible] خورشاه [illegible]
ایلخان [illegible]
اطفال رضیع را [illegible] شربت ممات چشانیدند ؛
در سنه هفتصد و [illegible] نیز در بهار [illegible] امیر حسین نویان [illegible]

از لشکر جغتای شکست خورده بودند از جیحون گذشته بحوالی بلخ ورود ساختند (امیر تیمور بیک داماد
یعنی امیر حسین گورکان اشتهار یافت و ترکی داماد را گورکان گویند) ؛

در سنه هفتصد و شصت و دو امیر تیمور بقصد فتوحات خراسان از جیحون عبور نمود
و دیگر بار دیگر از همین معبر گذشت و مازندران را فتح کرد ؛

در سنه هفتصد و هشتاد و هشت امیر تیمور از جیحون گذشت بسمت بروجرد و لرستان راند

در سنه هشتصد و هشت میرزا پیر محمد گورکانی از جیحون گذشته بمیرزا خلیل الله
گورکان مصاف داد ؛

در سنه هشتصد و شصت و یک بعد از فوت میرزا ابوالقاسم بابر در شهر مشهد امرای خراسان
سلطان ابوسعید را که در سمرقند سلطنت داشت بسلطنت خراسان دعوت نمودند بلکه
معزی الیه [illegible] بقصد از جیحون گذشت و [illegible] ؛

در سنه هشتصد و شصت و پنج سلطان ابوسعید گورکان بقصد میرزا محمد جوکی که باغی شده بود
از جیحون عبور نمود قلعه شاهرخیه را محاصره کرد و در این حین خبر یورش و طغیان سلطان حسین میرزا بقوت
در عراق و خراسان بگوش او رسید بمجرد استماع فوراً از جیحون گذشته بخراسان آمد

در سنه نهصد سلطان حسین میرزا گورکانی بقصد تسخیر خسروشاه که در قلعه قندز متحصن
شده بود عبور از جیحون [illegible] عبور و [illegible]
اما طغیان و شدت جریان آب جیحون [illegible] بقصد حرکت سلطان حسین میرزا در شط
مقرر داشت در موضعی از مواضع که جزیره [illegible] بعض [illegible]

با عساکر او عبور کرده بر آن نقطه رسید [illegible] بهر صورت [illegible]
بعبور کم خطرتر و عبور بسهولت سر شد بعد از تفحص چنین نقطه یافتند و بطور مقرر گشت که جزیره
بسته باین راه با عساکر از این نقطه آب گذشته بجزیره وارد گردیدند بسلامت اما توقف را در نظر
داشته که صبح الصباح [illegible] عبور کنند بعضی دیگر [illegible] عبور نمایند اتفاقاً مقارن [illegible]
شق [illegible] از جزیره [illegible] آب گذشته معلوم شد که [illegible]
حکم است علی الخلیفه [illegible] آب [illegible] گذشته [illegible]
رسم است [illegible] و شط طغیان میکند که در سطح [illegible]
آن جزیره [illegible] عبور کرده بودند جیحون طغیان کرد بنوعی که جزیره [illegible]
آب گرفت [illegible] سلطان حسین میرزا در جزیره توقف کرده بود با جمیع
[illegible] غرقاب فنا گشت ؛

در سنه نهصد و هشت محمد خان ازبک شیبانی بعزم تسخیر مملکت خراسان بلکه تمام ایران
از جیحون گذشت و هم در همان سال زمانیکه بدیع الزمان میرزای گورکانی [illegible]
[illegible] در کنار جیحون [illegible]
[illegible]
[illegible] ؛

در سنه نهصد و نوزده [illegible] محمد خان شیبانی از جیحون از معبر [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]

قطعه محمد خان چو از کردار بگذشت ÷ سر او خشت ره ایوان شد ثم ÷ تمام شهر در آن گشت ز جنگ
و زان تاریخ شد و دوانی ثم ÷ (شمار این ماده تاریخ با نهصد و نه درست نیست گویا شاعر تقریب نموده است)
در سنه نهصد و ده عساکر محمد خان شیبانی از جیحون گذشته عنف بعد خراسان را ایلغار
غارت نمودند خبر کمال شعف و حرارت بکار رسید ÷
در سنه نهصد و [illegible] محمد خان از جیحون عبور کرده و الی جرجان تاخت و بدیع الزمان گورگانی
پناه بشاه اسمعیل صفوی که در تبریز بود برد و محمد خان تا دامغان را غارت کرده خراسان را مسخر ساخت
در سنه نهصد و شانزده [illegible] جنگی در شاه اسمعیل با محمد خان اوزبک [illegible] محمد شیبانی
مرو شاهی بیک خان را بقتل رسانید با [illegible] سلاطین اوزبک و خوانین ترکستان
و شاهزادگان گورگانیه [illegible] قرار [illegible] حاجی محمد در نهصد و هفده
چنین داده [illegible] جیحون سرحد ایران و توران شد ÷
در سنه نهصد و هفده [illegible] امیر نجم ثانی حکمران خراسان
به ظهور رسید خوانین اوزبک [illegible] امیر نجم کشته شد [illegible]
عهد کرده [illegible] ماوراء النهر [illegible]
نمودند شاه اسمعیل صفوی با قشون [illegible] جیحون [illegible]
خوانین اوزبک [illegible] مقابله [illegible]
بر یافته [illegible] جیحون [illegible] امیر نجم مقتول [illegible]
معزول شده و شاه اسمعیل مراجعت کرد ÷

در سنه نهصد

در سنه نهصد و بیست و هفت عبید الله خان اوزبک از جیحون گذشته هرات را محاصره نمود
ولی هر چند کوشید صورت فتح روی ننمود به سمرقند معاودت [illegible] شتافت ÷
در سنه نهصد و بیست و هشت عبد الرحمن (عبید الله خان) اوزبک از جیحون عبور کرد
و بعد استماع خبر قرب موکب پادشاه قزلباش ترکستان را گرفت ÷
در سنه نهصد و سی و پنج چند نفر از سلاطین جوجی نژاد چنگیزی [illegible]
کوچم خان چنگیزی پادشاه توران و عم ابن الوس خطائی خان بود با دویست هزار
سوار مغول و قلماق و قبچاق و تاتار از شط جیحون گذشت و بر خراسان [illegible]
ملک ایران عزم خود را جزم کرد [illegible] چنین نوشته اند [illegible] لشکر [illegible] چنگیز و اولاد او
قبل از این [illegible] از جیحون گذشته بود و این [illegible] سلطان ابو سعید
بهادر پادشاه [illegible] شاه طهماسب الحسینی الملقب بهادر خان [illegible]
[illegible] نظیر [illegible] سلاطین ایران و عثمانی [illegible] التواریخ [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل صفوی
و همین شاه طهماسب [illegible]
قرار یقین تاریخ [illegible] ایران [illegible] شاه طهماسب [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] خلاصه [illegible]
[illegible] ماه محرم [illegible] نهصد و سی [illegible]

خامس آل عبا علیه التحیة والثنا اقدام کنند شاه طهماسب سران لشکر خود را در خلوت
طلبیده مجلس مشورت ساخت و گفت که حاجی بارها گفته که الصوفیان [illegible] نهاد [illegible] بر هر دو شوره که
واقع است که مرا آل کار زنان مرگ است اما مرا از مردن نام شخص را غیرت مردن بهتر است
با زندگی به عرض کردن البته بقول شاعر مصرع یک مرده بنام به که صد زنده به ننگ پس ما
فرموده سلطنه نیز بالبداهه معلوم است که هر گاه ما از جلو این دشمنان دین و اعدای حضرت
امیرالمؤمنین فرار کنیم ما را اتفاق کنند و لعنه بما گرفتار [illegible] بدترین عقوبت هلاک
رسانند آنگاه حال ما بدتر [illegible] بلکه تمامت ایران در تصرف این بدکیشان اشرار
درآید است [illegible] عقیده ام که توکلت علی الله و باری الله هو الهادی [illegible] جنگ [illegible] حضرت
بزرگوار علی بن ابیطالب در صفین نمود که جمع جنگجویان [illegible] خود قرار داده [illegible]
از میان [illegible] بتین و [illegible] کرده [illegible] بر این لشکر حمله [illegible] اگر صورت
فتحی در مرآت ظهور نمود فلله فیها المطلوب والا بیت نام نکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند
سرای [illegible] تا چند [illegible] و اقوال خواهند گفت که پادشاهی با
خویش در سلطنت [illegible] نموده [illegible] قرار داده [illegible] جمع سرکرده ها
امرای [illegible] سلطانی را [illegible] قبول کرده [illegible] عرض کردند بیت [illegible]
دل برکف [illegible] چشم بر [illegible] در حضور [illegible] پادشاه ذوق [illegible]
از برای [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]

خورشید ظهور از قول خداوند تعالی خبر بودند که در کلام مجید مذکور است کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله الخ هاتفی که از شعرای عجم کرد زمان [illegible] بوده است [illegible]
در بحر تقارب گفته در چنین موردی می آید نظم در اندیشه کردن [illegible] که فردا که
[illegible] که را [illegible] که از [illegible] باید کرد [illegible]
دشمن [illegible] که [illegible]
[illegible] عبیدالله خان [illegible]
[illegible]
[illegible] عبیدالله [illegible]
[illegible] شاه طهماسب [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه طهماسب [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] یا علی [illegible] ولی الله [illegible]
[illegible] عبیدالله خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عبیدالله خان رسید که بجهت شش ماهه شده و سامعه اش باشته نزدیک رسید چون مقابل هم آمدند تمام سپاه
رو بفرار نهادند و از جنگ رو برگاشتند جمع کثیر و جم غفیری شیخ سید نعمت زمان قرار یافته لشکر ایران در آخر
دقیقه ... خان بهزیمت رفتند که رو بعقب نرفته و تنها ... عقب نشستند و غنایمات اند که بدرگاه
رسید ... غنایم ... این جنگ ... بود زیر شمشیر ... ابن اسلام ... شد ...
کوه ... بترکستان ... شاه طهماسب بمارزه خان با فتح و نصرت ... کشته شد ... خان
عبیدالله خان ... آن پادشاه ... شد ... تمام اهل و اثقال
و اسباب و اموال آن ... زبان ظفر ... ایران ... کشته
لشکر شاه طهماسب ... از آنجا خبر فتح شنیده بودند ... مراجعت کرد شاه طهماسب
قلم عفو بر جرایم ایشان کشید و تقصیر ایشان را ... حسین ... عطا ... فتح
نظم ... تمام ممالک ایران قرار یافتند :

در سنه نهصد و سی و هفت عبیدالله خان ... از جیحون گذشته هرات را محاصره نمود
چون فتح آن ... هرات را غارت کرده ...
مشهد ... شاه طهماسب ... خراسان
شنیده ... از جیحون گذشته به ترکستان رفت :

در سنه هزار و یکصد و پنجاه و ... هجری که نادرشاه ... از هندوستان ...
... از جیحون ... جیحون عبور
نموده به بخارا رفت ... ملاقات نادرشاه ابوالفیض خان ...

جیرفت در کتاب معجم البلدان گوید جیرفت شهریست از کرمان واقع در اقلیم سوم طولش ... درجه
... و دیگر ... ربع فرسخ ... فرسخ ... و از شهرهای معتبر کرمان است ... دوازده
... اصطخری گوید که جیرفت ... ده فرسخ و ... فرسخ
... جیرفت ... آما ... فرسخ ... قریه
... جیرفت در ... خلیفه ثانی ...
سمیر بن هدی ... عربیه لما ... مثل یوم ... بجیرفت
من کرمان ادهی و امر ... اذا ... وان ... واکرم ... فی ...
ابن حوقل گوید جیرفت ... خراسان و سجستان ... و وقتی که
عمر بن عبدالعزیز فتح کرمان کرد ...
... بیک نام ... موسوم کرده و
جیرفت ... :

نگارنده (اعتماد السلطنه محمد حسن خان) گوید جیرفت ... شهر کرمان ...
مشهور ... رودخانه ...
... جبال ... افطاع ... ده ...
... صحرای جیرفت ... رودخانه ...
کده ... و نرخ ... از اول
... جیرفت برای ... است ...

معتدل و مرغزارها سبز و در کمی سالها شکفته و در شهور زمستان بار دارد و هوا تر و تازه است اما در تابستان
دیگر حرارت هوا و رطوبت زمین بسیار است و از این جهت است که صاحب تاریخ کرمان مرحوم م
عقد العلی للموقف الاعلی گوید جیرفت را جنت ابدیت اشتهار باید میانه [illegible] و کوه
جدی و دلو و حوت باشد بلوک جیرفت در جنوب بیابان [illegible] و شمال [illegible] و در مشرق
اسفندقه و مغرب [illegible] و دارای [illegible] واقع است طول این بلوک از رباط
ملکی شاه تا کوه صالح سی فرسخ و عرضش ده [illegible] تا [illegible] فرسخ میباشد و
مزارع آن از رود [illegible] میشود [illegible] تحقیق معلوم نیست
جیرفت شهر [illegible] بوده [illegible] مسجد [illegible] و قصور [illegible] بنا کرده و سلاطین آل بویه
برای عمارات [illegible] و پادشاهان [illegible] کرمان که سالی چهار [illegible]
در آن [illegible] شهر [illegible] که ششصد و [illegible] هجری که ملک
دینار غز بر کرمان مستولی گردید شهر آباد و معمور بوده [illegible] آب رود
هلیل [illegible] شهر [illegible] شهر [illegible] خراب است
اکنون [illegible] آن شهر [illegible] مردم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
نواحی است که این شهر [illegible] اما ارباب علم تاریخ [illegible]
که [illegible] الکبری است [illegible]
قدمت شهر جیرفت است چنانکه در عقد العلی [illegible] عبد الملک مروان حجاج بن یوسف

غضبان

غضبان بن القبعثری را سوی کرمان فرستاد تا عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث را باز آورد چون باز گشت حجاج
شرح احوال کرمان را ازو پرسید جواب داد که ماؤها وشل وثمرها دقل ولصها بطل ان قل الجیش بها
ضاعوا وان کثروا جاعوا و این فقره در وصف جیرفت لایق میباشد و ممکن که بود شهر در آن وقت از
بلاد معروفه کرمان بوده است و جیرفت هم از آن شهرها قدیم تر باشد انتهی

صاحب عقد العلی مفاخر طبیعت او طرب انگیزی خاک جیرفت در جهان مشهور است و از جمله
عجایب البلدان معروف است و فی [illegible] ملک ارسلان شاه [illegible] سلطان
سنجر [illegible] سلطان احوال کرمان [illegible] در اثنای [illegible] کرمان [illegible] است
که بر اطراف او [illegible] سلطان جهان [illegible]
[illegible] شگفت [illegible] جیرفت که [illegible]
[illegible] و لطیف [illegible]
[illegible] النواحی [illegible] الاوان [illegible] علی [illegible]
[illegible] من [illegible]
[illegible] جیرفت ناحیت [illegible]
[illegible] آید

از آثار قدیمه که [illegible] در جیرفت [illegible] سلیمانی است [illegible]
که [illegible] جیرفت [illegible] در سمت شرقی جیرفت واقع [illegible]
ارتفاع آن [illegible]

بر کوه است که در سنه ... که حفر شده و از آب باران پر میشود و سطح فوقانی آن بقدر ... ذرع در ذرع
مربع است ... [illegible] ... و طول آن ... ذرع و عرض کمتر از ... ذرع است
... [illegible] ... نمی‌تواند ... [illegible]
نظر ... [illegible] ... اهالی گویند ... [illegible]
... [illegible] ... اشیاء نفیسه ... و تحقیق ...
... [illegible] ... در میان عوام از این قبیل ...
... بسیار گفته میشود ... جهات ... ❊

در ... شعب ولنگاد ... [illegible] ... قسم ...
یافت میشود ... [illegible] ...
... [illegible] ... ولنگاد ... [illegible]
... [illegible] ... تمام میوه ... در میان آن
درختان ... [illegible] ...
روی ... [illegible] ...
... [illegible] ... ❊

در ... فرهاد ... [illegible] ...
در ... [illegible] ... بود ... [illegible] ... آب ...
... [illegible] ... آب ... ❊

قلعه شمسکان در ... ولنگاد واقع است این قلعه ... ساخته اند ... حوالی آن ...
یافت میشود گویند ... سلطان شاه شمسکان ... سهراب ... فردوسی در افسانه ...
در همین جا است چون ... طلب ... جهت ... ❊

از مشاهیر علمای قدیم ... ابوالحسین احمد بن عبدالجبار ... است و محمد بن ...
... که در علم انساب و معرفت ... [illegible] ...
... عبدالله و عبدالعزیز ... در علم طب کتب نفیسه ... ❊

خواجه حافظ عبدالرحمن در قطعه ... حافظ مرید جام است ...
... شیخ جام ... شرح حال شیخ جام احمد ژنده پیل ...
... ابوالمکارم بن علاء الملک جامی است در سنه اربعین و ثمان مائه
... [illegible] ... مرقد شیخ احمد جامی در قریه نامق ...
... در سنه اربع و اربعین و اربع مائه هجری ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

در این جبل چندین نفس را مسخر بریاضت داشت و همت بر تکمیل آن مقامات تا آنکه باین منزل رسید و نفحه
مرادش باجابت رسید از عالم غیب در ساحت دل او جلوه الهام گر گردید صحبت خلوت و عزلت مشغول گشت و
مشهور است مراد او تست باید برای طریق پرداختن و بر گسستن و وادی حیرت سپردن ای راه حقیقت
زرق به موجب الهام ارشاد مردم پیش گرفت و بسیاری را سالک راه ربانی ساخت ذکر اسامی کتب آن عالی گهر
پس از وقت خبر داده بود که سلطان ترکان در باطن طالب ائمه اسمعیلیه ارادت می ورزد
سلطان سنجر بار دیگر بر سریر سلطنت جلوس کرده و چنان شد که فرموده بود همین جهت سلطان
سنجر در زمان سلطنت خود کمال ارادت را نسبت به شیخ اظهار میداشت و هم محبت او [illegible]
مکاشفات و غالبا در امورات ملکی با وی مشورت میفرمود اگرچه معروف است که شیخ تحصیل علوم
ظاهری نکرده لیکن تا اکنون در سنه پانصد و یک هجری تا سنه پانصد و سی و شش چهارده جلد کتاب در آداب
شریعت غرا و رموز طریقت و حقیقت تصنیف و تألیف فرموده در خالص الصدر للمقامات
ابو المکارم و نیک کتاب از جواهر کتاب سراج السائرین و مفتاح النجاة که بیشتر کتب شیخ در زمان فتنه چنگیز
خان مفقود گردید خلاصه شیخ جام در سن پیری سفر به مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما
کرد پس از زیارت آن مقصد در رجعت به جام در محرم سنه پانصد و سی و شش ندای یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را لبیک اجابت گفته و در ریاض رضوان خرامید

قطع گنبد مقبره شیخ جام الان قرار است که از آثار بنیاد عالی که بنای آن شده و برج مرتفع
مرتفع ساخته شده است گنبد ولاء و مسجد میرزا و مسجد اول در بنای گنبد سفید است و گنبد
معروف به مسجد کرمانی و صحن مسجد بر تمام سنگ ساخته و در طرف شمال و جنوب مسجد ایوانی است

درگاه در گنبد سفید است و در جلو گنبد درخت پسته کهنه مقبره شیخ در سایه آن درخت است اما خود درخت [illegible]
سایه بر سر قبر شیخ افتاده و اکنون خانقاه ویران است قریب بانهدام است اما خانقاه که شیخ در حیات
شیخ بنا کرده به حالت خود مرمت شده و بعد از آن نیز دو مسجد اول یکی از بناهای شیخ معروف به شیخ الاسلام
قطب الدین تعمیر نموده است و در سنه نهصد و یک سلطان حسین میرزای بایقرا مرمت کرده و مسجد کرمانی
مقبره شیخ در سایه گنبد سفید است آنچه سلطان سنجر بنا کرده و در سنه ششصد و سی و شش تعمیر شده است
مدرسه که بیگم بیگ بنا نهاده که بنای آن از آثار تیموریه است که بنیاد نهاده در شاه عباس قصد نبش
قبر شیخ نمود از جام حکومت نظر با شیخ معروف داشتن بحکم کرد که مقبره او مملو چون قبر را نبش کردند
طوماری یافتند که حکم شیخ عقاید مذهب خود بود در آن درج کرده بعد بموجب آن تشیع شیخ ثابت
و آنگاه که رسید شاه عباس از کرده پشیمان شد و فرمود که کار قبر شیخ را دو مرتبه تعمیر نمودند و چراغ
بارز و حکم عمارت آن کرد به وجه مرغوب در تعمیر چند ایوان در صحن آن اضافات شد و مصرع [illegible]
شاه عباس شد به وجه تنور خویش بنا نمود و آنچه خالصه بقیه از بناهای شاه عباس است و آن عمارت
از باغ تیموری است و بسمت ترکه معتبره دو دریاچه در سطح باغ است مملو از آب صاف و باهر زیاد بالجمله
ملا نورالدین جامی ملقب به (شیخ جام) که از عظیم شعرا و ترجمه مفقود تغییر حقیقت او و لسوه بوده به
انتحار نموده **قطعه** شیخ نه در سجده کرد از نم که مستی (زنده) نه در دیر بفرض نه که این حمار چنان است **بیت** میان
مسجد و میخانه راهیست عزیزم طالع آن ره کدام است

مولانا جامی اسمش عبدالرحمن و لقبش نورالدین مولدش در حوالی جام بوده و او در علم تصوف علوم
و کمالات بدیده چشم روشن فنون فضایل و ادای مقامی معلوم گردید پس از تکمیل علوم ظاهری و صوری

سرور کتب مقامات تفسیر و ترتیب عزیزی کرده در سلسلهٔ نقشبندیه صاحب جاه و در مرتبه بلند آمده در شرح [illegible]
در تحقیق مطالب عرفان و تدقیق در تربیت سلوک و تحقیق [illegible] و حسن [illegible]
بسیار بوده است و در وجه شرحی است که بر فصوص الحکم جناب شیخ محیی الدین اعرابی نوشته [illegible]
نثر او نظماً عربیاً و فارسیاً زیاده از حد شهرت دارد و از جمله [illegible] سبحة الابرار [illegible]
از این قرار است ۱ سلسلة الذهب ۲ سلامان و ابسال ۳ تحفة الاحرار ۴ سبحة الابرار
۵ یوسف و زلیخا ۶ لیلی و مجنون ۷ خردنامهٔ اسکندری ایضاً از کتب عالیهٔ جناب [illegible]
نفحات الانس که تذکرة الاولیاست دیگر اشعة اللمعات و لوایح ایضاً شرح قصیدهٔ [illegible]
ابن فارض مصری نیز شرح ابیات امیر خسرو دیگر سخنان خواجه پارسا دیگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] نیز بهارستان دیگر شرح بیتین مثنوی نیز
شرح رساله [illegible] دیگر رسالهٔ عروض و قافیه دیگر رسالهٔ موسیقی دیگر فواید
ضیائیه فی شرح مشکلات الکافیه دیگر رسالهٔ معما دیوان غزلیات مولانا مشهور است
[illegible]
[illegible] در حضرت سلطان ابوسعید گورکانی و سلطان حسین میرزای بایقرا بسیار عزت
و احترام داشته وفات آن جناب [illegible] در سنه هشتصد و نود و [illegible]
واقع شد [illegible]
سلام علی [illegible] سلام علی [illegible] ایضاً نفحات وصال [illegible]
جمادات [illegible]

[illegible]

[illegible] من الغداة الی العشا ایضاً هجران [illegible]
جانان [illegible] ابن الفارض ایضاً [illegible] چشم [illegible] مشتاق
[illegible] مشتاق ایضاً [illegible] سماع نغمه [illegible]
[illegible] نقل است که جناب جامی گاهی برای دیدن سلطان حسین بایقرا و دستور [illegible]
[illegible] امیر علیشیر به هرات می‌رفت و در میان مردم [illegible]
کرده [illegible] طریقهٔ حنفی [illegible] روزی بر منبر [illegible] مناقب حضرت مرتضوی علیه السلام [illegible]
[illegible] مولانا جامی [illegible] که مولانا جبرئیل امین
[illegible] حضرت [illegible] نازل شد جامی چون [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible] حضرت جبرئیل [illegible] ذوالفقار را نازل کرده [illegible]
[illegible] جامی [illegible] احادیث صحیحه و اخبار [illegible]
که حضرت رسول فرموده انا مدینة العلم و علی بابها [illegible] احادیث و اخبار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ جامی [illegible] در مقام تصدیق [illegible] فی الواقع [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابیطالب [illegible]

درکتب معتبر مسطور ومعتبرست که حضرت سیدة النساء فاطمة علیها سلام الله الملک الاکبر در رحلت حضرت پیغمبر
کریمی سرکرده فرموده ای پدر بزرگوار دیگر نزول وحی بر این خانه منقطع گردید و همه در آیات
تبرک شد **اما** سنیه که در خصوص شیعه بودن جامی علیه الرحمه دست داده‌ایم **من جمله** اشعارست
که در اشعار رجال آن جناب علاء الملک از منکرین **دیگر** حکایت زیارت کردن جامی جناب مولای
متقیان را در نجف اشرف است نقل است که سر خیر در آن خواهد آمد والعلم عند الله وحده
گویند جامی عزم زیارت مرقد منور حضرت امیرالمؤمنین و قاتل الکفره با رفیع و قبح عزم کرد
چون بآن ارض اقدس رسید در شبی که صباح آن جامی بنجف رسید حضرت مولا علیه السلام
بخواب رئیس خدام آن روضه عرش مقام آمده که با کسی ممنوع مرد عبد الرحمن جامی ...
بهانه نظر بر وی کلمه‌ای ... ... از ملاقات ...
ما کرده و مال آنکه ... ... عبد الرحمن ... شیعیان ... طینت ... باشند
رسیده از ... عبد الرحمن بن ملجم مرادی ... ... فردا اگر بزیارت ما آید البته
او را منع کن ... ... شد خادم ... جامی ... خود را
این جامی ... ... حضرت ... کتاب ...
و ... ...
صحیح ... ... قصیده ... مدح ... متقیان علیه الصلوة ... ...
قصیده ایست **مطلع** اصبحت زائرا لک یا شحنة النجف ❁ بهر نثار مرقد تو نقد جان بکف
و این قصیده ایست طولانی و اشعار ... ...

و جامی ... شیعیان ... ... کرده اللهم اجعلنا من شیعته و من الیهم واحشرنا فی زمرة محبیهم
هاتفی همشیره زاده مولانا جامی است و از شعرا خوش گوی نامی بشمار میآید و کتاب ... ...
صاحبقران تیمور گورکان در بحر تقارب بنظم آورده و از ... ...
بعض ... ... **در توحید**
فرماید کریمی که تا خوانش ... ... ❁ بر آن خوان ... ... ❁ ... ...
... ... **در منقبت گوید** ... ... ❁ ... ...
... ... ❁ ... ... ❁ ... ...
... ... ❁ ... ... ❁ ... ...
... ... ❁ ... ... **در وصف صبح و جنگ سلطان گوید**
... ... ❁ ... ... ❁ ... ...
... ... ❁ ... ... ❁ ... ...
... ... ❁ ... ... ❁ ... ...
... ... ❁ ... ... ❁ ... ...
نظام معروف به نظام الدوله بوده و در دفتر خانه ... ...
خواجه شمس الدین محمد الکوسوی الجامی از اولاد کبار شیخ جام شیخ الاسلام احمد
الجامی النامقی و از جمله عرفای جام و صاحب مقامات ... ...
... ... سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه ... ...

قطب الدین یحیی جامی الاصل مرید شیخ نور الملک است شاعری خوش‌زبان و عارف صاحب شأن بود
گویند که شیخ ابوالفضل مبارک ... رفیع مقام و علو مرتبه ... است ...
و چیزی ... که ... برای مردم ... مشغول داشت ...
در توضیح تاریخ و نکتهٔ اسطوره‌شناسی که سلطنت ضحاک تازی در بابل بود و تصویر غلط فریدون
که فرزند آبتین ... آدباس ... ضحاک را ساده‌دانا بابل ... و کاوه را بلوکس ...
جشنهای ... به نکارش ... ایرانی دارد ... با اعتقاد ... تاریخ چنین ...
هر کس ... صحت آن اعتماد ... مردم ... چون ...
درست قول ... خود ... دیده‌ایم ... قلم ...
دلیل ... آن ... هر کس واضح است ... روی ... آمد اعتبار
... ضحاک و ساده‌دانا بابل و فریدون و آدباس ...
سلطنت ... که ... ساده ... موجود است
سوداد ... منوچهر ... نوذر ... سلطنت
سوداد ... (ایران) آدینکا ... سال ... فرمانروائی
داشت ... آدبیان ... ذوات ... آدینه ...
... سلطنت ... آدینه ... عظیم ...
کادوس ... کادوس ... کیلانات ...
... که ...

پادسُنده یا فرخنده نام که نهایت جوانمرد و رشید و صاحب همت بوده و با نهایت ...
التفات ... پادشاه ... مصلوح ... حقیقت ... وزارت
... که ... طایفه کادوس ...
... پادسُنده (فرخنده) این بود که در زمان سلطنت
آدینه (کرشاسب) این وزیر با حکمران مملکت بابل که از قِبَل آدینه دنانی بودس ...
عداوت ... دنانی بودس ... بانجام پادسُنده
... حکومت بابل ... آناد ... طرف ... سلطان ...
نیست و پادسُنده ... تمامان ...
رسیده ... پادسُنده ... دنانی بودس ... برای قتل او ...
دولت ... حکمران بابل ... مشغول است ...
... مملکت ... حکومت بابل ... برای شخص خود ...
... بابل ... عداوت ... اما در آن زمان ... آدباس
(فریدون) ... پادشاه ...
... حکومت ... مشخصه ...
... شرط ...
... الواقع این قانون ...
فقط ... طبیعت ... ابوالف

مقدمات شورشت پادشاه از حاکم بابل خبر داده چشم امید بار بوده از حصول آمال و قبول سؤال خود
در حضرت ملک مأیوس گردید چون چیزی از انتظار به گذشت [illegible] پادشاه عزیمت شکار کرده و دو روز از
اکباتان (همدان) که پایتخت بود به سمت بابل برای صید و شکار رانده و بدون احتیاط
از دشمن حاکم بابل و غافل از نصیحت بزرگان که گفته اند ع چو دشمن خرد شمرد ایمن مباش ع در حوالی
بلده که حکمرانی بابل برای جنگ سردار زده بود خبر راند چون معادات [illegible]
و حاکم بابل شهرت کرده و در همه جا شهرت گشته بود در دل دار آن بلده یک عده از قشون خود سوار
به گرفتاری پادشاه مأمور ساخت اگرچه پادشاه در استعمال آلات طعن و ضرب و مستعدات در
میدان حرب دلیری بی باک و شجاعی مشهور بود لکن شنیدیا آما از شجاعت یکتن بدون کار [illegible]
چه برآید و از دلاوری شخص منفرد با جمع کثیر چون شاید حضور چنانکه گفته اند اذا جاء القضاء ضاق الفضاء
نیز در چنین مورد ثمره شجاعت [illegible] دلاوری سودی نبخشیده مختصر القصه پادشاه اسیر سپاهیان
حاکم بابل گردید با کمال خفت و خواری او را نزد حاکم بابل بردند [illegible] وزیر دستگیر شد و حکومت
بلده حاکم گردید [illegible] به تهمت [illegible] تا وزیر با صورت زنان
[illegible] و [illegible] فرمان سلطنت [illegible] که از چه طرف رسید تا حال [illegible]
[illegible] نیز و [illegible] باز خواندن آوازش بازداشت و در نظر [illegible]
دو فرزندش [illegible] نعوذ بالله من هذه الحالة مختصر تا هشت سال پادشاه در سلک [illegible]
داخل حرم حاکم بابل [illegible] صورت [illegible] با [illegible] چند [illegible] آواز [illegible]
[illegible] و آن [illegible] در [illegible] پادشاه [illegible]

وزیر اعظم [illegible] از روی سرور و علم خود بیت با همچنین [illegible] زمان [illegible] ندیدیم ع [illegible]
[illegible] ندارد ع که [illegible] گمان [illegible] که [illegible] بار [illegible] مردانگی ع که گذشته [illegible]
در صیدگاه به گمارش شیر و ببر و پلنگ بود و وزیر [illegible] بود در حقیقت [illegible]
[illegible] عقوبت [illegible] از کاشت روزگار [illegible] است ع [illegible]
[illegible] تا وقتی حاکم بابل [illegible] از خواجه سرایان [illegible] خلوت [illegible] خشم [illegible]
[illegible] نموده [illegible] گرد خود سو به اکباتان رسانید و ماجرای وزیر [illegible]
[illegible] نمود تا [illegible] حاکم بابل فرستاد و پادشاه را که [illegible]
[illegible] کرده و وزیر اعظم را [illegible] که از [illegible] عقوبت حاکم بابل [illegible]
پادشاه [illegible] که پادشاه شرح حالت خود [illegible] که [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] آن [illegible] حاکم بابل [illegible] بابل [illegible]
حاکم [illegible] پادشاه در مقام [illegible]
تا [illegible] از [illegible] شاه را با خویش [illegible] همراه کرد و [illegible]
[illegible] صد و سی هزار تومان [illegible] هزار طلا [illegible]
تقریبا [illegible] هفتاد و پنج هزار تومان [illegible] طلا [illegible]
[illegible] شرط [illegible] پادشاه [illegible] دیگر پادشاه [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] حکومت [illegible] این [illegible]
[illegible] عنصر [illegible] پادشاه [illegible]

در حضرت سلطان محمود نظر بنا و ارکان [illegible] در ترتیب و شانی نخواهد بود علی العجاله او پادشاه قرار کرده و لطفی
کادوس پناه آورده و ولایت مازندران سپاه کشید [illegible] ترتیب [illegible] و ولایت طغیان را قرار داد
و لذا بطرف نیز آورد (گوشاسب) [illegible] تعداد [illegible] بمقابله شتافت در
کار [illegible] نعمتی [illegible] دست داده و لشکر او از طریق معاودت در خویش [illegible]
هزیمت رفتند و پس نصرت بر پرچم رایت پادشاه [illegible] و در زمین قرب [illegible] از ابطال رجال
سپاه او را [illegible] رسید و این فتح [illegible] کادوس [illegible] خویش جشن نمود
[illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] سلاطین عجم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طلوع نمود [illegible] سلاطین [illegible]
بلاد آثور و بابل (اور باکان) را در تحت [illegible] سلطنت پارس
[illegible] فردوسی علیه الرحمه
[illegible]
[illegible] و تلک الایام نداولها بین الناس
شرح چشمهٔ بادخانی دامغان چشمه‌ایست در جبل حوالی دامغان در طرف جنوب [illegible]

[illegible] چشمهٔ علی [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] چشمه [illegible]
[illegible]
[illegible] در حوالی این چشمه [illegible]
[illegible] چشمه [illegible]
[illegible] بالجمله این چشمهٔ بادخانی [illegible]
[illegible] چشمه بادخانی [illegible]
خانی [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] شمال غربی به جنوب شرقی [illegible]
[illegible] چشمهٔ علی [illegible]
[illegible] دامغان [illegible] چشمه
[illegible] چشمه [illegible]
[illegible] عوام الناس [illegible]
[illegible] دامغان [illegible]
[illegible] چشمه [illegible]
[illegible]
[illegible] چشمهٔ بادخانی [illegible]

عجب پاک کردن است و اگر غیر از آنچه گفته شد علت دیگری دارد مستند از مجرد طبیعت جذب نمار
و نجعد اعیون زیر بارش و عقلا در امثال و نظایر این امور که مطلقا دخل و تصرف
و عذاب ندارد به بلا تعجبه نمیشود هستند و آنچه را ما میزور بیان عمق دارد رد نشاید
چشمه بوجرد یا بوجرد در حوالی گنجه است و از وقایع عجیبه قدرت سلطان حمزه میرزا پسر
ارشد و ولیعهد شاه سلطان محمد صفوی بن شاه طهماسب ماضی است که مورخین در بیست
و پنجم ذیحجه سنه نهصد و نود و چهار ضبط کرده اند و تفصیل این واقعه بدین قرار
است حمزه میرزا با عباس میرزا (شاه عباس ماضی) از کیفیت بوی ادار گنجه عزیمت
عراق کرده و در حین مراجعت شد چادر علیقلیخان که از خراسان در نواحی بوجرد ادخاف
ناحق و طامع در نزل علیقلیخان سر راه آمده و منتی او را باز داشته که در ازوقت پیش الاپشی
بلادان و نکاری رهرو در هنجار حجاب طبیب و حاجت خواب میخواست و بودی نام دلاک
که بنا بر تهمت حرمت قتل کشته شاهزاده مشغول گردید و بهانه شاهزادگان با شاهی خلوت
نموده از خیاطین خنجر خود شاهزاده سلطان را بکشت و بهلوی او فرو آورده کارش را باب
در نیوقت ..... نام لری که حسب الاحضار که باید شاهزاده میآید آنکار است بدید و فریاد
بر کشید و مردم با خبر شدند و چون حضرت جراح و طبیب حاضر کردند زخم حمزه میرزا را
مرهم نهادند ولی کار از کار گذشته بود و آن شاهزاده جوان در میان شباب عالم را وداع نمود
چشمه مینو در بلوک کلمکان خراسان واقع است در سمت شمال نیشابور و در قسمت شهر ور
هم .... در قریه .... بنا بر روایت اهالی در آن چشمه ..... است آب چشمه در آن

نمود

میشود و در حوالی آن چشمه ها است و در آن جا ها بزرگ سنگ ازین دریاچه سمت کلمکان و در
دو قسم بکار روند انواع بسیار است آب چشمه سبز از کوه برخیزد و در شرف نیشابور است و در چهار
و در جوالی بانواع مختلف و ماهیهای ریز رنگ سیاه و در این چشمه بالطرف فراوان است و اطراف
این چشمه چمن بسیار خرم و دلگشا است ؛

از وقایع عجیبه که مورخین نسبت به چشمه سبز میدهند اینست که گویند در آنجا که جمیع اقوام
مردم است در روزگار طلوع بوجرد دانیم (یزدگرد ... کاد) دیده و نوشته که وفات او
در ارض خراسان در کنار چشمه بانستان ... بخن ... سیمع بوجرد رسیده و او بر خود
بگریخت ... اذ قضا و قدر بر و دعا فیه عارض شده و اطبا معالجه ... پیش او
چشمه سبز در آمده و بالفرض بر جرد بیکار شد و بعد از غسل در چشمه سبز از دعا
صحت یافت خود این نیست که کنایه به ایشان صحت یافت مزاج ... تعریف
فرض که بود ... اسب بلند ... در ... سر بر زد و وفا نام در وقت ...
سیرابی کنار چشمه اسب ... ازان چشمه بیرون آمده و بعد بیان که افتاده
بلند ... هر چه هستند زین بر نتوانستند ... وی آن اسب را ... رستم شد بوجرد
از غرور ... خود است ... زین بر پشت است ... و چون ... و چه ...
... را ... میرسید و آن اسب بر ... شاه آمده و در ساعت جان سپرد
و باز چشمه فرو رفت و این از اتفاقات غریبه و حوادث عجیبه است ؛
نکارنده گوید در گذشته ... بوجرد به بلاد شرقیه ... ...

نفر در جرجان و برخی دم سرا پرده خودش در جای دیگر نوشته اند اما فقره چشمه سبز مشهور است

چشمه علی دامغان در چهار فرسخی شهر مزبور واقع است در سمت شمال آن کوه که بجنوب میاید

و بالاهای دیگر چشمه است [illegible] میشود دهات چند ده سو و در پیش راه حوالی دامغان مشروب میسازد

و این چشمه مابین مغرب و جنوب از پای تپه خاکی جاری است و مخرج آب [illegible] کوه

ساخته و سنگ بزرگی نصب نموده اند که گودی و عمقی دارد و مردم را عقیده است که آن گودی

جای سم اسب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و آب [illegible]

بجهت [illegible] و استشفا میاشامند و [illegible] این چشمه [illegible]

خاقان مغفور فتحعلی شاه در سنه [illegible] که از طهران عزیمت ماوراء النهر

و تسخیر ترکستان فرمودند در سر این چشمه نزول کرده امر نمودند در سمت مغرب چشمه عمارتی عالی

بنا کنند و عمارت مزبور عبارت است از تالار و روبروی آن [illegible] و طرح و طرز

ساخته شده و آب چشمه از دو سمت عمارت جاری و عمارت [illegible] حیاط [illegible] کرده [illegible]

عمارت فقط [illegible] سمت جنوب [illegible] مسجدی بنا کرده اند [illegible] محراب

مسجد تاریخ بنا و تعمیر [illegible] سنگ رسم شده است و [illegible] که ذکر آن موجب طول

و تصدیع میشود تاریخ بنای عمارت [illegible] نظام [illegible] در روی سنگ منقور و مرقوم است و در سمت

تالار [illegible] بعضی عبارات آن در ذیل باید [illegible] آب حوض بزرگ

مملو از آب چشمه و بیشتر از ماهیهای [illegible] در این چشمه است که [illegible]

[illegible] جهت [illegible] کرده اند [illegible] اطراف [illegible]

چنانچه [illegible] و غیره است که [illegible] در ذیحجه سال هزار و دویست و

هشتاد و سه هجری که اعلیحضرت ناصرالدین شاه بخراسان تشریف میبردند در وقت [illegible]

[illegible] چشمه [illegible] نظر [illegible] صورت [illegible] عمارت چشمه [illegible] تاریخ

بالا در ذیل قرار داده است ❊

صورت تاریخ عمارت و [illegible] در حینی که رایات ظفر آیات شاهنشاه گردون بارگاه

ابو النصر فتحعلی شاه بعزم [illegible] و تسخیر ماوراء النهر از دار الخلافه طهران

[illegible] گردید [illegible] خیام [illegible] قلعه [illegible]

در منزل [illegible] عمارتی [illegible] شاه [illegible]

[illegible] صاحب الامر فی سنه ۱۲۱۷

ماده تاریخ منظومه از نتایج طبع میرزا صادق وقایع نگار مروزی المتخلص بهما

خسرو انجم حشم [illegible] ❊ [illegible]

آن شهنشاهی که در نظم جهانداری [illegible] ❊ چشم گردون نظیر [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

چون بعزم ماوراء النهر [illegible] ❊ [illegible]

گرد منزل [illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

رودهند از خجلت این دلگشا منزل گشته ؛ زین نقش قصر زنگاری کشد بر چهره بند

چون باتمام در قسم زد بهر تاریخش هما ؛

تاریخ بنای مسجد چشمه علی

این بنا قصر جنان دیگر چشمه آب سلسبیل ؛

شه فرخ لقا فتحعلی شاه آنکه میباشد ؛ قضا امر و قدر رای و سپهر اورنگ و دارا فر

شهنشاهی که در کشورستانی شاه جهان گستر ؛ ملوک دهر که او در شرح براه او کمر بسته

زقهر و مهر او باشد عیان در باغ خار و گل ؛ ببذل وجود او آید چو خار و خاره سیم و زر

خضر تا دهد جمعی اسیران سلمان سالار ؛ متسخیر کار او گشته از ملک بری لشکر

چو این زینت بمنزل شد مقر موکب شاهی ؛ در آن فرخنده آمد طبع شاه عدل گستر

مقرر داشت تا برپا شود این مسجد عالی ؛ چه مسجد همچو باغ خلد روح افزا دلکش و برور

قرار از دل بگیرد محراب آن چون طاق ابروی ؛ بدینسان گشته دل عشاق طاق ابروی دلبر

چه طاق علو طاق آن ایوان که گر او ؛ که با جلدی سنگ آن مرآت اسکندر

زنقش ... آن ... ؛ نصب ... زین ... سر

غرض چون شد تمام از بهر تاریخش ... ؛ زلد ... عالم ... گفت دیگر

تاریخ قدیمه متعلق بچشمه دامغان **هیرودوت** مورخ معتبر مشهور یونانی اسکندر بزرک وقتی به قومس رسید این ناحیه را چنان آباد و معمور دید و نعمت و بلاد قومس را بعلاوه در حدود این قرا دلان است که قصد کرد چندی عساکر خود را که بنهایت خسته و کسر بوده اند در آنجا آسایش و راحت دهد چند روزی اقامت در قومس و رفع

چون

خستگی قشون بسمت هیرکانی (جرجان) حرکت کرده و اولین منزل او بعد از حرکت از قومس (قومس دامغان و مضافات آن را میگویند) پس از طی چهار فرسنگ در دامنه کوهی که در سد منزه دره تنگ ... مورخ معتبری موسوم به استیفن بونیانت از آن دره جریان دارد منزل گزیدند و این آب از زیاد ... عبور کرده بعد از آنکه از دره خارج و بکلی ... میشد صحرای هکاتم پیلس را مشروب میساخت (هکاتم پیلس اسم است یونانی شهر دامغان (قومس) و اطراف آن را در این اسم مینامیدند معنی آن بپارسی شهر صد دروازه است ؛

پولیب مورخ یونانی در دویست و شش سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام متولد گردیده و شصت و دو سال عمر یافته مینویسد که انتیوکوس سیم که از سلاطین سلوکی بود وقتی که از عقب اردوان (ارداوان) اول پادشاه اشکانی بطرف مازندران میرفت چندی در هکاتم پیلس (قومس) توقف کرده بعد دید میبینند که لیوتا اول منزل ... مازندران رسید در کنار چشمه ... که لیوتا ... میآید همین منزل ... از آنجا به ... تکس (ساری) رفت ... تفصیل اردوان ... آورده ؛

چشمه علی دامغان آب این چشمه از زیر سنگ صاف ... در طرف شمال شهر ... دهی واقع و مدرج شده که آب خوب صافی ... که گویا ... دو عمارت ... در عصر صفوی خلیفه عباسی ... بالای همین چشمه و در وسط ... تخته سنگ بوده چنانکه الان آثار آن باقی و نمودار است باغ و چمن مرغوب ... قلعه طبرک همین قلعه ری ... بوده باشد ...

آن را بنامهای دیگر خوانده اند چون در لغت فرس طلو معرب کرده است چنانکه طبرستان معرب تبرستان است
طبلوک و کاف که در فارسی علامت تصغیر است معرب کرده گویند و این قلعه بر روی کوه کوچکی است
بچشمه علی نزدیک است طبرک گفته باشند بعضی گمان کرده اند این قلعه را مشرق جهت بنا کرده و در مرکز آثار
عمارات خرابه تعمیر نموده اند و برج قلعه طبرک را نیز بنیاد گذاشته اند در دامنه چشمه علی دری در
سراق رود و در ایام آب زیادی داشته چنانکه داغی صدر سنگ آب و نمودار است که آن را سید ملکی
قرار شیشه در بالای آن حفر کرده اند آب را لقطری گرد کرده که در قصبه باشد که سنگ یا نهایت
سنگ نم آب دارد و این آب از موقوفات حضرت عبد العظیم علیه السلام است و از شهر
طهران هر دو راه که بزاویه مقدسه حضرت عبد العظیم حسنی میروند یکی راهی است که خط مستقیم و معمول
و راه دیگر از راه چشمه علی است که قدری از جاده مستقیم منحرف باشد و در سر راه چشمه علی
فیمابین قصبه شاهزاده عبد العظیم و باغ دولت آباد که از باغات سلاطین
و در قدیم باشد اتفاق فهم خاقان خلد مکان فتحعلی شاه که اغلب بچشمه علی تفرج میرفته
در سال هزار و دویست و چهل و شش حکم فرمودند در بالای چشمه در بدنه صخره صورت همایون را با جمعی
تمثال همایون شاهزادگان حجاری نمودند و بعضی اشعار نیز در روی آن صخره کتیبه کرده که از آن جمله
شعر خبر سید بود ابو ... اسم چشمه را لوحی نوشته و بعضی این نام را فتحی صریح ...
محمد مشهور معتبر است ... چشمه است ... معبره صفا ... که در حوالی ...
میرزا ... سپهسالار اعظم ایوان برای منبع مرحوم حاجی میرزا ... اصفهانی
از ... ساختمان ... قرار ... چشمه علی ...

در

وضع کرده اند صورت فتحعلی شاه و پسرانش نقش است بنقش خاقان در کمر کوهی است آن چشمه
نظیر اوست این قدر است که خود خاقان را بر تخت نشانده و در سلام هستند ساخته و شبیه بالای تخت ...
در دو ایوان که ... طهران است ... صورت معتبر ... در قطر و طول بنظیر ...
... طهران ... آقا محمد خان ... مشهور است ...
... بزرگ ... تاج ... در سلام ...
صفحه ... از سنگ ... و اسامی هر یک را نوشته ... این صفحه سنگ ...
در کتیبه این اشعار را نقر نموده اما اشعار طرف شمال که بالای سر واقع میباشد این است

چون مصور نقش شاهنشه طراز سنگ کرد ❊ آفتاب و آسمان را بستر آهنگ کرد
شاه شاهان خان ایران خسرو صاحبقران ❊ آنکه چون نوشیروان زنجیر عدل آونگ کرد
قهرمان صفحه ... اندر ... ❊ ... ملک ... کرد

ایضاً بالای سر

تعالی الله ... زمین را روشن ... ❊ ...
سپهر عزم و کوه حزم ... ❊ ...
جهان داور و دین ... ❊ ... آدم ...

سمت چپ

... ❊ ...
... ❊ ...
... ❊ ...
... ❊ تجلی کرده نور جاودان از جبین ...

۱۲۴۸

ابن چهار شعر در عجایب بسیار واقع است ∴ جلوه گر نقش شه از این معجزه سیماستی
یا که خود آن نور حق در سینهٔ سیناستی ∴ سینهٔ سیناستی این معجزه صحابه راست
یا مصور نقش والای ملک سیماستی ∴ آنچه اندر طور سینا جلوه گر شد در کلیم
جلوه گر زین گونه از نقش شه والاستی ∴ حضرت صاحبقران نقش شه کز علو
آفرینش ز آسمان گوید که طه الراستی ∴ اما وضع اشکال ما شاه ذو حضرت

شاهزادگان بر ترتیب این است که تمثال خود خاقان در وسط و در طرف یمین (۱) نواب والا نایب السلطنه (عباس میرزا) ولایتعهد داشت بلکه تاریخ نگاران قاجار متعلق به عباس شاه هستی فی نفسه و در زمرهٔ سلاطین قاجار شاه و زند چنانکه رضاقلیخان امیر الشعرا در زیر تاریخ سلاطین سلسلهٔ قاجاریه را جمع کرده میگوید بیت از دودهٔ قاجار و سلاطین میهن ∴ کز دور زمان هست اند صاحب تاج و نگین ∴ در فتحعلی و در محمد آنگاه ∴ عباس حسین حسن و ناصر دین ∴ در فتحعلی خان بزرگ که بدست نادر [illegible] یک اوست سر قاجار بود گشته [illegible] در فتحعلی [illegible] خاقان است در محمد [illegible] محمدخان [illegible] محمد شاه پسر عباس عباس مقصود نایب السلطنه مرحوم است حسین پسر فتحعلی شاه حسینعلی خان الملقب به فرمانفرما شاه است و مراد از [illegible] حسین [illegible] قریه [illegible] حسن خان [illegible] محمد حسن خان [illegible] که محمد حسن شاه [illegible] ناصر الدین شاه [illegible] بر وجه [illegible] معلوم است (دعا [illegible] سلسلهٔ قاجاریه است تا ابد با معتدلات [illegible])
شاهزاده مقدم در طرف راست نواب حسینعلی میرزا [illegible] حسنعلی میرزا [illegible]

که در شیراز بر تخت سلطنت برقرار است شاهزاده فیروز میرزای نصرت الدوله و در تحت حفظ ظل ... و در [illegible] مکان [illegible] که به رسم گوشه نشینی [illegible] که تقریباً یک قران قیمت [illegible] که [illegible] حکیم [illegible] که [illegible] بر [illegible] چهار [illegible] آن [illegible] در [illegible] گویا از [illegible] در [illegible] و [illegible] داشته است فاعتبروا یا اولی الابصار شاهزاده حیثیت نواب محمد [illegible] که [illegible] نواب سیف الله محمد علی میرزا [illegible] و دولت شاه [illegible] بیت [illegible] سپهر ∴ [illegible] ∴ شاهزاده [illegible] خاقان [illegible] نواب محمد تقی میرزای حسام السلطنه [illegible] و دولتشاه [illegible] بیت فتحعلی شاه [illegible] ∴ تیغ محمد تقی [illegible] نواب شیخعلی میرزا [illegible] بود [illegible] دیگر نواب حیدرقلی میرزا دیگر نواب عبدالله میرزای [illegible] و [illegible] دیگر نواب بهمن میرزا [illegible] بود اما سمت چپ [illegible] نواب محمد [illegible] میرزا [illegible]

نسبت علم و فضل هم کاشان بر دیگران داشت و از نجوم خیلی با اطلاع بوده و حکاکی هم خوب میکرد
میان ایشان فرید گاه باشد که کودکی از آن [illegible] فرزند تربیت نمود اما در طبقه اناث دو دختر
اولاد این شاهزاده بعضی جزو رسوم است که نامی از نظر از نقاشی آن اکرام صح چیزی که [illegible]
هم چه بسیار است و انگشت شمار قیمتی این نقاشی [illegible] سلسله جهت نقل است
صح الفقرا [illegible] و دولت خبر شنیدیم دیگر نواب آقا موبدی میرزا ملقب به کشیکچی باشی بوده
دیگر نواب علینقی میرزای رکن الدوله در زمان خاقان حکومت قزوین داشته در زیر [illegible]
و صورت با اسلحه جنگی کرده کامران میرزا و دیگری منوچهر میرزا شاه نواب سلطان
احمد میرزای عضد الدوله مرحوم جبه الله مرقده ملقب به سیف الملک و بهرام خان سردار
میباشد و امیرخان سردار [illegible] مرحوم الله مرقده است در تاریخ نوشته اند [illegible]
خدمت زیاد کرده و پیش محمد شاه مرحوم احترام کامل داشته است این شاهزاده از اولاد کوچک
خاقان [illegible] با محمد شاه هم بوده و در میان عوام معروف است که اولاد ذکور [illegible] تعداد رسانیده
نیز در [illegible] که [illegible] صورت شاهزادگان [illegible] ذی رتبه
در [illegible] در چشمه باغ [illegible] شاه [illegible] نقاشی [illegible] صورت [illegible] را خوب [illegible] کرده است

چشمه فین کاشان اسم قریه است از [illegible] کاشان و واقع در دامنه کوهی که در یک فرسخی
شهر است [illegible] دو سه قریه [illegible] و قریه را فین علیا و فین سفلا
میباشد و چشمه [illegible] که بعضی از [illegible] چشمه [illegible] است اما
ظاهرا چشمه [illegible] حال فین [illegible] صفا و زینت [illegible]

و در همه جا مشهور است آب چشمه فین تقریبا ده سنگ شاهی است و در جلوی آن سلاطین صفویه
عمارات عالیه بنا کرده اند و باغات بسیار ممتاز طرح انداخته اند در زمان خاقان مرحوم فتحعلی شاه
در کنار باغ فین عمارات سلطنتی ساخته اند که زاید الوصف ممتاز است و از [illegible] کاشان
برای تفرج [illegible] عمارات [illegible] مطبوع [illegible] بعضی [illegible] از قدیم [illegible]
[illegible] شاه [illegible] علی [illegible] حال [illegible]
فین علیا و سفلی آب چشمه فین به [illegible] آباد و [illegible] آباد [illegible] فین از مزارع
حومه شهر میباشد [illegible] قسمتی مخصوص [illegible] قسمتی هم به شهر می آید فی الحقیقه ده هزار نفر
از اهالی [illegible] از این آب سیراب میشود [illegible] چشمه فین مشهور به چشمه سلیمانی
است [illegible] سیاه [illegible] در این آب غوطه ور میشود در زیر آب [illegible]
[illegible] صورت چشمه [illegible]
[illegible] اما [illegible] چشمه آب [illegible] ؛

چشمه [illegible] اسک لاریجان [illegible]
[illegible] از آنجا شروع میشود [illegible]
[illegible] چشمه [illegible] اسک [illegible]
[illegible] این چشمه [illegible] طعام و [illegible]
دیگر [illegible] ؛
[illegible]

روضه‌خوانی لاله در چشمه هر آدمی است می‌شود زیرا که از ریگ سفید و نمی‌ بیند و نه رنگ تیره‌ای
سعری و اجرام ارضی که منجمد می‌گردد چون که مقدار زیر روضه [illegible] تا منبع چشمه تا در اقرب
سی ذرع ارتفاع دارد و تو می‌گوید چنانچه پانصد ذرع می‌شود لذا اجرام در آن آب
تلطیف یافته است چه از این اجرام کمال مرغوب است و به واسطه لطافت اجرام دیگر هم جزو هوا
شده است [illegible] مفطرات شاه قربی کو کرده نمک ها با تجربه نشده و این آب
کم عشرتی دارد و در منبع آب [illegible] تشد و کارد عفونت آب به واسطه اسید کاربونیک
کم است که اگر سر چشمه زیاد باشد شخص غیر معتاد علی العجله [illegible] شود فقط اسهال شده
مبدل می‌شود علاوه معتبر طبا و چار شکسته می‌گردد و لیکن اثر از اسید کاربونیک است ٭

شرح مأموریت رضاقلیخان امیرالشعراء بخوارزم چون در نگارشات قبری و کتابات
پیش شرح حال حضرت خوارزم در ضمن گفتگو جیحون مرقوم شد مناسب نمود که این سفرنامه را که
خود مرحوم رضاقلیخان نوشته در این اوراق نگارش دهیم تا تتمه مرقومات سابق گردد و سبب این سفر آنکه
در سال ۱۲۶۷ چهارم سلطنت اعلیحضرت ناصرالدین شاه از طرف محمدامین خان والی خوارزم
خوانده شاه [illegible] آنانیاز محرم حضور شاه به رسم سفارت مأمور گردید بعضی جواب ایلچی را لازم
بود چون شخص شاه مرسله رضاقلیخان که در وقت لله باشی حضرت مظفرالدین میرزای
ولیعهد است مأمور گردید که با ایلچی مراجعت نماید که هم جواب مطالب محمدامین خان را داده باشد
و هم [illegible] شاه بوده باشد [illegible] بلاغ [illegible] محرم در [illegible] خود در سیاحت
پیش بزرگ مرحوم است و قایع آن سفر [illegible] که در این [illegible] نوشته می‌شود ٭

۱۲۶۲
روز پنجم ماه جمادی الآخر بعد از ظهر [illegible] از باغ جنت و در مقابل برج شهر طهران است منزل نمودیم
محرم نیز با من قصد مراجعت کرد و پس از چندروز توقف در باغ روز پنجم شهر ربیع از راه فیروزکوه و ساری
عزیمت استرآباد و خوارزم کردیم از جاجرود گذشته به قبل البرز رسیدیم ٭

ذکر کوه البرز — کوهی که در حدود ری و مازندران است و از اجبال عظام یا کوه قاف کهن
و از کوه‌های عظیم و محترم است و آن را کوه قاف نیز گفته‌اند و در پیشتر از قبایل عجم چون قطعه‌ای است از زرد
(که در ماقبل هم گفته شد که عوام گویند که کوه قاف از زبرجد سبز است همین باشد) این کوه واقع است در وسط مازندران
طبرستان و خراسان و از آن گرفته ابتدای این کوه از جبل القمر است در مملکت [illegible] بعد سوء آ
دونکباد و در اواسط خط استوا و منبع رود نیل نیز از آنجاست پس و شعبه می‌گردد یک طرف شمال
ممتد شده از ملک سودان گذشته به اقلیم صعید مصر آمده از اقلیم دوم و سیم گذشته از وسط اقلیم چهارم
که سمت مغرب کشیده به دریای محیط منتهی می‌شود و شعبه دیگر به طرف جنوب [illegible] گذشته
نزدیک قاهره مصر از سمت مشرق شده قرب به بیست منزل طی کرده به کنار شمال ممتد می‌شود و قریب یک‌ماه
راه طی کرده آنگاه به ارمنیه کبری و قرامان و آناطولی آمده چون به وسط اقلیم رابع می‌رسد به سمت
مشرق ممتد می‌شود و داغستان و گرجستان و آذربایجان و شیروان و گیلان که گذشته
از شمال دارالملک طهران مرور کرده از جنوب مازندران و طبرستان و خراسان و کابل و زابل و سیستان
بدخشان سیر نموده از جنوب بلاد ترکستان و بدخشان را قطع نموده در آنجا به کشمیر و تبت می‌گردد
آنگاه از جنوب ملک ترکستان و ختا و ختن و چین گذشته از شرق هندوستان و نیپال
و بنگاله مرور نموده به دریای محیط منتهی می‌گردد طول این کوه را بیست هزار و پانصد فرسخ گفته‌اند

دو دانگه [illegible] در شهر و [illegible] از طرف جنوب این کوه آبادیست و [illegible] بعقب [illegible] که نامی [illegible]
دستیاجان ذکر کرده اند که نزدیک سقلاب هم این کوه را شنیده ام [illegible] زیاده بر دویست [illegible]
که طبقات [illegible] معتقد [illegible] مسجد [illegible] قدیم [illegible] که [illegible] دشته [illegible]
بادی از جمله [illegible] دیگر اینکه شنیده از حاجی [illegible] که رودی [illegible] آب [illegible]
اسلام [illegible] مسجد [illegible] قریهٔ آسک [illegible] ([illegible]) [illegible]
قصبه [illegible] دماوند [illegible] کردیم [illegible]
[illegible] قصبه [illegible]
[illegible] منزل کردیم [illegible] دماوند [illegible]
[illegible] قریهٔ [illegible] دماوند [illegible] این قریه [illegible]
[illegible] و سبز و خرم [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] قریهٔ [illegible] دماوند [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] شرح کوه دماوند را می نگاریم ؛

کوه دماوند کوهیست مشهور و واقع در [illegible] دماوند [illegible] ارتفاع [illegible]
[illegible] کوه [illegible] دماوند [illegible] طرف [illegible]
[illegible] کوه [illegible] جبال [illegible] دماوند [illegible]
[illegible] کوه [illegible] جنوب [illegible]

[illegible] از آن عظیم‌تر بیرون است که [illegible] موضع [illegible] این قسمت از ایران [illegible]
[illegible] که [illegible] قرب الطهران [illegible] آن [illegible]
حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام [illegible] از شیاطین [illegible]
بعضی برآنست که [illegible] ضحاک [illegible]
و بعضی [illegible] خرافات [illegible] اما [illegible] تحقیق [illegible] اینکه کوه [illegible]
آتشفشان [illegible] آتشفشانی [illegible] اطالیا [illegible]
[illegible] آتنا [illegible] آتشفشان [illegible] آتشفشانی [illegible]
[illegible] ربع عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] آتشفشانی [illegible]
[illegible] آتنا [illegible] امریکا [illegible] جبال آتشفشان
[illegible] بالجمله [illegible] لرستان [illegible]
[illegible]
[illegible] قصبه [illegible] سبز و خرم [illegible]
[illegible] دماوند [illegible] قصبه [illegible]
[illegible] آن قصبه [illegible] است ؛

صعود بکوه دماوند در [illegible] ۱۲۷۵ [illegible] ناصرالدین شاه [illegible]

حسن‌آباد رسیدیم که محمد حسن‌خان قاجار (در زمان [illegible]) و چند نفر دیگر [illegible] کردند [illegible]
تقریر کردند که ارتفاع کوه دماوند را مهندسین [illegible] لهذا اکثر از آنکه [illegible] روانه شدند
در کمال صعوبت تا [illegible] ساعت بغروب مانده قریب دو فرسخ بالا رفتند و در زیر سنگ [illegible]
بر بادگاه [illegible] توقف نمودند و شب را [illegible] سر بردند و [illegible] سنگ [illegible]
تا چهار [illegible] غروب [illegible] شعله [illegible]
غفلت [illegible] شب [illegible] کشیده [illegible]
بلغ و [illegible] طلوع فجر بسمت مقصد [illegible] اول [illegible]
رسیدند [illegible] نیز [illegible] حکیم صاحب [illegible]
[illegible] حکیم صاحب [illegible]
مکان رفته [illegible]
و [illegible] کرده [illegible]
بر [illegible] (در [illegible]) در [illegible]
از [illegible] چهارصد و شصت ذرع مرتفع‌تر از سطح شهر طهران [illegible]
و از [illegible] بالا رفته [illegible]
[illegible] قریب [illegible]
و از آن [illegible] داغ [illegible]
[illegible]

قدم کردند [illegible] که از طرف [illegible] برف [illegible] و در آن جمع شده [illegible]
[illegible] آن [illegible] بسیار [illegible] برف [illegible] وسیع [illegible]
کوه [illegible] عمیق [illegible] معلوم کرد [illegible] عمیق است
قله برف [illegible] معدن گوگرد است [illegible] برف [illegible] و در اینجا حالت حضرت
سعود [illegible]
[illegible] آقا محمد خان [illegible]
[illegible]
[illegible] خلاصه این مسافت [illegible] معلوم کردند ارتفاع [illegible] از سطح طهران
پنجهزار و پانصد و نود ذرع و از سطح دریا [illegible] ششصد [illegible] ذرع است انتهی
باری [illegible] بباغ شاه که از بناهای آقا محمد خان قاجار [illegible]
و این باغ را مخصوص [illegible]
وضع باغ مزبور مشتمل است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روز دوازدهم از منزل باغ شاه حرکت کرده [illegible] نمودیم [illegible] فرسخ راه

بلشکرگاه رسیدیم صحرائی است با وسعت و دو جانب کوهی با فسحت و کوه و دره‌ها گرد و فیما بین هر کوه که بگرد
دلگشا رودخانه سنگ ... و کوه و ... دلیجای سرخ ... قریب ... خانه دلیجان
رودخانه ... دیدیم و از آن ... قم ... تل جبل و شب ... قراد ... طرف ...
به دیا طالبین آباد رسیدیم و از آنجا کانادره ... بسته ... کردیم و بالله ...
رودخانه ... غار ... و رسیدیم ... قصبه فیروزکوه رسیدیم طرف ...
رشته کوهی با فیروزکوه کشیده قلعه آن مرتفع و بر بلندی برج ... و ... معلوم ...
ساخته شده ... قریب قصبه فیروزکوه پشته ... بوده در زمان ...
مرد ... شاه ... شاه ... پشته ... شاه ...
فیروزکوه ... شاه ... بوده ... ایام گذشته ...
دشت ... چمن ... چشمه ... آب ... خارج ... آب ...
واشی ... فیروزکوه ... سفید ... جلو ...
(جلو ... جلو ...) ...

ذکر چمن واشی در ... فرسنگی فیروزکوه طرف ... چمن ... ما بین ...
بچمن واشی ... صفا و لطافت ... خوب ... کوه ...
بود ... دره ... طرفین کوه ... ما بین ...
عبور ... چمن ... فتحعلی شاه
... مبارک آن پادشاه ... کرده ...

اگر ... تمام ... و ... مشهور ... نظر است ... فرح ... است
قصبه فیروزکوه از قصبات ... در ... ایام ... و ... محکم ...
آبادی ... رفتار ... و ... آن ... چهار ... فیروزکوه ...
برزخ عراق و طبرستان است و قرای آن بصوب سمنان و ... و ... کوه ... این قصبه در
دامنه آن ... آثار عمارات کهنه و ... حمام ... فیروزکوه ...
از قریب ... فرسخ ... آب ... است ...
از شب ... قلعه محکم ... کوه ...
که ... طرف ... کوه ... آباد کرده ...
عمارات ... و ... پنجاه ... بقصبه ... شده ... در ...
بخوار ... صاحب تاریخ طبری شرح ... تاریخ طبرستان شرح ... طالع ...
و از توابع فیروزکوه قریب ... است ... آقا محمد شاه ... حکومت
... چهارشنبه پنجم از فیروزکوه حرکت
... فرسخ ... کدوک رسیدیم و قریب ... کدوک
... کدوک ... آن ... جای ...
... عباس آباد عبور ...
... سیاه ... جات ...
... نموده ...

را بلاد اولاد بنی مروان که علاوه برین را از کنار گذرانیده برای رشکه و دورنمای که طبرستان نامیده
بعین علاقه داشته و تحقیق نخست سو قصد بطلمیه کرده اند که در شهر قدیم القیام اسم دیو سو
بر بعضی اطلاق میکرده اند خواجه محمد دیو سلطان یکی از سرکردگان سید طهی صفویه بوده و بعضی طایفه
سیاه و سفید مدرکانی معروفند که فرض در عصر آقا محمد شاه سفید ه نفر محمد قلیخان نام در ولا
لاریجان بوده اند که آنها را محمد قلیخان سیاه و دیگری گفته اند با مدرکی سفید از همان طایفه
بوده و در بر مشهوره عوام مردمان فسانه که برای خوش آمد عوام منتشر شده و قدم بار دیو سفید
و اباره صورتش صادر کرده اند که تصویر آنها را در کتاب منظم هم چنین در کتابهای قدیمه فرنگیها مسطور
داس بر جوهری سو کشیده اند ممنوع جای برای سوار تتبع کرده بودند که از دولت جرس و عیش برخاسته
و دو شاخ داشت محض اینکه بولار در نظر خصم مهیب باید و جمعی بر عیش طرح نقش کرده بودند آمده
تصور لبهای با مهابت طلیعه سپاهی دلاور شود مانند تیر دلار که سابق در جلو افواج میافتاد و بادی
بنی از طلیعه برفتیم از فرقه دفال قریش که گذشتیم آب که چشمه ارزنیان است جریان داشت که
شیخ محمد علیه الرحمه جنین آیه را فرموده که **مابت** دیدم شیر آب در چشمه خوش ه همی در آمد شیر و
با شیر و این آب بهر الملک بود اما هر جه شیر در وقت شیر شد **بحثیاست** و فرسنگ راه هر جه آمدیم شیر شیر بود
از طرفین که در وسط آب و از این جا تا اول جرک سوادکوه (سواد کوه) دسته ای خاک ولایت
مازندران است هر جه دیده میشود آب و درخت و جنگلهای انبوه و کوهها و سنگهاو در جاهای مسطحه و اراضی
مزارعات و اسبته سادره سوکرمای و از قرار آنجه متعلق به خوانات کی بوده که گذشته فرسنگ و بنابه
رسیدیم و از آنجا نیز تا ده فرسنگ که موسوم است به دو آب در آمدیم جنان شد که جهارها نامیدم

کوه که

کوه که فرسنگ راه پیموده بودیم **پنجشنبه چهاردهم** از منزل مذکور آب نیم سنگ راه طی کرده جمعی ملاحظه به دیو آب رسیدیم
جوی کوچک که از اول دره از طرف دو فرسخ بعد از آن چند چشمه بار دیگر جمعی منزل رودی بزرگ را
تنگیده از آن تنگی **نالاد** است آنجا دیگر با سعی آنان از وکذشت با وسیع و محکم بر رودی که بسته اند
که موسوم است به **پل سفید** از بر عهد بنا شده امامزاده ابوطالب واقع شده بود جون شب جمعه بود در آن
زاویه قبر که در جا دو زیارت که رابدیم **جمعه پانزدهم** قصد منزل **شیرگاه** کردیم راه سرابی بر جوی و صد ول
و چشمه سار بسیار و رودخانه از بسته و کوه و جنگل بزرگ در جمهای بسیار که از قبیل **شمشاد** و **نارون**
درختهای باصف چون در این راه **با تالار** و جاده فرود شدن هر روزه ای بسیار بود **سلاطین صفویه**
شاه عباس ماضی **چون** که در این ستون کاره اقدامی بسیار داشته قریه از این راه عبور نموده که
نموده از جهت شهر که **آل ساری** و ماز قرنیش واز آنجا **به اشرف** و **استرآباد** در حقش بود و خرجه
خیابان برده و سطح آن با گچ و سنگ ساخته و فعال دیه ریخته اند چنانچه آن خیابان بسیار خوب و ره عبور و مرور
قافله است خلاصه از راه خیابان مزبور عزم ساری نموده بعد از فرسنگ مسافت جنگلهای پر درخت را
قطع نمودیم و در شب **شیرگاه** رسیدیم و جمعی جایی بر بر بود شب شیخ اهل آنجا فضل کرده و دار سوار دست
طلوع فجر حرکت کردیم **شنبه شانزدهم** بفضای دلگشای صحرا رسیدیم و از نزدیک **مقبره شیخ** طبرسی که
معروف است و ازان قلعه محل است گذشتیم و در ده فرسخ **علی آباد** منزل کردیم و از آنجا نیز روانه شده
به شهر **ساری** رسیدیم از شیرگاه تا ساری هفت فرسخ مسافت است **نواب محمد قلی میرزا** والی
مازندران در ساری حکمران مشغول بود ملازمت و ملاقات ایشان نیز نیز رسیده
شرح ولایت مازندران طبرستان (تبرستان) ولایتی است مشتمل بر بلدیه و قریه و قصبات عظیمه

و جبال البرز بیشه های انبوه بر دو جانب کوه است و در طرف بحر مشهور و قریب بدریا غالب جنگلش دایر و معمور
و تمام آن جلگه از اقلیم چهارم است هوایش بعضی از جلگه‌اش مایل بحرارت است و در کوهستانش هوا اعتدالی است
میوه‌های گرمسیری و سردسیری هر دو در آن ولایت نیکو و فراوان بعمل آید برنج و ترنج [illegible] طبرستان
در آن سامان بسیار [illegible] معمور شد اما معتقد این کمینه اقوال را [illegible] و این سخنان حدیث است
به قبول مولوی [illegible] الوجه بیت بیشه که داند که این باغ بزرگی است که با جاهای [illegible]
دلیل [illegible] علوم است [illegible] کیفیتها [illegible] و زمان [illegible] از نهایات [illegible] ساری و آمل
دایر بوده و بهمین نام [illegible] و وجه تسمیه مازندران از آن است که ماز نام کوهی است که در حدود [illegible]
ملک [illegible] منوچهری دامغانی بیت برآید ز کوه ابر مازندران چو مار شکنج [illegible] مازندران
ساقی الایام [illegible] مازندران میخوانند محمد بن اسفندیار در تاریخ مازندران گوید [illegible]
شش صد [illegible] مازندران شهر [illegible] مازندران
استعمال کنند [illegible] ماز [illegible] الملک
کوه [illegible] ماز [illegible] گیلان تا به لار [illegible] تمام [illegible]
کثرت [illegible] شهر [illegible]
لار [illegible] فریدون بن آبتین بن جمشید [illegible]
سلطنت [illegible] الملک [illegible] مازندران [illegible]
[illegible] مورخ [illegible] آذربایجان و [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible]

[illegible]

مردم امیر [illegible] است و الآن کما کان [illegible] طبرستان [illegible]
تبر [illegible] تحقیق نگارنده آنست که [illegible] در لغت پهلوی مازندرانی بیشه [illegible]
کوه است چنانکه در [illegible] اصفهان قلعه [illegible] (طبرک) و نیز قلعه ری [illegible] نام
شهرت داشته (شرح [illegible] قلعه طبرک ری گذشت) و نیز طبرستان
بمعنی [illegible] کوهستان است [illegible] نقل است که وقتی [illegible]
طبرستان [illegible]
کثرت [illegible] اعاظم [illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] شد [illegible] طبرستان [illegible] ایضا حمد الله مستوفی
گفته است مازندران هفت الوکه است ۱ جرجان ۲ مورستان ۳ استرآباد ۴ آمل
۵ [illegible] ۶ [illegible] ۷ سیاه رستاق و نیز گوید [illegible] سمنان و دامغان
از جمله طبرستان است [illegible] خرقان [illegible]
[illegible] خراسان شمرده شده [illegible] قهستان [illegible]
[illegible]
شهرستان [illegible] طوس [illegible]
طوسان [illegible]
بزرگ [illegible]
[illegible] حمام [illegible] مساجد [illegible]

در زمان شهید آقا محمد خان است و مالک ادا و اولاد او نیز قدری تعمیرات در ساری کرده‌اند

شهر بارفروش در قدیم دهی بوده و در بازار که اکثر از حاجی خان به بندر مشهدسر
می‌آوردند با آن ده جمع می‌شده و معروف بوده اند لهذا آن مکان موسوم به بارفروش گردید بتدریج تجار از
تجار در آنجا عمارت ساختند و ساکن شدند و آنجا رونق گرفت و در نیز قصبه بزرگی یا شهری کوچک است
در تاریخ مازندران نوشته است در زمان خلفا حضرت حسن بن علی علیه السلام تسخیر مازندران
ترتیب [illegible] و در یک [illegible] آن که [illegible] و کلاه داشت و فرمودند [illegible]
ما طبرستان [illegible] بارفروش بوده در [illegible] قصبه شهرت [illegible] نادر مسجد جامع در
آنجا [illegible] اطراف شهر بارفروش [illegible] است برج و باره
برخی باقی مانده و مشهور [illegible] در خارج شهر [illegible]
در وادی وسیع در آنجا واقع است و در [illegible] عمارات عالیه [illegible]
به تحریر آمده [illegible] آن از سلاطین صفویه است و [illegible] در آن تعمیرات کرده‌اند
و بندر مشهدسر بر لب دریای خزر و [illegible] معتبر [illegible] است بندر [illegible]

قصبه آمل از شهرهای قدیمه مازندران است [illegible] آن [illegible] است و در زمان
فریدون [illegible] ۱۲۱۱ [illegible]
بسیار [illegible] اند از جمله سید [illegible] و محمد بن جریر طبری مشهور صاحب
تاریخ [illegible] ولایت مازندران [illegible] سادات [illegible] سلاطین [illegible]
مخالف شده اند و [illegible] تسخیر در آورده اند [illegible]

انجلس و غیره که از مردم آن را دیده اند گفته اند در جمع عالم [illegible] زمان [illegible]
مع القصه باز رجوع کرده شرح مسافرت بیست و نهم جمادی الثانیه با سفیر خان [illegible] عزم اشرف
کرده [illegible] از [illegible] گذشته [illegible]
گذشته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دو شب دیگر [illegible] اشرف [illegible]
دامنه [illegible] دو دنگ دیگر [illegible] رسیدیم و با شرف رسیدیم شهر اشرف [illegible]
[illegible] واقع [illegible] شاه عباس [illegible] باغ و عمارت [illegible]
در میان باغ حوض بزرگی بوده که [illegible]
[illegible]
اما باغ اشرف [illegible]
در وسط باغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در وسط باغ [illegible]
[illegible] باغ [illegible]
[illegible]

باغ شش هفت مرتبه طبقه طبقه درست شده و در زیر هر طبقه ابشاری و حوضی و سطح بر از آب که از طرف بالای باغ
آب روان است و همه جا حوضها پر شده جاری گردد تا بحوض دریاچه بزرگ که تا او پر نشده و چون
حوض پر شد آب از اطراف در یک نهر جمع شده از باغ بیرون شود و در زمین بهار این باغ
قلعه محکم مشتمل بر برج است و شاه عباس در اینجا بنا و نارنجستان و سایر فواکه بطور وفور بهانیم از آب [illegible]
حرمی نه خوش بپای شاه و [illegible] و در اطراف آن باغ امراء و اعیان منازل داشته اند چنانچه آثار بعضی
برقرار است وقت رفتن ما این عمارت باغ هنوز [illegible] خراب بود و چون [illegible]
دوشنبه وچهارم از اشرف روانه شدیم و در عرصه کلباد راندیم بمنزله [illegible] درستان [illegible]
خوردیم خوش [illegible] و در حوالی خانه میرزا احمد خان کلبادی که حاکم آنجاست [illegible] بود منزل
نمودیم [illegible] و [illegible] زمین [illegible] اطراف [illegible] را از [illegible] باغ [illegible]
و عمارت [illegible] و مطبخ [illegible] و در آن ساحة [illegible] الواقع [illegible]
نه از [illegible] در [illegible] شده [illegible] دریا و سفاین بحری نیز مشهود است چون [illegible]
غایب [illegible] آنجا توقف نمودیم و از میان جنگلستان [illegible] در عرصه [illegible] کنده [illegible]
بمحمد کلباد رسیدیم **آب جر کلباد** جر در لغت فارسی جای [illegible] که [illegible]
سلاطین صفویه علی الخصوص [illegible] که از [illegible] ترکمان و استراباد که الی اشرف [illegible]
شاه عباس فرمان داد که از [illegible] که تا لب دریا خندقی عمیق طولا چهار فرسخ [illegible]
کنده و در این [illegible] از [illegible] که [illegible] است [illegible] در آنجا [illegible]
[illegible] در [illegible] تا [illegible] که [illegible] بعضی [illegible] استراباد

کلباد و اشرف [illegible] از [illegible] گردیده [illegible] جر [illegible] مع فلک
[illegible] صورت مزید الحاصل [illegible] گذشتیم و وارد دو گنبد گشتیم **پنجشنبه بیستم**
دو گنبد که [illegible] است [illegible] و [illegible] روانه کرد و [illegible] شدیم [illegible] در
[illegible] شاه [illegible] حسنعلی خان [illegible] و [illegible] نیز
استراباد [illegible] جنگ فرسخ [illegible] امام زاده رسیدیم فرود آمدیم در [illegible] نقاره [illegible]
[illegible] از [illegible] استراباد [illegible] ترکمان [illegible]
[illegible] زمین [illegible] بالاخره وارد استراباد شدیم و در وسط باغ [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] محمد [illegible] عمارت [illegible] منزل کردیم و [illegible]
[illegible] نیز [illegible] بعضی [illegible] بود [illegible] تحقیق کرده [illegible]
استراباد شهرت [illegible] اقلیم چهارم [illegible] و قاعده [illegible] چون [illegible] شهر کوکا
[illegible] ساکن [illegible] قرار [illegible] مازندران [illegible] بحر [illegible] و [illegible]
[illegible] استراباد خوانند [illegible] که استاد آباد [illegible] کثرت استعمال
استراباد شد [illegible] بالجمله [illegible] آل قابوس [illegible]
[illegible] در زمان نادرشاه افشار [illegible] عمارت [illegible] قاجاریه [illegible]
در آن ساکن [illegible] استراباد [illegible] قصبه [illegible]
[illegible] استراباد [illegible] است [illegible] فرسنگ [illegible]
[illegible] استراباد [illegible] بحر [illegible]

آن را نیز آبسکون خوانند و جزیره‌ای در آن نزدیک است این اسم بر روی آن اسکون مخفف آبسکون است

و در بعضی کتب قدیم نوشته‌اند جرجان معرب گرگان است و قصبه آن آبسکون بوده و اکنون دار

الملک و حاکم نشین آن شهر استرآباد است **رود هشتم رود اترک** نیز در شمال استرآباد روانست رود گرگان

ساحه خود نیز بعد از فاصله به روی ... فراخان جاری و داخل دریا ... رود گرکان

منبعش به سیاه مالان ... و ... تجن ... استرآباد ... شرایط

میزبانی ... حفر بانی ... مهمان ... لوازم ...

و اهتمام در باب ... و ... گرکان ... قریب ... ولده

... فراخان ... ترکمان ... استقبال ...

نهم شهر جرجان ... رود گرکان ... و اطفال ... از ... ولد به

... و ... اطفال ... بعد ... بعده ...

... و ... دولت ... شغول ...

ذکر رود گرکان چون ... رود ... گرکان واقع شده بنام آن موسوم گردیده

در ... معاودت ... در طرف ... گرکان ...

در ... استرآباد (بحر خزر) جاری ... خلق ...

... در این رود ... بسیار

... نموده ...

... گرکان ... و ... نیز ...

مستعد است که حاصل ... ترکمان ... اما اکثر ...

... و ... الله ... مانند سلطان

سلطان محمود غزنوی و دیگر ... جمعیت گرکان ... امیر

و شمگیر و اولاد او ... گرکان ... سلاطین معتبر ...

و گنبد قابوس در صحرای ترکمان ... بر قرار است ... آن مقبره

... و تاریخ ... قابوس ... آباد ...

... فراخان است ... ترکمان ... جعفر بای ... بیلاق ...

شرح بحر خزر و مازندران خزر نام پسر یافث بن نوح علیه السلام است ... در ...

... دریا عبور کرده ... آمل ... آن ... شهر ...

... دریا ... شهر ... گرگان

و جیلان و ... اطراف ... دریا را ... چنانکه ...

... جیحون ... رود ... آن شهر ... طول دریا

... از شرق و غرب ... و ... است بسیاری

از ... معتبر در آن ... جمله ... گرکان و جیحون و ارس و کر و ...

دریا ... بحر محیط ... گرداب ... خطرناک دارد

... امواج ... طرف ... خوانند و ...

... سلطان ... و ... قرق ...

دالان و در سمت جنوبی این دریا گیلان و طالش و مازندران و استرآباد و بری
در طرف [illegible] که نیز در این کار فرضه واقع شده که اهل [illegible] دولت [illegible] اوان [illegible]
و کار [illegible] باشند دهم شهر رجب از لب رود گرگان حرکت کرده تقریباً بعد از طی
دو فرسخ به آق قلعه رسیدیم که این شهر قدیم آثاری که باقیست [illegible] دروازه
و سمت عمارت [illegible] و غیره [illegible] بودند [illegible] که در این شهر
[illegible] نزدیک رود گرگان واقع بود خلاصه از این شهر خرابه آق قلعه عبور
کرده به رود رسیدیم از آن گذشته ما حاجیان خوجندی و سایر همراهان زیاده بر
سواره و پیاده [illegible] فرسخ هم [illegible] رود [illegible] فرود آمدیم یازدهم رجب
[illegible] نوکان [illegible] رود گرگان [illegible]
[illegible] پنج [illegible] شاه [illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] فاضل [illegible] منقول [illegible]
ما وداع کرده [illegible] که استرآباد [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] طوایف [illegible]
ذکر طوایف یموت تا که طایفه به حساب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گرگان [illegible]
صحرا [illegible] وسیع و فراخ [illegible] باشند [illegible]
یا صد و پنجاه هزار خانوار [illegible] معلوم [illegible] استرآباد

یموت

تا [illegible] روز [illegible] منزل [illegible] و در حقیقت [illegible]
[illegible] نوکان [illegible] سمت [illegible] استرآباد طرف گوکلان [illegible]
[illegible] طوایف [illegible]
معلوم است که [illegible] طایفه [illegible]
[illegible]
[illegible] ترکمان [illegible]
[illegible] نوکان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طایفه [illegible]
[illegible] دوازدهم رجب [illegible]
[illegible]
به [illegible] رسیدیم [illegible]
ترکمان [illegible]
[illegible]
[illegible] کما قال الشاعر بیت [illegible]
[illegible]

کوه کجی در شرح غرابت شده و طبیعا احوال اشاره‌ای از وضع منازل این راه نموده به مطالعه کننده‌گان این
سفرنامه معلوم داریم که بهتر جهت آگاه ما در بین مسافرت چه تکلیف داشته است و چه بر ما گذشته است
قجی‌نمازاباد که این صحرای بی‌کناره نمونه‌ایست از بیابان آتش و شاید نمونه‌ایست از ارض برهوت
نه آبادی دارد و نه درخت و نه آب نه علامتی از منازل آن مشهود است جز فرسخ دانم معین نیست
از بام تا شام از منزلی به منزل دیگر قراول ... لیکن نماز اباد ... می‌بودیم و در آن قلاع ...
و اراضی بی‌درخت و علف تا حشم تازی می‌بردیم ... بالمره کلاب ... کرده و ... عصابه ...
اسباب حرکت فراهم بود هر چیز را نامی می‌خواندند اما از اسماء متعدده معلوم نیست چه بود آب شیرین
در هر جا به جهت ... فالواقع آن آب ... شیرین می‌کشند در خیابان ...
خورده والله ... آب شیرین جمیع عادات ... مختصر در هر روزی سه منزل می‌بریدیم با این حال
از شهر ... قریب ... و در آن ... خوف عطش و شدت اضطراب
خوردیم **شب** ... دیم ... و در آب ... جمل ... آمد و ... آب **سیزدهم رجب** از منزل
کوه کجی ... و منزلی ... **آلم** وارد شدیم ... منزل **کسبلک** منار ... ر سیاه
و اینجا مناری سر ... دو طرف دست چپ آن منار ... ن سید ...
که آنرا **مشهد مصریان** می‌نامند و در حوالی منار آجر و قطعات ... ریخته بود دلالت
می‌کرد بر خرابه ساحه آبادی بود **چهاردهم** شب ... و طرف صبح ... بر حاشیه
خوارزم ... از منزل **بیزنجرد** (بجوزد) ... که ...
بلخان ... در ... منزل ... است ...

قرنطه در شب بود ... در قسمتی ... بامداد منزل آب شیرین **پانزدهم**
از ... به منزل رفتیم ... در صحرای ... زارد ... پنجشنبه ... **اودن اتا**
رسیدیم **اودن اتا** ... و ... **اتا** ... و ...
بیابان ... در صحرای خوارزم ... است اما بجز
نام ... **اودن اتا** در منزل است ... در دست راست
منزل ... در ... **هفدهم محرم** ... منزل ... پنجشنبه
رسیدیم ... منزل ... خوارزم ... که اینجا اول خاک
خوارزم ... است که ... و ... ساقار ... از اینجا
یکدست ... **مغولان** ... حجره ...
سرای زمین ... **قراقلک** آب شیرین بود ...
دیده ... **محمد رحیمخان** والی خوارزم ...
مرحمت ... **نوکان** ... **توپ باشی**
... **منزل** توپ باشی ... از این منزل
اتابا ... خان خوارزم ... خوش
خان ...
... **هفدهم پنجشنبه** منزل ...
... **اتا** ... نزول کردیم در این منزل چشمه ... آب شیرین است ...

شیرینی و طعم چون چیزی دیده شد که طعم آب **شب یکم** منزل فرهنان آتا در صحرای خشک شد بیگاه بود رسیدیم چرخی
بینز از آب تلخ و شور بهم رسید از اضطرار با کمال بی‌شیرینی و خوش گواری خوردیم **شب دوم** منزل
کوکلان قوئی رسید آب تلخی بسیار بود دیدیم **شب سیم** چهار منزل قطع کردیم و از کوه برفتالان
قوئی ... فرود آمدیم که هر چند بود صعب و صعب است در آن سمت کوه سیاه شدیم تا بارد
دلامون و سپراوان ... آیام ... شده ... منزل ... رسیدیم برجم چشمی رسیدیم چشمه عجب
که در منزل ... آب شیرین بود **شب چهارم** بصحرای شورستانی رسیدیم که آبش خار تر بود لیکن
سبزه خار سبزی ... آب تلخ ... بود و هم منزل قنغره چاشگن میخوانند **شب پنجم**
بیابان خشک را طی کردیم که هر رنگ ... بود که شاه چشم نام داشت آنجا ساقی قلعه و
آثار ... از ... رنگ ... رنگ ... حیرت کردیم ... سنگ را دیده
آب ... خطا ... در این منزل ... بود ... **شب ششم** ... زاید ... که
ابکی را ... و ... ببهوای ... رسیدیم ... مذکور شده از آن ... کاف
دو شهر را ... که ... بوده ... شده بود ...
و فنا ناک بود ... رسیده ... آباد ... دراز ...
دور ... که ... رسیدیم ... سنگ ... تصدیق کردیم که
در ... نخواهد گذشت **شب هفتم** ... حرارت ... ولایت ... تشنه
آب ... برای ... رسیدیم آتا ... آباد ... سنگ ...
که ... کاست ... ولی ... خوب ... نشسته

بعد از قطع ساف ... به منزل رسیدیم و هم منزل را ایشان قوئی بیسه میخوانند و در آنجا آب شیرین کم دیدیم
شب هشتم منزل ... ابو تمام چاه ... منزل ... قریه ... جماعتی که آنجا ... بودند
... که علی‌بای ترکمان ... آب شیرین فرستادم ... بود ... بود
منزل رسانید ... ولایت ... زدی و ... آب ترکمان ... علم **شب نهم**
منزل قراقلاغ ... آب ... منزل که اول ... جمعیت
ولایت ... انده ... حیات ... منزل که ... بود ... رسیدیم
... خشک ... آن آب ... اند و طرف ... چشمه
... ترکمان ... منزل ... آنجا ... آب ... چسب
... کرده اند **کنج تپه چک** ... خواندیم رسیدیم ... آب ... رسیدیم شفداد
... آباد ... سنگ ... رسیدیم ... تقال ... قرقاطه
... کردیم که ... حوض بزرگ و عمیق ... کرده حوض
... بود ... باغ ... نهایت ... و ...
... صاحب ... ملا ... بود ... بخت
... خوش گذشت **روز غره شعبان** ... بزرگ ... خان
خواندیم ... خان معظم الیه ... استقبال ... آمده ... کرده
... منزل ... باغ ... باغ رسیدیم
... آباد ... منزل ... ابراهیم ...

قدری بیبی و جاهای دیگر که در شهر است دیده بود بعضی موقوفات هم بر مدرسین و مدارس آن باغ کمک آورد

بر اینصرف جاهای دیگر معتقدات تحقیق گردید که خان جلیل الشان خوقند قرب بجهت امیر بخارا رود و فرزند

علی الصباح روز به راه ازاله آورد بکار بسیار رو طراوت و خضارت جمیع انام آشنا و کلات خان

چاپار فرار و شرح از جهت بی حد و حساب شستیم تا حوالی خوقند رسیدیم جمعی به استقبال پرداخته

در ولایت شهر اتفاقات بنمائید که از وضع شهر گردیدیم وارد دروازه دیگر گردیده رفته در باغ نزول

[illegible] که بود نزول کردیم و محمد اقبر دیوان فال سرکار که مستوفی خان خوقند

با ناظر [illegible] آمدند و مهمان داری [illegible] منزل [illegible]

[illegible] رفته جنب الحکم خان [illegible] ملاقات [illegible]

باغ و عمارت [illegible] مرحوم محمد [illegible] که در خارج شهر [illegible] که قدم [illegible]

ذکر بنا و عمارات خانی وضع عمارت که از بناهای خان سابق خواهد دم است از [illegible]

چاپار تخت [illegible] که حوضی در آن است و در حیاط [illegible] بلند و پس دروازه

مرتفعی که در دو سمت دو برج دارد و چون [illegible] پیش آینه [illegible] دیگر و در دیگر است

و در جانب [illegible] در جلو آن است مشتمل بر اطاق [illegible] دیگر [illegible]

در دالان [illegible] و در آن [illegible] عمارت [illegible] مشتمل بر اطاقهای تو در تو بسیار که در آنجا

که در دست [illegible] است در جلو هم [illegible] و در [illegible] نقش شده

[illegible] در میان [illegible] در باغ آب [illegible] اشجار [illegible] و صنوبر [illegible]

بلند و از بالا خانهای این عمارت تمام صحرا و باغات [illegible] اطراف شهر و [illegible] است

[illegible]

در باغ و عمارت و حوض [illegible] المجید و [illegible] و فوق [illegible] و شمال [illegible] و جنوب [illegible]

ذکر بعضی از وقایع ایام توقف در خوقند در سلخ [illegible] محرم [illegible] خان رفته بود در رجب [illegible]

و چون [illegible] طهران [illegible] ضیافت کرده [illegible] خان [illegible] خود [illegible]

[illegible] شهر [illegible] آمده [illegible] در آن [illegible] تشریف [illegible] عیان

علمای شهر و طلبه [illegible] ملا [illegible] افاضل [illegible] اعلم [illegible] نموده

[illegible] رفته در [illegible] میرزا [illegible] مجلس واقع بود [illegible]

[illegible] این مجلس [illegible] و [illegible] اشتهار [illegible] تمام [illegible]

[illegible] خارج شهر [illegible] باغ محمد امین [illegible] خان [illegible] شاه [illegible]

[illegible] این باغ [illegible] عمارت [illegible] باغ [illegible]

باغ مشهور است [illegible] جاهای [illegible] عظیم [illegible] قدر [illegible]

[illegible] ببار [illegible] و [illegible] شرط [illegible] و [illegible]

تا رفته [illegible] این باغ [illegible] اینجا [illegible] حکومت

از طرف خان خوقند [illegible] مذکوری [illegible] نموده است [illegible]

هم در این ایام [illegible] خان خوقند [illegible] خان خوقند آمد چون [illegible]

[illegible] مذکور شد [illegible] است که [illegible] ایران چون

[illegible] دولت ایران [illegible] کردیم [illegible] حضور

[illegible] در خصوص [illegible] و آن [illegible] می‌باشد

[illegible] امیر نصرالله خان حکمران بخارا [illegible] و در رجب
[illegible] عازم تسخیر [illegible] خراسان [illegible] اتابای نجم [illegible]
خان خوارزم اظهار نمود که [illegible] از سلطان روم امیر بخارا
برسم هدیه و نشان [illegible] خوارزم [illegible] اوزبک [illegible] اما
[illegible] خان خوارزم [illegible]
[illegible]
ذکر [illegible] شوال [illegible] خان [illegible] رحمت کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] در باغ [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] اعلیحضرت شاهنشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] ملا محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیگر

[illegible] بخارا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ملا محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نادری [illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible]
[illegible]

به جد و کشیدن نزد من آمده گفت که این خدمت را انجام خدایار شاه بسته هر خوار و بار دور قبول آن برادر گرد
ملا عبدالله صدر را به تعلیم شد که تا الی الملک شهر و چند دعای علی به در را خنده دست ملا عبدالله برادر خدمت
فرستاده خلاصه حضرت [illegible] آن [illegible] نمود کاروان [illegible] خلعت دار پوش [illegible]
شجاعان سیر تمام جاگران [illegible] پانصد تومان زر نقد و شش [illegible] پنجاه تومان از [illegible]
ملا [illegible] الحاصل [illegible] شد [illegible]
خوقند [illegible] که سید احمد لقب بغدادی [illegible] بلاد الله مکه معظمه [illegible]
با جمعی از علما و فضلای کاشغر و فرغانه و خوقند و خوقند [illegible] روانه نمایند قبول کرد
این خواجه سید احمد [illegible] نصر الله خان [illegible] ولایت [illegible]
در بغداد [illegible] شخص [illegible] احترام [illegible]
[illegible]
[illegible] منصب [illegible]
چندین [illegible] خوقند [illegible]
[illegible] خلاصه [illegible]
[illegible]
[illegible] خان خدایار [illegible] ملاقات [illegible]
[illegible] خوقند [illegible] اوزکند [illegible] شهر [illegible] مغول خراب کرده [illegible]
[illegible]

در ذکر مملکت خوقند [illegible] نیز در مملکت [illegible]
[illegible] خدایار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلاصه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خدایار [illegible]
[illegible] خدایار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] خدایار شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولایات ۱ خوقند ۲ [illegible] ۳ اوزکند ۴ کاسان ۵ خانقاه [illegible]

نجوکیشیه نزدی کورثت کو این خبت دانم خواجه شاه بسته غیر جوابی بلند در قبل ازین برادر
سلطان امیر بر نقیم گشته قتالی الملک شیخ جنید دعای علی بدر اخند دست ملاد وداد برادر
فرنجر خلاصه حرکت مردکان آن تیز تاشه بود کاروان شیخ بابرام خلعت داده روش حی ارادی
شحکاکار نیز گم حاکران بردار بر پانصد تومان زر نقد بود و غیر از پنجاه تومان از آن که ملی
ملم الحاصل بعد از کشف مطالب بد کشامر موقع ساعو تسلیم خواردم شد دست دل
خوقند تمام ملک سید احمد لقب مجاواقی منسوب برکه بلده ارادۀ ملک خطر استاد
با جمعی از علما و فضلای کاشغر و فرغانه و خوقند و خوقند با طهارت برده روانه نماید قبول کرد
این خواجه سید احمد بن علاء بن نصرالله خان کابرادر استعداد بخارای اولایت میان حیف
در بخارا نازل نیز ادامه بحث نشخص جمع حرام زاده مسلمانی در خربت دیگر
نزد سید مشهور سعادت زیر یک از جمله حرمت امیری بالکم مردی باشد طلب آن
مقصود است در همه جای دل برکرده معنی بسیار محبوس کرده مقرر انجا بسته امیر بعد از
چندی تعین شد در خوقند و بر خوسان برداشته ما من بنده روانه ذی کرده مرد کت بسیار
حرجه بطور دادن ملک کج الطبع و سرکش با هر خلاصه زین جید تبدیک غرض دا حکم
داللند ترجمه ده تیز بابار یاران خوقند کرده ایم دلیت التوقم باجمع امیر
بنت و دو شیر و چپ و همچنان دم ترکیه بوده م و دیگر با خان خواردم را ملاقات وداد
کرده و از خوقند تحمل اورکنج شیریم واورکنج شهر تیرم خواردم که مغول خراب کرده در
شاه شده دیدم شهر از خود دو طرح دو او لضعرها بسیار ایچی وصیت بکار دیم و ریزید بعضی حیوان با دو
ومادا

در ذکر ملک خوارزم خوارزم طور مشهور است بعد از آن بسیار دو مملکت عمده و بلاد داراد و جمعی
بیک تبدیل آنکه در آن مانند گنجید و بریکادین که اعتبار خوارزم باب نوکوا مسا درش بدو وسیع پیچیده از
بجانب بالا فلکو زادم کمارات بزرگ ولایق مشد اعتدو قول مهایت بسیار بی بسرداری شده و بر خوه خلل
گنجید تجل کیکی بهایت و شود بر طرف ولایت گنجید برداری شهر را مهیب کرده بود و در سمت جیحون شد در منی
دیع قد دو لشکر و ولایت رفاه چون شده شمس جیحون مستطیر بوده بجز آن که گنجید بخیه لو ما زرتله
در ما کشته شد دیگر سلطان شد بدنبال در آمد و گنجید و سدیده در این باب جمعو داد اورا کسرد کدکان ایرات
حرکت کرد و رسم شهامت گنجید و شهر بود ملا لغایت زیرک باشند و هر چه منع کرده گنجید و سید قرب خلاصه و در شاه دیم
شمشیر ام رسم کرده گنجید و برشد و خالت آمده دولت که سبب بر از قدیم عوامدار کرد دنباله کشتی باده
معاف عهد وقت در مقدمه جهت شرف ملک چون مد نظر با بی خواد بعض مهیبه کرده شان دکار با ید در جهت
آنکه لهذا گنجید و کشتی در زمین خوارزم شهر بار بحر دریا باید که جوش بر حرف در بطرف و آموی رود
یارا محمد و ملکداران زمینه خوارزم مسلم و مشهور شده بود بواسطه قرب آب جیحون معمور و آبادان بوده
دران جمع شده عوض آب ها جمع شد در چاه قعر و نهری جاری کرده تا آبادان شد و جوانات دیگر ام در باب آنکه
خلق شیخ کرده انداز بعض لذات سلطان ملک چندی بکارش رفت بهر مال موسی جیحون انجای بلاد ایلچی تخیم
کرده اند در عهد سلاطین خوارزم و بعد سلطان محمد خوارزمشاه علیه رحمت و تاوان در حکم
اولاد انجا ملک در نهایت آبادانی بود بعد از آن که تقریبی مغول مملکت ویران شد شرقی آسیا رستم و لوله ای
بنا و حصار بنیاد کرده شد اکنون در معموریت یکم ولایات قرار بی حرب قلعه مرغوب دارد و قلعه حاکم
نشین ایالت ۱ خیوق ۲ هزار اسب ۳ اورگنج ۴ کات ۵ خانقاه و اینها از قدیم الایام

هزاراسب از شهرهای خوارزم معرب به هزاراسف از توابع خیوه و از شهرهای قدیمه است
قریب به هزار نفس سپاهی سکونت داشتند در عهد سلطان محمود غزنوی پادشاه خوارزم راه مخالفت پیموده
و کوس استقلال می‌نواخت سلطان محمود لشکر به خوارزم کشیده هزاراسب را مفتوح ساخت [illegible] حکیم
ابوالحسن فرخی سیستانی مداح سلطان محمود بعد از فتح سلطان قصیده سروده که یک فرد از آن است
بیت هزاراسب فرو گرفت ده هزار اسب گرفت ☙ همی‌تواند [illegible] از خوف خداوند [illegible]
نوشته‌اند در زمان سلسلهٔ سلاطین خوارزم که از اولاد نوشتکین غرجه غلام ملکشاه‌اند که از
ممالیک سلطان ملکشاه سلجوقی بودند ترقی نموده به سلطنت خوارزمشاهی رسیدند اتسز بن قطب
الدین محمد بن نوشتکین بر سنجر سر از طاعت او پیچید یاغی گشت سلطان سنجر از مرو لشکر کشید
کشید اتسز چون قدرت مقاومت و جنگ رو به رو در خود ندید در قلعهٔ هزاراسب محصور گردید
انوری ابیوردی در اردوی سنجری بود این رباعی را در مدح سلطان سنجر گفته بر تیر بسته به قلعه
انداختند **رباعی** ای شاه همه ملک جهان حسب تو راست ☙ وز دولت و اقبال شهی کسب ترا راست
امروز به یک حمله هزاراسب بگیر ☙ فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست ☙ چون رباعی به سمع اتسز
رسید رشید الدین وطواط را که در قلعه بود فرمود تا در جواب آن رباعی یک رباعی گوید
وطواط این رباعی را گفته بر تیر بسته و به اردوی سنجر انداختند **رباعی** ای شاه که جامت می صافی است نه
دُرد ☙ اعدای ترا ز غصه خون باید خورد ☙ گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد ☙ یک خر ز هزاراسب
تو نتواند برد ☙ سلطان سنجر قسم یاد کرد که چون قلعه مفتوح شود وطواط را هفت پاره سازم
بعد از فرار اتسز و فتح هزاراسب رشید وطواط به شفاعت منتجب الدین بدیع منشی [illegible] خلاص

از

از نزد هزاراسب راه راست که کشیده تا جاهای آب [illegible] جاهای نهر است که از آنجا [illegible]
دوازده روزه راه از آن راه بیرون [illegible] اما باید که [illegible] جاهای آب اطلاع درست داشته باشد چون
خوارزم است قلعهٔ هزاراسب تا خیوق شش منزل است و [illegible]
سبب هزاراسب [illegible] و در جمیع دنیا نظیر آن [illegible]
ذکر قلعهٔ خانگاه از توابع عمدهٔ خوارزم و در میانهٔ هزاراسب و خیوق واقع است [illegible]
نادرشاه افشار از بخارا به جانب ایلبارس خان والی خوارزم لشکر کشید اول هزاراسب را [illegible]
[illegible] جیحون [illegible] نادرشاه [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] ایلبارس [illegible] که از حصار خارج شده [illegible]
[illegible] نادرشاه [illegible]
[illegible] نادرشاه [illegible]
ایلبارس [illegible] ایلبارس خان [illegible] قلعهٔ خانگاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible] خانگاه [illegible] مفتوح [illegible] ایلبارس [illegible]
[illegible] نادرشاه [illegible]
[illegible] خیوق [illegible]
[illegible]
[illegible] خیوق [illegible]
[illegible] نادرشاه [illegible] خیوق [illegible]

در چهار فرسخی آن بگردد قلعه بنا شد و خیوق آباد نام نهاد ع چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
دار الملك خیوق خیوق معرب است سابقا شهر کوکانج مشهور بود که اورگنج معمور و دار الملك
خوارزمشاهیان بود و خیوه از توابع جمله خوارزم محسوب میشد بعد از خرابی اورگنج خیوه روی
بآبادی نهاد که صاحب کتاب جهانگشای تاریخ نادر خیوه نام او ثبت نموده ... ساخته شاه آگوست
در جمیع خوارزم از خیوه معمورتر نیست و دار الملك خوارزمیان از یکه عالیست و در ایام محمد رحیم خان
که در زمین خیوه را آبادی قرار گردید ... از مساجد و مدارس و عمارات عالیه در آن ساخته
و حصاری دارد در کمال متانت و خندق بگرد آن نیست ... نهرهای بسیار از رود جیحون
که در اطراف شهر است ... بگرد خیوه قریب یکفرسخ است دارد که
در یک طرف آن ساخته اند و پنج دروازه دارد ... بر دروازه ارک میرسند و در شهر
قدیم آن شهری هم بناهای نو ساخته اند که دارای عمارات عالیه و دکاکین و بازارهای سرپوشیده
ده هزار کس در آن متوطن اند و شاید ... هوای آن شهر بغایت گرمی دارد تابستان
دارد و توقف در آن بصعوبت ... لهذا در تابستان اعیان شهر در خارج شهر که صحرا است
بر آب بسته و در آنجا ... وسیع ساخته و در آن بسر میبرند و در بیرون شهر
باغی از بناهای الله قلیخان است که دفینك خوانند و ابنیه عالیه و غرفه ها ... دارد
و در جنوب شهر از آن ... باغ ... در طرف دیگر دفینك
نیز باغی تازه از بناهای محمد امین خان بن الله قلیخان ... که در آن عمارات
تحتانی و فوقانی عالی ساخته ... و نهری بزرگ از ... جیحون

همه

همه مدرسه و خانقاه ... و در شهر خیوق در اطراف چند محوطات
که هریک میدان فروش متاع مخصوص است از آن جمله میدانی است بسیار بزرگ که محل اجتماع
عرابه کشان است و زیاده از صد عرابه در آن بسته در آن میدان جمیع ... روز
بخارا و برای کرایه و بارکشی آماده اند و عرابه کشان از برای ... باشند دیگر میدان
و بازاری است که محل فروش اسب است هم در جای معین شتر فروشند و در بازاری معین گوسفند
... فروشند و ... فروش ... دیگر طرز
... فروش ... در آن ... بازار
روز دوشنبه و جمعه است و در سایر ایام ... باغات روند و عشرت کنند ...
از قریه روزی معین بازار ... (در اکثر ... بعضی ولایات ایران هم بازار جمعه
شامل مردم است) از بناهای ... متعلق به خیوق ... شهر ... نوع دیگر
مقابر متبرکه که یکی مقبره پهلوان محمود خوارزمی ... است و شعر را
در غایت ... است از آن جمله این رباعی منسوب ... ملاحظه کرده
رباعی ... باید داشت ÷ ... باید داشت ÷ در خانه ...
... ÷ ... را نگه باید داشت ایضا ... ÷ ...
... مردی ÷ ... ÷ ... مردی غالب
... پهلوان محمود ... حضرت پهلوان خوانند دیگر مزار
... زیارت کنند ... خیوق

در راه پیش از هر منزلی آب زلالی میانه [illegible] و مزار میر [illegible] منزل [illegible] می‌باشد
ذکر رجعت از خیوق به ارگنج — قوم پنجشنبه سی‌ام شهر ذی قعدة الحرام از منزل [illegible] حرکت
دیگر [illegible] کرده [illegible] محمد [illegible] بیک [illegible] چند فرسخ کوچ کردیم منزل شاه‌آباد [illegible]
شب در منزل بوده [illegible] باغ [illegible] صفائی بود [illegible] بوده به اصطلاح مردم ترکستان
شاهزاده و [illegible] گویند) **شنبه چهارم** منزل [illegible] حوض [illegible] منزل [illegible] باغ و عمارتی
وسیع و فسیح از بناهای [illegible] بود **یکشنبه پنجم** [illegible] منزل [illegible] باغ و عمارات
[illegible] **دوشنبه ششم** [illegible]
از [illegible] **سه‌شنبه هفتم** منزل خان‌آباد در باغ [illegible] حوض [illegible]
[illegible] در منازل گذشته [illegible] خیوق [illegible]
[illegible] باغ [illegible] خیابان صف کشیده [illegible] هر حوض [illegible]
معبر [illegible] این باغ را **چهار چمن** می‌گفتند [illegible]
داده بودند [illegible] خصوصاً [illegible]
میوه [illegible] صدای [illegible]
[illegible] **چهارشنبه هشتم** روانه
کهنه اورگنج شدیم نهری بزرگ [illegible] منزل [illegible] از
تا [illegible] ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی [illegible]

[illegible] خان خیوق [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] کهنه اورگنج [illegible]
[illegible]
[illegible] **پنجشنبه نهم** [illegible]
کهنه اورگنج [illegible] زیارت مرقد مطهر قطب المحققین شیخ ابوالجناب طامة الکبری نجم الدین
احمد بن عمر الخیوقی [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] اورگنج [illegible] محمد [illegible] شیخ نجم الدین کبری [illegible]
فاتحه خواندیم [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه و چنگیز [illegible]
[illegible] **ذکر شیخ نجم
الدین کبری قدس سره** [illegible] از خیوق [illegible] کثرت علم [illegible]
[illegible] طامة الکبری [illegible]
کبری گفتند [illegible] ابوالجناب [illegible]
در خواب حضرت ختمی مآب [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد خوارزمشاه مجدالدین بغدادی [illegible]
[illegible] شیخ نجم الدین خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]

بمملکت وی آمده بود تیز و ولد وی از خونریزی مغول در عقب سلطان محمد ... که گریزند پیش رفت و چون
سنگ خورده که آخر الامر در جزیره آبسکون وفات کرد از غصه مرده با جماعتی که داشت ...
دفن کردند نکته آنکه دل ایشان بر ایشان ماند که خود در بند ... هر چند جماعت مغول تاتار
بسیار شدند و هیچ دین و مذهبی ... اما مشهور است که شنیده بودند شیخ نجم الدین کبری در خوارزم است
... طلب شیخ فرمودند ... که مرا ... ایمان ... سلطان ... تقصیر ...
تدارک ... از ... صف ... با ... فرموده ... این ...
با ... ایمان ... پس بجانب ... ایشان ... خود را ... فرمود ... در میان مردم آن شهر
معاش کرده ام و در خوشی با ایشان شرکت ... مخالفت ...
نخواهم ... با جماعتی ... برآمدند ...
نمودند ... بدرجه شهادت رسیدند رحمة الله علیهم خلاصه در ترجمه شیخ
مذکور آمد خواجه علی رامیتنی معروف به عزیزان رحمة الله و اصل این خواجه از قریه رامیتن
از اعمال بخارا است و از مریدان خواجه محمود انجیر فغنوی بود در طریقه الکابر نقشبندیه ...
و لادت ... بخوارزم آمده ساکن شد ... نمودند که ... امام فخر رازی بود
امام فخر رازی هو فخر الدین ابو عبدالله محمد بن الحسن القرشی التیمی البکری از مشاهیر فضلا
و حکماء عهد خود بوده ولادتش در سنه پانصد و چهل و چهار و وفاتش در سال ششصد و شش اتفاق
افتاده مزارش در ... است صاحب تصنیفات ... و تالیفات معروف است چون ...
... شعر عربی ... رباعی ...

... شد که مانند ... مذکور شد بعد از ... فتح کرد ... معلوم شد که ...
بعضی گفته اند این قبر از امام فخر نیست قبر ابن حاجب است ... اما چون
... میان آن ... و در آن حوالی آثار بناهای عالی ... بسیار بلند ...
... قبر ... خراب ... مذکور شده ...
... گرد ... که کاخ ... دیدم ...
... خراب کردند ... آن ...
... شیخ شرف ... خواند ...
... لطافت و علو صفا ... نظر ...
از ... سلطان است شهر ...
... خان ... داده است بعضی از ...
... عجیب ... و قلاع ...
شهر کات از شهرهای خوارزم ... قلاع ... معمور ...
... خان ...
... بناهای عالی ... زمخشر قریه ...
... زمخشری ... قریه است ... فغفرات
... فغفرات ... از طوایف ...
... فغفرات است ...

حکیم آتا مزار جمع است در لب رود جیحون که حکیم آتا سلیمان در آنجا مدفون کرده اند و هستی در آنجا
مشایخ از اولاد ایشان و از بزرگان سلسلهٔ نقشبندیه بر در وی ولایت خوارزم قرب قراء و بلاد خوارزم
بر لب رود جیحون است شهر جای سه فرسخ الی چهار فرسخ بسط جیحون مسافت دارد و مقبرهٔ
حکیم آتا در شهرهای آن خوارزم است اگر رعیت آن مملکت را که بودند یقینا بر اتصال آن تا ارال رسیده
دریاچهٔ جنبخوادم که از آن دریاچه خوادم و از ارال نیز گویند و در شرق کعبه فرسخ است
در عرض تقریبا سی ده فرسخ و رود جیحون و سیحون در جنب و غرب نزدیک او ریزد
درهٔ کوه آلتی خوادم بعد از آن تا در شاه جا که آنجا اسب جز سینه برج و برج در
ارال و ضلع سلطنت الغ بیگ و ملوک جرسیه من جمله ترکمانیه تیموریه دست استیلا بر تقاع و قلاع
خوادم گشودند به آن رای ایل گرفت از ارال مغل طایفه اند که در قنقرات سکنی داشتند
وارث سکرانه در خوارزم برادر شته تحقیق اینها الله دوس حو ایناق بن محمد امین ایناق بن
فاضل ایناق بن قنقرات بن ابو الغازی بن اسفندیار بن عرب محمد سلطان بن حاجم خان
بن بونش خان است که تربیت سلاطین صفویه بر گرفت خراسان رسید سنه سلسله ایشان محمد رحیم شده
الله دو خان در سنه هزار و دوصد و دو بعد از قنقرات خروج کرد طایفه تیموریه سلسله الله
خارج ساخت و در هزار و دوصد سی چهار سلطنت خوارزم شاهی جمع نموده بر سلطنت خوارزم
دوم محمد رحیم خان برادر کهتر الله دو خان است که تمامی شهرها بر تحت تصرف آورد نقل ملک
خوارزم استقلال برادر بسته خوارزمشاه امیر بخارا جنگید و با ترکمان محاربه داده
در مجمع آن کوه بعد از آن جنگ هفت سال سلطنت خراسان سنه هزار و دو صد و چهل در گذشت

الله قلیخان پسر محمد رحیم خان است که به جای پدر بر سلطنت رسید و در سال هزار و دوصد ... گذشت
پنجم رحیم قلیخان بن الله قلیخان که به سریر رسید و چون نظم نموده در مقام اتابک نیز و زارت و بیگلربیگی
رسیده است و در آن سال بود بر از ولد برادر محمد رحیم خان بن الله قلیخان که بر سریر در شاهی
جای گرفت که نه ماه در دولت او در ... است شش سال است که مکرر ... میرزا ارادت محمد
رحیم خان ولد الله قلیخان که تمامی از ... پسر ... در سال ...
... سال ... که ... که ...
شمش بنج ... از ... رود جیحون ... کرده ...
... چهار فرسنگ منزل غانقه رسیدیم آنجا نیز ... از ... خان ...
... دید و محاذی فرسنگ ... که ... بر سر راه و ... باد و ...
... و از ... راهی ... که از ... باد آمد ... بریم راه ... منزل قطع راه ... نیز نفرمود
... منزل ... رسیدیم ... خبر ... شد که طایفه تیموریه ترکمان ... هزار اسب ... اسب ...
... محمد قلیخان ... و ... هزار اسب ... جمعی ... راه ... کرده
... آن ... خود ... در ... که ... ترکمان ... در ...
... منزل ... رسیدیم به کنار ... مشهد مصریان رسیدیم پوشیده نماند که در ترکمان
... آثار شهرهای ویران بسیار است ... که ... نهاده ... خراب شده ...
... از آثار شهر عظیم ویران ... که ... عمارت ... و ... که ...
... آثار ... مشهور ... گنبد عظیم ... در ... غرب ...

شب بخوبی در سپاهی آن اطاق در دیدیم که روزی که عجب دشت خوبیست و همین شب از خواب برخاستیم که ما را بر دلال آمدی
حلقه زده سر راه ما گرفته با لحاف پیچیده خبر آن که ما ده هم نگفتند رفت چون پیاده زند یک میشیم سر بر پشت
دسته جواب میشوند و میان [illegible] ما قریب ده پی آمدیم مادرم از میان [illegible] رفت چون در باز نزدیک
مادرم از پشت [illegible] آمد و در میان در پشت [illegible] کامل خفه کرده‌ایم و در روانه شدیم بادیه
و سالها خیر طبیعت چون شیر سیه و لذا قرینه معلوم شد که آنها از راه ما گذشته که از دزدی حمایت کنند شیرا
بجوی محمد بیک خوشحال چنان که از آنها [illegible] خلاصه بعد از وصول [illegible] دو دانوک
که وقت با آنکه در آن [illegible] مسکن [illegible] غذای خوردیم و خوابیدیم و بعد از لحظه [illegible] برطرف شد
دیگر جواب [illegible] سوار شدیم چون [illegible] که راه [illegible] اسب [illegible] تا آنکه ظاهر شد
و معلوم کرده که [illegible] شده و از حوالی [illegible] گذشته‌اند ترکمانها [illegible] عزیز [illegible]
بعضی از آنها [illegible] خبر رسید که [illegible] چند نفر [illegible] حرکت است
آنها طوری [illegible] تفاوت داشته باشد [illegible] دو دانوک [illegible]
چه بسا که [illegible] خانقاه [illegible] چون [illegible] کوکلان [illegible]
قرلغان چوت آتابای که [illegible] منزل کرده و
از دنبال [illegible] قاضی چوت آتابای [illegible] بودیم [illegible]
دیدیم [illegible] قرلغان یا قلیچ‌خان [illegible] قاضی منزل کردیم و خبر [illegible] استرآباد [illegible]
آنها [illegible] فاصله [illegible] خواب [illegible]
قرلغان را [illegible] کرده [illegible] در ترپچ [illegible]

ارکان

کوکلان رفته‌اند و [illegible] خان [illegible] و دیگر هم [illegible] در این خبر هم [illegible] شد [illegible]
چه که [illegible] متداول [illegible] لیکن [illegible] زیرا که [illegible] با [illegible] قلیچ‌خان
[illegible] طرف [illegible] شمار [illegible] کجا [illegible] بودند [illegible]
چند [illegible] آلاچیق [illegible] فرض [illegible]
معلوم شد که این آلاچیق [illegible] آنکه [illegible] آتابای [illegible] ترکمان این [illegible]
که از آنها [illegible] جز [illegible] داریم [illegible] ثانی [illegible] اظهار [illegible]
از [illegible] حرکت [illegible] مردم [illegible] خبر [illegible] ما [illegible]
[illegible] شده [illegible] از [illegible] حاجی [illegible]
[illegible] طرف [illegible] از [illegible]
[illegible] در آمد [illegible] این [illegible] طرف [illegible]
[illegible] کردم [illegible] ما [illegible] از طرف [illegible]
[illegible] چون [illegible] از [illegible]
[illegible] ما [illegible] رفقا [illegible]
[illegible] در میان [illegible]
[illegible] ترکمان [illegible]
[illegible] معلوم شد چون [illegible]
[illegible] خلاصه در میان [illegible]

و پس حرکت نمودیم مثنوی چو کوه طاقت کرده بود این کی صب ؛ در هر بیت رحمت بر بدن نوکی و
پناه ملت سلطان حمیدی بر راه طریق و تدبیر نمودم که از علما زمان آمد کرد قاضی محمد شریف در جهان
روشن باشد در خانه قراخان بلده تا اول کیمیا بود آمده است محمد بای شاه را ملاقات کند و دانستم
شخص از جانب خدا است گفتم بابا قاضی آمده سلام کرد گفتم ایها الفاضل سلام چشم از راه تو رسیده ام
دانا یکیها هر کوش فرا آمده ایدکی لا اله الا الله فرزند این باحر آنچه بود بر رود کرگان در ولایت
خوانیم این خبر خوش را شنیده ام حال هر چه این طایفه را نصیحت کنم اثر بخشد گفتم با حضرت
قاضی هر جا سخن ما خدمت ملا عمر باشد اتباع جهال را ارشاد خواهد بود در راستی که لازم بود داد
خود قراخان و قلیجان آن که با فرزند الف مشتاق داشتند بود سید برای فرزندان اتابای
داق را که این قمر فرزند را بعد خود سوقات فرستاده بود در بابای ملا خواهر قراخان اتابای را در
جایز قلیجخان محمد شریف عم او بود و پس از ان که این برادر ملا علاء الدین در استراباد در راه بندر گز بود
بود چون شنید که فرزند چال اونه قراخان حرکت کرده ام محمد بای را از نظر امید تا ملا رشید فرود آمده
آمد یکشنبه در توقف صبوح رسیده در شب در بیجا نماز صبح از گذشت تا که محمد بای ترکمن آمد
ایشان الحمد الله عزت را دیدیم و سلطان ترکمان از جمله طایفه گرد داد و بنه محمد شریف و مشهور
فرصت بهم بود ندیدی جمال ترکمان را ز بسیار هر وقت روز یکی میشد و سلطان اتابای باوقا
دشنام مداد و نبودند محمد سوکت گفتند از نهایت پیر نبود و ترکمن با ما برابر آمده بودند صبح فرود
آمد که در رشید فرود گشته بود از شب گذشته بادیه قراخان رسیدیم امرا و بیرون
خواهر قراخان در برای و مهمانی نعمت آورده شب خیمه زدیم و صبح در خواسته بر نان محمد شریف

چون بیرون آمدیم از روز شنبه مرز دار اوبه قراخان حرکت کردیم محمد قلیخان و قلیجخان و
الله داد سردار و یار محمد اتابای داق و عنوان قاضی برادر زاده اش با هم آمده بودند چون
بحوالی کرکان رسیدیم خواجه جعفر بای و سرداران یهای استقبال کردند سرداران اتابای را مرخص
کردیم تا بر قفسه چوب زده کی از بند کرگان رفت و جنب آن دیدیم که شرح آن بنوشته رسم تا
بر خوانندگان معلوم بوده باشد بند کرگان تقریبا هفت ذرع طول و پانزده ذرع عرض
دارد الحق خان بیگلربیگی در مدت قلیل بنای محکم بر خیابان بوده است و فاید و منافع این بند
بسیار است دریای حیات از بند کرگان گذشتیم سرگرد ملا استراباد با جمعی بعقب ما آمده و داره قوطنال
بیکجا در حصور جعفرآباد بوده منزل با همراهان در جعفرآباد بر نزدیک راه منزل کردیم شب ملا محمد
شریف بای هم کاکان شیخ بیجا بودیم در آنجا شاید بنا بنگیم و شنودیم علی الصباح حرکت کرده
استراباد آمدیم چند روزی ماندیم و بعد از فتح شکست از راه خانه ادم روز غره محرم از استراباد
حرکت کردیم و بمنازل بمرور رسیدیم شب هفتم محرم ماه ماه اول قریه محمد شریف بای و سید احمد
عماد الحق نقیب و اسد داد الخلافه رسیدیم و پس از چند روز محمد شریف بای با اتفاق عزم ...
حضور اعلیحضرت شاهنشاه شرفیاب شده و بهادر محمد امین خان را الذی بطلب ادم ... کرده
تقدیم شده و خواجه سید احمد نقیب امده و بعد فوج سی مالیان اند و قزلباش پیشی حضور حضرت ...
ظل الله خلیل بیک آورده و داشته بود ... زیارت مکه معظمه کرده و نسخه رخصت شده و این بنده نیز
بعد از الطاف مخصوص سرفراز گردیده و مراحم شاهانه بمدارج عالیه رسید انتهی و این بنده خود را شاهد است که
در خوشنودی شده در شب راه طهران آورده و بگوید فرد ؛ فقیر حلاوت شد که کوه چه ؟ ببخش آنچه بر بسا ملوکان

شرح منتقل شدن خان خوارزم چون سلسله قاجاریه [illegible] نسبت جمعی [illegible] در طی احوالات مرحوم
رضاقلیخان امیرالشعرا بسفارت خوارزم از شرح مملکت از حکم مزبور مسطور کردید لهذا از شرح احوال
دیگر بحکایات ایشان ختم حکایات سابق قرار داده تا خوانندگان از وضع روزگار عبرت حاصل شود و بهترین سخنی است قول
افصح المتکلمین شیخ سعدی شیرازی ره **بیت** چون نهالی که نشسته ام بشکست سر و تو اگر اندر دیدی بشکن
[illegible] بحکم اذا جاء القضا ضاق الفضا غائب مطلوب کردد
مملکت خوارزم که قاعده و دارالملک آن خیوه و [illegible] خیوق است از طرف جنوب بمقصد [illegible]
استراباد و از سمت جنوب به مرو متصل دارد و [illegible] همیشه در قدیم الایام از دودمان جمعی [illegible] بطرف
در [illegible] آن [illegible] خوارزم نیز در تحت اداره و اختیار امرا و فرمانروایی سلاطین ایران بشمار رفت
حکام و ولات [illegible] از ایران [illegible] عباس [illegible] بعد [illegible] سلاطین ایران [illegible]
همواره اظهار تبعیت [illegible] اطاعت [illegible] بعد مسافت [illegible] خیال خودسری
میگردید [illegible] چنانکه در عهد سلطان محمد صفوی جلال الدین خان
محمدخان ازبک در ملک خوارزم بود و ادعای خودسری [illegible] بخارا [illegible]
قلیجخان والی خراسان [illegible] عبدالله خان [illegible]
[illegible] حاجی محمد خان والی [illegible] پناه بشاه عباس صفوی آورده و در سنه [illegible] هزار و
شاه عباس [illegible] حاجی محمد خان [illegible] حکومت [illegible]
فرمود و چون بعد از [illegible] صفویه [illegible] ایران [illegible] نادرشاه در سنه هزار و
یکصد و [illegible] خوارزم [illegible] محمد طاهرخان ازبک [illegible]

[illegible] نادرشاه در سنه هزار و [illegible] ابوالفیض خان [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] سلاطین ایران [illegible] نادرشاه [illegible] قلیجخان [illegible]
[illegible] قلیجخان [illegible] حکومت [illegible] محمد امین خان [illegible]
در زمان شاه مرحوم (محمد شاه) [illegible] احوال [illegible]
[illegible] ایران [illegible] سرحد [illegible] خود [illegible]
[illegible] سرحد [illegible] و [illegible] تا در سنه
[illegible] حاکم السلطنه سلطان مراد میرزا [illegible] محمد امین خان [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
[illegible] ایران [illegible] شرح حال [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] محمد [illegible] خان [illegible]
[illegible] نفر [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] نفر [illegible]
[illegible] عادل [illegible] خراسانی [illegible]
[illegible] خان [illegible] لشکر خان [illegible] هزار [illegible]
[illegible] امادین [illegible]
[illegible]

وارد شد و خان خوقند ... ... آن ... عمده دولت ... از ... بر ...
... ... که ... ... جمیع ... کرده ... ... داده ... ...
شهر ... ... طرف ... شعر وقت ضرورت ... ... دست ... شمشیر تیز (۱)
... ... داد ... ... خود را ... ساخته
خان خوقند ... ... مشهور به ... (...) کردید ... شیخ ... در ...
... ...
... خود ... ... بود ... طلبد
... قرار ... ... خان ... ...
... ...
... طرف ... ... و ... ...
که ... ... خوارزم ... خان ... ... شمشیر ... ...
... خوارزم ... ... خان ... ...
قطع نموده ... شاهزاده ... میرزا والی خراسان ... ...
... ... حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ... ...
... ... خان خوارزم ... ...
تمام ... ... میدان ... ... محمد ... خان ... ... قصیده در
سلام ... ... بود مطلع ... ... مبارک ... ...

آبسکون همین شهر جزیره میانکاله است زیرا که جزیره مزبوره در جغرافیه قدیم نوشته اند در سمت شمال
شرقی مازندران نزدیک استراباد است که شهر مزبور ... و الآن آثار قدیمه که دلالت بر آبادی
... ... در یک جزیره نمایان ... ...
... ... بود ... ... دریا ... ... که دریا ... ... در عهد
پادشاه (ناصر الدین شاه) ... که ... قلعه ساخته ... ... اشرف ... ... موسوم به ... است
... قلعه ... ... قلعه ... ... جزیره میانکاله
آب ... ...
واقع ... آب ... ... است .
شهر آمل ... طبرستان ... ... واقع ... اقلیم چهارم است ... ...
... ...
... ... نوشته اند ... ...
... ... به اشناد ... ... طبرستان ... ...
... ... آباد ... ...
... ... به اشناد ... ...
وقت جهان ... ...
چون ... ... اظهار ... ...
... ...

وملاذ ری بظهور رسیده اند که مهر فیروز نامی از اقربای شاه بود شاه بهنگام این شهر را بدو داده بود
داد و چون هنگام آن رسید که شاه از طبرستان قصد کرده بود مهر فیروز در طبرستان
آمده و بکوه طوستان که اکنون آن را مازندران کوهستان نامند در طرف ساحل بالقان است
رسیده داد ایشان که در آن جا بود و بیست و یک سال در آن کحتس بسر برد و پس از یک سال با جمعی
کار رعایا پیش گرفته سپاه از چون شهر ری با سرداران همراه وی در کار و ملک جوانان نمودند
مهر فیروز نام در جنگ فرود رفت سپاه و شهر را تمام گرفته و چشمه رسیده جنگی دید و لشکر ایشان از آن
سر مال کشیده و شکست رسیده و ملک تمام شاه داده بود و از شهر جمعی همراه خود کرده خود در آمد
بر لشکر جنگ جبل اللہ ناحیه مهر فیروز آثار بزرگ دیده و تمیز او را گرامی داشته در برسم دیلمیان
سه بعد از جنگی خبر رسیده و مهمانی کرده و روز چهارم از علامت خود جای شهر که سلطان جوان
بود پناه بر دست شاه ملک تمام همراه ایشان در کار و ملک فرود شده و چنین بقا رسیدم همه از آن جمعی
کرد آن شهر را مقاصد در درآید و ایشان با کمال حمایت ترحمت رضی داده اند آنگاه مهر فیروز
حکایت عشق شاه را با بیدار کیان خبر گفته ادا برای شاه خود گفتار نموده و از خدمت
شاه دست ودادی شاه لیکن آن چنان که بر ایشان کرد خبر داد جواب سپاهان طبرستان ناظم جواد
مراد شاه مسرور گشته و نموده که هر خواهی از من کو که او خبر کرد که از دولت شاه همه خبر
تمامی ساخت کرده و در وطن فرستاده شهری بنام مرتجا شاه را که مشغول اوراد معمول
داشته و شهری در آن جا ری دشت معروف بنا کرده اند که اطلاع یافته آب هر روز ملکان
نمیرسد اعلام کرده اند و خبر کرد که موضع را تغییر داده در آن جا شهر بنا کرده اسپانه نسبت بنامیه

خبر دار و حصار آن را کرده اند که عرض کرده که عشق دست دید بر دست درج و اولش چهار صد جریب که هر جریبی جهد ایلات
حفر نموده و نیست آن که آنجا را آمل نام و است آن شهر را آمل خوانند و برای که در صحرای
آخرین کوه چه کانداران که بسبب شهری ساخته و در خمه آن نیز در هم نزدیک عرض است .
در جزائر شرقی است که عرض شمالی آمل ع۳۰ درجه و ۵۱ دقیقه و طول شرقی آن از جزایر خالدات ۵۸ درجه
و ... دقیقه و در نزدیک آمل بنایی است مخروطی که به برج آمل نامیده است معروف که آتشکده بوده است
و مسافت میان آمل و دریا سی نیم فرسخ است و ... که حوض رودی رودخانه هراز
که از وسط آمل می گذرد و عمارت بلند طاق بنا شده است و قریب سی هزار ذرع است و آجر فرش است
که از آنجا بطغیان آب شهر خرابه و ویران گردیده و روزی که آب رودخانه از آن ... عمیق است که از آن
کار و شهر است کوهبند در زمان سلطنت محمد خدابنده شاه که در قرن معمول خود از شهر ها
تا قزوین بسیره از آمل را ... تمام کرده ... که در آمل ... خانه ... محتاج میشود
بجهت صالح خارجی و در کنار چنان آمل [illegible] یاید که ... شهر چون
آمل عراق و لاط ... و ... رودخانه
سه و ... و ... عراق ... از ...
در زمستان ... عظیمیت شهر آمل ...
... تنها ...
... رودخانه ...
... و ...

طهران تقریباً پنج فرسخ بخط مستقیم ملتزراه معروف و تنه اول است و بعضی فرسخ میباشد

قصبهٔ آباده شهر کوچکی است ما بین فارس تا اصفهان سی فرسخ تا شیراز چهل فرسخ است میوه های شیرین آنجا بهتر است و اقسام غله و گندم در آنجا خوب میشود و صنعت مخصوص اهالی قاشق سازی است و این کار خیلی معتبر شده و بسیار نفیس و امتیاز فقط کاری در هیچ جای فرنگستان امتیاز نیست و علاوه بر قاشق جعبه و میز و صابهای دیگر هم از چوب ساخته میشود که در نهایت لطافت و اقتدار است

شهر ابهر شهریست مشهور و قدیم در میانه قزوین و زنجان و همدان منجمین آنرا از اقلیم چهارم گویند که مرکب است از آب و دار آب و هر کوه که [illegible] باشد و در سال [illegible] هجرت در خلافت عثمان در وقتی که مغیرة بن شعبه حاکم کوفه البراء بن عازب این شهر را فتح کرد و اول مردم این بلد [illegible] قلعهٔ ابهر را محاصره کردند [illegible] اهل طلیحة البوا آنها را امان داد و از ابهر [illegible] تصرف گردید بهر حال [illegible] قلعه دارد که گویند آنرا شاپور ذو الاکتاف بنا کرده و بعضی آنرا از بناهای کیخسرو دانسته اند و [illegible] شهر را رودی [illegible] و آبش [illegible] است از [illegible] سلطانیه [illegible] و در ابهر باغات بسیار است [illegible] ابهر رود [illegible] مسجد جامع در ابهر باقی مانده است

اوجان [illegible] شهری بوده و آبادی زیاد داشته [illegible] که مرحوم [illegible] اوجان [illegible] نزدیک تبریز [illegible] است اوجان [illegible] شهر تبریز [illegible] اوجان در [illegible]

محل موقت

محل موقت اردوی آذربایجان است و این چمن بسیار با نزهت و صفا و مجمع است و خوش آب و هوا [illegible] شاه مغفور یعنی فتحعلیشاه عمارتی در چمن اوجان بنا کرده بود ولی [illegible] انهدام [illegible] تعمیر [illegible] آورده

آذربایجان این قطعه را چنین [illegible] نوشته و خوانده اند که ذکر آن لغات [illegible] حجت [illegible] بود ابو عیسی علی بن اسحق در تاریخ [illegible] آذربایگان از اقلیم [illegible] و طولش [illegible] درجه و عرضش چهل درجه [illegible] گفته اند [illegible] بنام آذرباد بن ایوان بن لاسود بن سام بن نوح مرسوم است و بعضی گویند بنام آذرباد بن بیوراسب نامیده شده است و جمعی را عقیده این است که آذر بلغت [illegible] اسم آتش [illegible] حافظ [illegible] گویا این قول صحیح است بشرط [illegible] که در نواحی این بلد آثار آتشکدهٔ بسیار است و حد آذربایجان از طرف مشرق تا [illegible] و از مغرب زنجان و از جانب شمال بلاد دیلم و جبال طارم و [illegible] وسیع [illegible] ولایات آن [illegible] است که [illegible] دارالملک [illegible] بوده و شهرهای معروف آن خوی و سلماس و ارومیه و اردبیل و مرند و طالقان [illegible] مراغه و [illegible] و غیر از اینها نیز بلاد بسیار است و این قطعه زمین قطعه ایست بزرگ و ملک است وسیع [illegible] آن کوهستان و منابع آن بسیار و فواید [illegible] بسیار است [illegible] بلاد [illegible] نزدیک [illegible] و کثرت انهار و چشمه های [illegible] عمارات [illegible] در این مملکت [illegible] که آب [illegible] زیاده [illegible] در [illegible] سرد [illegible] و [illegible] این ولایت [illegible] سرخ [illegible] در [illegible] است [illegible] خالی [illegible] اند که [illegible] از خصایص [illegible] اعتدال [illegible]

از حدود شیت **نوشته‌اند** زمانیکه مغیرة بن شعبه را عمر بن خطاب حکومت عراقین و بلاد
ری بهمه حذیفة بن الیمان صدور یافت و مأمور شد آذربایجان گردیده امر در نهاوند به
حذیفه رسید و با لشکری که حرکت کرده روانه ملک گذشت چون به اردبیل رسید مرزبان ولایت که
جمع شده جنگ سختی با لشکر اسلام کردند و آخر کار بصلح انجامید و متعهد شد هشتصد هزار درم تاوان بپول عاید
بحذیفه دادند که دست از قتل و نهب کشیده و هیچکس را از کار خود باز نگذارند و مانع از آداب مذهبی
آنها نباشند خاصه در اعیاد و رسومی که دارند کسی را معمول دارند پس از استقرار این صلح حذیفه
لشکریان و عمال گذاشته و آنجا را نیز متصرف شده خراجی بر ایشان مقرر کرده و بعد از عمر که
حذیفه معزول و عتبة بن فرقد که از صحابه بحکومت آذربایجان شد بعضی از شهرهای آنجا که
نافرمانی نمودند و عتبه با آنها محاربه کرده همه را الی آنها مطیع ساخت و این در سال بیست و دوم هجری بود

ادّان ولایت بزرگی است و بعد از آن بسیار است از جمله جزیره‌ایست که علامه گنجه خوانند
و بوجه عصه رستمکوه و سلطان و میان ادّان و آذربایجان نهریست معروف به
ادس که درش معلن الغنیز گفته‌اند یکجا و در این نهر است از طرف مغرب و شمال
ادّان و یکی از جهت مشرق و در پهلوی این نهر واقع گردیده از آذربایجان جاست و نیز نهر کر
فاصل بساتان از آن ولایت و گیلان و به عقیده بعضی از علمای جغرافی تفلیس نیز جزو ادّان است

ارّجان که فارسیان ارغان گویند شهریست که نخل و زیتون بسیاری دارد
و میوه‌های گرمسیری و سردسیری هر دو در آن یافت شود و در نخستین تا شیراز شصت فرسنگ است
و تا دریا یک روز راه و بعقیده عجم از بناهای قباد بن فیروز پدر انوشیروان عادل میباشد

گویند بر زمانیکه سلطنت بلاد روم بر بلاد خوزستان اسیر بیرون آورده و بر هم چسبیده بیابان قباد
و آمد را بغلبه گرفت شهری ساخت و آنرا قباد نامید و اسیران آمد را ابا قباد آمد را در آن شهر
سکنی داد و ناحیه را که این شهر در آن بود بولایتی مخصوص کرد و آن ارغان و همین ارّجان است
محمد بن احمد اصفهانی گوید غاری است در ارجان در کوهی و آبی از سقف غار بیرون تابد از زنگ
شبه برق و از آن مومیائی نیک بسیار خوب بعمل آید و در این غار دریست از آهن که حفظ کرده با مهر
سلطان محمود مهر زده و نگهبان دارد و روز معینی از رای قاضی و ریش سفیدان شهر آن غار را باز کرده در
حضور آنان مسدود باز نگشته و مردی برهنه داخل میشود و هر قدر مومیائی جمع شده برداشته بیرون آورده
گرانبهاییست هم مثقال یا کمتر است و صاحب درب آن کار مقصد منا نهند و مومیائی مذکور را بحکومت سلطان
تقدیم میشود و فایده دیگر مومیائی جبر عظام شکسته است که بسا استخوان از کشته باشند فوری از آن
بهبود شود و از این نهر میرود شعب بوان معروف است که در وصف او معروف است میان ارجان
و نوبندگان است که در بهار بسیار شرف فرسنگ است و مردمان آن شهر حلیم و بخود مشغول میشوند

اردبیل شهریست در آذربایجان و در دو منزلی قدیم از صنعت دارالملک آذربایجان بوده است
و طولش هشتاد و هشت درجه و عرضش سی و هشت درجه و سی دقیقه ارتفاع خارج و داخل شهر
آنها را بنا به کثرت آب بسیار است و در شهر میوه نه سردسیری و نه گرمسیری خارج شهر و خود شهر از
در کرد و کثرت میوه است و خود صلاحیت هم در آب شیرین شیر شده و بیشتر غیر معلوم است
و میوه جات این شهر را لذت خاصی بیشینه است که راه سافر تا در بند و لذا دریه تا دریای
خزر ده روز راه است اطراف آن شهر زمین با تلاقی و صعب المرور است که بر روی

شمدی تعداد اهالیسی شهرک ... آن ... بر ... دشمنی ... اولمق ... ایله ...
کرده‌لری ... صنایع ... شهر ... جوب ... کلانته‌ای ... میدان ... ایدی اکثری
... شهر ... سط ... ایله ... بر ... ایله ...
محتاج ... شمدی ... اولادی ...
... تجارت ... شهر ...
ارباب تجارت ... ایله ... اولان ... ایدر ...
... ایچنده ... گرجستان ... دستی ...
ایکی طاب ... قیمتله فروخت ... .
کتابخانه‌سی ... معروف ... کتب ... عربیه و ترکی فارسی ... کتابلر ...
... اولوب ... ملکی ... ایران ...
... سنه ... هزار ... سلطان ...
... هجری نادرشاه افشار ... مغان ... ایدر ...
... شهرک ... ایکی ...
... کتابخانه ... ایدر ...
... کوپا ... ایدر ...
... ذبوا ... کتاب ...
صفویه ... اولان ... بر ...
ملحقاتی

بلده‌نک تعلیقات سمتنده ... شهر ... قریب ...
... معروف ... صفوی ... العلماء ...
... بالاکتفا ...
... ایران ...
... کوکبند ...
... ایدر ...
... صفی ... ایران ...
... کوکبند چونکه ...
... معتبر ... ایران ...
... صفی ... شیخ صفی الدین ...
... اولمقده ...
... شیخ صفی ... طائفه ...
قبری ... شیخ صفی قبری شیخ صدر الدین ابن شیخ صفی قبری شیخ زین الدین
شیخ صدر الدین قبری سلطان حیدر شهید ابن شیخ زین الدین قبری شیخ جنید ابن سلطان
حیدر قبری ... شاه اسمعیل ابن شیخ حیدر قبری شاه طهماسب ابن شاه اسمعیل قبری شاه
اسمعیل ثانی ابن شاه طهماسب قبری سلطان محمد ابن شاه طهماسب قبری اسمعیل میرزا ... حمزه
میرزا و قبری شاه عباس اول ... مسجد ...

کوه دماوند کوهی واقع است که منبع است و [illegible] که چند [illegible] بسمت کوه خزر [illegible] از این شهر در عهد
سلاطین صفویه این شهر محل [illegible] مقصرین دولت بوده و [illegible] مقصرین [illegible] را بآنجا میفرستادند و در آنجا
میزیست (و در این عصر [illegible] صفویه [illegible] مقصرین دولتی [illegible] و [illegible])
گویند [illegible] حضرت [illegible] شیخ صفی علیه الرحمه ([illegible]
در آن زمان [illegible] و [illegible] حقیقه و در [illegible]
[illegible]
[illegible] روسیه [illegible]
[illegible] روسیه [illegible])

اردستان شهری است مابین کاشان و اصفهان و مسافت آن تا اصفهان سی فرسنگ
و تا قصبه [illegible] ده فرسنگ (عوام گویند [illegible] زنان [illegible] را در [illegible] است)
و واقع است در طرف [illegible] مشهور است به مغازهٔ کوکسی (مغاره و [illegible]
[illegible] آب [illegible]
زده مغاره که **اندج** [illegible] نام [illegible] کاوه) [illegible] شهر اردستان
است و در هر محله یک قلعه [illegible] قلعه [illegible] **گویند** از شهرهای [illegible] در
[illegible] **فعلاً** [illegible] عمارات و باغات
بزرگ [illegible] بسیار [illegible] علما منسوب [illegible]
[illegible] این شهر [illegible] اطراف عالم [illegible] است که [illegible]

[illegible] سکنه [illegible] است که آثار آن [illegible]
ارس اسم رودی است که از جبال قالیقلا خارج میشود و در محلهٔ [illegible]
[illegible] خزر [illegible] شود [illegible] بحر خزر میریزد [illegible]
یونانیها آراکس میگفتند [illegible] از شرق بغرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بسیار شدند.

ارومیه شهری است [illegible] از [illegible] دریاچه [illegible]
دریاچهٔ شاهی [illegible] واقع است قلعه [illegible] در جزیره [illegible]
واقع [illegible] هلاکو خان مغول [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] **گویند** [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible] دریاچه [illegible]
نفت و قیر [illegible] جزیره [illegible] شاهی است که آب [illegible]
[illegible] محمد خان قاجار [illegible]
ارومیه تاج السلطنه [illegible] زبان [illegible]

من تاج بر سر گذارم و نام سلطنت بر خود نهم ملطبس سلام دارالسلام شد بعد از رحلت شاه عباس ثانی
قدری از خدا ... بعضی را که ... داد تفحص خان است که ... در قدیم
جزو ... بوده و سلاطین اطراف که بوده ... آن به ... اند کتاب
قدیم خود ... است و ... گرد ... شد و کوشش ... از آنکه ... مینمود شهر
از ... شده که ... شیخ صفی ... بود ... اند و در اسلام
مذهب تشیع ... گویند چون ... اند ... شده (... از مادر) ...
خبرهای ... نقل است ... اول ... از ... بوقلی ... معره
... شد و ... نشود ... شمشیر ... در
میان ... شمشیر ... که فردی ... دفعه
از ... واقف شده‌اند

همدان اسم کوهی است بسیار مرتفع ... شهر ... همدان
در پای آن کوه واقع گردیده و اهل همدان ... اند ... که از ... ندار
از بزرگترین ... شهر خود ... اند عین القضات عبدالله بن محمد المیانجی در ... این
شهر ... همدان ... بیت الالیت شعری هل ... مرة ❊ ... اردد
من همدان ❊ ... عنی ❊ ... بلیلان ❊
کوه ... است که آب ... در ... است
شالوی در تعریف ... همدان و بغداد گوید شعر ...

الاحباب بین ... بغداد ... شیخی از اهل همدان روایت است حضرت امام جعفر صادق
فرمود از اهل کدام دیاری عرض کردم از همدان فرمود از خصوصیات کوه همدان که به الوند
مشهور است ... عرض کردم ... آن کوه را اروند ... حضرت فرمود
صحیح است ... که در آن کوه چشمه‌ای است از ... جنت و اهالی همدان ... است که چشمه‌ای
در قله الوند است ... تا ... از ...
... که ... آن آب ... برای امراض
... نافع است گویند ... وقت مردم بسیار بر سر آن چشمه مجتمع شوند آب زیاد میشود در کتاب
طبقات ناصری آمده است که ... الوند ... و ...
چشمه ... است . طلسم ... همدان ... معتبر است و جمعی ... خود
... که ... آن ... مینمود ... و
... طلسم ... که ...

استراباد ... در
ساحل بحر خزر ... است و ... این ... استرابادی ... را
... که ... حرام ... از
... اند ... اند ... و در ...
... ولی ...
... همدان ... قزلباش

امیر تیمور گورکان شهر اندرا تقریبا قریب [illegible] خندق و قلعه [illegible]

آن [illegible] بخته است . شهر اقرب محصور [illegible] بعد ترجیح [illegible]

است که مرطوب شریف [illegible] اقتدار قاجار است .

چون [illegible] قاجار [illegible] آمده‌ایم [illegible] صحیح [illegible]

حال و [illegible] ابوالمعالی [illegible]

که بنام حضرت نایب السلطنه (عباس میرزا) نوشته [illegible] اول جلیل [illegible]

اتراک جلایر [illegible] توبان [illegible] قاجار [illegible]

[illegible] قاجار [illegible]

که از [illegible] جلایر [illegible]

در [illegible] جلایر [illegible]

در تحت فرمان [illegible] قاجار [illegible] اباقا آن [illegible] اوغوز خان

[illegible] قاجار [illegible] مغان [illegible]

چون [illegible] عادل شاه [illegible]

توبان [illegible] قاجار [illegible]

[illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] خان [illegible] توبان [illegible]

[illegible] قاجار [illegible]

[illegible] قاجار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنتی [illegible]

[illegible]

[illegible] قاجار [illegible]

[illegible] شاه عباس [illegible]

[illegible] مملکت [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] قاجار [illegible]

[illegible] قراچار نویان [illegible] امیر تیمور [illegible] قراچار نویان [illegible]

چنگیز خان و منکوقاآن [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] معروف [illegible]

[illegible] قراچار [illegible]

[illegible] ترکستان قصبه [illegible] ترکستان [illegible]

وشیخ بلده ولان قم رتبه سالاری یافت و شهر آن خوارزم [illegible] قاجار خان بود و سلطان
غریب [illegible] مشهد و در ملک [illegible] هلاکو حکم برادر خود منکو قاآن مامور بقلع و قمع قلاع ملاحده
شهر مصر و شام [illegible] شهزاده [illegible] از طرف [illegible] مامور بتسخیر مصر و شام شد و پس از سلطنت مغول
[illegible] زنان ملوک الجراکسه امیر تیمور گورکان مستقل [illegible] وقتی که ملک روم و شامات [illegible]
نظر [illegible] سلطنت [illegible] [illegible] بود [illegible]
در نصف [illegible] تاریخ [illegible] از آن [illegible] [illegible]
حکم سادات [illegible] گفته و بوضع [illegible] شده [illegible] دولت [illegible] زوال [illegible]
و ممالک ایران [illegible] سلاطین آق قوینلو و [illegible] سلسله اند [illegible]
[illegible] سلطنت صفویه [illegible] امیر [illegible] محمد قاجار [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه عباس ماضی شاه [illegible] محمد خان [illegible]
و شاه قلی خان جد اعلای سلاطین قاجار [illegible]
زیاد اوغلی [illegible] شاه عباس [illegible]
معروف [illegible]
[illegible] استرآباد [illegible]
[illegible] استرآباد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] استرآباد [illegible] استرآباد [illegible]
استرآباد [illegible]

گویند از [illegible] چنگیز خان پادشاه **خلاصه** اول کسیکه از [illegible] استرآباد آمد شاه قلی خان است
که او [illegible] شاه سلیمان صفوی [illegible] هجرت نمود و شاه [illegible]
و پسر او فتحعلی خان که جد اعلای سلاطین قاجاریه است و فتحعلی آقا [illegible]
[illegible] شاه [illegible] [illegible] [illegible]
تا زمان [illegible] صفویه [illegible] فتحعلی خان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] شاه سلطان حسین [illegible]
آقا فتحعلی خان [illegible] اصفهان [illegible]
شاه [illegible] [illegible] قاجاریه [illegible] فتحعلی خان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] شاه [illegible]
[illegible] فتحعلی خان [illegible] شاه طهماسب [illegible]
[illegible] نادر [illegible]
و در [illegible] فتحعلی خان [illegible] شاه طهماسب [illegible]
قاجاریه [illegible] فتحعلی خان [illegible]
[illegible] فتحعلی خان [illegible]
[illegible] مشهد [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] **بالجمله** در تاریخ جهانگشای نادری مسطور است [illegible] شاه طهماسب [illegible]

این امر رضا نداده بشرط آنکه حوالی که شاه طهماسب از برای بنای عمارت [illegible] سپرده بود [illegible]

تاریخ جهانگشای نادری است که — قدری [illegible] در اسم و صفت شاه است و جهان جسر و قید او

کافی و لیکن هم بر این عیب گشتند که انکار بامر و اجازت شاه طهماسب نبوده والله اعلم .

از فتحعلی خان دو پسر ماند در روز کارزار و کار باید محمد حسن خان و دیگری که کوچکتر بود محمد حسین خان

علاوه بر این قاجار نیز از طایفه چنگیزیه و بحکم [illegible] با الاکوخان کوچ داده پس از

مهاجرت از قراقوم که در ترکستان است باین حدود در صفحات شام و در قلعه [illegible] ماندند و امیر تیمور

گورکانی نیز چنانکه در تاریخ مسطور است آنها را کوچ داده بایران آورد و دو دولت [illegible]

که توافق کرده شاه اسمعیل صفوی را تخت نشین نمودند فاجازت [illegible] شاه

عباس ماضی را سلطانی [illegible] بود از عدت و [illegible] طایفه ترشیم کرده ایشان را سه

شعبه نمود در شعبه اول سلطان در گنجه بودند . با در شاه دست [illegible] داده خود را

افشار خواندند و طایفه [illegible] قوم روی [illegible] ماندند و شعبه دوم [illegible]

به عضدالملوک [illegible] در مرو [illegible] کردند و [illegible]

گشته شعبه سیم [illegible] محمد حسن خان [illegible]

در [illegible] اما وجه تسمیه [illegible] قاجار [illegible]

که زمان ترقی امر او [illegible]

[illegible]

هجری که شاه عباس [illegible] استراباد [illegible]

طایفه ترکمان در گرگان [illegible] در ترکمان [illegible] چون [illegible]

[illegible] مردم [illegible] از قلعه [illegible] عمارت کردند [illegible]

[illegible] استراباد [illegible] می‌نامند .

القصه [illegible] فتحعلی خان [illegible] نادر شاه [illegible]

استراباد قرار داده و زمان [illegible] محمد حسین خان [illegible] شاه طهماسب

شهید نموده محمد حسن خان [illegible] ترکمان [illegible]

رجع کرده خروج نموده [illegible] ایران [illegible]

را [illegible] محمد حسن خان [illegible] نادر [illegible] ولایات [illegible]

استراباد [illegible] **چنانچه** [illegible]

افغان [illegible] بعضی [illegible] شرف [illegible]

محمد حسن خان [illegible] کریمخان زند [illegible] فارس و اصفهان [illegible] نمود

[illegible] سپاهی فراهم کرده عزیمت فارس نموده [illegible]

[illegible] محمد حسن خان [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخعلی خان زند [illegible] کرمان [illegible]

[illegible] محمد حسن خان [illegible] علی بیک

[illegible]

از قرار مسطورات مورخین کریمخان دستور داد پیش بخواند و بدست خویش سر محمد حسن خان را که
شسته و بنا بهرات نزد عبدالعظیم فرستاد پس از قتل محمد حسن خان فرزندش آقا محمد خان را بشیراز
بردند و در آنجا بطور حبس نظر بود اگرچه زندانی و در محبس نمی‌بودند ولی کریمخان از زیرکی فطرت
نظر بر نهایت احترام در حق وی منظور داشت با او در اطراف خود قرار میداد و در اغلب
وی را مشورت مینمود و خطاب بیرو میکرد مقصودش پیران و [illegible] استاد و را مخاطب
مینمود **که چند** وقتی خبر [illegible] استراباد و خروج حسینقلی خان ملقب بجهانسوز خان
بشیراز رسید کریمخان انتظام آنکه در آنجا آقا محمد خان که داشت و فرمانی باسم او نوشت
و او را بخصوص طلب داشت میرزا جعفر وزیر کریمخان که از این مطلب بیخبر بود در [illegible] و مسئله را
پرسید پس از آگاهی رو بآقا محمد خان نموده گفت **مصراع** رفتی رفتی ره دیگر است که
چنانچه کریمخان از این سخن بخیال افتاد و فسخ عزیمت کرده فرمان را پس گرفت **مثنوی چند** که
بعد از فوت کریمخان و سلطنت آقا محمد خان میرزا جعفر را گرفت و فرمود میرزا جعفر چند
کار مرا چند سال عقب انداختی [illegible]
گفتی ترا دست [illegible] آقا [illegible] مبادا وقتی از زحمات چند سالم
خودداری کنم [illegible] آید و ترا بقتل برسانم .

حضرت آقا محمد خان را غیر از حسینقلی خان (پدر خاقان مغفور) که جهانسوز لقب وی بود
هفت برادر دیگر بود ۱ جعفرقلیخان ۲ مصطفی قلیخان ۳ مرتضی قلی
خان ۴ علیقلی خان ۵ رضاقلیخان ۶ مهدیقلیخان ۷ عباسقلی

مادری

مادری بعد از فوت کریمخان حضرت آقا محمد خان از شیراز [illegible] بطهران [illegible] فرود
و در قریه جمال آباد [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] استراباد رفته [illegible] برادر [illegible]
تا ایران تصرف کرده بود [illegible] در طهران قرار داده [illegible] هجری [illegible]
[illegible] پایتخت قاجاریه شد .

پوشیده نماند که [illegible] استراباد معروف [illegible]
[illegible]
[illegible]
در سنه هزار و دویست و [illegible] جشن [illegible] نوروزی در طهران انعقاد یافت و [illegible]
آقا محمد خان تاج شاهی مشهور بتاج ماه [illegible] با لباس مرصع [illegible]
بازوی مبارک [illegible] سکه بنام آن پادشاه [illegible] زدند

اصفهان شهر عظیم مشهوریست در ایران و [illegible] در توصیف آن مبالغه کرده اند از حد قصور
گذشته ([illegible]) [illegible]
طول اصفهان هفتاد و دو درجه و [illegible] و عرض آن سی و چهار درجه و [illegible]
خلاف کرده اند [illegible]
([illegible]) [illegible]

چون شیب است بقول ابن عبد الاعلی ماضی در وجه تسمیه عصفور گفته است (عصفور گنجشک است) از آنرو سبز
که عصفور سوار و جوا هم خوانده اند که شاید بجهة تصحیح و قرینه نیز حمل کرده قرار نموده [illegible]
میانه بر حمله لوا و بوده ابن عجم از آل ساسان که مخصوص اهل اصفهان بوده است و بعضی از اهل [illegible]
که ضحاک (ده آک) یا بیوراسب که او را ذو الحیتین نیز میخوانند نیز جیهه بر مار منجم که تعظیم
با این ملک که طالع رسید بتقریب عجم بتقریبی که هر روز دو نفر را کشته مغز سر آن دو نفر را طعمه مارها که
که در دو کتف او بود نمایند نوبت رسید با نجری کاوه نام یا کاوی که چند پسر او را بطریق
برای طعام کشته بودند وی پیش دامنی چرمین که بجهة [illegible] محفوظ بود از سر آن [illegible]
سر چوب کرده مردم را بکشتن ضحاک دعوت کرد [illegible] فریدون که از مردم [illegible] مانند [illegible]
[illegible] بودند آمد [illegible] استمداد نمود از او حمایت کرده [illegible] ضحاک کبیری کرده [illegible]
[illegible] بر آمد [illegible] بلند ایشان را [illegible] که [illegible] نشینید است
بالجمله ایشان را فریدون [illegible] و فال نیکو گرفت [illegible] او را [illegible]
که مردم اصفهان [illegible] مقرر داشت تا زمان استیلاء عرب بر عجم که آنهم را در حرز [illegible]
خلیفه ثانی بردند و در زمان [illegible] تقسیم شد [illegible] چند هزار دوکان [illegible]
از خود بنا کرد اصفهان است که [illegible] آن [illegible] از شعرا در تعریف
آب زنده رود (زاینده رود) اصفهان [illegible] چند شعر [illegible] است
لسنا نسی من اصبهان علی شیء ⁂ سوی ماء الرحیق الزلال ⁂ و دنیا الصبا
[illegible]

و تعرف الریح ⁂ و نجوم صاف علی کل حال ⁂ و لها الزعفران و العسل الماذی و الصاف
تحت الحلال وازین است که حجاج [illegible] اصفهان [illegible] فی تعریف شهری بلاد ام
[illegible] است [illegible] عسل و زعفران و شعری دیگر گوید شعر لسنا اسیر باصبهان
علی شیء ⁂ الا انی علیه عند وجلی ⁂ عذبها و نکوهنا المسجد الجامع صاف [illegible]
وهمی که اصفهان را [illegible] حجاج است که [illegible] در اینجا [illegible] است که گفتند
[illegible] در اینجا مردم را [illegible] و شرطا [illegible] در خزانه [illegible] نیز [illegible]
⁂ [illegible] و تغییر [illegible] که [illegible] در [illegible] دیگری [illegible] شعری
در حق اهل اصفهان گفته است شعر باصبهان نفر خسیوا و خاسوا نفرا و اذا
کم ⁂ غرة ضعف تعرا ⁂ و تلبس للناظر فی اوجاتها ان نظرا ⁂ از خواص این شهر است که
در تعریف این کتب [illegible] و نقل است صاحب بن عباد هر وقت که اراده ورود باصفهان
داشت میگفت [illegible] و فتنی [illegible] باصفهان [illegible] در آن شهر [illegible]
در نفس خود [illegible] و لکن [illegible] در بعضی اخبار آمده است که دجال از اصفهان
خروج میکند اما تفصیل [illegible] کردن [illegible] شهر اصفهان را از [illegible] است .
در سال نوزده هجری بعد از فتح نهاوند ظهور نمود عبد الله بن عتبان یا عبد الله بن
ورقا با لشکر برای فتح اصفهان مأمور شد و حکمران این بلد در آن وقت فادوسفان
بود چون از ورود اعراب آگاه گردید با جماعت بسیاری از لشکریان عجم مدافعه را مستعد شد
و دو فوج [illegible] فادوسفان با عبد الله که [illegible] بایان [illegible] مبارزت [illegible]

پروانی اگر تو مرا کشتی ترا عار است و عیب خواهد بود و هرگاه من بر تو ظفر یافتم با لشکر یانم از آن نهج
و سپاه تو را امان دهم که بهر جا خواهند بروند عبد الله از سخن فادوسفان که بوی فتوت
و مردانگی از آن می آمد خوشوقت گردید بمیدان فادوسفان آمد و فادوسفان بر عبد الله حمله
نمود و نیزه بقطاف اسب عبد الله زد شکم اسب پاره شد و عبد الله بر زمین خورد و در عالم
فوراً برخاست و بر اسب دیگر نشست و بسوی او رفت حریف سلامت قطعه فادوسفان گفت بحق ترا
مرد دلیری یافتم و دوست ندارم با چون تو مردی جنگ کنم و در اتلاف تو کوشم بیا که
بعهد تو برویم و در یکجا با تو مصالحه کنم و شهر را بتصرف تو میدهم باین شرط که هر یک از اهالی
مایل بسکونت در شهر است جزیه بدهد محفوظ باشد و کسیکه میل ندارد از شهر بیرون رود و املاک وی
از آن شما باشد پس برای اینکه با بازگشت شدند عبد الله با فادوسفان صلح نمود و
مردم از جی خارج و بحکم او امر شدند مگر سی نفر اصفهانی که با تنی چند از عرب را که خود پسندیده
بکرمان هجرت کردند و ترجمه صلحنامه عبد الله و فادوسفان نیست .

بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست که عبد الله بفادوسفان و اهل اصفهان و نواحی
می نویسد — شماها در امان باشید مادامیکه جزیه بدهید جزیه شما باندازه وسع و طاقت
شما است باید هر سال بحاکم خود بپردازید و شما است که دلیل ایشان مسلمان شوید
راهها را اصلاح کنید و هنگام ورود دو شب و چیزی از منزل ایشان بدهید و از
منزل بمنزل کنید و پیادگان ایشانرا مال سواری بدهید و حکم بر ایشان نکنید و برایشان
کرشماها نصیحت نموده کاری کنید و تا که بعهد خود وفا کنید در امانید اما اگر سلطنت شما

معین

معترض شما نشوم اما باید ملتزم و اگر شرایط صلح تغییر کند و بگوید شما تغییر داده اید و آن که تسلیم کرد
دیگری ندارد اما نمی خواهد بود و اگر کسی سب کند مسلمی را بیاندازد و اگر کسی سیلی داد او را
ما میکشیم اورا انتهی و چند نفر از رؤسای عرب نیز براین امان نامه شهادت خود را نوشتند
از غرایب است که برادرم گوید در صفاهان است آنکه از آن بمشام نیز بمشام میرسد آنکه برج بوی عطر آن
میکند و نیز بنوع گلابی دارد که آنرا گلابی بلخی میگویند و نظیرش در هیچ شهری هم نیست که بگویند
آنرا بلخ مینسوبند و صفاهان صنعت در صفاهان بسیار نمود طوری در صنایع دارند و تفوق از
همه ارباب صنایع سایر بلاد و ارباب علوم بی نهایت از فقها و ادبا و اطبا و منجمین مشهورتر از
هر جا است کنجوی فحل شعرای بزرگوار آن که از حیث لطافت کلام و حسن معانی مثل شده و ابداع
اختراع معروفند از جمله ملامر و ازان جمله است رفیع فادسی و کمال الدین و شرف الدین
شفروه و جمال الدین عبد الرزاق و کمال الدین اسمعیل و معین یحیی و مرشد [illegible] شهرت
در شاعری ابو الفرج صاحب کتاب اغانی در [illegible] در اخبار عرب و حسن [illegible] ایشان است
و در [illegible] ابو الفرج [illegible] ابو منصور [illegible] که در رشته [illegible]
ایران معروف گردیده در کتاب سیاحت مرحوم والدم به تحفة النظار فی غرایب الامصار
و عجایب الاسفار مینویسد اصفهان از شهرهای عالی ایران واقع در عراق عجم و از اعظم بلاد
و مرتبه بزرگترین ایران است ولی قسمت عمده اش خراب است [illegible]
و شهر فراخ اصفهان معروف بهتر از همه بلاد ایران است [illegible] نند دارد
مانند که قمر الدین [illegible] بهتر از خربوزه بخارا و خوارزم است [illegible]

دیگر منظر لطیف طبع و با شجاعت [illegible] و در طبخ اطعمه و ترتیب اشربه مهارت تمام دارند و بسیار مهمان [illegible]
نوازند و چون کسی را دعوت کنند گویند بیا در منزل ما نان و ماستی صرف نما [illegible] اصفهان [illegible] سرای [illegible]
میشود عوض آن [illegible] انواع و اقسام اطعمه و [illegible] و نیز خورانند (تحقیق [illegible]
در اصفهان با شخصی برخورده [illegible] که شخص غیر مردم اصفهان بوده و الله از قرار تقریر [illegible]
که اصفهان را دیده اند عکس این مطلب ثابت است) **نقلست که** روزی کسی [illegible] کرده [illegible]
نفقری داد که اگر [illegible] محتاج [illegible] توجه [illegible]
[illegible] واحدی از اهل این بلد [illegible] از مردم
نیست که [illegible] عادت [illegible] **ابن بطوطه** گوید [illegible] اصفهان [illegible]
دارند [illegible] **الجمله** [illegible] از محسنات اصفهان [illegible]
زنده رود بر طرف [illegible] شهر و جاری [illegible] انهار کثیره [illegible] **مادی** [illegible]
شهر صاف و با طراوت است و آب [illegible] اصفهان [illegible]
اگر [illegible] **اناد** [illegible] آن [illegible]
هوا است زیرا که [illegible] (چنانچه [illegible]
که [illegible] **قلعه** [illegible]
[illegible]
در مقام [illegible]
[illegible] اصفهان را [illegible] **قطعه** اصفهان شهری است

[illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible] اصفهان [illegible]
الدین [illegible] مردم [illegible]
[illegible] **قطعه** [illegible]
[illegible] مردمان [illegible]
[illegible] مغول اصفهان [illegible] **کمال الدین** [illegible]
[illegible] **قرد**
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کاه خانی** [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
ابن خلکان در **وفیات الاعیان** گوید اصفهان را [illegible] **اسپاهان** [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
اصفهان [illegible] **میدان شاه** [illegible] و **مسجد شاه** و **عمارات** [illegible]

صفویه ساخته اند و پل معتبری که به راه جلفا بر روی زاینده رود بنا شده است و سیصد و چهل و نه
طول آنست و معروف به سی و سه چشمه می باشد زیرا که سی و سه طاق دارد و بانی آن پل
اللهوردی خان از امرای شاه عباس است و بالجمله وضع پل در هیچ جای ایران نظیرش نیست
دو مرتبه است و سابق میرزای اصفهان به شهزادگان روی آب سیر می کردند و دیگر مدرسه چهار باغ
و باد او چه بلند و منبر آن غنی بازار و بازار قیصریه در تمام ایران نیست سابقا آثار و عمارات
بسیار از اوضاع بوده و سنوز کار و خاکبات بسیار است و از ابریشم کشی و زری بافی معروف است
و بهترین تفنگ و طپانچه و تیغه شمشیر و قمه و قلمتراش و متعارف و دیگر اصناف خرازی آلات را
از اصفهان می آورند بلد ... این شهر در زمان شاه عباس بزرگ پای تخت شد
شاردن ... فزونی ... در زمان شاه سلیمان صفوی کشیده و نقش مسجد و چهل و هشت
مدرسه و هزار و ششصد کاروانسرا و دویست و هشتاد و سه حمام و دوره گرد خندق در اصفهان بوده
تا آنکه در زمان محمود افغان شهر اصفهان به اعتبار معموریت تمام ویران شد شاردن گوید که آن
زمینی که اصفهان در عظمت و کثرت مردم و آبادانی همان شان دارد که لندن
شاردن و ... در ایران محض مبالغه می گویند اصفهان نصف جهان و بعد گوید شاردن
از این شهر مسکین ... که گویم ... تنگ فرش نبوده و در فصل زمستان شدت گل و لای مانع از
عبور و مرور بود و نیز می گوید شهر اصفهان منقسم به دو قسمت بزرگ بود قسمتی جوباره
و قسمت دیگر درب دشت و اهالی نیز منقسم به دو طایفه بوده اند آنها که در جوباره بوده اند
طایفه نعمتی و طایفه ای که در درب دشت حیدری و کشف این اصطلاح به قول شاردن
اینست

اینست که حیدری طایفه ای از درویش را گفته اند که سلطان حیدر پدر شاه اسمعیل صفوی
که در هشتصد و نود و شش هجری به رحمت الهی پیوست ارادت می ورزیدند لکن این طایفه
کلاه سرخ ترک ترکه از پوست گوسفند دباغی شده و گفته اند از این بر کتف داشته اند بعضی
گویند که به اصطلاح درویش تشا گویند در دست راست و شاخ نفیری در دست چپ
اما نعمتی که درویشی بودند در ارادت به شاه نعمت الله ولی داشتند که مدفنش در قریه
ماهان کرمان و معاصر شاهرخ شاه تیموری بوده لکن این سلسله گفته نیست
مردم ایران است همواره پریشان و برهنه و اغلب این سلسله دیوانه وضع و به قول خودشان
مجذوب و در میان این دو سلسله عداوت موروثی است که محال است یکدیگر را ببینند و صدمه
بهم نرسانند محلات اصفهان هم به اسم این دو طایفه تقسیم شده بود هم خودشان را حیدری
و نعمتی گذاشته اند و غالبا با یکدیگر در نزاع می باشند و نزاع این دو سلسله تمام ولایات
ایران سرایت کرده و در جمیع شهرها به اسم حیدری و نعمتی است خاصه در ایام تعزیه داری
و ماه محرم صورت آویزه موجود است و مانع مفقود .
از عمارات معارف اصفهان در وقت مسافرت شاردن خانه منشی الممالک
میرزا داود بوده شاردن گوید چیزی که در ایران رسم نیست فرنگی عمارت
مزبور دیدم و آن قهوه خانه است که خلایق در آنجا جمع شده قهوه و غلیان صرف
می نمایند و تماشای زیادی از این قهوه خانه منشی الممالک میرسید و منشی الممالک شخص
دانا است و همیشه در حضور پادشاه قلمدانش به کمر و کاغذش در دست و احکام

پیرون شهر را هم علیحده اسم تفرج جری می‌رانند. اذفر ابن حجر هانی در صفحه ۹ از جزو اول
اشوام نه دره الواقع بعض تخلخل ملی ختفان است که نقاشی را فقیر جزو ثالث مسفور
در جامع رکه به بنیاد کرده بر بحر ابو شعبان در زند لاعمالهم شد حضرت را
حکمت و مصوب منه د انی تواب را در صفحه لی زد خدا و دو گی مسند دارند کالبی دادگی
که قدری فرنگ مات ما با هوش است بعضی اقوال زنانه با نجف و انه عوام حفظ کنند در نجف
دو خضر تالار و طاقی ز منزل انحنی نقاشی معتبر کرده است و خط ملین نقد آمدن
که خیم حسن نقاد در سو با شد که زنخیمه تهدا انگشت و لحانیان ز غرفین گرده است
صندوق برای ایکه احتشم حسن ما زنده نجف و شرف ما رواند در بیت مضرت که جه دار
ایتن بچند به قدر نوشته بود از روی قریب جهت انحطاط را انفسه محکم کرده بود
نادری شاه دادن هجی در ضمن شرحی از مسجد شیخ لطف الله نوشته است میگوید بالاد
محراب این مسجد صندوقی است که طلبه برای نفع اندوقف نیز از طلبه دار و در چهار ملوار
معروف است که در صندوق است و صدق حجره است یکی قرآنی بخط مبارک حضرت امام رضا
علیه السلام و دیگری بر این نجف الذین حضرت سیدالشهدا علیه السلام
و چه قسمی از وصله ۲ را بیرون نیاورند که وقتی دشمن خارجی روی مملکت آید و کار
بمحاربه مملکت بکشد آن وقت این دو وصله سو بر علم نصب کرده بر دانسته گرلا را
مملکت نظر بر آنها هیئتها باید متحمد از فه شد و تا دیگر کیج از زیر ظلم اسلام است بعد آورد
نکاتنده عزم می‌کند با اجتهاد است که لذا که تا رو از غرفین و چه بسیار کلی چه

در مملکت عثمانی مرسوم است که هر وقت بخواهند خون مسلمین بخوش آید و کار داد جنگ شود خرقه
پیغمبر و حسن در حضرت ختمی مرتبت اوان از خزانه دولت بیرون آورند و گردانند
فوراً جهاد را بر کرده بلند یا شوند خرقه از خزانه بیرون آمده و جمع شود و شاید در زمان
صفویه نیز یاد مصحف آن صندوق را در انجا ان زمان نفوق را برای هیجان و حال
مردم شهرت داده باشند چنانچه باعث نیز از آن هم شنی و شنیعه و لعن کردن خلفا
در علاء مو لی بر ده که در مذهب شیعی خیلی و طال حتی کس مباح می‌شود و تا قدم در روز
عیاری که ملاهی دستک لی در به و قوق و تمسا برد است و بسا هم مقتدر نیز کم گشته بوده
معتقد مسلمه قرار دادند و روضه خوانی در مقبره که الان تعزیه کبیر شده و عزا
برای عزیب مردم که از نتیجه فاجعه بر ده و رقابی می‌شود از ان جمله است حیاز انها
سید شاه انعام شهرستان گاری که خانه و باغ و چاه شرافتی کو در متقیه بهشت را البود لکم
بهشت مردم کرامت خریده دارای مسجد و محراب و منبر در سر تا قرنیف الارض کلاه شرعی
و ملوس کشته می‌روند نیز با عزاب سلطان است) ملحق انکه تمام این سکونه قرار دادها
مذکور سو شاه اسمعیل برای مشرف کارخود رواج داده و بعد از آن هم استحکام بگرد
ما مثرده المهرود کرد تا حکمت صادرات اق فوق شفیعیانه شاه اسمعیل است و اعتقاد بر آن بود
ملت شیعه مهم علما و صفه ملق کلیان علما و خوش وسرا ایشان درو چون وضع نشسته
این بنده تحفة بی کهنه دید که در زمان ان داد ملطفی شاه اسمعیل نوشته شده بود
و مدلید الاد رشت نیا را بهتر مفید در آن کتاب که نام آن احمد شاه اسمعیل است

اما پس از وقوع حادثهٔ شهادت ... و بهرام لشکریان و فرار شاه اسمعیل بطهران بکلی
خرابه شد در سنه ... در فرقهٔ شیخیه را اعتقاد اینست که امام عصر عجل الله فرجه مغلوب
الاعالی قاپو علی قاپو که بروایتی شاه عباس ماضی در جنب حرم حضرت اسد الله
الغالب را از آنجا نقل کرده و بسیار محترم است چونکه شاه در آنجا دولت ...
... عمومی میکنند و ... مرحمت شده با ... عالی قاپو ...
علی قاپو ... در آنجا ... تصرف کرده ... شش ... نه ...
... نقش ... شاه ... در آنجا ... اند ... ورق ...
عالی قاپو تالار بزرگیست که جای نشستن امیر ... است که ... بر جای ... حکام ...
و ... تالار ... قاپوچی باشی است که در عهد ...
... اطراف ... تا ... نشیمن ... خاصه است ...
و در ... ای ... شیخ محمد ... و ... صفویه
... ... شاه ...
... ... شاه ...
... سعود شود. از ابنیهٔ عالیه عمارت تالار طویله است
... ...
هجده ... ...
... ...

خیابان که ... طرف ... طرف ... میر ... شاه ... در
شهر ... فی الواقع ... باغی است ... باغ ...
عمارت ... چهار ... در وسط حوضی است ...
از ... ... از شراب ...
... ... از ...
آن ... از کوهستان و کرمان ...
... ... ارسال ...
... ... ❊ و مذکا فی ...
... ... اصفهان ...
... ...
... ...
... ... اصفهان واقع شده ...
... ...
... ... شاه ...
... ...
... ...
هذا اخر ... ...

که اوا اشده مینوشتند بعضی گفته اند مقصود از این لفظ بوک است که بپارسی سلاح [؟] باشد
زیرا که چیزی جبه خانه در سیستان بوده و بوحی طبر را کوه و طبرک را صغر آن دانسته اند چنانکه
طبرستان را هم کوهستان مینوشته اند وضع این قلعه مربع الشکل است که طول هر ضلع از دو [؟] ذرع
میشود و بر دیوارش خندق است احتمال میرود این بنا همین باشد شاردن که در زمان سلطنت شاه
سلیمان صفوی قلعه مزبور را دیده مینویسد روزی پادشاه برای بازدید حرم آمده و جبه خانه
که در [؟] اوقات در قلعه طبرک بسته است نایب [؟] با او بودیم و حکایت خوبی در نظرم جلوه کرد
در مخزن اول اسلحه چیده بود از شمشیر تفنگ کمان ترکش های ممتاز زیر تیر و سلاح های
خیلی ممتاز مرصع بجواهر بود در مخزن دوم قداره جماد آهنی خود برگستوان زره است
بابت [؟] و علاوه بر اسلحه ایرانی اسلحه کار فرنگستان در آنجا بسیار بود در مخزن سیم
ساعتهای مختلف دیدم صندوقچه های نفیس دان طلا مرصع مخصوص انفیه دانهای کار ایطالیا
و نیز کوه [؟] ظروف زر که از آنها ساخته بودند در خزینه های خوب که از هدایای سلاطین
فرنگ بود آنجا چیده بودند اما اسلحه که بجواهر ترصیع نموده خیلی ممتاز بنظر نیامد مثلا تیر
و پیکان که دیدم بکمر میخهای طلای مرصع داشته هر چند در نهایت بیعیب بود لکن معروف بود
که تیر هر قدر شتر و بازوی قوی داشته اند هر قدر قوی باشد از آن بسر آمیکند و شمشیر
دیدم که دسته و غلاف آن از عقیق و جواهر دیگر بود لیکن از آنکه در مخزن اسلحه کمتر
بخزانه جواهر رسیدم یک طاقه مخمل بود از فیروزه تراشیده که بکتاب زرگری آماده
کرده بودند در [؟] هر چه میخواهم زمانی تراشیده بودند روی زمین ریخته بود در ظرفهای

دیگر قریب سیصد چهار صد قبضه شمشیر تمام مرصع و کمرهای قیمتی و تمام چنین در مخزن
دیگر صندوقهای ممتاز از جواهر بود پس تمام را کردند طاق قیمتی مخزن همین بود و آنها بسیار بزرگ
در آنجا دیدم که یک نفر فارسی رنگ آنها نبود و تعجب دارم که با وجود نمودن راه و نزدیک نمودن
دریا و انگلیس هنگام شکستن را چگونه باصفهان آوردند و اغلب این آئینه ها در چهار چوبهای
طلای نفیس ترصیع شده است بالجمله اگر برای تعیین این تفت را دیده بودم هرگز
باور نمیکردم مثلا یک مخزن مخصوص بود از برای ظروف طلا که علاوه بر ظروف معمولی
دیگر ظروف طلا و کاسه های بزرگ طلا بسیار روی هم چیده شده بود در یک صندوق قریب
بیست صد حقه مرصع دیدم و در صندوقی چهار صد خنجر که دسته آنها مکلل بجواهرات بود
بقسمی که چشم خیره میشد از خزانه دار پرسیدم قیمت این چیزها چه قدر است گفت که
فرد فرد معلوم است اما جمع نزده اند چیز بسیار محترمی در این خزینه بود که زیاد میل داشتم
ببینم ممکن نشد و آن علم حضرت حسن بن علی ابیطالب علیه السلام بود خزانه دار
گفت اگر مسلمان و شیعه میشوی تو هم میتوانی ببینی سئوال کردم این خزانه از چه وقت جمع شده است
گفت از زمان شاه اسمعیل ثانی خلاصه برخی گفته اند قلعه طبرک را ملکشاه
ابن الب ارسلان سلجوقی ساخته و مشهور است که امیر تیمور این قلعه را محاصره نمود
و نتوانست فتح کند اما عرض شمالی اصفهان سی و دو درجه و بیست و پنج دقیقه و طول شرقی
آن از پاریس چهل و نه درجه و سی و نه دقیقه است
اصطخر شهریست در فارس و گویند بانی نخستین آن شهر اصطخر بن طهمورث است

ودر اصطخر عمارتی است معروف بمسجد سلیمان که عوام عجم را عقیده این است که جمشید و سلیمان ساخت
قبل از استیلای اسلام خزائن ملوک عجم در اصطخر بود و در زمینهای آنجا از جمله پاره‌ای کارهاست از
خرابه‌های حالیه معلوم است چه قدر آنرا از سلاطین فرس تطاول رسیده و این عمارت در پای کوهی
ساخته شده از سنگ سیاه و کمیاب آن پوشیده بگوهرست و به طرف دیگر باز دو دست است و بعضی
ستونهای مرتفع شکسته در پای است مردم اسم این عمارت را چهل منار نامند و صورت جمشید را در
بعضی جاها حجاری نموده‌اند و صورتهای نیز شبیه براق در آن حجاری‌هاست که در اعصار سلف حضرت رسالت
پناه در شب معراج بود در این عمارت مقصور است اما معلوم نیست چه صورتیست و ترکیب این صورت
اینست که روی آن شکل انسان با ریش مجعد و تاج بر سر و دست و پا و دم و صفحه گاو و بال شده
و خرابات اینجا عمارت با ذرائه است که عوام گمان میکنند جن و دیو ساخته است
و صورت جمشید چند جا هست که در حجاریهای این آثار مشهود است و بعضی جاها در
کرسی نشسته و بعضی جاها ایستاده است شاخ حیوان عجیب الخلقتی را گرفته و دست دیگر خنجری آن
فرو برده و در اطراف صفحه بزرگ صورت آدمی و حیوان منقوش است که شتر تماشا میکنند
و دیگری اسیر اند و عراده با بسته است در حجاری که ایشه گروه اند و آنان نوشته شده است
سنگ بر بالای کتیبه با خطی مخصوص حاجی بر کتیبه که طول هرکدام شانزده ذرع و یکی از است
اما چون عهد جمهوری در اصطخر آمده چنانکه در ... بهشت ... تا اینکه امروز چهل منار
میگویند این عمارت نیز به چهل منار شهرت یافته ولی اگر واقع داوری است این عمارت از
تخت جلوس جمشید و اصل در سلام ... تحقیقی ندانند مناسب است

دیودور که از مورخین یونان در عهد اگسطس قیصر روم بوده کتاب تاریخی در عهد خود تصنیف کرده است
که ابتدای آن از اول خلقت آدم ابوالبشر و انتهایش شصت سال قبل از میلاد مسیح میباشد
در ضمن حالات اسکندر یونانی شرح خصائص از خرابی اصطخر که بحکم اسکندر نوشته است و در
حقیقت تاریخ اسکندر را همچنین صحیح‌تر از دیودور ننوشته است زیرا که عصر نگارش او با فتوحات
اسکندر خیلی نزدیک است .

دیودور مینگارد که وقتی اسکندر وارد پایتخت حقیقی ایران یعنی اصطخر میشد در منزل
اصطخر مانده در بین راه قریب هزار نفر یونانی دید که بالباس اهل ... ورود او را استقبال کردند و از
تحقیق معلوم شد که سلاطین مقدم ایران که خاک یونان را گرفتند اینها را بچنگ آورده اسیر کرده
و با خود آورده و یک دانه از اعضای ایشان را که مردمان پیر ... بود زیادت بعضی یا بسیار
مقطوع یا گوش و چشم و بینی اینها را ناقص کرده بودند محقق شد که اینها از شدت ...
که بایشان نهاده داشته‌اند این نوع ... را در حق اینها روا داشته همچنین رسوا در وقتی که از وطن ایشان
گذشته بودند اسکندر و سرداران یونانی را از دیدن این جماعت حالت غریبی دست داد حتی اینکه
گریستند اسکندر گفت اینها که چیست سرداران خود ... این ستم رسیده است؟ چنانکه سرداران
گفتند خواست اینها را بوطن مألوف شان بفرستد ولی از استماع این خبر ... بالاتر آمدند و عرض کردند
مردن هزار مرتبه برای ما بهتر است از دیدن روی هموطنان که ... ما را از یونان
بیرون کرده‌اند چون وضع ما العضو را ... این مرتبه ناقص و پریشان هستیم از هر شهری و هر در
یونان بگذریم مردم تماشای ما خواهند آمد و بالاخره خجالت کشیم تا وطن برسیم و در آنجا نیز در نظر

دشمن حقیر و ضعیف بوده باشیم و دفترهای جمع اگرچه مردم یک شهر و بلد هستیم ولی جنگی است در میان دشمنان
باید که بر صورت شده ایم و اینهمه فتنه [illegible] شده است صورت [illegible] باید متفرق نمائید
اسکندر سخنهای ایشان را قبول فرموده هر فردی از افراد [illegible]
وصیت نمود و هر صاحب منصب لایق بود و شتروان پنج دست لایق [illegible] و مبلغی نقد مبذول داشت
و هر یک [illegible] جنگ و سپاه [illegible] و چند خروار زر عطا نمود و فرمانها رحمت کرد
که علامت [illegible] در وجه [illegible] دولتی معاف شد و [illegible]
طوری اسکندر را افتخار کرده بود که بتدریج متعدد گشت و در روز ورود به اصطخر سرداران
خود و [illegible] احکامی که بپوشش و خرابی و [illegible] و عمارت ایران [illegible] همه
در شهر صدور [illegible] خراب کرد و عمارات سلطنتی تمام شهر و [illegible] را
[illegible] باکمال قساوت و بیرحمی [illegible] اسلاف [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
آموزگار ÷ مکن بد که بد بینی از روزگار **نوشته الله** [illegible] در خبر است [illegible] اسلام [illegible]
ساختند و سرای [illegible] حضرت [illegible] حضرت [illegible] از
اصحاب عرض کرد یا رسول الله در چنین فتح جسیم و نصرت عظیمی چه جای گریه است
حضرت آنحضرت فرمودند [illegible] موجب [illegible] حکم [illegible] نه برای [illegible]
نفس مقتضای وضع روزگار [illegible] **خلاصه** [illegible] شهر
اصطخر در آن وقت از جمع [illegible] جمعیت [illegible] مردمان [illegible]

[illegible] اصطخر [illegible]
[illegible] ایران [illegible] اسکندر [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و نفس [illegible]
[illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible] اسکندر
[illegible]
[illegible]

اسکندر [illegible] اصطخر [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در عالم ملکوت [illegible] را [illegible] آورد و یکی از [illegible] (تقاص) که از یونانیان
[illegible] اسکندر [illegible] [illegible] طاوس [illegible] قصیده
تصنیفی ساخته اول فتوحات اسکندر را عنوان کرده [illegible] شرحی از ظلم و
تعدی ایرانیان نسبت بمردم یونان و قتل و اسیر آن نواحی و [illegible] شهر و بناء
مجلس را [illegible] آورد [illegible] [illegible] مستعد [illegible] شد [illegible]
طاوس [illegible] قصیده [illegible] و در حضور اسکندر خواند [illegible]
داشت که [illegible] [illegible] را که چنین روزی را خود
بدیدم که دشمن [illegible] مردمان یونان [illegible] انتقام [illegible]
از [illegible] [illegible] از روی رحمت
و [illegible] با تمام سرداران و [illegible] بزم از مجلس برخاسته [illegible] عمارات
سلطنتی قدیم [illegible] آتش [illegible] و مسکن سلاطین عجم
عجم [illegible] سلاطین عجم و [illegible] ایران [illegible] و در
تواریخ [illegible] از یونان [illegible] سلطنت و کاخ [illegible]
ایران [illegible] طاوس [illegible] و [illegible] از
سرداران [illegible] بود [illegible] اسکندر
کرد [illegible] از ایران [illegible]
قسمت یونان [illegible] حتی [illegible]

مردم یونان را آتش [illegible] انواع را که در [illegible] گشته
اسکندر [illegible] برای یونان که [illegible] شد قول طاوس
و [illegible] خوب [illegible] شعله در [illegible]
و [illegible] هر کدام از [illegible] و چراغ [illegible] و طاوس با [illegible] نسوان [illegible]
پیشاپیش آنها [illegible] قصیده و [illegible] در مدح اسکندر و مظلومیت یونانیان و [illegible]
بی‌رحمی و قساوت قلب ایرانیان [illegible] تا نزدیک [illegible] رسیدند اسکندر [illegible]
مستی و غروری که از مقتضیات زمانه [illegible] اول [illegible] آتش بعمارت
زد و [illegible] طرفة العین عمارت [illegible] از شهر [illegible]
سلاطین عجم [illegible]
مورخین [illegible] بمدح اسکندر [illegible] باطل [illegible]
اما [illegible]
[illegible] ناظر است [illegible]
بیت [illegible] ÷ [illegible] ÷ [illegible]
[illegible] ÷ [illegible] که [illegible]
یونان [illegible] از سلاطین عجم و [illegible] در فتح یونان و [illegible] شهر آتن
[illegible] را آتش [illegible] طاوس [illegible] ایران [illegible]
عمارات [illegible] طاوس [illegible] عبرة فاعتبروا یا اولوا الابصار

شرح تخت جمشید در جوار تخت جمشید کوهی است بزرگ سنگ خارا و قدری دشت چون شود در روی
قطعه وسیع مسطحی که بعضی از آن کوه طبیعی و قدری مصنوعی است غرابهای تخت جمشید مشهود است
که شکوه غریبی دارد الحق تعجب میکنی که برای عمارت پادشاهی با چنین سنگها چه بوده هم
از سمت مقابل کوههای ناودس دارد از جهت شمال جبال بختیاری دارد از سمت جنوب جبال
لرستان منظر عمارت است و آخرین پادشاهی که در این قصر منزل داشته است دارا بوده و از
بجنگ اسکندر درگذشت اگرچه در این زمان از آن بنای رفیع و بنیان منیع جز قلیلی آثاری
نیست ولی از همین بقیه آثار بسیار ظاهر توان کرد که مردم آن عصر تا چه پایه در علوم و حکمت ماهر
و چه اندازه در هر فنی قادر بوده اند.

اعتماد السلطنه محمد حسن خان که در این عصر اول جغرافیادان و مورخ معتبر است در
کتاب مرآت البلدان مشروحاً وضع تخت جمشید را نگاشته بطوری که هر کس در آن کتاب
امعان نظر کرده چنان است که خود برای العین آنجا را دیده و معمور دیده باشد
بعضی از اشعار که در تخت جمشید نوشته اند از آن جمله است

أین الملوک التی کانت مسلطة * حتی سقاها بکأس الموت ساقیها
کم من مدائن فی الآفاق قد بنیت * امست خراباً و دار الموت اهلیها

حرره علی بن سلطان خلیل بن سلطان حسن فی سنة تسع و ستین و ثمانمائة
ایضاً تاریخ شوال سنة ست و عشرین و ثمانمائة رایات نصرت آیات پادشاه
جهان و اعدل خواقین ایران ابی الفتح ابراهیم سلطان [illegible] رفیع را ضرب
خیام

خیام دولت گردانید کمترین بندگان کمال الکاتب ابناق کتابت نمود و فرید **بیت**
این الاکاسرة الجبابرة الاولی * کنزوا الکنوز فما بقین و ما بقوا.

الموت قلعه محکمی است در ناحیه دودبار میانه قزوین و دریای خزر در قله کوهی
در میان گودالهای عمیق اطراف است و بسیار مرتفع است چنانکه سه **کو بلند** که از مسکن طیور
دیلمه عقابی دست آموز را برای شکار رها کرده و کبکی را که با زغن بر کوه دید بگمان آنکه
پادشاه چون آنجا را محکم دید قلعه بنا کرد و آن قلعه را به الموت نامید و ترجمه این لفظ
به دیلمی تعلیم عقاب است حروف الموت چهار صد و هشتاد و سه است تاریخ
بنای آن میباشد و **حسن بن صباح حمیری** منسوب است بحمیر و او مردی حکیم و دانا و منجم و مهندس
بوده گویند از فنون سحر و کهانت نیز باخبر بوده خواجه بزرگوار **نظام الملک**
اتابک رفیق حسن شد و چندی نگذشت که مدعی وی گشت و شرحی که در تواریخ مسطور است
در حضرت ملکشاه نفوذ او برادرت داد و بمصر گریخت و مذهب اسمعیلیه در ایام دولت
مستنصر بالله از ملوک بنی فاطمه بنای دعوت و تبلیغ را نهاد و مردم را با ایران عزم خواهد
کرد و به ایران رجعت نمود وقتی به دودبار رسید شخصی را دید که بر شاخه درختی
نشسته و بیخ همان شاخه را قطع میکند با خود گفت مردمی از مردم این نواحی
نخواهم یافت که محکوم خود سازم لهذا در خارج قلعه مسکن کرده و بعبادت و روزه
فلان تعریف پس از چندی تا آنکه مریدان از او خواهش نمودند که بقلعه در آید
که وقتی در مملکت کسی بعبادات مشغول شد بالاخره از کوتوال قلعه تقریب کاری

زمین بقیمت معین خرید و بتمامه بخود در آورد و در آنجا کشید پس از آنکه مردم قلعه را فریفته دید گفت
گاو را بسیر تنازک گشته باریک برید و دور تا دور حصار گرفت و بکوتوال گفت
بموجب شرط قدر پوست گاوی در این قلعه حق دارم و همین بقانون شرع متصرف
میشوم کوتوال دید امری با او مبراهی نزارند لاعلاج الموت را بحسن و اتباع وی
بگذاشت و از قلعه بیرون رفت نوشته اند وقتی حسن صباح از مصر برگشت کودکی
همراه او بود و گفت این پسر از نسل اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام است و امامت
حق بر آن او است و این طفل دارای علوم اولین و آخرین و آموزگار امت حضرت
خاتم النبیین است تا کی رفته رفته ارادتمندان حسن زیاد شدند کارش بالا گرفت
علما بکفر وی و اولاد حکم نوشتند و بر او و پیروانش لعنت کردند و مردم را بتقلید ایشان
مأخوذ داشتند حسن نیز متابعان خود را به فدائی موسوم ساخت و فتنه ها برپا کرد
و جماعتی از علما را بقتل آورد و از آن جمله بود المسترشد بالله عباسی و خواجه
نظام الملک چند مرتبه بار سلاطین سلجوقی لشکر بردو بازگشتند و لیکن بواسطه حصانت
حصار کاری از پیش نرفت و روز بروز قدرت سلسله که ببسط مملکت پیروان حسن
که معروف به ملاحده بود و باز بیشتر میشد تا در لشکر کشی هلاکو خان مغول
بایران که خورشاه آخرین شخص این طبقه بدست او گرفتار و کشته گردید و از ایشان
هشت نفر پای بر سریر حکومت نهادند ۱ حسن صباح ۲ کیا بزرگ امید رودباری
۳ محمد بن کیا بزرگ ۴ حسن بن محمد ۵ محمد بن حسن ۶ جلال الدین

حسن

حسن بن محمد ۷ علاء الدین محمد بن جلال الدین ۸ رکن الدین خورشاه بن علاء
الدین هرچند حسن صباح منتمی بود به نسب محمد بن صباح حمیری مرسا اما خواجه نظام
الملک او را در این نسبت بعضری مکذب میداند و میگوید وی پسر مردی فاسد العقیده بود در
ری که بسر میبرد و بین القصد و الاجمال شرح حالات حسن صباح اینست.
در آن دوران مردم خراسان را رسمی در نشسته که هرکس نزد امام موفق نیشابوری تلمذ و تحصیل
قرائت نماید از میامن انفاس او بدولت و مراتب عالیه میرسد لهذا پدر حسن او را
نزد امام موفق برد اتفاقا در آن اوقات خواجه حسن نظام الملک و عمر خیام
نیز در حضرت امام موفق مشغول تحصیل بودند و بنا بر قول مشهور این سه تن با یکدیگر
معاهده کردند که هر کدام از ایشان به رتبه عالی برسد رعایت حال دو نفر رفیق خود را
تعهد کند چون خواجه نظام الملک بیاری الب ارسلان بن جغر بیک بمقام صدارت
و وزارت ملکشاه سلجوقی ارتقا جست عمر خیام نزد او آمده بنا به تمنای خود
هزار و دویست مثقال طلا بطور وظیفه برای او از مالیات نیشابور برقرار شد و حکیم عمر
هم آنکار رفته مشغول تحصیل خود گشت فرد چون عاقبت کار جهان نیستی است ؛ پندار
که نیستی چو هستی خوش باش ؛ در این چند روز حیات جام مروق نوشیده و عیش کرده
اما حسن که ناکام بود با دیگران نزد خواجه نظام الملک وارد شد و خواجه با حسن همراهی
کرده او را در خدمت ملکشاه معرفی کرد و مستوفی ممالک را که تالی صدارت
بر عوض منصوب کرد حسن هم خوب از عهده برآمد لکن از آنجا که فطرت خبیثی داشت

همواره حکم کینه خواجه را در دل نگاه داشت وقتی ملکشاه جمع و خرج ممالک را از خواجه
خواست نظام الملک عرض رسانید که کار آن وسعت ممالک حضرت خداوندی از طول الارض و عرض
جیحون است فرات اقل مایل فرصت لازم است تا دفتری بتفصیل نوشته گردد سلطان
تصدیق نمود چون این خبر بحسن رسید با شاه گفت که اگر خواجه برخی خراجها در ممالک را در دو
دیوان را چون ... شخصی درونی بخشش دمی بخشد و احیا که من حساب او در یکی است
برای انتظار کمال تمام وقت خواسته که در ظرف ایمدت ... از نظر پادشاه بگذراند
بالاخره ترتیب تفحص بنویسد که ... از زر و سیم و مال نماید مرا که حضرت ولی النعم
حساب نویسندگان درگاه پادشاهی را حکم فرمایند و در مدت چهل روز دخل و خرج
خرج را مفصل کرده تقدیم میدارم بحقیقت او را در انجمن ملاء ملکشاه در ایام
او خرجی که مورخین نوشته اند از نظام الملک بخشش داد تا حسن را فوت
دائم شود فقد کتابت کار بی همراهی ممانعت حسن صباح مامور باشد قضیه
بخواجه رسانید در ساعت در فکر شد و گفت ۵ چنان کنم فکر کردم که کرده باشد در ترتیب
بیت دلم ز ... شده یار ... ÷ ... کرد از برای آسان ÷ حسن
حسن بطریقه قول داده بود دفتر خود را نوشت اما بعضی روایت در وقت حسن که نوشته
دستمال کاغذ و فراد مرتب کرده را در سر دار اهرمه در دست داشت که در وقت
آن پیش بخواهد او برساند حسن بحضور میبرده گذارند وقت بیاد خواجه که سابقه آن
بود از حسن داشت نزدیک او رفته بر سینه خود در دستمالی که به بردم حلقه بپای

دفتر را نوشته اند آن زمان که حسن مضاعف نماید و کار خواجه عهده دار است تمامی
کرد ... بود بر ... بالتماس از آن باشد در ترتیب آن هم خود دفتر هم اوراق پراکنده
آن اوراق ملک گرده بر فردی نظر متفرق شده و در مجموع کدام از سرا بر آمده بیرون آمد
از دور حسن دستمال کاغذ را با ورود آن ... فرد ها را جمع کرده مخلوط شده بهم
و مدت حسن صباح را داد ملکشاه پرسید که این فرد ها ... که از آن خراج حسن
دیر ترتیب فرد ها بحضور فهمید قضا کار خود را صورت داده مضطرب وار نگاه کرد در
حضور آنچه را از نو مرتب ساختن هر چه پادشاه چون شد حسن بهانه و بیان جواب
میداد ملکشاه تغیر شد فرمود مرحمت که از تو دیدیم با ... ... خلاف
ناحیه حضور است که همه را بجواب ... آن همان ... حسن دید با حضرت
و صدا و غیر از او آن آن ... که نوشته است خواجه نظام الملک عرض کرد
با کسیکه از زراعه پیمانه دمدم حال ... نکوید کار ... را در چهل روز
با تمام برسانم جوابی ... و بیان بخواهد داشت ... خواجه نیز برای مراج کرد
خواجه مرتفع پسندیده ... قول خواجه ... حق ... حسن
داشت با کمترینه سلطان خواست حسن را بکشد که خواجه عرض کرد از مردود
بود ... که آن ... ادبیه آورده باشد ... نمود حال از خود
بمصداق کریمه لیس علی المحسن حرج رد وانه ... تشریف او را امن بخشید شاه
فرود حسن را بضرب ... از سرا پرده بیرون کرده او از خراج

در صغر سن که از هم مذهبان خویش پنهان بمذهب اسمعیلی گرویده بود در آن ایامی که بیمار شد
گفت اگر در دست کمیل حق یافتم و لیکن این ترک گوستانه ام در پیش مرگ را تو فیر نمیدانم
باز بسیار ادم آمد که دست حسن انحرف راجع بامر زبانی و جغرافی کرده و در حمص لغت نبیر رنجی اوده
که مراقب حال من حق شد سید حسن بن محمد زینتان با کمی بقرابتی که داشت مطلب را در یافت
و از منزل وی بیرون شد و بمصر رفت و مورد اشفاق المستنصر بالله علوی گردیده
نزد رجال مستنصر بسر خود ساخت و لیعهد نمود و بعد معزول مستعلی پسر مستنصر و لیکن حسن با
بر قانون مذهبی نص اول را صحیح تر میشمارد و بولایت عهد نزار پسر مستنصر تکیه
کرده خلیفه را نپذیرفت دعوت تمیز و مکنون داشت مستعلی لعمرت حسن را بسته
داد و چون مادر را غلط دید از مصر فرار به اذربایجان و از آنجا بالموت رفت
و شرح حال او که در کتب تفاسیر تاریخی نگاشته شده در آنجا بمذهب خویش کرد .

انبار بفتح همزه شهری است از بنای شاپور ذو الاکتاف است و ابو العباس
سفاح عباسی در آن عمارات بنیاد نهاد و این شهر در کنار فرات بوده و در عهد شیخ نبود
بخت نصر ... و شاپور نیکو گفته اند نقل از شهر را برای آن انبار گفته اند که بخت
النصر ... اعراب اسیرای ... آن را در آنجا جمع کرد و بعضی گویند انبار
وجه آن که سلاطین عجم بوده ... انبار را انبار گویند
طعام است ... اول خانه ... که خوراک سلاطین را در آن انبار مینهادند
اهراء است بالجمله انبار در زمان خلافت ... در سال ... هجرت ...

ولید

ولید مفتوح گردید بعضی گویند چون خالد بسر این شهر آمد اهل آن از طریق اسلام سر تافتند
جهت صلح و دادن جزیه شد و مقرر شد سالی چهار صد هزار درهم و هزار عبای ... از
... آنچه از آثار انبار تا این سنة ۱۳۲۱ موجود است قصبه ای است در عراق
عرب بسمت شمال فرات و تا بغداد ده فرسنگ و هزار ذرع مسافت است

اهواز جمع هوز است که در صحرای خوز بوده بر اند عجم این لفظ را بسیار استعمال کرده ها را
بکاف تلفظ نمودند و نیز حرف ها در عجم نیست ... اهواز نیز تعریب هوز عجم را نموده اند
اهواز را خوزستان گفتند و در مرغزارهای بالطبع ... بسیار ... هوای ... از ...
... درختهای بسیار است
... فتح اهواز در اول سنه ... هجری بدست مغیرة بن شعبه
شد و این شهر ... از علماء ... ابو سهل ... در سنه ... هجرت
... فتح اهواز ... بعضی ...
... در چنین ... بسیار در
... سوق الاهواز ...
... از آن ...
... مانده ...
... از اهواز ... در زمان خلفای عباسی ...
... گویند ...

شکر مگس زرا اهواز را خرید نمایند که بعد مرتب به برقت آن زرق ... حراری ... تغیر کرده
و مانند تولید کردن عقرب بسیاری شده و چون دود ... بارها گشوده ... حرمه ... عقرب
صد هزار عقرب بیرون ریخته و طعن ... ... الملک ... جلده ... حل کرد
و چون ... ... که دم خود را بالا میگیرد و دم او بر زمین میکشد
بجز آنکه ... ... عقرب جراره که وجود بسیار است
که این مصرع ز نیش عقرب جراره شود در اهواز *

ایروان در کنار رود زنگی موسوم به ایروان چای و از بناهای ایروان خان است
بعد از آنکه روس لزگستان را متصرف گردید ... شهر ایروان
در ملکیت و اطراف آن عمارت زیاد است و الغرض در تصرف دولت روس است
و کلیسا در خود شهر است که ... از قسمت سلطنه اند معنی ایروان بزبان ارمنی مظهر
گویند کشتی حضرت نوح بعد از آنکه در قله اغری داغ فرود آمد چنانکه ... زمین
شود بود دید اول یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر
واستوت علی الجودی اول صحرا که در نظر نوح آمد ایروان بود لهذا ارمنی
مظهر خوانده ... رود زنگی که در ایروان است که اطراف آن اشجار زر
غرس شده است و درین ... آن اسب آبی ... میکنند و در ... ایروان
در قسم زراعت میشود و در دو فرسنگی ایروان ... ماهی قزل آلای
فراوان است و دریاچه آب شیرین ... در ... سمت قبله

۱۵۶ ر

دارد این دریاچه بیست فرسخ مسافت دارد ماهی قزل آلا در این دریاچه بزرگ که ... در وسط
این دریاچه جزیره است که ... در آنجا ... و سرچشمه زنگی چای از آن
دریاچه است ... که ایروان از شهرهای ... قدیم و بنا ...
در گفته اند بعضی شهریست سلطان مراد ... عثمانی در هزار و ... تسخیر ... ایروان را
از دست ارامنه گرفت و اریوان را مفتوح ساخته حصار شهر را بنا نهاد و در اتمام ...
شاه عباس بزرگ در هزار و سیزده هجری آن شهر را از عثمانی انتزاع کرد و عثمانی
تا وفات شاه عباس که در ایران قدری هرج و مرج بهم رسید فرصت غنیمت شمرده ایروان
از دست ایشان گرفتند و باز در زمان شاه صفی و سلطان مراد چهارم که پادشاه
عثمانی بود مجددا ایروان به تصرف ... آمد و در هزار و صد و سی و ... هجری که
افاغنه در ایران تسلط ... و خانواده صفویه را بهم زده بودند عثمانیه ایروان را
از دست عجم گرفتند و در هزار و صد و چهل و ... هجری نادر شاه
... عثمانی ... ایروان ... جلگه ایران ... و در سه فرسخی
ایروان کلیسای معروف اوچ کلیسا در ... خوانند اشت زمان فی
نامند واقع است و این ... از کلیساهای مشهور است و گویند حضرت مسیح علیه السلام
در این کلیسا به ... از پیشوایان ایشان ظاهر شده و اوچ کلیسا عمارت است
از سه کلیسا بزرگ بهم متصل ... نزدیک است ... سنگ ... شده است
سقف و صدر آن تمام از سنگ ... شده و محراب در سمت مشرق ... است

شاردن مسافر فرنگی که در زمان شاه سلیمان صفوی بایران آمد و [illegible] سیاحت
کرده و سفرنامه هم انشا نوشته چنین می‌گوید که ایروان شهر بزرگیست اما [illegible] و باغات زیاد
در دو جانب شهر [illegible] شهر کم رونقی است و عمارات عالیه کمتر دارد بطرف کوه [illegible]
دامنه‌اش خالی از رونق [illegible] و جاهای که در خارج شهر [illegible] رودخانه [illegible]
از وسط شهر جاری [illegible] قلعه ایروان که در خارج شهر است شهر کوچکی [illegible]
قلعه مسلمان و ایرانی [illegible] در آنجا دارند و روزها [illegible] مشغول کسب [illegible]
و شبها در قلعه منزلی ندارند و بشهر ایروان [illegible] هزار نفر سپاهی از طرف
پادشاه ایران مستحفظ قلعه مأمور شده و چند عراده توپ در آنجا است معروف است که از
اعضای بدن [illegible] و حواریین و بعضی مشایخ [illegible] در این معبد [illegible]
و نیز میگویند [illegible] حضرت مسیح را [illegible] اوچ کلیسا
بوده و [illegible] برده اند و نیز مشهور است که شاه عباس بزرگ
نیزه را که بر بدن حضرت عیسی زده بودند و قطعه [illegible]
بود از اوچ کلیسا باصفهان برد و مقصود شاه عباس این بود [illegible]
زیارت این دو قطعه شیء متبرک بایروان و اصفهان بیایند و بعضاً گفته اند
[illegible] حضرت عیسی [illegible] لوح [illegible]
بزرگی در وسط کلیسا بود [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] حضرت عیسی [illegible] سنگ [illegible] جلفای [illegible]

و [illegible]

و کشیش دیگر [illegible] احترام [illegible] شاردن می‌گوید که چنین [illegible] در اصفهان [illegible]
ایروان در سمت مشرق کوهی موسوم به آغری داغ است که بعقیده جمع کثیری بر آن کشتی
نوح [illegible] قرار گرفته [illegible] کوه بلند [illegible]
[illegible]
[illegible] دیدم [illegible] که در ایران است [illegible] کشتی نوح هنوز در قله این کوه [illegible]
[illegible] بر آن صعود کنند [illegible] بعضی گویند [illegible] صعود [illegible]
برف دائمی است [illegible] انقلابات [illegible]
زلزله [illegible] جمعی [illegible] اطراف ایروان [illegible] هزار نفر [illegible] میشود.
از جمله مطالب تاریخی متعلق بایروان اینکه در زمان سلطنت محمد شاه مرحوم [illegible]
[illegible] ناصرالدین میرزا [illegible] ولیعهدی [illegible]
[illegible] که محمد شاه روانه هرات [illegible] خبر رسید که امیر [illegible]
بزیارت اوچ کلیسا [illegible] ولیعهد [illegible] امیر [illegible]
[illegible] ناصرالدین میرزا [illegible] بایروان رفت و [illegible] امیر [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
و بعد [illegible] امیر [illegible]
[illegible] گذشته امیر [illegible]
[illegible] امیر [illegible] ولیعهد [illegible]

روانه شد و در طاق ... و در آن خصوص امیرالامرا فرمودند تا حضرت امیرالامرا ورودی اندرون
خود گردد حضرت ولیعهد سواری سنه لی بر داشته در برگرفتند و طاق فضه خود برد و عیسی خان
فاطاد خادی ولیعهد نیز بد صحه حضار شده و امیرالامرا سواری ولیعهد نیز ارادنی مرحمت خود
نا شید و مشتری ایشان که صورت امیرالامرا در آن نقش بود از نشست بازآورده ارمشت ولیعهد نمود
و فرمود هرگاه تو را کاری صعب و مهمی پیش آید که محتاج امداد و اعانت باشد از این صورت
مدد بزرگ خود استمداد کن پس دور گشود سایر ... رکاب ولیعهد سوار گردید و امیر نظام
محمدخان زنگنه را که در آن ... خلعت بخشید و به شاه میرخان مترجم فرمودند
از امیر نظام معرفی امیرالامرا ولیعهد سو کچول امیر نظام ... معرفی کرد و امیرالامرا هم
تلطف فرموده و ... مرحمت نمود و بعد از آن ... انصراف ارزانی داشت محمد طاهر
خان و کیل ... اعلیحضرت محمدشاه بود به ... امیرالامرا که در آن ایام
حضور ... امیرالامرا ... آنها را دید و ... حضور رسید و ... دار شد
در ورود ... مرحمت ولیعهد ... ولیعهد ... امیرالامرا حقیقت
الحال ... مرحمت ... ولیعهد ... گردید و از
آنکه منسوب بدیشان ... مرحوم حاجی ابوالحسن خان ... میرزا ... که متخلص به فقری است
که این بیت در مدح اوست **فرد** از قیروان ... رسانید ... روشن دلی
... چون ... (قیروان از شهرهای مغرب مشرق و مغرب است)
ایوان — اسم قصر کسری است در مداین ... گویند چون ... از

سلطنت این قصر را بنا نهادند و طول ایوان کسری ... و طاق و بنا ... ... چهار علم
و بنای آن ... که یک ذرع و یک شبر عرض دارد .
آورده اند چون منصور دوانقی خواست که ایوان را ... خراب کند رای زد که این ایوان
خراب نمایند صلاح است ... خالد برمکی مشورت کرد
خالد ... نمود که این بنا ... علامت ... و عمارت سلطنت ... داد
خراب کردنش ... منصور گفت این رای تو از ... تعصب ... عجم است
... خالد گفت ... سخن ...
دلالت کند بر قدرت و عظمت آن ... جهت ...
از آنجا که منصور مستبد بالرای بود ... در اجرای ... اهتمام ...
... بعد از خالد ... مشغول خراب ... شدند دید که خرج خراب کردن
آن بیشتر است ... خالد عرض کرد حالا
دست از کار ... فرمود ... خواهند گفت ... دیگران در ساختن آن
عاجز شدند ... از خراب کردن ... عاجز شد ... خراب کردن ...
... منصور ... خراب نمودند
از خراب کردن گذشت **نقل است که** کسری ... ایوان ... امر کرد تا
... اطراف ... و ... در عمارت ساختند ...
... زیر ... بود در ... ایوان ... خانه ... ابدا

بقیمت گزاف بخرند زاده گفت در حدود این سلطان عادل را اهتمام روی زمین بنیاد
کسری را خوش آمد فرمود خانه او را بحال خود گذارند و ... حکم نماید و دست بر نهند
و آن حجره معروف به قبة المحنة ... مرثیه خطبه ها و رباعی ... بیت خواجه حسن
عمید ... خراب می‌کنند بارگاه کسری را خاقانی شروانی
فرماید قطعه هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان ❊ ایوان مداین را آیینه عبرت دان
یکره ز لب دجله منزل بمداین کن ❊ وز دیده دوم دجله بر خاک
مداین ران ❊ گه گه بزبان اشک آواز ده ایوان را ❊ تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو ❊ پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون ❊ گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما ❊ بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان
دیگری گوید قطعه چه عجب گر نماند ❊ هر بنا را که عدل بنیاد است ❊ گشت
ویران مداین همه ❊ طاق کسری هنوز آباد است
پس از آنکه سعد وقاص مداین را فتح کرد و ایوان کسری را بتصرف
در آورد ... بساطی بود ... بر وفق حقیقت تمام مروارید آن
... که ... بود و اطراف آن بجواهر مرصع
حول حواشی و جوانب ... و ... بجواهر نفیسه مرصع گشته بود و آن را
بهارستان می‌نامیدند ... آن بساط را بحضرت عمر خلیفه ثانی فرستاد فرمود
قطع

و قطعه قطعه ساختند و در میان صحابه کبار رضوان الله علیهم قسمت نمودند حصه که بحضرت اسد الله
الغالب رسید حضرت آن قطعه را به بیست هزار دینار فروختند ... خواجه ... در ذکر
بنای طاق کسری مسطور است که بنای طاق ... نوشیروان عادل ... و ...
او ... رشته ... جلوه ... بود ...
هر بار کسری ... رشته را ... وادی ... و ... نوشیروان ...
... گویند ... از ... رشته ...
... کسری ... آمد ... کرد ... جزی ...
کسری ... قطعه ... و رشته الملک ... و للاخر ...
... و رشته ... و ... و ... رشته ...
... نوشته اند که آن
... بود ... که ... از ...
... از ... گفته ...
... جمیع سلاطین عالم ... رخنه ...
نوشیروان ... خلاصه ... حضرت سلیمان
در ... ایوان ... طرف خلیفه ثانی ... عالم ...
در ... وفات نمود ... طول ... و ... از ...
طول فرش ایوان ۱۰۸ ذرع عرض ... طاق ۳۴ ذرع ... ارتفاع

طاق ۳۲ ذرع طول دارد که بسمت شمال ۶ ذرع عرض و در کاهی ۴۰ ذرع است
حمدالله مستوفی در ضمن احوال مداین نوشته که مجموعهٔ هفت شهر بوده این سوی
چون متصل بیکدیگر بوده است این سبعه بود آنرا مداین خواندند اردشیر بابکان آنجا را
دار الملک خویش قرار داده و شاپور ذوالاکتاف در آن عمارات عالی ساخت
انوشیروان اکثر آنها بنا کرده در ملکیات هم موجود است و مدفن حضرت سلمان
چون مسعودی از فارس رسید و غلبش بوده ... بوده است
چاه آمده این شهر بابل که بر جغور ... و در کفر و پیغمبر ... آتش ... نرسید
باب الابواب آنرا باب حدید خوانند و باب و ابواب بطور مطلق نیز گویند و اندرون
دربند شروان است و در کنار بحر خزر واقع و قائم و این شهر از ثغور معظمه
دیوار دشمنان ... از طرف ... کشیده تا کنار دریا را از خود و در کوه
کوه است موسوم به جبل ... (کوه ...) و آنرا ... که دیوار ... اندرون
دشمنی رو بدین شهر کند در آن برج که برای محافظت ساخته شده آتش بر افروزند
تا ... از ورود دشمن خبردار شوند ... از تاریخ قلعه این شهر ...
دریا کشیده شده است و در قدیم دروازهای آهنین برای نصب بوده و بنای دیوار را انوشیروان
دانسته و بنای این دیوار برای منع ورود طایفه خزر که در آن زمان وحشی
بودند و سرحد ایران ... مشغول ... بوده ... گویند این دیوار از کوه
کوه قفقاز ممتد و منتهی به بحر اسود ... وجود داشته ...

متقدمین در دنیا هفت چیز را از عجایب مشهور دانند نخستین در این موضع ... از اهرام مشهور
باغات ثانی ... مصر ثالث منارهٔ اسکندریه که در کنار دریا واقع بود
و چراغ مرتفعی بر فراز آن در شبها ... روشن میشد تا کشتیهایی که به بندرگاه
می‌آمدند راه گم نکنند رابع مجسمه در جزیرهٔ رادس (رودس) بود و این مجسمه
هیکل فرزند ذوبیتر بوده که ... نام داشت و ... در مدت ۱۲ سال آورده
از مس ساخته شده پای او را ... بر دو کنار بندرگاه نصب کرده بودند که ... بندرگاه چنان
مرتفع بود که جهازهای بزرگ از میان دو پای آن مجسمه میگذشت و از ... آن
تا ... محروق بود خامس مجسمهٔ خود ذوبیتر و ... بعقیدهٔ یونانیان از بزرگ
رب النوع ها بود و فیدیاس حجّار آنرا ساخته است سادس معبد دیانا در
شهر افسس و در آن ایام بر این اسلوب معروف و در روزی که اسکندر متولد گردید در
سال سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد مسیح ... نام مردی مجهول الکلام که
مشهور نمودن خود این معبد باعظمت را آتش زد و بعد از آن بار دیگر ساختند و قسطنطین
امپراطور روم مجدداً آنرا ... نمود سابع مقبرهٔ ... و بعضی این مقبره را نسبت
... پادشاه ... در سال سیصد و پنجاه و سه قبل از میلاد وفات شد زوجهٔ او ...
که نیز خواهر وی بود و نهایت ... زیادی داشت در شهر هلیکارناس ... در ...
بنا کرد ... مقبره ... بنام ... خود بنا کرد ... از عظمت ...
عجایب عالم شمار نمایند گویند این دیوار بحری هشتم عجایب ...

و این دیوار عجیب از تاریخ قلعه شروع شده بسمت مغرب ممتد گشته و از قلل جبال و در
عمق دره‌ها و گذرهای کوچک یا منفذ دیوار استوار است که در فاصله‌ها برجهای متین بوده
ترتیب داده بود و همه خراب شده است اما حدودش پیداست این برج و انبار را دو دروازه است
که در آنجا که نهاده در وقت لزوم مستحفظین دیوار بر دیده مرتفع میبرد خندق
مسعودی در مروج الذهب نوشته که انوشیروان در باب الابواب دیواری
بنا کرد که طولش چهل فرسخ بود و در فاصله‌ها هر سه میل دروازه آهنی مضبوط داشت
و قصدش از اینکار منع طایفه خزر و ترکی بود که تاختها کرده از آنجا [illegible]
باب ایوب مخفف ابی ایوب است و نام قریه بزرگی است میانه قزوین و همدان
(و قزوین از بلوک قزوین است) در نزدیک همین قریه دریاچه کوچکی است که میگویند
شاهزاده در این بحیره غرق شد مادرش خواست نعش او را بیرون آورد عطا کمال
کرد و لودیان بخشید ایشان عزم نمودند که آن مرداب را با خاک برابر کنند جماعتی از
جمع کرده خاک کنده بار بستند و در دریاچه ریختند هر قدر خاک ریخته شد دریاچه
کمال تحقیق باقی بود خاک که آخر دفعه آوردند مادر شاهزاده حکم کرد از آن
دریاچه ریختند تل مرتفعی احداث کردند مقصود آنکه با آسمان است آن تل
آنجا کمال [illegible] از عز محلی او را جز ساحت [illegible] قصور [illegible] و آن تل مزبور
کوه [illegible] باشد و قریه ابوایوب را دکان [illegible] میگویند
بابل بکسر با ناحیه است که کوفه و حله از قطعات آنست سواد عراق [illegible]

بابل است [illegible] نجومی که بابل اسم شهر معروف دار العرش [illegible] گویند آیات [illegible]
گویند مقصود از بابل عراق است و بعضی بابل را دماوند دانند [illegible] اول کسی که در بابل
بنا کرده نوح است که بعد از طوفان در این محل آمده و عمارت کرد و بعد جمشید عجم است
که ضحاک تازی بر تخت دست یافت جمشید را کشته شهر آنرا در کمال عظمت بنا کرده و هزار سال
دار الملک او بوده فریدون ضحاک را اسیر و در کوه دماوند محبوس ساخت و در روز که فریدون
ضحاک را در قید بار در آورد و بجم [illegible] آتش زدند و همه کاخها بسوختند و این شهر معمور بود
تا زمان اسکندر خراب شد اما اعمش روایت کرده اند که مجاهد رحمة الله علیه [illegible]
گفت شنیدم در بابل چند جای بنا را و همه از [illegible] استماع نمود [illegible] رویت [illegible]
رفت [illegible] چند با بطلان [illegible] تحقیق نمود [illegible] رفت باب حجاج
[illegible] کرد [illegible] رأس الجالوت صاحب [illegible]
[illegible] معروف بعضی و حکمت و علم [illegible] در باب [illegible]
حجاج [illegible] رأس الجالوت فرستاد [illegible]
هاروت و ماروت را [illegible] رأس الجالوت [illegible]
ماروت را [illegible] تا موضعی [illegible] در آن موضع [illegible]
[illegible] هاروت و ماروت [illegible]
لکن [illegible] هاروت و ماروت [illegible]
دیدم [illegible] عظیم [illegible] تا زانو در بند آهن [illegible]

[illegible] خوف زاید عارض شد و به جهت آن گفت الله اکبر کمترانی که اضطراب شدید
آمد و هلاک [illegible] عارض شد بطوری که نزدیک بود که آن [illegible] پاره شود و [illegible] دیگر [illegible] عارض
گردید و [illegible] قدری که نزدیک بود بهلاکت برسم چه چنین کردی [illegible] خارجه شد
از هجوم مردم باملک [illegible] بود که [illegible] و دختران خود را نه شنیدند مگر که [illegible]
بر شد و [illegible] خبر رسیده [illegible] تمام حاضر شده و حوالی آن مکان آمده [illegible]
[illegible] جمیع دختری [illegible] شدند و هر کدام که [illegible] بود [illegible] توانگر بود [illegible]
[illegible] شخص معین از طرف دولت آنجا حضور [illegible] که سوای دختر مشتمل داده شد
رجوع کرده [illegible] دختر ها که [illegible] صرف می کردند و [illegible] شهر [illegible] خفیفه و [illegible]
[illegible] ظالم [illegible] بعد از همه رفته [illegible] خود را تسلیم [illegible] و دیگر [illegible] نیز داد که
دختر میداد و [illegible] بمصارف خیرات [illegible] رسم این بود و [illegible]
خود را [illegible] صفه [illegible] هر که طالب بود [illegible]
و میداد [illegible] خود [illegible] کافر [illegible] قسمت [illegible] دوال
[illegible] مانع [illegible] صف شدند و [illegible] نشسته [illegible]
[illegible] می کردند [illegible] زمین [illegible] خود [illegible]
برنشسته از [illegible] هر که طالب [illegible] میداد [illegible]
[illegible] خیرات [illegible] تمام [illegible]
گویند طبیب [illegible] رسم [illegible] چنین [illegible]

بیاورند

بیاورده [illegible] بعض [illegible] و [illegible] شخص [illegible] مرض [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] هر یک [illegible] بعضی آثار نوشته
[illegible] در دفتر ضبط نهند سلطان [illegible] نوشته اند در باملک باغ معلق بود که
[illegible] الملک [illegible] بود و دراز [illegible] وطن خویش
[illegible] دل [illegible] پادشاه [illegible] خویش [illegible] حکم کرد [illegible] عمارت [illegible] شاهی
[illegible] ساخته باغی احداث کردند که منظر آن باغ [illegible] آن مجموعه باشد
[illegible] از زمین [illegible] مرتبه [illegible] راه [illegible] خان [illegible]
در هوا معلق [illegible] زیر این [illegible] که باغ [illegible] زمین [illegible] معلق [illegible]
نوشته الله داد درویش [illegible] همچنین [illegible] نمود [illegible]
[illegible] شهر [illegible] وزیر اعظم پادشاه [illegible] شده
شهر را [illegible] داد [illegible] دو [illegible] درویش در خواب [illegible]
[illegible] شنیده از [illegible] باغ [illegible] رسیده [illegible]
باغ صورت ساخته [illegible]
[illegible] فتح شهری [illegible] باملک [illegible] خود [illegible]
[illegible] شهر [illegible] باب [illegible]
معروف [illegible] خواهد [illegible] شهر [illegible]
تسلیم [illegible] کرد [illegible] درویش [illegible] روانه شهر [illegible]

ولد شهر شد بنوشتن نامه که پادشاه رفته و بزبان فصیح و بلیغ دعا و ثنای پادشاه را
بجا آورد و گفت داد وقتی پیش ازین چندین سال حضرت مرا با شمال اندر جهت و ملک شرف
زیادی کرد و بوعی که دل پادشاه بدی توجه شد چون زود پیر از شیر داده کان دیر و
نامی ازین دور زیر صرف بود حال پادشاه اسم آن اقوال محمود ادا صدق
فرض شد دور بر غرائز داد او پیش خبر نواده خشونت ملکه با طی حقیقت دو دفتر پیش
بود از اینجا خبر شد نوشته رفته گفت از وقتی که امیر دستم رسید و مظلم زار
شهر آمد چنین رمز غالب شد داد او رکی در سالی پیش و نکاه نه در دلگیر تا خویش
می‌ایم گوئیم در اینا ز دار اما از کدیش چندیش و روش اعتمادکم پادشاه فرود
چنین قد زمانه دیگر از آن شخصی در داد و پیش و در این صورت افکنده و در
میان چون عالم رسول آن چه حکم نه او و دل خویش کند دو پیر گفت از کلمه هر دو
دنیا شخص نمی‌کنند بعد از آن رو و صحبت مبالغت دفتر داد و پیش این چه را از
فرسلب کرده باشد دیگر چه ظن بها او اعتمادی بجهت و رحمت دو در آن دل است
فرالآن دست بسته باشد پادشاهی ما بیه این فرد امروز در قلم و دل در دست
تو است خواهی نثار رش کن و خواهی خواری کن آن ضعیف مقدم از
تقریرات دو پیر فرمود چون خوش وصیت چند این و در قول حق فرمی راسخ و
ثابت و اربع آن امیر از آنکه شهریار حاضر از من قول تو نصوصی مصدوق باشد در
مراعای لفظ کوتاه نماند این کلمه بر زمی کاتب شهر بنوشته مبرضی بست باد

جول

قول برادر زاده ملک مرا با شنیدن قول مردانه چون قرار کن و آن چو خفیه تحقیق دارد و به عادت
مغول های قدیم رسم رسیدن به سمرقند که جمع تو مورث شد کرد ترش دو در آنچه ظهور چون را
تیم کذاری پادشاه گفت مدام اقوال تو به دلها گفت دو دلسوزی اشتعال و کو
تو ام نوش پادشاه هر که ایرانیان شنیده روز و هم من چون زبان سپاهی انکوم دار
صورت مهی غنیمت در زرم و در ای لبش تیغ هم در قتل مرا در خون وفا کی باز ارم
اگر کسی رسید به تحقیق جان کرده بخشش از هم مد و در وج مشغله مراد ای با تم
و در که چه کنی مقدر شده است آتش خشم تیز به هم کسی را مرگ از روز ولادت هم را شد
و در وقت معین دست همه کس را از دامن زندگی کوتاه خواهد کرد کقوله تعالی
إذا جاء أجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون و از این فرموده قطعه
چون برکه های دشت عرب دان تو حاصلی ❊ وقتی که از آب پر شود و تو ببینی که تهی
این برکه حیات مسلم تهی شود ❊ از آب زندگانی و از نقد فرهی
در یک صورت فقر که دیانت باشه ارزان کردی ❊ فرخنده پادشاهی و خوش نحس ازالی
پادشاه با این پدر این نطق طبع خردی اکنون و در عرض کیفیت و
که این سپاهان نمودند گفت اگر لطف پادشاه حال این طفل مستحق و کذار
سلطان بزرگ عالم کرده و الله فقد رفت آن تا صدای عرف این رجوع
پادشاه تنم عفو و فایی فقد شد تا با خنده خزانه گفت نگاه دارند که ای در حق
حال این پادشاه شده بود که ای لحظه ای اولاد جدی لازم رسیده است

و سقطها بر چیزی حیه که در چند از عهد ورق از هر جهت که گویند این شهر را بدو نسبت داده است و ک
بابل بریانه بجهد و طرف بیشتر شده و تخفیف کرد الکوه و غرقه خونی (از بسر دارات مصری) و از وی قصر شیرازی
زو ادراینه و جهت حصار شده و برابری اقامت کنند حتی در بعد مردم را اتفاق میریانند و بیاه
سوح جنگ طپیده و بخت نصر بنیاد بتخوت نائم شده فایده نبرد و اسلحه پوشیده حبسی از برج اولاد
خانه را بدو بسته از قصر بیرون رفت طهماکه کشید پادشاه بابل را تغوقه گذاشت در بعد آن سرتیری
به پهلویش خورده و بار دیگر شکسته تعقیب سلطنت آن شد و مسکه بنی زید بنیاد بتخوت بحوریه
سوی بلش گذشت و چون مهلش آمد از پنجره قصر نظاره بیرون نمود شهر بابل را از آسمان جمع داشته و
ترک سقف رفتن داشت فرود رفته و بنیاد بتخوت را طی کرده و فضه العزیز حق باید
بود که ملاذ ایران تحفه میبردی آن نمک شناس بعزت فطرت نشسته خون را ظاهر نمود
دور بلکه فرصت دروازه شهر را مقرف ساخته و بقیه حفظه را دهر داغ کار گرفته و محله
دیگر را مغلوبه کرده دور تر از حومه بابی تو از آن خانه مردی از ایران انبوه نعمت خواهد شد
از کیفیه خواهش کرد تا او در ایام قصر برده اطراف شهر را و دیعلی مستور نموده و غراز
آواز حشیانه و انجمن و انکه حیران از زمان آن تند و صدا ای دا نعمه پیروزی پادشاه
آن مردی نزول برده بود کشیده کوش و قتل که ایرانیه باید اولین شهر را
خراب کرده و زبری خواهد آمد که مردی از فارسی بابل و از اولاد آن حادثی
شاه اهمین را بکشد (اکراین بهتر است بنیادشاه بابل از نقل اسکندر کبیر را
که سلام است به داد و بیش بیم خبر داده است) اگر شاه خشم بیم نهاد و جنگ نمود

چون پادشاه حبس نمود بحکم تمام ا بیده و جاه هرزان بحر خندق را حسیم نمود و چند شهر را روی نهاد کرد
مفتوح فصل از حیدر کوه و بیهودی حرز نه تو بر نشست و تقسیم ۳ رسید غلطی زده و قریه دار و بیش ولکن آن
بکوه ای عمارات رسید تو توانستم فکر از آن عمارت خبری باقی نمانده بود **گویند** در آن روز
داد و بیش قریب شهر از قریه از رجال دولت و اعاظم ملک و سکوت شهر بابل را بیرون نظرف
نقش نهاد و جز تکیف رنج بلوم صد شهر شد بابل که تحت نصر قرم را بر شود و رودی باغ خرد
(ارده بکلیه و رهنزقه بنیه میول و جرس) نا شهر بزرگ و تیر دارد که کش نقش جاوی حش و ره
رحت جامع طنبار کرد) بابل از شهر آیی بوده که در آن سبعه رنظره شسته خند قسد ود شهر با
همه و قت مملو از آب بوده و دیوار رویه بخت نصر نیاز برج و ض و دو تا برج ار تفاع و رشته
دکسیده دروازه از فولاد (رنیه تحفه فولاد) بر تلمه شهر نصب فرید هرساطی شهر آب فرات صارکی
میانه فتی تمام فرات از دروازه دهنی و از درون دیگر فرا برج مگسیت
چون حکایت سمیرامیس در تواریخ و قصص اسکتان اهمیتی دارد در حقیقت و تفات اینجا است
از که در پرسیده دو نیرو و فقرت در رنج قسمت کرده مانند سمیرامیس نامه و جمیع کارهای اوه
از او در رستم نموده تصدیق بگشته و تعظیم جمال شرح آن ملکه را حمد از تعمیرات

سمیرامیس بعقیده بیاریه از مورخین اروپ در هزار و نهصد و بیش تحریر از
میلاد مسیح لاشد و در هزار و هشتصد و هفتاد و چهار رودرگذشت اما هرودوت مورخ مشهور
سلطنت او را در هشتصد و بیست قبل از میلاد دانسته **مینویسند** پدر او یکی از علمای
نیم پسر بله که در آن وقت ۱۲ سال داشت بیردی آن آب بر فرمود و قبل از تولد در

داعیه از بطن [illegible] آورده بصحرا انداخته چشمه کبوتران بروی ترحم نموده او را غذا رسانیدند تا بزرگ شد
و بحد رشد و تمیز رسید سرهادی از قوشون نینوس پادشاه بابل که وی را منونس میگفتند
از طرف پادشاه مزبور با سپاه فتح شامات شد و سمیرامیس همراه بود [illegible]
حمله بود و او را کاری از فتح خویش [illegible] آورده چنین کرد که نینوس عزم تسخیر ترکستان
کرد از وقت تا سلطنت پیشدادیان بود در زمان فریدون و جمشید و ضحاک بلخ
در ماند مدتی فتح شهر در حیز امتناع و تعویق افتاد سمیرامیس تدبیری بشوهر خود
تعلیم کرد که بدان تدبیر بلخ مفتوح گردید نینوس که این درایت و کاردانی را از
منونس سرهادش [illegible] فریفته وی گشت با شوهر او گفت و سمیرامیس را [illegible]
شد با طوع [illegible] گرده بهر حال سمیرامیس معقوده [illegible] بنینوس پادشاه
دیگر [illegible] بابل [illegible] از ملک [illegible] گردید
چندی [illegible] مملکت [illegible] دولت را [illegible] ازان گرفت
اعتمادی که نینوس برای [illegible] ملکه بود [illegible] سلطنت مستقل
خود [illegible] عشرت [illegible] سمیرامیس [illegible] خواهر
درگاه را [illegible] نینوس را مسموم [illegible]
ملک را متصرف گردید [illegible] و بروایت دیگر بعد از
چندی نینوس [illegible] سمیرامیس [illegible]
شوهر [illegible]

از غم

از غم [illegible] آورده [illegible] بصحرا انداخت و در جزیره کریت و یونان گوشه را [illegible] نموده
[illegible] رانده تا [illegible] را [illegible] و در [illegible] بلاد [illegible] علم
از فرط دانشمندی [illegible] در سلطنت سمیرامیس [illegible] قشون [illegible] مظفر
بازگشت [illegible] از [illegible] عازم [illegible]
جمال [illegible] پادشاه ارمن [illegible] کرده [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سمیرامیس [illegible] نینوس [illegible] مطلع [illegible]
فرموده ملکه را [illegible] سمیرامیس [illegible] فرزند [illegible]
سپاه [illegible] در جنگ [illegible] بسیاری از [illegible]
بقصد [illegible] سمیرامیس [illegible]
شده [illegible] فرزند [illegible] پادشاه کرد
[illegible]
[illegible] مصر [illegible]
بممالک ایران [illegible]
بپنجاب رسید [illegible] **نوشته‌اند** [illegible]
[illegible] سمیرامیس [illegible] سمیرامیس [illegible]
و [illegible]
از جهات [illegible] **بالجمله** [illegible] سال پادشاهی [illegible]

مشغول امور لهو گردید و در شب جلوس بعزت نصح مربیانه بغیر از جبابره شاه خود
برست و زود دشت نامی برادر و بیشتر اشغال او نزد فرزندان وی که از نبوپلسر بود چون
فعل شنیع او بر لغو تر بود و اولادش را خبر نشد بمرد و از آن پس پادشاه قدرت اولاد نخود
فرزان داد و مهم سوس و سرگنی پاس و نایب السلطنه او و داد و بعد از آن شق کادلوس مرد
مکار لوس مانع شد که آن مملکت را در انقلاب رسانند لهذا سمیرامیس لشکری تعقید شنه
کادلوس روانه زمین شد و بخواست مملکت تقسیر کند و در میان جنگ دست با کشته شد خوانه
با زر خویش تعقار آمد اما این شهرت شکی در امور مملکتداری مثل و مانند نداشت
در عهد سلطنت وی تجارت رواج گرفت رعیت در فراغ کامل و خشنود بودند و را
بزرگ کشید بابلیان ابیات ساحت سمیرامیس را کشیده کبوتر از طیور ساحته پرستش میکردند
تصنیف کنند از جمله شامات سمیرامیس کبوتر را گویند

بیل و دیعوود مورخ یونانی در ازدیاد صراحت تاریخ و خبر تعالیمی نوشته اند
که اسکندر در مرتبه ولادت بابل شد اول در سنه سیصد و سی قبل از میلاد بعد از
آنکه در میدان اربل فوت شد دارا (دادوس سیم) را شکست داده و آن با دیگر شاه
از جنوبی اسکندر بعد این فرار کرده بسیار شده شد اسکندر با حشمت
تمام و کمال بابلی کلام ولادت بابل گشت اهالی شهر در صفوف در بدر انداختند
بوقه دون شهر و آذوقه دروازه شهر را گشوده با نهایت احترام در برابر رفتند اسکندر
در حفظ گرفت در جست بود و سازند ساه خویش مسد و قدر بابل

نوی

توقف فرمود دار که عمارت سلطنتی را بزرگ فاطرف نام سرداری که با دو نصف بود بسپرد و در بابل فوج باز
مقدونیه نیز حکومت نماینده و ما بقی عساکر در خارج از دور زند و بعد از تمامه اسکندر از
راه بصره بشوش رفته و در آنجا بر بعد و بقیه سالها سوار دفعه دوم در بصید و
جوار تقرار از میلاد مسیح بیاد رفته بعد اکه بعد از فتح ایران و ترکستان و قسمتی از
هندوستان بشهر بابل مراجعت کرد چون این شهر تقریبا در مرکز ممالک ابواق قائم بود
خواست آنجا را دار الملک و پایتخت خود قرار دهد ولی کلدانیون که در علم کهانت
و نجوم کمال مهارت داشتند خدمت اسکندر آمده معروض داشتند که راقم سرکوا.
دوا دارد که از سرکوا که به ما نیز نجوم در دست داریم اگر پادشاه قدم در شهر بابل گذارد
خطری از برای وی خواهد آمد و بدین شاه دیگر سال و در نمکندر رسید اسکندر چون
شاگرد ارسطو حکیم طبیعی مسلک بود اعتنائی باین حرفها ننمود ولی تیمر روی
عادت گشت و بلاد شهرت شهر قسوف را بشهر بابل نموده و جمع با مردوی ازجمله
در جنوب شهر اردوی بزرگ کنده کنار آنرا مقرر سلطنت با نو بسته از آن جهات از دول
نفر جز گشته از بلاد در نشر گذشته بود نا الکراد که فیلوف که در کالی اسکندر بود
دیده از او گرفته که دولت حکایت قول کلدانیون را بر نامید اسکندر را
در بوی بابل رفته که مثل آنرا این عقیده ولادت رشته دالمود کرده رسید
دهان در بوی شهر بابل برادر بیت گرفت زند کانی نوشته است دیر زیارت
کرده اند نوشته شده و دیگر از حیات بابل آنچه شهر جانب که شده اند که

اسکندر چون آن حکیم دانشمند را قبول نمود و تقربی بخشید او را در ملازمت [illegible] و روز
عزیمت فرمود و بعد از وارد شدن بعمارت ملوک شعرای عجم که در بزم اسکندر
طالب گشته بودند از نعمت و مرحمت [illegible] بودند آمدند اسکندر چنانکه رسم سلاطین است
پذیرائی نمایان از آن جماعت بعمل آورد و ایشان را بحضور خواست و بجای ایشان را
قبول فرمود و بعد از تمام اشعار ایشان صله [illegible] داد و جشن بزرگی برپا ساخت
در ذوق آن جشن گفت اسکندر از جمیع سلاطین از زمان زیادتر [illegible]
لا لی زعم سکون گردون بر چنین اوقات عشرتی بنیاد نهاده بود لهذا وقت رسیدن آفت
عین الکمال در دیده و علامت [illegible] تقدیر فنا و زوال او بود آشکارا گردید
اول مجلس روزی اسکندر بحمام رفت و لباس سلطنت را از بر کرده برهنه
گرفت و لحظه‌ای [illegible] ناگاه مجوسی از زیر خانه [illegible] کند و بدر [illegible]
نمود و بدون اطلاع مستحفظین خود را بحمام رسانید و [illegible] اسکندر را [illegible]
تاج او را بر سر نهاد و بجای اسکندر در روی قالیچه [illegible] قرار گرفت
اسکندر بعد از نشستن [illegible] از حمام بیرون آمد آن [illegible] را [illegible] خود
دید [illegible] تغیر [illegible] صورت [illegible] جوان داد
که [illegible] در [illegible] خود [illegible] دلالت
کرده [illegible] اسکندر [illegible] کاهنان را
[illegible] کرده [illegible]

او را [illegible] کلداسیون را از خلوت [illegible] مال را [illegible] و درود
مبحث [illegible] در آن بودند که [illegible] اسکندر [illegible] برای اسکندر
منظور [illegible] تاج [illegible] بجهت [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] و [illegible]
[illegible] برای [illegible]
[illegible] قام [illegible] مرحمت فرمود [illegible]
قضیه دیگر روزی قایقی [illegible] حاضر آوردند اسکندر
با جمعی از حکما و ندیمان خود [illegible] بر روی آب [illegible]
[illegible] اسکندر را از [illegible] مفقود [illegible]
آنگاه که اسکندر در آن قایق [illegible] کرد [illegible]
[illegible] که از [illegible] آن [illegible] قایق
[illegible] از آن [illegible] در [illegible]
[illegible] قایق تاج [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] تاج را [illegible] برای [illegible] تاج [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] برای کلداسیون [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]

همه جلادهای انواع رباب و چنگ بزرگ که رباب زدند و بعضی دیگر نشاط نمودند کویند
سکویس که از سرداران بزرگ بود اسکندر را و تمام قوم خود دعوت نمود
و شراب بسیاری بوی نمود و در اثنای مجلس رطلی که مرسوم بوده است به جام
هرقل و ظرف بزرگی است ساقی مملو از شراب ارغوانی ساخته جلو اسکندر
نهاد و گفت پادشاه انگشت رستی که در عالم بی شعوری جام را از دست ساقی
که معشوق او بود گرفته یکمرتبه بر کشید فی الفور صیحه زده بر زمین افتاد احضار
مجلس اسکندر را المذکره به عمارت سلطنتی بردند و در بستر خوابانیدند اطبا و رمال
حاضر شدند و بقول بزرگی شعر هر چه کردند از او را زیاد نشد گفت ربع او روز
حاجت ندارد و در مملکت بعضی شد الطلق رفت آب این را امر داده چون خفت
همگی مهمان از نزدیکی اسکندر مایوس کردید دستار او در سینه بس انتقال ولایت
عهد که را باید شود و تمام امور کفایت جمهور بر بست که خواهد او چشم بر کشود
و فرمود الملک تعدا بالکلی المحتملا هر کس قوی پنجه تر است امر این مملکت
در هر صورت تصرف او است آنگاه خود خاتم ملک را از دست برآورد
و گفت از خرص بسپرد و بعد از دوازده سال و هفت ماه جهانداری و حکمرانی در گذشت
بیت سکندر که بر عالم حکم داشت ؛ در آن دم که میرفت عالم را گذاشت ؛ میسر
نبودش که از وی عالم ؛ ستانند و مهلت دهندش دمی الملک لله الواحد القهار
گروهی بر آن رفته اند که اسکندر را مسموم کردند و نسبت این عمل را بانتیپاتر

سردار دارند زمان اسکندر حکمران یونان بود میدهند و گویند این سردار بواسطه مادر اسکندر
بطور ... عشایر رفتار نمود و احترام وی را نکه نداشت بعد ... در شاه داد اسکندر
گرد ... انتقام ... گرفت اسکندر ... عزل نمود ...
سردار ... ساقی و شراب ... مخصوص بود بانتیپاتر اسکندر را مسموم نمود چون
خبر فوت اسکندر ... رسید ... ولی در ... زنده ... آمد
... دو فرزند ... بعد از ... احوال دیگر ... اسکندر
بود ... دو ... از خود ... ملکت ... الله ...
بندر باد کوبه ... جهت ... در ... تعرض ... دریا ...
کار ... شهر قدیم ... مرتفع ... برج ... شیشه ... کرده
در ... تعمیر ... شیروان در باد کوبه بود ... شهر
... جبل قفقاز ... بنا ... که شهر ...
نظر ... بالجمله شهر ... این ... محسوب ... شهر ...
... تعمیر شهر ... و تقریبا ... تعمیر ... هزار سال قبل
... قدیم ... آن ... تصرف ...
که دولت ... عمارات ...
... بادکوبه ... که عمارت ...
اول ... که ... تمام ... بنا ... چشم ...

هندوها شهر بادکوبه را از شهرهای متبرکه میدانند و آنجا را زیارتگاه خود
قرار داده اند در یازده هزار ذرعی شهر سمت شمال شرقی معادن نفت است
و در چند موضع مقداری آتش از زمین بیرون می آید چنان اشتعال میشود که هندوها
مکان بیرون که آتش فشان ساخته و در آن چشمه آب گرم نفتیه بادکوبه است
ذرع و شعبه ای از بحر خزر در ناحیه بادکوبه است و در سنه هزار و هفتصد و بیست و پنج
مسیحی مطابق هزار و یکصد و سی و هشت هجری دولت روس آنجا را متصرف گردید
و دوباره ایرانی مطابق هزار و صد و چهل و هشت آنجا را از تصرف روس
بیرون کردند و باز در هزار و هشتصد و پنج مسیحی مطابق [illegible] نوکران خاقان
دولت ایران دست آنجا را به دولت روس باز گذاشت و دولت روس
آنجا را شهر نظامی و بندرگاه جنگی خود قرار داد و معادن نفت در آنجا
بقسمی است که اگر نفط عصائی در زمین فرو برند بواسطه گرمی هوائی را که
از فلق و فرج زمین بیرون می آید مشتعل میشود طرف بادکوبه
علف و سبزه بالکلیه بعمل نه نبات و گیاهی نمیروید نه اینکه زمین استعداد ندارد
بلکه حرارت سوخته زمین مانع روئیدن گیاه است در سنه هزار و دویست [illegible]
شاه شهید ناصرالدین شاه سعید سفر فرنگستان تشریف فرما میشد
شرح بادکوبه را بطور نظم [illegible] شرح داده اند تا اینجا نقل کردم
در هزار و دویست و نود وارد شهر بادکوبه شدیم زن و مرد ترکی تماما

بنزبون

تمام بودند طرف بادکوبه تمام خشک و بی حاصل و دیم صحرا است در قرب دوازده هزار ذرعی شهر کوهی است
به آتشگاه قبرستان [illegible] اسم آتشگاه است بنای آن بسیار قدیم [illegible] نفت [illegible]
عمارت [illegible] فوق [illegible] نفط بادکوبه [illegible]
[illegible] بادکوبه شهر خوبی است در جمیع شهرهای فرنگ
بنا [illegible] میشود باغ [illegible] ذرع مربع طول و عرض
مسجد جامع بسیار [illegible] بازار [illegible]
[illegible] بالاخانه است [illegible] نفت [illegible]
[illegible] نفت [illegible]
[illegible] نفت
[illegible]
[illegible] عمارت [illegible]
[illegible] آتش [illegible] بیرون می آید [illegible] هندی [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible]

تعریف کرده که حقیقت ... ضرب ... مسموم ... در ... داریم و ... در زمان خراب شهد
و صندل ... می‌باشند ... بعد از اسلام آتش‌پرستان هندوستان ... شده اینجا ...
حیوان نمی‌خورند و ... هم ... می‌باشند و اسم معبد آتش‌پرستها را صومعه می‌خوانند
میگویند و از معبد تا شهر ... فرسخ ... است ... آتشکده ... روز ... و ...
معدن نفت است ... از ... آب بیرون می‌آید ... دارد ... آب ... گرد
... است نادی ... آتش ... روی آب ... دارد ...
... و ... است ... ... آتش ... در ... شهر ... است
... که ... حضرت ... است
... و معتبره ... که ده ... شعبان ... در ... است
بلدهٔ بارفروش ... طهران ... شمال ... واقع گردیده ... نام داد
... و اهل ... که ... و ... ... در فصل ...
تمام ... است جز ... ساخته شاه عباس که در ... دارد
دو ... خانه بابل ... که ... است ... کوه ... خوب
... دارد ... که ... شهر مشهدسر ... دریا ... شهر
... آب ... است ... شاه عباس
... بابل ... جزیره ... شهر ... است ... دارد
دارد ... شهر ... مدرسه

... ...

... فرسخ ... باد ... و ... اهل ... است فرسخ است ...
مشهدی ... فرسخ است ... شهر ... دریا ... فرسخ ... شهر ...
... دارد و ... تا ... ... در ... ...
... ... دارد و ... است ... در آن ... دارد
... ... است ... فرسخ ...
... ... شهر ...
... است آتش ... و ... مشهدی ...
... است ... طرفین ... است ...
آشراده در ... است ... ... تقریباً ... که ...
... در میان این دریا واقع گشته ... تقریباً ... فرسنگ ...
... ... کارخانه شکر ... و قند ... ...
... خراب ... که ... است ... ...
مشهدسر ... سر ... امامزاده ابراهیم بن موسی الکاظم
... ... سالات ... حضرت امام
رضا علیه السلام ... ... شرح ...
... ... حضرت ...
... ...

مذکور عرضه نمودند شاهزاده ابراهیم جواب شنیدند و ملقب این جواب گردید و در
کتاب انباء الائمه نوشته شده است که امامزاده ابراهیم با مادر و خواهر برادرات
مادر ذوالنون شریف بردند و بعد از کمال جبر رفعه شهادت رسیدند و فاطمه صغری
مقبره به طرف جنوب است که در شرح ماد گویند که ذات محمد ازرقی ساکن اوقات
بقعه عالی و گنبدی مرتفع دارد و در درون بقعه چوب منبت اعلی است و آیات
قرآنی در آنها منقوش است و تاریخ آن پانصد سال قبل در زمان سلطان سنجر بوده
بامیان شهری است از بلاد کابلستان میان بلخ و هرات واقعه حکم دارد و با بلخ ده منزل است
مسیر و تا غزنین هشت منزل و در بامیان عمارت بسیار است که از سنگ در روی
کوههای بلند قرار داده اند و ستونها صورت اصناف طیور و ... اخلاق [illegible]
منقور است و در داخل عمارت مجسمه و بت بزرگ که آنها را از سنگ بریده
آورده اند و از آن جمله قامت آنها از بلندی گوید ... یکی از آن
شرح بدایت ... خنگ بت گویند در تمام دنیا نظیر این بت نیست ... از
ابر فضل منسوب با مال می شد ... اکنون ... است
بنای شهر بامیان در کوه است و در دامنه کوه ... کوههای آن است
و ... اند ... و ... سنگ ... کان ... خفه ...
اطاق ... و ... باشند ... چنگیز خونریز در سنه ششصد و هجده
هجری بامیان را قتل عام و خراب ساخت و شرح ... از آن ...

راه ...

شرح قتل عام بامیان را ارباب تاریخ بطور تفصیل ذکر کرده اند که ... سخت ...
وقت ... حضرت ... چنگیز بن ... چنگیز خان مغول ... نمود ...
... قطعه ... ... کرده ... شده ... در بلخ ...
از ذی ... سلطان جلال الدین را اتفاق کرده و چون به بامیان رسید
اهالی ... مستقر ... مغول ... شده ... در
... ... از ... جغتای خان که ... به بامیان طرف ...
چنگیز خان بود رسیده ... خان ... چنگیز از این ... گشته
فرمان داد ... شهر ... قلعه ... مفتوح ساخته ... نمودند
... به ... با ... و ... شرط ... کردند
گردیدند گویند ... سیاح ... که ...
... ... داخل ... سقف ... آب ...
... ... شهر ... و ... در ... زمین ... عمارت
... دارند ... و ... از ... بامیان ... معمور است
در ... الباقیه مسطور است که در ... در کوه بامیان ... است
... ... و ... قریه ... در ... کوه است ... از این ...
سوراخ ... ... فقط ... کوه ...
... ... آب ... ... داده ...

بحر خزر و دریای طبرستان و دریای گیلان و دریای آبسکون همه از اینها کنایت و غیر اینها
نامهای دیگر نیز خوانده میشود مثل دریای حاجی ترخان و کاسپین و دریائیست وسیع و
با عظمت و بهیچ دریائی اتصال ندارد و چندین رود خانه عظیم درین بحر فرو میریزد مانند رود خانه
ادیل و کر و اترک و دریای سیر دره و این دریا مانعی نیست در کشف از نقطه ترشح کند
بجای نقطه بزرگ دیده و این دریا جزیره کم دارد و سیاه رنگ و قعرش کم و لای است
که قرب دریای قلزم و عمان در طرف جنوب مرتفع اند و این دریا از صفای آب در
بحر سنگهای سفید پیداست و از بهر یا غیر ازهای فیاض برای گرفتن و مرجان و
مروارید ندارد گویند درازی این بحر هزار و پانصد فرسنگ است و قطرش صد فرسخ
و بعضی قعر بحر محیط است علمای جغرافی از آن بزرگترین بحیره (دریاچه)
روی ارض شمرده اند و این بحیره واقع در میان اروپ و آسیا است و تمام سطح
سیصد و ده هزار و هفتصد فرسخ مربع است جغرافیادانهای قدیم غیر از اینها در وقت
و ظهور وقت از وضع جغرافی اش اطلاع کامل نداشته اند و گمان میکردند نهرها
به دریای قطبی و دریای آذوف و صلاست حدود این بحر از سمت شمال
با ایالت حاجی ترخان و از سمت شرق بدشت ترکمان و دلتهای مغرب
بولایت داغستان و کوه قفقاز و از طرف جنوب باستراباد منتهی میشود.
اما رودهای بزرگ که داخل این دریا میشود اول رود خانه اتیل است
که از طرف مملکت فرنگ می آید و سرچشمه آن در کوه ... است

در نقطه

در نقطه شمال شرقی که از رود خانه دریا رود خانه کامه باسم رودی که ... نموده کج میرود و از سرچشمه
تا دهن دریا سیصد و هفتاد فرسخ راه طی میکند و نزدیک بدریا با ... شعبه ها ... دهانه
زیاد میشود که ... از این رود خانه کشتی ها ... هر ساله در فصل معینی از حاجی
ترخان برای صید ماهی ... زیاد ... آب شیرین ... و بسترش کم و لای است
و در سواحل آن زراعت ... میشود دوم رود خانه اورال است که از قسمت شرقی خاک
آسیا و اروپ است از کوهستان اورال ... جاری میشود و ... کوه
اورال از سرچشمه تا مصب ... زیادی دارد و ... در این رود خانه
ماهی فراوانی ... سرچشمه ... است سیم ... است که ...
شهرهای ... است ... این ... اتل ... سرچشمه آن
... مملکت ... است ... این ... میشود ...
... دریای بزرگ است ... کشتی در آن ...
... ماهی درین ... از تمام ... عالم زیاد تر است ...
... در آن ... سرچشمه ... این ...
... در طغیان ... میشود ... از ...
سالی ... مخرب است ...
... عبور میکنند ... زیاد است ...
... حاجی ترخان جاری میشود

چهارم کە دار در بحر خزر میشود کوما است و سرچشمهٔ آن از دامنهٔ کوه قفقاز است
و طول جریان آن تقریباً چهار صد هزار ذرع میشود بسمت شرق جاری است
پنجم موسوم است برود ترک و سرچشمهٔ آن کوه کازبک است از نقطهٔ شمال غربی بحر خزر
ششم رود سمور است و سرچشمهٔ آن از جبال داغستان میباشد و ... قفقاز
هفتم رودخانهٔ کر است که از ... سرحد ترکیه و سرد ... بحر خزر وارد
قره باغ و کوهستان میشود از شهری که معلوم است به گودی و از شهر تفلیس عبور مینماید
هشتم رودخانهٔ قزل اوزن است و قسمتی آنرا امیر دوس میخوانند و سرچشمهٔ او در
در کوهستان است و از رودخانهای عراق و آذربایجان است
نهم رود چالوس است و بهترین ماهی آزاد در این رودخانه صید میگردد
دهم رودخانهٔ هراز است که عوام آنرا آزاد هم میگویند از وسط شهر آمل عبور میکند
و سرچشمهٔ عمده‌اش از کوههای لار است طول جریانش تقریباً پنج ... فرسخ است
یازدهم رودخانهٔ بابل یا باول است که از کوههای فیروزکوه جاری است و در قریهٔ
مشهدسر وارد بحر خزر میگردد و طول جریان آن تقریباً ... فرسنگ است
دوازدهم رود تالار است که از کوههای سوادکوه جاری است از حوالی قریهٔ
علی آباد گذشته بعد ما بین فرح آباد و مشهدسر از سمت جنوب وارد بحر خزر
سیزدهم رود تجن است که از کنار شهر ساری ... رود و سرچشمه‌اش ... هزار جریب
چهاردهم رود نکا است سرچشمه‌اش از ... شاه کوه است ...

پانزدهم رود گرگان است که از ... شرقی شهر قدیم جرجان ... شعبه‌اش از سمت جنوب شرقی
وارد بحر خزر میشود و از رودهائی که از کوههای بجنورد و سملقان ... جاری است
شانزدهم رود اترک است که از کوههای خراسان جاری است و سرچشمهٔ عمده‌اش در کوههای
... و در ... خراسان و از سمت جنوب شرقی وارد دریای خزر میگردد
خلاصه جز رودهائی که در بحر شمالی ... اما در وسط دریا بحیرهٔ شمالی در ... و
... و در آن خطی ... و شوری آب آن بیشتر است از دریاهای دیگر و عمق آن زیاد
... و در وسط چشمه‌های نفت ... است که از ... شهر ... میشود
در وسط دریا ... چشمهٔ نفت از قعر بحر ... میباشد و ... آب ... میگردد
حیوانات غریب و عجیب در این دریا بسیار است از جمله نهنگ است (اژدها)
محققین چنین میگویند که مقصود از نهنگ گردبادی است ... که از قعر بحر
... و ... آن ... گردبادی است که در صحرا ...
... در دریا ... که از ... و لهذا ... میگردد
... صعود ... گردبادی ...
... طوفانی ... رحمة الله علیهم ...
... که از دریا ...
ابن عباس رضی الله عنه راوی است که نهنگ از مارهای بزرگ دریائی است
... غرقاب ... دریا ...

قادر متعال بریح عقیم امر فرمایند تا گردبادی برخیزد و آن جوان ظالم را گرد را از زمین برآورد
و بسمت ولایت یأجوج و مأجوج افکند و در آنجا تکوک مشهدی بر دفن او بنا کرد
و از آن وقت ریح دبوری آمد و مدت متمادی انجماعت از ظلم او تقند بر سمت شید
بعضی دیگر چنین می‌نویسند که تنین از مارهای بسیار بزرگ بحری است سعدب آدم او
از کوه منقطع شده در دریا ماند اند و جمعی که در دریا رفته‌اند در بحر است طعمه خود بنو
جثه این عظیم و جثه طلا از میشود و بعد از آن نابضد سال النقول ابن عباس
باری تعالی آنکه مأمور شود اما کرمی که آبادینا تو حقیقه را این است که تنین در
ابتدا مشهود میشود سر دارد و اژدهای معروف و مشهور معین حیوان قوم ذی آب
بعضی خواص در این بحر دهی حیوان است [illegible] با نصف در آن خواص است
و بعضی گفته‌اند که [illegible] صید و [illegible] گویا معصوم [illegible] لیتخول
و از حیوان بازار [illegible] بازهای شکاری بهتر است [illegible] که دارد و ستمگر حیوان [illegible]
خورکش [illegible] عادت است و قیمه آن [illegible] طعمه دیگر باقی دارد [illegible]
قوت طعمه خود یافته و انبار [illegible] ملک [illegible] از [illegible] معین است
نوشته اند هرون الرشید روزی در حوالی موصل شکار رفته بود باز
سپیدی در دست داشت ناگاه دید آن حیوان مضطربانه [illegible] منیز فریاد
[illegible] چیزی [illegible] نطق الطیبات باز او [illegible] که باز [illegible]
[illegible] که [illegible] و کمال [illegible] که [illegible] از معاودت او [illegible]

جبلند و سخت باز [illegible] کرد [illegible] آمد چیزی در چنگال داشت و تشبیه بر باز گرفته
حضور آورده در نیجه آتش حیوانی بود که از خلقت ماهی و مار در پر هم داشت
از [illegible] هرون الرشید که خود دانشمند و ادیب بود ارباب علم را احضار کرد
در [illegible] درجه اهل [illegible] و حیوانی این شکل تصور نکند مقاتل که از فضلا
[illegible] گفت اما الخلیفه از حضرت عبدالله بن عباس شنیدم که در جو هوا
حیوانات مختلفه زندگانی میکنند و آنها که در طبقه اول جو هستند قسمی از طیور
[illegible] ماهی [illegible] باز [illegible] نطفه [illegible] که [illegible] این حیوان را می‌شد
[illegible] از [illegible] خلیفه از این [illegible] خوشحال شد و مقاتل را
معلم کل [illegible] در [illegible] دی [illegible] بعضی حکایات راقم ذکر کرده اند
جغرافیای الممالک [illegible] تا [illegible] علم [illegible] شد [illegible] بود که
[illegible] دریای خزر [illegible] مخرج [illegible]
و [illegible] این دریا [illegible] با [illegible] هزار [illegible] دارد و
چنین [illegible] عظیم [illegible] میشود [illegible] و از [illegible] مخرج [illegible]
[illegible] آب [illegible] ایران [illegible] جان [illegible]
لهذا [illegible] مخرج از [illegible] کوهستان قفقاز [illegible] دریاچه [illegible]
مخرج [illegible] ممالک ایران [illegible] چهار صد فرسنگ
[illegible] آب [illegible] خلیج فارس [illegible]

شهرآباد نه میکردند یکی از آن دو در مملکت ایران که در غرب ممالک روسی است باعث
ترقی شده و مستعد ... رای آن کمتر حکومت میشود که در هر نقطه جای خود بخواهد آن را
دلیل دیگر آنکه آب جاهای خوب است و ماهی نیز در آن هم میرسد دلیل دیگر
کوه و دشت بلادهای بسیار است که در شهرهای ارضی این مملکت ... از آنکه اقسام است
دیگر باشد هوای کمتر در ایران از غرب باینکه در این مملکت باران چندان نمیبارد
اما این حقایق در کتب ... قصد علم بود در هیچ تحقیق نشده است که معادل آبهای وارده در
این بحر بهمان مقدار است که ... تبخیر میشود ... از اطراف بحر خزر
از قبیل مازندران و خراسان و آذربایجان و کوهستان ... رودها است

بحر فارس شعبه ایست از دریای هند و آنرا خلیج فارس می نامند از سمت
شمال سواحل فارس و خوزستان و کرمان را در بر دارد و از طرف شمال غربی
بایالت بصره و از جنوب غربی بلحسا و از جنوب ... و هر
دریای عمان منتهی میشود طول این دریا ششصد هزار ذرع و عرض
آن از قطیف با بوشهر نهایت ... صد هزار ذرع میشود در سواحل
بحرین غوص مروارید میکنند و آبهای معتبری که وارد خلیج فارس میشود
شط العرب است و نیز دجله و فرات ... جزایر معروفه بحر فارس که خارک
میباشد که در هفت هزار ذرعی نقطه شمال غربی ابوشهر واقع است خرما
و انگور دارد ... غوص مروارید ... حوالی این جزیره ممکن است

جزیره قشم یا کشم ... معروف و مشهور است طول آن جزیره تقریباً صد هزار ذرع و عرض آن
تقریباً بیست هزار ذرع ... فرسخ ... بسیار است و محصولش گندم و ذرت و خرما و ... انگور
مشهور سواحل ... است ... که ... قرار دادن ... در این جزیره
شهر قشم است و دارای ... از جهت ... کیش ... سطح ... به نوکیش
میدهد شیخ سعدی شیرازی در گلستان میفرماید **حکایت** بازرگانی دیدم که صد و پنجاه شتر بار
داشت و چهل بنده و خدمتکار شبی در جزیره کیش مرا بحجره خویش خواند و همه شب از گفتار پریشان
نیارامید که فلان انبارم بترکستان است و فلان بضاعت بهندوستان و این قباله فلان زمین است
و فلان چیز را فلان کس ضمین گاه گفتی خاطر اسکندریه دارم که هوای خوش است باز
گفتی نه که دریای مغرب مشوش است سعدیا سفری دیگرم در پیش است اگر آن کرده شود بقیت
عمر بگوشه بنشینم گفتم آن کدام سفر است گفت گوگرد پارسی خواهم بردن بچین که شنیدم قیمتی
عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی بروم آرم و دیبای رومی بهند و فولاد هندی بحلب و آبگینه حلبی
بیمن و برد یمانی بپارس و زان پس ترک تجارت کنم و بدکانی بنشینم انصاف از این ماخولیا چندان فرو گفت که
بیش طاقت گفتنش نماند گفت ای سعدی تو هم سخنی بگوی از آنها که دیده و شنیده
گفتم **بیت** آن شنیدستی که در صحرای غور ÷ بار سالاری بیفتاد از ستور ÷
گفت چشم تنگ دنیادار را ÷ یا قناعت پر کند یا خاک گور ÷ در تاریخ
وصاف جزیره کیش را قیس نوشته و شرحی در وصف آبادی آن ... است
بیغنابه جزیره قیس ... از معظمات جزایر فارس و ... هند و سند ...

بلاد چین و ترکستان در فرضهٔ آن وارد و در دستهٔ این بغروش میرسد فرضه
جای فرود آمدن کشتی و صطوح و لنگر بندرگاه و ملک توران شاه بن عماد الدوله
قاورد بن جغر بیک که در مملکت کرمان حکم استبداد داشت نقارهٔ را در فرضه سواحل بجهت
در زمان استقلال آل بویه شهر سیراف جامع اصناف خلق و دارای عمارات عالیه
چون ابو شجاع عضد الدوله را شکست و مهر دریا لیرای سیراف بنام چند دستگاه قصور در شهر
تمهید بنیاد نهاد در سمت شرقی سیراف قریه‌ایست آثار قصور در آنجاست که اهالی بلاد جنوبی
ایوان خوانند و در تحقیق عمارت ملک جمشید به تبصره داده‌اند
نقل است که از اماجد سیراف خدادادی قیصر نام در کشتی نشسته فرزندان او
که در رشد رافع نفس و نیابت نمایند چون پسران طالب علم بودند نادانی در شهر دیده شد که امام
امداد ارشاد نفس کشیده چون بار چهره طبعی عزیز داشته و تمکین از کسی نمی‌نمود
و کسی را از آنها تمکین نرسید ندیده و عدد بر بغداد است که در سیراف الحمرا اشهر بود
لابد جعدی وطن اختیار کردند و مال خود را بالا بر خود بسپردند و دام ماهی گیری برگشته
قفس رفتند و از برگ و شاخ نخل بار برای خود سامانی ساختند و شغل ماهی گیری اختیار
نمودند نامی باجماعی از سیراف مردم هند شد و عادت اغنیا را این جا بی بود
چون سفر دریا عازم شدند متاع گوهری از فقرا درخواستند در میان انتخاب چه بگذاشتند
این نیست که چون بدست ازایشان متاع آن فقیر را باغنام سود جدی بود
نقلست الذان بیرزالی در زمان قیصر و مالکان چند تقریباً چنین جریهٔ نقیس و متاعی

خوان

خواستند که در آنکه دوخانه فرمتغیر از کرم شغفی که در نفس و در هم نفس خبری موکد
نقلست که مردی سخی الطبع و کریم نفس بود گفت جهان گریه را ما در دارد از صبح کرده همراه نبرد
تا در نفس نفسی ببندهند تا زمان در رباع لنگر فکندند و نفس ابتر جهت شکستی روان آورده
مدار الملک آن نواحی و دریا پادشاه آن ملک بازرگانان را خواسته متاع خویش را داد
نظر سلطان متوجه داد و بهای زر مطلوب شد که بود بفروش رسید در بین اثنا خواست شهر شود
بازرگان را بغذا خوردن دعوت نمود چون ناخدا بر سر خوان نشست سید و موش فراوانی
از اطراف بسفره حمله ور شدند و چند نفر چو بدست برداشتند موشها را مشغول کردند نه ماند خوراند
دیدم که بیرزن صفت از خواب بیدار شد علی الصباح که برای اخذ قیمت متاع که
ایشان مصرف شده حصول به را نتوان دید دست عفو می دادند و در هر وقت اینها به بزرگی بهاد
چشم سلطان بر حیوان خفته و جانکم موشیاری فهمید که سلطنت تمام بشر و برو مملکت و در اول
رسید فایدهٔ این حیوان چیست ناخدا گفت در سر دو خر و جوال این حیوان مانع موش است
شده و سلطان شد و مسگه تجویز نمود دستور داد کردند که موشهای خزانه و کار نیاید و از ارض
انجم عام آوردند ناخدا از گوهر را باز گرد و گربه را به لطیفه دستمش بوسید تا کلاه خود
در جیبه از جامه آزادی دیدند نظم همدم حیف و همدم حال که مردان چو شتر خو ان
سفلهٔ صحبت اهل نبراه تعزیق نمود و هر جنبه ای که تمنه شد در خر سنگ رسیده
جانوری است در خرمنه که گردن و لعل گری قول کشتن حیزه که نزد ایشان لذید
لشوراحوا خریدند بادشاه از طرز صید کردن و دفع موشان گربه را از بن کنند از ناخدا

این جانور را چه نام است و در چه مکان بدست می آید و نیز ترجمه اشعار را چون چنین جواب داد

که در کشتی نهاده ملک مملکتی هند کرده که ناخدا شرح حالت پیرزن عرض او کرد [illegible]

بعوض رسانید پس از خنده زدند که چاپلوس خود را فروخته خوب است معاودت کند [illegible]

رسانید که [illegible] پادشاه [illegible] مامول بود [illegible] حاکی [illegible] فاضل از

آن پیرزال [illegible] در بیاید [illegible] پادشاه فرمود

پیرزن در فرصت حاضر و منتظر روانه است [illegible] ناخدا

آمد جهازی دید مشحون با قماشه و امتعه نفیسه و انواع غلامان که هرگز [illegible]

گشته مشغول بودند معلوم شد این همه [illegible] پیرزن است ناخدا [illegible]

اشراف [illegible] تهنیت [illegible] آمد و از جمله پیرزن [illegible]

ناخدا صورت کمال [illegible] پیرزال [illegible] یقین کرد [illegible]

پسران بجزیره قیس فرستاد و ایشان [illegible] آمدند و آن جهاز را [illegible] اطلاع [illegible]

صاحب خانه گشتند و [illegible] بجزیره قیس نمودند و این جزیره [illegible]

بر قیس بن قیصر [illegible] آن را کیش گویند [illegible] بالجمله بنی

قیصر چون [illegible] سمت مروت و سخاوت [illegible] داشتند مردم از

جوانب [illegible] از عواید ایشان [illegible] از ایشان

[illegible] روانه که جهازات بجزیره [illegible] آوردند [illegible]

بردند [illegible] فرزند جهاز [illegible] هندوستان [illegible]

مکران بود غارت نمود و متاع آنرا متفرق نمود و کار بنی قیصر [illegible]

[illegible] مردم از آنها [illegible] ایشان [illegible] قبول کردند [illegible] جهازات

چند بار از بزرگان آن طرف استمداد نموده بر سر بنی قیصر فرستادند اما کاری از پیش نرفت

[illegible] و آوازه ملوک بنی قیصر اشتهار یافته

و ملوک عرب و عجم [illegible] ایشان فرستادند حتی خلفای

بنی عباس [illegible] آنها [illegible] نظر احترام [illegible] می نگریستند

تا در زمان سلطنت اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی [illegible] بن ملک سلطان

از ملوک بنی قیصر و اتابک [illegible] شد و اتابک [illegible] سعدی بجزیره فرود

مامور [illegible] ملوک بنی قیصر را [illegible] این داستان

در تاریخ وصاف به بهترین طرزی و خوشترین بیانی مرقوم و مسطور است

بندر هرمز بندریست [illegible] خلیج [illegible] کرمان [illegible]

مسافتی [illegible] نفر [illegible]

در [illegible] تجارت هند و چین و مشرق [illegible]

آن [illegible] توصیف کرده اند [illegible] مثلا از آن جمله [illegible]

عمارات [illegible] معتبر [illegible] جمیع عمارات [illegible]

[illegible]

[illegible] خلیج فارس را به بحر عمان [illegible] سنه ٩٢٠ [illegible]

مسیو تاورنیه سیاح در تاجر فرانسوی معاصر شاه عباس ثانی و شاه صفی صفوی که در جزیره هرمز
گذشته شرحی از وضع این جزیره در آن وقت نگاشته است و صورت ذیل نقل از آن کتاب است
جزیره هرمز در دهنه خلیج فارس ده فرسخ از خشکی است و دور آن تقریباً سه یا
چهار فرسخ و اشجار و نبات در آنجا نمیروید و چشمه آبی آن کشور در زمان ما شده و ثمّ باید
در نقیدی چنان برف و خوش طعم است آب شیرین در این جزیره منحصر است به آب باران که در
غدیرها و آب انبارها که ... میدارند و ... این جزیره ... در بلندیها و ... در بیشتر ... عمارت
از سنگ و ... سنگ ... سیاه و ... فرنگیها برای ... کردن ... ادوات
کار ... شدید ... پرتغالیها ... جزیره بر قرار بودند ... برای ... خود را
که در سوء ... از این ... تصرف ... ار ائمه پرتغالی
... در این جزیره شهری بود که سلاطین لارستان محض حفظ خود از
دشمنان خارجی بنا کرده بودند ... گاهی ... سرقت ... پرتغالیها
آن جزیره را ... پادشاه لارستان ... مملکت ...
... پادشاه پرتگال و اسپانیول بود در حقیقت ... مملکت
... اسپانیول ...
پادشاه اسپانیول از آنها سؤال فرمود که شهر نادریه ...
... دیدی ... شاه لار ...
...

ولی اگر دریا به در حوالی جزیره وطن مألوف خود عودت نمایند پس از چندی ... بیمار شوند ...
گویند در این جزیره درخت منحصر است به درخت خرمائی که در حوالی شهر هرمز روئیده است و در کوه
درخت برهمان ... وجه تسمیه ... برهمان در مملکت هندوستان در
سایه این جنس درخت ... نادری ... قلعه ... در جزیره هرمز
بنا کرده بودند ... در تصرف شاه عباس پادشاه ایران ... است و قلعه دیگری
پرتغالیها در ... جزیره ... ساخته بودند ... آن شاه عباس ... انگریز ...
انگلیسها ... این بود ... دولت ایران ... سفاین جنگی ...
در جنگ با پرتغالیها ... انگلیسها قرار دادند که ... جزیره
... پرتغالی ... از جزیره ... آب شیرین ... جزیره
آب شیرین ... پرتغالیها آب انبار ...
... آب شیرین ... انگلیسها ...
کردند ... انگلیس ... شاه عباس ...
انگلیس ... شاه عباس ...
... انگلیس ...
حمله کرده بطرف هندوستان ... بندر سورت رسیدند ...
در اثنای ... جنگ ...
عیسویان کشتند این حریق ... بواسطه آن ... انگلیس ... بود

سر او را دخان بر یک و در آن وقت یعقوق یکدیگر با او آن جنگ مقرر کردند هم مردمان آن
محمد و فرنگیان آنجا که در جزیره سپاهی گرد کرده بودند ایشان را داشته با حرف ایشان شوند هم
محمد از جزیره هرمز گرم تر و درد آب هوا از حد تصور بیشتر داد کرد اما لشکر که آنجا
بلند و اول طایفه در آن حکومت اختیار کرده جز خرج را از اسباب بود تا مانع رسید
مسخر کردن پرتغال الباجزیره هرمز را ابه البحر پرتغالی رسم به البوکرک در سال هزار و نهصد
هشت هجری سلطانی با بهانه چهار صد هجری با هفت فروند کشتی جنگی جزیره هرمز را
محاصره و بعد و لشکر ایشان از سفاین زیاده از چهار صد و هفت نفر نبود و لیکن جمعی دار را
مسخر کنی قتل نمودند اما امیر بحر سرداری محرّب جنگ آزموده بود و نصرت را از حق
دانسته رخنه ختم کرد در جزیره مستولی گشت سیف الدین در آن وقت پادشاه جزیره
هرمز بود و شنید که پرتگالیان سر حد بحر عمان را می باید اند در صدد تسخیر جزیره
هستند هذا شصت فروند کشتی برای حرب جمع و مرفقه ایشان تهیه نموده
در حرب البوکرک لذی الوردو کشتی جمع شد و میان نه کشتی سیف الدین در آن
همه کشتیهای او در کنار بود در انداخت لیکن آنچه حرف شد و طرف سفاین جنگی
سیف الدین از آن خصوص شد در ظاهر حرف مصالحه بیان کرد و گفتگو
تطویل اشد البوکرک دانست که مقصود سیف الدین از انتظار وقت و دفع الوقت
رسیدن لشکر کمک از حدی است بار دیگر حکم نمود که لاد سردار آنجا بر کرده
فتی را لکنه و کشته عدد دانم و سپاه دشمن چند برابر است البوکرک کوچ و از

از آن سردار که مشهور حبشی را که وزیر دولت پرتگال و ادمیرال عظیم بلند بالا بود از دست ما
دلیر اند در طاقت فوج فرنگ مدد نیست و اگر جنگ نیز با ما امداد سپهبد زند و ما را هم عقوبت
مسیح گار بر گمان همین نشده سلطان نیز از طمع پادشاه خود بیازیم و مقصود جنگ
نرسیم و ما هم هشت ماه بر ما خیر کرده هر ساله از بیعت جز دفع آن نیز دادشاه خود مکر سید
و حال نیز غیر از این نداریم اگر بخواهیم عقب نشینی جنگ نمائیم مسلمانان ضعف دیگر ر
ما دانسته جمیع طرف بخوانند روز جنگ پر کار بخواهیم صبر کنیم مدد برای ما نمی رسید
و کار بر ما سخت شود و کار را از هر قدر تا به اراده پیش برد صدای توپ از کشتی بلند شد
تمام جمعیت ما شده نصرت ما مستقر کرد که آن اگر چه با طرف اکراه داشتند و لکن
چاره غیر از این نبود جنگ در گرفت مسلمانان جزیره هرمز نیز که مرد با کمال ارد
توپ صدا را شنیدند شمشیر بر کشتیهای فرنگ زدند نزدیک سفاین البوکرک شدند
و تیر و ذلک بکشتی شد در قتول و مجروح میان جیش البوکرک شد و ستخط
حکم کشتیها را همه تمامه طرف ایشان نیک غریب نمایند و در سیک اسکله سرور نواز
غرق شدند از روز تا روز از طلوع آفتاب تا غروب این جنگ بحری طول کشید و جمع
سفاین پادشاه هرمز با بحر فرو رفتند یا غرق شد و نابود گشت و جیش ابوقرق در شهر
هرمز طلب یافت سیف الدین از ظهور رسید و پادشاه مذکور علاج جمع را در امن و مصالحه
بحر فرستاد و او مصالحه بطلب نمود تا قلعه را و قصر فرنگیه و تا زمان شاه عباس
دستور هزار و پانصد و شصت و دو هجری زیاده از صد سال جزیره هرمز در تصرف پرتغال بود.

بلکه در بعضی از فقرات آن تمام خلیج فارس را ملک خود شان دانسته اند تاریخ
در تاریخ ایران مسطور است شاه سلطان محمد را بضعف امر و فرزند ارشد خود را
عباس میرزا را از هرات طلبیده بدست خود تاج را بسر او نهاده فرمود ای فرزند عزیز
این امانت تو بود که تا امروز بامانت حفظ کردم بحمد الله ... رفتار نما
که دوستان تو راحت باشند و دشمنان سلطنت هراسان الحق قابل و نجیب بود این شاه
عباس همراهی کرد و در عصر او ایران ترقی نامه بود تربیت خود را مصروف شد و فرمود
پادشاه ... ... از ... در ایران پادشاهی بعلم و قدر شاه عباس
و نادر شاه ... نادر را ... ... در باب شاه عباس بزرگ
هیچ اراده ... ... شاه عباس بندر هرمز را ... گرفته
که در سنه هزار ... و ... هجری ... قزلباش ...
... اما امامقلیخان حکمران فارس جزیره هرمز را ...
... صورت ... زیرا که اسپانیولیها
در جنگ دریا ماهر بودند ... انگلیسها که ...
با جماعت انگلیسیه ... ...
که از دریا ... در زمان سلطنت شاه عباس بود
صنعت و تجارت ایران ... رواج داشت که ... فرانسه و انگلیس و
هلند ... از شاه عباس اجازه ... که در بندر کومبرو

که ... شاه عباسی مشهور ... دار التجاره داشته باشند ... سلطنت ...
... شاه عباس ... و شاه عباس نیز ... مملکت شد ... بزرگ
بزرگ ... رواج تجارت ... فرانسه و انگلیس و هلاند ...
لهذا ... استمداد از انگلیس برای تسخیر هرمز ... انگلیس ...
از هر نوع خراج ... شاه عباس بندر هرمز را ... کومبرو
باهم ... شاه عباس ... انگلیسیه ... هرمز ... طریق ...
از شاه ... دخل ... سلطان ... انگلیس ...
... انگلیس ... با جماعت ... دولت انگلیس ...
... ایران ... در سنه هزار و
... هجری سفارت ایران ... شرف ... شاه ایران
... سفارت ... انگلیس ... این سفیر
... شاه عباس ... اوردم

قونسولخانه ... انگلیس
... سفارت ... رسم
سفرا ... شاه ...
صرف ... شرب ... مصرع سفیر را از آن
... در ... دولت ... حضرت

مانند نقش بر دیوار یا مجسمه نشسته حتی [illegible] که در صدد التیام بودند و چون این امر به تعارف
باسماعها [illegible] و اکل [illegible] هاى بلور مملو از شراب انگوری [illegible] و با کمال
غمازی و شنیع طرفه که از پیاله [illegible] رسانیده و [illegible] طالب بود و جام را از دست
آنها گرفته و نوشیده و [illegible] خود شاه [illegible] که از [illegible] جواهر [illegible]
در زمان سلطنت شاه عباس صفوی بود که دسته شمشیرش طلا بود [illegible] در اثنای [illegible]
و هم [illegible] جواهر [illegible] از قرینه دانسته شد که شاه
ایران طالب [illegible] محمد [illegible] در این مجلس [illegible]
بکفر [illegible] سلطان [illegible] نظر آمد [illegible]
میشد [illegible] بالجمله سفیر انگلیس توسط ترجم (دیلماج) در فقره مطلب عرض کرد
اولا دخول مال التجاره دولت انگلیس بممالک ایران بیشتر از دیگر اروپاییان
ثانیا اتفاق ایران با دولت مزبوره بجهت [illegible] عثمانی [illegible] شاه عباس
[illegible] سفیر [illegible] در فقره مال التجاره [illegible]
[illegible] انگلیس [illegible] عوض [illegible]
[illegible] در فقره ثانوی [illegible]
مردم [illegible] علی [illegible]
عداوت [illegible] قرآن [illegible]
انگلیس [illegible] جزیره هرمز [illegible]

[illegible] سفیر [illegible] مردم [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] سفیر انگلیس [illegible]
مجلس [illegible] سفیر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] معمول [illegible]
شاه [illegible] سفیر [illegible]
[illegible]
[illegible] سفیر [illegible] شاه [illegible] بجمله [illegible]
[illegible] الاخره قرار [illegible] شاه عباس [illegible]
[illegible] سفیر [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]

جزیره خارک در حوالی آن غوص مروارید میشود [illegible]
بحوالی البحرین [illegible] مروارید [illegible] حوالی خارک [illegible] مروارید
حوالی البحرین [illegible] در حوالی جزیره سیلان مروارید
[illegible] انگلستان [illegible] مروارید [illegible]
[illegible] مروارید [illegible] خلیج فارس [illegible] اطراف جزیره خارک [illegible]

مشهور است که جنس مروارید جزیره خارک چه در سفیدی و چه در صحت بهتر از جنسهای دیگر است
پنجاه سال قبل غوص مروارید در حوالی جزیره خارک عمومی بود بسبب کثرت جماعت [illegible]
و غوص [illegible] شمرده [illegible] ریاست [illegible] بعد مخصوص شد [illegible] درودست
مسلم شخص **طریقه غوص مروارید** این است که غواص ناخدا یک [illegible] پاره کشتی [illegible] سکنه
و شخص دیگر را اجرا است [illegible] شکنط [illegible] غواص در [illegible] کشتی است و غوص
از اول طلوع تا هنگام غروب آفتاب متصل دریا فرو میروند و صدف جمع میاورد
هم گفته است میشود پارچه سفیدی در کشتی [illegible] و صدف ها را میشکافند تا تحقیق حاصل
آن جمله آنچه مروارید است بیرون میاورند و مروارید در کشتی [illegible] فورا
در دهان میگذارند و گمان غواصان این است که آب دهان [illegible] و درخشنده تر مروارید
زیاد میکند جماعت غواص بواسطه این حبس نفس و زحمت اکثر غواصان [illegible] و چشمان کم نور
و جراحات بسیار [illegible] و خراج [illegible] در بدن ایشان بهم میرسد و بیشتر از [illegible]
زیر آب بنتوانند زیست کنند [illegible] چند دقیقه [illegible] کردند باید بدن [illegible]
تنفس تازه کرده باز به آب فرو روند و بعد از فرو رفتن تا [illegible] های خود را با روغن
دنبه [illegible] چرب میسازند و غذای غالب ایشان شیر و خرما است [illegible]
کم از [illegible] سال [illegible] عمر نمیکنند [illegible] مروارید [illegible] با مروارید
گوشت است [illegible] و اعتقاد غواصان این است که قطرات باران [illegible] نیسان [illegible]
بیشتر [illegible] حامله میشود مروارید [illegible] گویا [illegible] داده

مروارید در حوالی جزیره خارک بواسطه ماهی مرده [illegible] تغیر رای غواص [illegible] است
و موقوف داشته اند [illegible] و تحقیق [illegible] گرد
و [illegible] المحرر د
بروجرد [illegible] شهریست [illegible] لطیف [illegible]
کثیف است **نوشته اند** [illegible] در سنه چهار صد و نود و [illegible] از اصفهان
به بغداد میرفت در شهر [illegible] وفات شد و قبر [illegible] جمع [illegible] خود را [illegible]
از ایشان [illegible] ملکشاه [illegible] شهر دارای خندق و حصار است
و دارای پنج دروازه [illegible] شهر [illegible] فرسخی شهر باغی است موسوم به باغ شاه
چون [illegible] چشمه آب [illegible] ملوک آل
اسحق (اصطخر) [illegible] ساخته اند اطراف شهر باغات زیاد است و در
باغی عمارت [illegible] در فصل بهار [illegible]
[illegible] کرده که این [illegible] با کمال روح و صفا [illegible] بروجرد را
دار السرور خوانده اند [illegible] این شهر را به منوچهر [illegible]
بردع اصطخری گوید بردعه شهری است [illegible] آذربایجان
شهر [illegible] شهری است [illegible]
میان عراق و خراسان بعد از ری و اصفهان شهری از آن بزرگتر نیست
در [illegible] آب [illegible] که دارای باغات [illegible].

باشد و فندقی دارد که با فندق سمرقند پهلو زند و شاه بلوط که بهتر در شهر ... شاه
شام است و نوع میوه دیگر دارد که از آلوچه بهتر که آن شفته است بحر کار دنار
آن بسیار تلخ و رسیده آن شیرین است و بعضی از آن شم زرداله بهتر باشد و در آنجا زنبورهای
که ... عسل دارد و هر که از آن بخورد ... نیست در بحر کر و در رود ...
و چند نوع ماهی میشود که ... ماهی شود که صید کرده ... کنند ... ماهی
بعید ... شهر را دروازه است و سیع سهور به دروازه اکراد و ...
دروازه بازار است که روزهای یکشنبه دارد بیست ... از شهر ... شام
مسجد جامع دارد ... که ... سکان ... آهنین دارد
سقف ... ستون ... قرار داده اند و عمارت ... در صحن همین مسجد جامع

فتح ولایت بردعه در خلافت خلیفه سیم ... سلمان بن ربیعه باهلی
اتفاق افتاد ... سلمان بعد از فتح شهر بیلقان لشکر ببردعه کشید و ...
... که شهر ... معسکر خود قرار داده ... دروازه
شهر رسیدند اتفاقا ... که ... خود را در ... سلمان
حکم کرد تا ... مردم از خوف قحط و غلا ... سلمان
مردم شهر بیلقان صلح کرده ... سلمان ... شهر در آمد ...
... **گنجه** ... اسکندر ...
بردعه در ... قراباغ ... شهر ... شهران

و شوشی ... و قفقاز و ایروان و نخجوان و گنجه و غیره آباد است
ارسال و رسول که ... لطفعلی خان ... آقا محمد خان قاجار و ابراهیم خلیل
خان جوانشیر ... قوشون سلطان قاجار ...
... در قلعه شیشه ... آقا محمد خان ... نوشت که **بیت**
ز منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد * تو ابلهانه گریزی به آبگینه حصار * ابراهیم خلیل
در جواب این شعر را نوشت که **بیت** گر نگهدار من آنست که من میدانم * شیشه را
در بغل سنگ نگه میدارد * ... قراباغ ... شهر ...
در این شهر ... قراباغ ... **تفلنگه** ...
پناه خان جوانشیر ... شهر پناه آباد ...
آن ... قراباغ ... محمد
پناه خان ... قلعه شیشه را بنا نمود ...
پسر ابراهیم خلیل خان ...
... آقا محمد خان
ارسال ... آن شهر ...
... فتح تفلیس در نظر بود از
... تفلیس ... محمد
فتح ... ابراهیم خلیل خان ...

قراری گشت و قلعهٔ شیشه مفتوح گردید در اوایل [illegible] که خط تواریخ است آقا محمد خان [illegible]
قرشمون [illegible] صادق و خداداد نام که به تهدید [illegible] رفته بودند آن سلطان نادر را
بقتل رسانیدند و ابراهیم خان و [illegible] بقلعه مراجعت کرده [illegible] چون [illegible] از طرف ایوان
[illegible] بود [illegible] شد [illegible] عزت [illegible] پسر [illegible]
در دربار فتحعلیشاه [illegible] احترام [illegible] جعفر قلیخان [illegible] او [illegible] از
[illegible] پادشاه ایران [illegible] چون [illegible] جمله
[illegible] استمداد کرده [illegible]
نمود [illegible] جعفر قلیخان را [illegible] داشت [illegible]
حکومت قراباغ [illegible] محمد قلیخان پسر ابراهیم خان و [illegible] جعفر قلیخان
[illegible] او مامور [illegible] رعایا [illegible]
رجال دولت ایران [illegible] نمود [illegible]
[illegible] بنظر [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] قراباغ [illegible]
صد دیگاه [illegible] و گندم و [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] شاه [illegible] اسمعیل
میرزا (شاه اسمعیل ثانی) بود [illegible]

اکثر مورخین متفق است که چون شاه طهماسب اول شاهزاده اسمعیل میرزا را در قلعهٔ [illegible] حبس کرده [illegible]
شاه طهماسب چند مرتبه [illegible] که جهان را [illegible] اسمعیل میرزا [illegible] افتاد
[illegible] آورده [illegible] حیدر میرزا [illegible] اسمعیل میرزا را بر تخت شاهی
جلوس دادند و جمیع طوایف [illegible]
بیان [illegible] بساسیری [illegible] ارسلان بساسیری [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] ارسلان [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible] ملک رحیم [illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] طغرل بیک [illegible] بغداد [illegible]
ملک رحیم [illegible] بغداد [illegible] بساسیری [illegible] مستنصر علوی [illegible]
خلیفهٔ مصر [illegible] استمداد نمود [illegible] ابراهیم ینال برادر طغرل [illegible]
در حوالی همدان [illegible] طغرل بیک [illegible] طغرل [illegible]
بغداد [illegible] بساسیری [illegible]
بغداد [illegible] خلیفه القائم بامر الله را در قلعهٔ [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
خطبه را بنام مستنصر علوی [illegible] طغرل [illegible] بغداد [illegible]
پس [illegible] بساسیری [illegible] القائم را [illegible]
و این قصه [illegible] تواریخ مسطور [illegible] *

بُست بضم با شهریست از سجستان (سیستان) و هرات در غربی آن و کرمانسار رود
گرمسیر و حاصلخیز شهریست فرح بخش و خوب بیستان و جمعی از صاحب فضلان منسوب بدانند
از آن جمله است ابوالفتح بستی که شاعری بی مانند و دبیری بی نظیر است و ابن خلکان در کتاب
وفیات الاعیان شرح حال نظم و نثر ابوالفتح بستی و وصف بعضی از آثار او را ایراد کرده و گوید
در اول دیوان او به اسلوب نوشته دیدم انه ابوالفتح علی بن محمد بن الحسین بن یوسف
بن محمد بن عبدالعزیز کاتب و از اشعار اوست این ابیات عربیه اذا احسست فی لفظی فتورا
وحفظی والبلادة والبیان فلا ترتب بفهمی ان رقصی علی مقدار ایقاع الزمان
بادی این شهر در عهد بنی امیه آباد و معمور بوده در خروج غزیه واقع است و شهر مذکور
از والی آن سرحد [illegible] تا عهد سلطنت بسیار [illegible] است
نوشته اند در اوایل دولت امیر سبکتگین مقارن سیصد و شصت و هفت هجری
طغان نام حاکم بست را [illegible] نام قصد طغان کرده وی را از بست بیرون کرد
و طغان ملتجی به امیر سبکتگین شده عرض کرد که اگر به مدد امیر قلعه بست را چندی متصرف شوم
مدت العمر [illegible] خراج گذاری امیر اقدام خواهم کرد امیر سبکتگین حسب الالتماس او
لشکر به بست کشیده بایتوز [illegible] منهزم و طغان را [illegible] مشغول [illegible]
مستقل طغان طغیان کرده در ادای تعهدات تعلل [illegible] تا روزی [illegible]
امیر سبکتگین [illegible] خراج [illegible] طغان [illegible]
[illegible] شمشیری [illegible] امیر [illegible] دست [illegible] طغان

فرو آمده و جراحتی تا عهد امیر و دارد شمشیر را بالا برده که ضرب دیگر زند در آن حال ملازمان
امیر و طغان بهم ریختند و آشوب عظیمی برخاست و گرد و غبار بر فلک اطلس رفت
در آن حال بصد دکار شد که طغان سر خود گرفته از معرکه بدر رفت و لشکر مال و جاه
و در حال ولایت محصول ملازمان اندازه بار رفع لای [illegible] که [illegible]
از آن وقت قلعه بست از سایر متعلقات و متصرفات امیر سبکتگین گردید
ذکر قواد بیگ که در زمان شاه عباس ثانی نگاشته اند چنین گوید که این پادشاه مرحوم
فتح قندهار بر دل تسخیر بست و در شاه [illegible] خبر رسیده [illegible] سردار [illegible] خان
نامی مفتوح شد که شاه عباس گردید و این فتح در محرم هزار و پنجاه و هشت بوده است
اتفاق ابیانکه میرزا معصوم منجم [illegible] ملقب به ملک المنجمین پیش از فتح بست حکم کرده
و در حضور شاه ملتزم گردید که فلان روز فلان ساعت قلعه بست را فلان روز فتح خواهند کرد و در
فلان روز خبر این فتح خواهد رسید از قضا چنان شد که منجم یاد کرده بود
بُستان با طاق بستان عبارت است از ایوان و طاق [illegible]
در کوهی که در شمال صحرای کرمانشاهان و بجانب کوه [illegible] و ساده را
[illegible] شهر کرمانشاه کمتر از دو فرسنگ و در سمت شرقی این شهر واقع گردیده و این طاق
که از میان سنگ تراشیده و پیدا آورده اند یکی بزرگتر و دیگری کوچکتر است و بزرگتر از
حیثیت طول [illegible] و خوش وضع تر و کوچکتر از [illegible] و چهار [illegible] عرض دارد
و در جلو آن [illegible] از سنگ تراشیده اند که در [illegible] بسبب [illegible] متغیر و زایل

پست و بلند شده است در بالای کمان طاق دو فرشته صورت بالدار است و در هر طرف
تصویر ملکی که در یک دست حلقه‌ای با تاجی از زمرد دارد و در دست دیگر کاسهٔ مملو از مروارید
دارند و در انتهای طاق مجسمه‌ای از سنگ هیئت سواری برجسته تراشیده شده است
کلاهخودی بر سر دارد و جز دو چشم از خود او چیزی پیدا نیست و نیزه‌ای دارد و در ازای
زانویش فاتحانه استاده که لوح و تیرها در آن مقرر است و نیز بلندی دارد سپر شکل است
تکیه داده و سپری در دست دیگر در کشتی بر لاستر در سمت راست بر کستوان که زرهی
برای اسب است بر اسب سوار نشانده بطوری که حلقه‌های آن را کستوان شمرده
عقب که سمت راست اسب را گشته‌اند از قرار مسموع اعراب قبر این را
علم کرده‌اند در هم آثار رقیقه مجسم مرادی داشته‌اند و با جوش تمام است و این صورت
خلاصه بهترین حجاری‌های قدیم دنیا از این حجاری‌ها محسوب می‌شوند که با کمال دقت
ساخته شده و در عهد اسلام بعضی گویند سوار رستم است و لیکن ادبای پیشین
سوار را عقیده دارند طاق بستان خسرو و شبدیز است و فرقه‌ای گویند خسرو پرویز است
در دیوار چنین طاق بزرگ صورت شکارگاه است در قسمت بالا قرار احداث
کرده‌اند ماهی و گراز در قایق کشیده‌اند در قسمت دریا تمام است گویا در حجاری
حجاری‌ها دقت بیشتر نموده است که حجاری‌ها ناتمام و ناقص مانده است
اما ایوان کوچک‌تر در پهلوی طاق صورت شاه تقسیم از تاج
و در بالای تاج چیزی مشهود است شکارگاه دارای صورت پهلوی یکدیگر

و در آنها نقش دو شخص است و لفظ پهلوی در دو جای آن خط و در اول اسم از ملوک ساسانی
در لوح بخط پهلوی نوشته است این صورت اردشیر شاهنشاه است شاپور ذوالاکتاف
معروف ملقب به ذوالاکتاف است پسر هرمز ساسانی و اما تاریخ نوشته اعراب را اسیر
و کتف آنها را سوراخ می‌کرده و در تاریخ شفیعه که بنای این نقش را کرده‌اند
در صورت شکست چپ بهرام پسر شاپور است این خط را از زبان فرنگی خوانده و ترجمه
نگارنده بعد از بیانات تصور می‌توان کرد که صورت طاق بزرگ صورت خسرو
و شبدیز را خوب ساخته‌اند که دارند بیانات از قصر بلاد و در زمین ولایت
برای تماشا این صنعت بیایند و این غریب‌ترین نمونه هنر و صنعت آنها است
جمعی بر این عقیده‌اند که شبدیز را پادشاه هندوستان برای پرویز هدیه فرستاد
و آن اسبی بود که در خوش ترکیبی و هنر و رفتار در روزگار نظیر نداشت
تعلق خاطر خسرو به آن اسب زیاد بود اتفاقاً شبدیز مریض گردید
خسرو فرموده هر کس خبر مرگ شبدیز را بمن بگوید او را بکشم همینکه شبدیز مرد
میرآخور مضطرب شد که در گفتن و اطلاع دادن مجبور بود و از خوف جان
کمک خواست شرح این مطلب را به باربد مطرب کرد باربد چاره خوب ساخت
نغمه‌ای ساخت که چون برای نواختن در بزم شاه حاضر گشت از اشعار
که خواند حسن رقص پرویز شد و شبدیز مرد باربد گفت
گفته خبر مرگ شبدیز را تو دادی پادشاه و پرویز را با دل تنگ از مرگ شبدیز آگاه

بایزید را پسندیده و انعامی کرامند بخشید آنگاه برای شیخ بزرگ حمید را در اندرون باغ
بسطام — بکسر با، شهریست در قومس در سر راه نشابور و دوازده فرسخی دامغان و منزل
گنبد مرسی در بسطام و در خاصیت عجیبه دارد شهریست که هرگاه مردی [illegible] لذاید آن
عاشق نشده و نشود (بسیار دیده شد) و اگر از مردم شهر هرکس عاشق شود بهتر
پایمال [illegible] شهر را که نوع عشق لذت [illegible] شود بخاصیت دیگر آنکه در
چشم نیز [illegible] در بسطام واقع [illegible] شود [illegible] مید [illegible] نیز [illegible] که از [illegible]
محفوظ اند و نیز آنکه در بسطام است که هرکس [illegible] قبری از [illegible] پیش شاهد [illegible]
دائش [illegible] دفع شود حقیقت را زمین آب [illegible] است و نیز چون [illegible]
[illegible] بسطام [illegible] آنکه [illegible] بسیار [illegible] اگر چه [illegible] عود هندی [illegible] ناخوش
بوی [illegible] شده [illegible] و طیبات دیگر [illegible] فزاید فردوس شهر [illegible]
[illegible] زنند [illegible] عمارات [illegible] اطلاع [illegible]
[illegible] شود [illegible] و در شهر [illegible] دارد
نوشته اند [illegible] خلیفه ثانی نعیم بن مقرن را [illegible] فتح دیار قومس مأمور کرد
[illegible] نعیم بن مقرن [illegible] چون بسطام رسید [illegible]
[illegible] کنند [illegible] دانستند [illegible] از [illegible]
[illegible] بسیاری [illegible]
مزار حضرت شیخ العارفین ابو یزید طیفور بن عیسی در وسط شهر [illegible]

و در سمت جنوبی مقبره ابا یزید منار [illegible] کنند و قبر منار [illegible] که چون آن را حرکت دهند
حرکت میکند جنبش آن در نظر بینندگان محسوس باشد ؛
بسطام [illegible] در وسط راه خراسان [illegible] این ولایت ماژندران و عراق
میباشد و قصبه [illegible] تقریبا هزار خانوار [illegible] دارد [illegible] شهر [illegible] خراسان
و [illegible] از [illegible] شهر [illegible] فنات [illegible] حلالی [illegible] است از کوه [illegible]
و [illegible] انواع مال [illegible]
[illegible] بلاد [illegible] نیز [illegible]
[illegible] دارد [illegible] و در ترکمان
[illegible] است از بسطام [illegible] بسطام [illegible]
[illegible] بسطام [illegible] معروف است [illegible] بسطام [illegible]
شروع [illegible] میشود و ناحیه بسطام دارای چهل قریه است [illegible]
شیخ ابوالحسن خرقانی [illegible] در بسطام [illegible] و مولد بایزید [illegible]
[illegible] **رباعی** [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
بایزید بسطامی [illegible] در [illegible] این [illegible]
[illegible] بایزید را از سلطان محمود غازی [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]

درجه آنست و در پیش روی حجر حجی است که بغیر از پیش سید و در قرب خوشته آمده است
حرکت سید به هم خون جاری شد است و لیکن تحقیق بعد از آن است که غنه قطعه سنگ آن است
در حجر مخصوص کله بزرگ از آن است دیگر حکایتی مشهور نیست والسلام

بصره و جا شهر نام است که در جنوب سد دیگری بزرگتر از آن که در عراق
عرب می‌شود و گویند عرب سنگ سست را بصره گویند چون به زمین سنگ بوده
مقصود آنست که حجی گوید اهل بصره مستقلند سخت صلبی است که همواره در آن بنا نشود
عوانه بن حکم گوید وقتی که عتبه بن غزوان به بصره آمد با مردم [illegible]
الفرات متفرق بصره را فتح نمود و شنید اسلام را غنیمت کثیر عاید گشت و [illegible]
[illegible] زیاد بن [illegible] عبدالله [illegible] عتبه [illegible]
غنایم را که به او داده است [illegible] درم برای او [illegible] نبعدها
که حضرت خلیفه ثانی نوشت از من خواست که در خاک بصره شهری بنا کند
فرمود مسلمین را جایی باید که در زمستان و تابستان در آن جا باشند و فرق [illegible]
جنگ [illegible] سوی [illegible] بصره [illegible]
خلیفه ثانی [illegible] عتبه را [illegible] فرمود [illegible]
منزل گزید عتبه در آن محل منزل کرد مسجدی از نی و دار الاماره و [illegible]
معروف به حجر بنی هاشم [illegible]
و مجلس [illegible] ساخته شد و بصره [illegible] بنای کوفه [illegible]

داول کسی که در بصره خوش نخل کرد ابوبکره بود [illegible] چون [illegible]
حوالی آن نواحی را تملک نمود خلیفه ثانی نوشت که عتبه بن غزوان را [illegible] ارض
هند [illegible] زمین [illegible] اسلام [illegible] ابله را [illegible] هند [illegible]
دور است که [illegible] آن [illegible] باشد [illegible]
روانه شد به موضع بصره رفت و حکومت آنجا [illegible]
[illegible] عمر [illegible] بصره [illegible] عتبه [illegible]
[illegible] مغیره حاکم بصره گردید [illegible] ام جمیل [illegible]
[illegible] عمر [illegible] ابوموسی اشعری را حاکم [illegible] بصره
[illegible] مسجد بصره از نی بود ابوموسی [illegible] معاویه
زیاد را امارت بصره داد [illegible] دار الاماره و مسجد [illegible]
ستونها برای مسجد [illegible] خلیفه عباسی [illegible] دار الاماره را
[illegible] مسجد [illegible] ولید [illegible] هشام گوید در زمان حکومت زیاد [illegible]
در بصره [illegible]
آن است که [illegible]
فرزدق شاعر گوید لولا ابو مالک المرجو نائله ما کانت البصرة [illegible]
[illegible] اصمعی گوید [illegible] نخل بصره [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] نخل [illegible]

و نوبه کو مهره نیز باید دانی که نخل بصره بیشمار است تا بجهت نخلستان نیز در خرقان نیز شهره داد تا آخر ملک عجم
از بصره تا مدینه هجده منزل است و اهل علم زیاد از مردم بصره می‌باشند و از طلحه
و زبیر که از عشره مبشره اند که سعادتمندان اند حسن بصری محمد ابن سیرین معمر
و عثمان بتی و ابو الدرداء و داود سجستانی و خزیم در بصره بوده‌اند و از برای آن ارزانی
نیست که [illegible] آب شط العرب خوشتر است آبش بسیار قوی است و آن را شط العرب نیز گویند
بدانکه نهر ابله خرما وقت بحر فرسنگ طول دارد در میان باغستان بصره [illegible]
آب شط العرب بوقت مد دریا همه روزه بلند می‌شود باغستان بصره را مشروب می‌نماید و
خرمای بصره را تا هندوستان و چین می‌برند از وقایع عظیمه تاریخی که در این شهر واقع
شده جنگ جمل است که در سال سی و ششم هجری در موضع معروف بخریبه اتفاق افتاد چنانکه
مسعودی در مروج الذهب این جنگ را مفصل ذکر فرموده [illegible]

شرح جنگ جمل و وقایع آن

پس از آنکه طلحه و زبیر از حضرت علی بن ابیطالب
مأیوس شدند که از امور دنیوی و حکومت برای ایشان چیزی در دست باشد از حضرت اذن
عمره خواستند حضرت فرمود شما قصد عمره ندارید بلکه عزم بصره دارید
والله قسم خوردند که مقصودی بغیر از طواف کعبه نداریم و در وقت عایشه نیز در
مکه بود هر دو نفر از این کشتن عثمان مردم را بر ضد وی مشورت نمودند و گفتند اقتلوا
نعثلا و نعثل یهودی ریش داری در مدینه بوده است اما بعد از آنکه شنیدند علی بن
ابیطالب خلیفه شد خروج نمودند گفتند عثمان را بناحق کشتند و [illegible]

خون او را

خون او را از علی بن ابیطالب طلب کنیم و در زمان خلافت عثمان عبدالله بن عامر از قبل او حاکم بصره بود
همینکه حادثه قتل او در مدینه [illegible] در بصره از مردم بیعت برای مرتضی علی علیه السلام گرفت عبدالله بن عامر
از بصره گریخت و یعلی بن منیه که در یمن از جانب عثمان بود با مالی که آنجا جمع کرده بود [illegible] فتنه
در شهر [illegible] حضرت [illegible] که از تند طلحه و زبیر و مروان بن حکم و جمعی دیگر از بنی امیه
که از بیم خوف که بودند همه در مکه جمع آمدند و این یعلی از کسانی بود که می‌خواند مردم را به خون
عثمان و جهاز [illegible] بار کرد [illegible] طلحه و زبیر [illegible] شتری موسوم بعسکر به عایشه
داد که از آن [illegible] این شتر [illegible] اول عزم حرکت بجانب
مملکت شام شد ولکن عبدالله بن عامر مانع گشت که معاویه بسیار شوکت دارد و [illegible] گردید
[illegible] در بصره [illegible] قبل [illegible] عبدالله بن عامر
پسندیدند [illegible] بصره عازم شدند و [illegible] و در وقت
شب به آب حوأب رسیدند و این محل موسوم به حوأب بود [illegible] سگهای آنجا
بصدا درآمدند عایشه پرسید اسم این محل چیست گفتند اسم اینجا حوأب است عایشه
فریاد برآورد و جزع کرد که مرا برگردانید [illegible] که روزی حضرت پیغمبر فرمود [illegible]
کدام یک [illegible] سگهای حوأب بر او بانگ کنند [illegible]
بحکم رسول [illegible] طلحه و زبیر [illegible]
[illegible] پنجاه نفر [illegible] شهادت دادند که این حوأب نیست [illegible]
[illegible] اول شهادت [illegible]

و جمعی کرده بودند و بعد از این بود و طلحه عزم کرد و ... عایشه حرکت نمود و برای او در ابراز [illegible]

چون به بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام در بصره بود

سر راه برایشان گرفت و جمعی را به سبب [illegible] ایشان [illegible] فتنه منع نمود با اصحاب [illegible] مشاوره کرد

که آمدند تا حضرت [illegible] تشریف بیاورد لیکن در شبی که عثمان [illegible] جمعه بود [illegible] او را گرفتند

و سر و ریش او را برکندند و بعد از آن [illegible] بیت المال [illegible] حکیم بن جبله [illegible]

دیدار [illegible] کرده قصد بیت المال نمودند [illegible] و هفتاد نفر از ایشان [illegible]

بعضی [illegible] نفر [illegible] را اسیر ساخته بودند [illegible] کردند [illegible]

و این اول قتلی است که در این دین [illegible] حکیم بن جبله [illegible]

و هفتاد [illegible] بصره [illegible] کشته شدند و در میان طلحه و زبیر [illegible] امامت مسلمانان [illegible]

و گفتگو [illegible] آمد [illegible] برای [illegible] منافقه [illegible]

که [illegible] عبدالله بن زبیر [illegible] و محمد بن طلحه امامت کنند ؛

بدوان حضرت علی بن ابی طالب بعد از چهار ماه از مدینه روان شده [illegible] همراه

و در رکاب ظفر مآب آن جناب بود [illegible] صد نفر از مهاجر و انصار و [illegible] ایشان

هفتاد نفر از اهل بدر [illegible] و [illegible] از تابعین و صحابه

خود آن حضرت [illegible] مالک اشتر [illegible] روانه [illegible]

در مدینه [illegible] به کوفه [illegible]

نفر [illegible]

دمی

و جمعی دیگر [illegible] (این خزیمه [illegible] شهادت [illegible]) [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] الکوفه [illegible] ابوموسی [illegible]

[illegible] کوفه [illegible]

[illegible]

[illegible] کوفه [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] عمار یاسر و حسن بن علی برای جمع آوری [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منذر بن جارود نقل کرده که چون در کنار فرودی گرگ امیرالمؤمنین علی علیه السلام به بصره رسید من بر سر
راه ایستادم که لشکر او را ببینم تقریبا هزار کس سوار پیدا شدند و در پیش ایشان سواری بر اسب اشهب
بود با کلاه [illegible] و جامه سفید پوشیده و شمشیری در گردن آویخته بود
و علمی سرخ در دست داشت [illegible] غرق در آهن و فولاد و [illegible]
آن شهسوار [illegible] پرسیدم این کیست گفتند ابو ایوب انصاری است صاحب
رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]
دیگر [illegible] سواری [illegible]
گفته بود بر اسب [illegible] گفتند خزیمة بن ثابت
ذوالشهادتین [illegible]
شمشیر [illegible] گفتند ابو قتاده
[illegible]
دیگر [illegible] قرآن [illegible] هزار سواره [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتند عمار یاسر [illegible] صحابه [illegible]
مهاجر و انصار و اولاد ایشان [illegible] سواری بر اسب [illegible]
[illegible] گفتند [illegible]
[illegible] علم [illegible]

گفتند قیس بن سعد بن عباده است [illegible] دیگر سواری
دیگر [illegible] بر اسب اشهب [illegible] نورانی در میان [illegible]
[illegible] گفتند عبدالله
پسر عم [illegible] گفتند عبدالله بن عباس
[illegible] گفتند قثم بن عباس
[illegible]
[illegible] نظر کردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شد
[illegible] علم [illegible]
گفتند آن دو [illegible] رسول خدا [illegible] فاطمه زهرا حضرت حسن و حسین
و علمدار محمد بن علی مشهور به محمد حنفیه [illegible] عبدالله بن جعفر
[illegible]
مسلم بن عقیل و سایر فرزندان برادران حضرت [illegible]

اهل بلد می‌باشند (شان و صلاح اسلام در این است [illegible] به جهد بسیار [illegible]
[illegible] از اموال [illegible] قسمت [illegible] کنید [illegible]
خلاصه حضرت مولا امیر [illegible] موضع معروف به ذاقار [illegible] نزول فرموده [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عرض کرد اللهم رب السموات وما اظللن ورب الارضین
وما اقللن ورب العرش العظیم هذه البصرة [illegible]
[illegible] بودند [illegible] قوم [illegible]
[illegible] مسلمانان را [illegible]
انگاه حضرت [illegible] فرمود [illegible]
شما را [illegible] شود [illegible]
حضرت مولا [illegible] امام [illegible] اصحاب مسلم نام را با قرآن نزد جماعتی فرستاد [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] امیر المؤمنین آوردند حضرت فرمود سبحان الله [illegible]
پس فرمود [illegible] اصحاب [illegible] قتال [illegible] تیر از طرف [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] القوم [illegible] عمار بن یاسر [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible] گفتند القوم [illegible]
[illegible] (عفشه
[illegible]) در آن وقت عایشه بر هودجی بود که [illegible]
[illegible] عمار یاسر نزدیک هودج آمد و گفت ای عایشه
[illegible] عثمان [illegible] طلحه عمار
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عایشه [illegible]
[illegible] عمار [illegible]
[illegible] القوم [illegible] حضرت مولا علیه السلام عرض کرد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] ایها الناس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از اموال [illegible] از اسب و سلاح و غیره تصرف نکنید [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت

این خبر بعایشه رسید و زبیر از عم رسیده که شنید علی علیه السلام میخواهد با او ملاقات کند
بالجمله حضرت مولا زبیر را طلب نموده فرمود چه چیز ترا بر این داشت که در نیرنگ
دامان زنان در رفته شدی عرض کرد طلب خون عثمان حضرت فرمود خدا لعنت کند کسی را
که خون عثمان را اقدام نمود آیا در نظر داری روزی را که در خدمت پیغمبر صلی بودیم
که بما نظر فرمود و تبسم فرمود و من خندیدم تو گفتی یا رسول الله علی را نمیگذارد که ترک خودبینی کند
حضرت فرمود ای زبیر شاه نکند خودبینی و لکنک تقاتله و انت له ظالم یعنی بزودی ای زبیر با او
دشمنی خواهی کرد عرض کردی بلی والله دوست میدارم او را حضرت فرمود قسم بخدا
بزودی با او مقاتله خواهی کرد در حالتیکه تو در حق او ظالم هستی زبیر گفت استغفر الله
اگر این بخاطرم بود هرگز اقدام بکار نمیکردم و حالا چگونه دست بدارم که صفوف صف
قتال بسته گردیده گفت اشتهار این عار بهتر است که هرگز رفع نمیشود حضرت فرمود
ای زبیر بازگرد دوست آنکس بهتر است که عار و نار بهم در یکجا جمع گردد زبیر برگشت
و میگفت و این ابیات میخواند بیت اخترت عارا علی نار مؤججة * انی یقوم لها خلق
من الطین * نادی علی بامر لست اجهله * عار لعمرک فی الدنیا و فی الدین * فقلت
حسبک من عذل ابا حسن * فبعض هذا الذی قد قلت یکفینی * چون عبدالله
پسر زبیر پدر را تعنه زد گویا ترسیدی از شمشیر علی در کوهها ای پدر چه خیال در نظر داری
در دم آنچه میخواهی با او بگذاری و گذاری روی زبیر گفت سوگند خوردم علی جنگ نکنم با فرزند
که آتش قهر محمدی کشته بود عبدالله گفت کفاره آن را بدهی بزرگ و غلامی بخش و سوگند

کلمه

و بنده را بنده دوست دار آزاد شده زبیر رشید و دلیر است زیر ه زبیر خشمناک گفت ای پسر تو مرا بنصیحت میبری
و از شمشیر نوع ها اسم بخیز مکنی و حال آنکه دوهزار شمشیر بدست ترسی گرفته و قرآن فرخ خلق زبیر از برای
پس برای کار زار جدال ببست زیر آمد شد اول آمد اول آنکه بطرف حسن برگرد کرده که با من پیاده جمع است
حضرت اشارت کرد که او را بر آن دوستی برساند زبیر از میمنه میسره و لشکر عقب بیاده خود کرد
از آن که خرم شد در پیش زبیر آمد که شده ای زبیر من از شمشیر تو ترس دارم خطر کسانیکه بر سر تو اند بسیار
دیگر اوزاد رفتن است آیا مرد جدال چنین جمله میتواند کرد و این گفت و راه خود گرفت و به وادی
السباع رفت گویند احنف بن قیس در آنجا با قوم خود بود گفت این زبیر است که میان دو
جمع کرده دوهمند تو خود را از میان بیرون برد عمرو بن جرموز را طلبید و نوع تمیم گفت برو زبیر را
از پیش بیاور که زبیر از برای نماز پیاده شده بود زبیر گفت ای فرزند آیا من خواهم بود عمرو گفت
جرموز گفت بلی و چون زبیر بنماز مشغول گردید شمشیر بر گردن وی فرود آورده زبیر را بقتل رسانیده
در آن وقت زبیر هشتاد و چهار ساله بود و عمرو سر زبیر را با شمشیر و انگشتری او خدمت علی آورد
آورده حضرت شمشیر را بدست گرفت فرمود این شمشیری است که بسیار کرب از روی رسول الله دور کرده بود
بد آنکه زبیر را با آن رسانید پس آنگاه فرمود قاتل ابن صفیه (یعنی زبیر) در دوزخ خواهد بود چون
عمرو بن جرموز این بشارت را شنید گفت یا علی بطرف خلاف بودم در دوزخ هستم دشمنی تو زبیر را
کشته بودم نزد تو آورده ام در دوزخ بشارت میدهی پس لعنت چه خواهد بود و این گفت و شمشیر
بر شکم خود زد و گردید تا از پشتش بیرون رفت و صدق قول مبارک آنحضرت و لا شمایت محرومی ظاهر شد
بالجمله بعد از حرب زبیر حضرت مولا طلحه را خواسته فرمود که یا ابا محمد چه ترا از بیعت باز داشت

گویند طلحه از خون عثمان ... مسلح کارزار حضرت فرمود که ترا با صلح کار ... رفیق ... در گذشته
اول کسی که از طرق ... بیعت ... نمود ... دست ... کردند طلحه ... بود ...
اول شخصی که بیعت کرد با آنحضرت طلحه واقع شد گفتند این بیعت را ... تمام نخواهد بود ...
اللهم ... فرمود ای طلحه مگر از حضرت پیغمبر نشنیدی که در حق من فرمود اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله ... ابن جوزی گفته
ومعلوم که خدا ... فانما ینکث علی نفسه طلحه استغفار کرده بازگشت مروان حکم
که طلحه ... را دید ... که ... طرف ... طلحه
از حضرت ... عثمان ... طلحه ... حضرت مولا
بر ... طلحه ... فرمود انا ...
کمی از سادات قریش ... طلحه ...
فرمود ... فقد کان ...
من صدیقه ... وبعده الفقر ... کان الثریا علقت من جبینه و ...
... الاخر ... طلحه ... طلحة بن عبید الله بن عثمان
عبید الله بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة ...
...
... امیر ...
... امیر المؤمنین ...

ربالا

... عرض کرد ... مخالفین ...
در کمال ... حضرت ... قریش ...
فرمود ...
...
محمد حنفیه ... فرمود ای ... علم ...
مخالفین ... محمد
... حضرت مولا
فرمود ...
حمله کرد ... اسد الله الغالب ... فرمود ...
در ... عایشه ...
... حضرت ... مخالفین ...
فرار کرد ...
عایشه ...
... روز جنگ جمل ... عایشه ...
... انا الغلام الضبی ...
...
...

همینکه هودج به دست محمد بن ابی بکر آمد دست در هودج کرد عایشه گفت وای بر تو کیستی که دست به حرم
رسول خدا دراز میکنی دست نامحرم بهودج ام المؤمنین دراز کردی محمد گفت منم برادرت
ناس ترا از همه قرابت و دشمن ترین ناس تو را از همه حضرت مولای متقیان علی بن ابیطالب
نسبی حرمت را با حوال پرسی فرستاد که ببیند هیچ از این تیرها که بهودج رسیده است
ترا آسیبی رسیده است یا نه عایشه گفت تیری به بالای بازو رسیده و جراحتی که از آن کارگر نشده است
آنگاه حضرت امیرالمؤمنین نزدیک هودج آمده با سر عصا اشاره بهودج نموده فرمودند که ای
حمیرا خوب حرمت رسول خدا را نگاه داشتی و امر او را اطاعت کردی پیغمبر فرموده بود
که در خانهای خود قرار گیرید و در خانه خود بنشینید که ... [illegible] ... تو از
مدینه بیرون آوردند و زنان خود را مستور داشته ترا از ایشان ... خوبتر ساختند
فرستاد او را با صفیه دختر حارث بن ابی طلحه العبدی بردند

بعد از قتال هودج و کشته شدن جمل مردم متفرق شده هر کس روی بگریز نهادند کاسه هودج را جمع
و زینی ... مالک اشتر را با عبدالله بن زبیر ...
... مالک ابن زبیر را در زیر انداخته ...
راهی برای کشتن او نمی یافت و جمعیت کثیری از ... مراقب ... بر ایشان حلقه زده بود
و ابن زبیر فریاد میزد که ... مالک ...
که ... شنیدند ... کرده ...
... مالک ...

بر حضرت ابی البرده ... محمد حنفیه ... رایت را ... کردند ... طلحه ...
نقل کرد که ... فرمودند ... رایت عظمی ...
و ... فرمودند شعر اطعن بها طعن ابیک تحمد لا خیر فی حرب اذا لم توقد بالمشرفی
والقنا المسدد ... حضرت ...
هودج ... حضرت ... فرمودند ... طایفه ...
بهم ... عبدالله بن جعفر عرض کرد یا عم ...
... حضرت فرمودند ای پسر ...
... حضرت به بصره ورود فرمودند و این
موضع معروف به خریبه الله ... در پنجشنبه دوم جمادی الآخر سنه ست و ثلثین هجری ✻
فقیر ولفظ عالم ... و اعظم ... نقل ... فرزدق ...
جنگ احزاب را عنوان کرده ... تاریخ ... حضرت
اسدالله علی بن ابیطالب ... عمرو بن عبدود ...
ای دلاور ...
زیرا ... فرمودند ... خندق ...
خندق ... عمرو بن عبدود ...
بعد از آن عکرمة بن ابی جهل و خالد بن ولید و ضرار بن الخطاب ...
... کردند ...

که پیرم مرتضی علی شیر رفته در معرکه چنین ذوالفقار در پای عمرو زد که از همین ضربت [illegible]
و حضرت شد آن سر آن کافر را از بدن جدا فرمود و لیکن حضرت راوی است که وقتی که عمرو در [illegible]
بهانه‌ای را القصه فرق فرزانه خبیث را خورد کردم [illegible] میدان با [illegible] عمرو که اول خاک
خلل به کرده بود چنان خورد که سر آن حیوان از تن متعدی گشت المحال بعضی از شیعه [illegible]
متعصب میگویند که [illegible] در ضربت [illegible] و آن شیء [illegible] از جمله فقهای [illegible]
در [illegible] عمرو بن عبدود مضطرب بود و [illegible] شده
و در چنین [illegible] فی الواقع این [illegible] فوق تمام [illegible] عقوبات
تشخیص دادن [illegible] در چنین موقعی که [illegible] جنگ [illegible] فرزندان آب
کم [illegible] *
پس آنکه حضرت مولا علیه السلام بصره نزول اجلال فرمودند خطبه قرائت نمودند
که تقریباً مضمون آن نزدیک باین است که در ذیل نگاشته‌ایم *

ترجمه خطبه حضرت مولا ای اهل سبخه (سبخه موضعی است در بصره) و ای اهل مؤتفکه
(مؤتفکات جمع آن و نام شهر لوط است که عالیها سافلها گردید) و ای لشکر [illegible]
ما [illegible] باوصف [illegible] رفته منهزم شدید
و اخلاق شما از خلق [illegible] مردم پست [illegible] شما [illegible] و دین شما [illegible] نفاق و
آب شما [illegible] و [illegible] بصره [illegible] فرمودت
حضرت عبدالله بن عباس را نزد عایشه [illegible] فرستاد که [illegible]

داری

داری [illegible] و [illegible] کرده [illegible] مقصد [illegible] فتنه [illegible] عبدالله بن عباس
[illegible] عایشه [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] منزل [illegible] حضرت [illegible]
گفت ابن عباس [illegible] هاشم [illegible] البیان [illegible]
اما [illegible] جمع کثیری [illegible] عمرو [illegible] آن خانه [illegible] حضرت [illegible] رسول
[illegible] خانه [illegible] بیرون [illegible] اذن [illegible]
و [illegible] عایشه [illegible]
قصد [illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابو طالب [illegible]
[illegible] عایشه [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسن
علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت حسن [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]

اضطراب شدیدی و بی‌آرامی داد و همان‌طور که نصف سر را شانه کرده بود گفت محمل از برای من حاضر
سازند تا بروم ابن عباس گوید از حضرت امیرالمؤمنین پرسیدم این چه رمزی بود که عایشه
این شدت پریشان گردید و چرا ازین حالت جزع نمود فرمود که روزی حضرت رسول خدا در حجره
مطهره با خواتین حرم نشسته بود و من خواستم شرف‌یاب خدمت آن حضرت شوم همین که دیدم نسوان حرم
اطراف حضرت اجتماع دارند برگشتم آن حضرت مرا صدا زدند و فرمودند یا علی اخبار عالم
غیب در دست تست اخبار آینده را عیان نما [illegible] چه در زمان و چه بعد از رحلت من [illegible]
[illegible] که آن زنی که سگان حوأب بر او بانگ کنند [illegible] در مطلقه کنی از [illegible]
شأن منیع حضرت حرم محترم و آن ام المؤمنین برای او باشد [illegible] این گفته را [illegible]
معروف که زنی از مردم بصره نزد عایشه رفت و گفت چه می‌فرمایی در باب زنی که
معاودت کرده اولاد خود را می‌کشد و تا کنون چنین پسر خود را به قتل رسانیده [illegible]
در بچه باز هم بکشد عایشه گفت پناه می‌برم که او از این قسم زنان و گمان نمی‌کنم حق تعالی
از گناه این زن بگذرد آن زن [illegible] فتنه‌های او در مجلس عایشه حاضر بود عرض کرده گفت
پس چه حال دارد مادر مؤمنان که جمع کثیر و جم غفیری از فرزندان خود را در صحرای
جنگ به کشتن می‌دهد و عنقریب پاره‌ای ازانها را در حضور او می‌کشند و هیچ باکی ازین کار
روایتی [illegible] حضرت [illegible] عایشه فرمودند که [illegible]
[illegible] خلاصه حضرت ولایت مرتبت محمد بن ابی‌بکر را [illegible]
تهیه خواهرت را [illegible] و روز دیگر با حسنین و محمد حنفیه و عبدالله عباس و عمار

جعفر و اولاد عقیل و سایر جوانان بنوهاشم نیز تشریف فرما شدند که عایشه در آن خانه بود
جمعی از نسوان بر او گرد آمده از اهل بصره بر عایشه حلقه زده بودند چون چشمشان به حضرت افتاد
نالیدند و فریاد کردند و از یتیم داری شکوه نمودند و یکی از آنها گفت ای کشنده دوستان
حضرت فرمودند اگر من کشنده دوستان بودم هر آینه دشمنانی که در این خانه متواری گشته‌اند
می‌کشتم پس روی به عایشه آورده گفتند باز بدار این سگان را که روی [illegible]
نباح می‌کنند [illegible] احتیاط [illegible] فرصت یافته در برابر حضرت [illegible]
آمدند [illegible] سایر جوانان بنی هاشم نیز [illegible] حضرت
که آنها مروان حکم و عبدالله زبیر و عبدالله بن عامر و جمعی دیگر از اهل فتنه در آن
پنهان گشته بودند پس حضرت رو به عایشه نموده فرمودند خوب کاری کردی که [illegible] در آمدی
و خلقی را به کشتن دادی [illegible] بیرون رفت حضرت حسنین [illegible] مردم
عایشه گفت [illegible] زمانی با حضرت [illegible] بودم [illegible] همراه باشم
و اجری [illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] حسن و حسین علیهم السلام شفاعت از مروان
کردند حضرت جمیع ایشان را امان داد و نیز از خون [illegible] عثمان و ولید بن عقبه [illegible]
[illegible] همه را عفو فرمود و حیات تازه بخشید و در همان روز [illegible] حضرت
فرمود [illegible] در [illegible]

بیرون رفتن این بزرگوار در خون حضرت ساطع کردید بعضی که از طایفه ربیعه بودند مقتول شهید
بودند حتی قیم نظم و زبیر مقتول گشته کردید از شیعیان وجمعی بسیار مینمودند ولیکن حیران
مقبور شده اند شعر بالطف نفسی علی ربیعه * و ربیعة الثابتة المطیعه *
مدائنی گوید در بصره مردی را دیدم که یک گوشش او کنده شده بود ازو سبب قطع گوش او
پرسیدم گفت در جنگ جمل حاضر بودم و در میان کشتگان می گشتم نظرم بمجروحی افتاد که در حال نزع
و سکرات بود و بسر خود سو بند بسر در زمین مینهاد و میگفت شعر لقد اوردنا حومة الموت
امنا * فلم ننصرف الا و نحن رواء * اطعنا بنی تیم لشقوة جدنا * و ما التیم الا
اعبد و اماء * گفتم سبحان الله این چه سخن است که وقت جان سپردن بگویی بگو لا اله
الا الله گفت ای حرام زاده مرا وقت مردن امر بجزع میکنی فرتعجب کرده روی از او گردانیدم
خواستم بروم مرا صدا زد و گفت تو داده که باشهادت تلقین فرزندی برگشتم او مرا نزدیک خود
خواند همینکه سر نزدیک دهانش بردم ناگاه گوش مرا بدندان گرفت و از بیخ کند و گفت بیا کردم
لعن کردن گفت هرچه میخواهی بکن اما اگر از تو پرسیدند بگفتار را بگوی که گوش عمیر بن اخنع
ضبعه کول خورد … امیر المؤمنین … این بحث و میرود *
بالجمله عایشه از بصره بیرون شد و حضرت مولا عبد الرحمن بن ابی بکر را با سی نفر از زنان
متدین و چهل نفر زنان … مردان از عبد القیس و همدان منتخب نموده …
مرد عمامه بر سر نهاده شمشیر حمایل کردند و مردوار … عایشه گردیدند در وقت سواری
پیاده شدن عایشه مردان … ایشان …

… آن حضرت بود که … خود را از … نهان … عایشه …
از او رسید … و موقع سلوک کرد گفت کمال رحمت … بخشش …
… نهایت … را در حجره … برادر …
… بود که … شرح حال خود را گفت …
… حضرت … گفت والله …
… ام … لگفتند اگر تو … اصلاح …
… که از آن … فضیحت …
… این … حضرت امیر المؤمنین علی …
… عبد الرحمن … شهادت …
… عبد الرحمن … *
باری … حضرت …
… روایات … حضرت …
… حضرت …
صفراء و ای بیضاء …
… سرخ …
… حضرت …
از … .

فرو چشند و غنایم اصحاب لشکریان قسمت کردند و یک سهم نیز بخود حضرت مولا علیه السلام برد
و یکی دیگر از اصحاب عرض کرد که من در قسمت حاضر نبودم آنجناب قسمت خود را باو عنایت فرمود
پرسیدند از ابی لبید جهضمی که علی را دوست میداری گفت چگونه دوست ندارم کسی را
که در یکروز ده هزار از منتصدین از قوم مرا کشت و چندان از مردم تعب رسانید که در بصره کسی
نماند برای تعزیت این سوک کرد و هر خانه بمصیبت خود گرفتار بود لیکن اذا انکر رفع عافیه شد
حضرت مرتضی علی علیه السلام از بصره تشریف فرمای کوفه شدند انتهی

دار السلام بغداد در دنیا و ستید شهرهاست بعضی گفته اند این اسم عجمی است یعنی باغ عدل
و ترجمه گویند داد نام مردی بوده در عجم باغی متعلق باو بوده و دیگری گفته است باغ اسم
بتی است باغ داد یعنی بت عطا کرد و اقوال دیگر نیز ذکر شده است که نزدیک بهمین است

اما بنای بغداد اول کسیکه بغداد را بنا کرد و شهر نمود منصور دوانقی برادر سفاح است
دویمین خلیفه عباسی و گویند پیش از منصور موضع این شهر را سفاح مشخص کرده بود و خط کشیده
منصور در سال صد و چهل و پنج هجری شروع بعمارت بغداد نمود و در سنه صد و چهل و نه
در بغداد سکونت اختیار فرمود چون موضع مقصود را خط کشیده بود اول آن شهر را مشخص کرده
خشت اول را منصور بدست خویش بر زمین نهاد و گفت بسم الله والحمد لله ان الارض لله
یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین پس از آن برای تزیین شهر بغداد
منصور از شام و موصل و جبل و کوفه و واسط عمله و ارباب صنعت خواست و عرض دیوار شهر را
از پائین پنجاه ذراع و از بالا بیست ذراع قرار داده بود و در چهار دیوار خوش خرب نگاه کرد
دیوار

دیوار و دیوار شهر باندازه کفایت رسید محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن علی بن ابیطالب علیهم السلام
بر منصور خروج نمود و منصور متوجه قتال او گردید و دیوار بکمال خود نماند تا زمانی که منصور از امر او
و برادرش فراغت بهم رسانید و باتمام ساختن دیوار شهر امر فرمود و باتمام آن کاتب علی شد علی بن یقطین
نوشته اند که در قریه منصور با نمید آمد بعد که فضای آنرا برای شهر پسندید فرود آمد
بود و دیر کهنه در آن نزدیک بود منصور نزد دیرنشین آن دیر بالا رفت و فکر میکرد آن
راهب که در دیر ساکن بود بمن گفت این پادشاه چرا اینقدر متفکر است و تا چند متردد میباشد گفتم
منظور ملک اینست که در اینجا شهری بنا کند و مکان آنرا ملاحظه میکند راهب گفت اسم این پادشاه
چیست گفتم عبد الله بن محمد گفت آیا لقب و کنیه دارد گفتم بلی ابو جعفر منصور گفت این شخص
بانی این شهر نخواهد بود زیرا که ما در کتابی که داریم و بما میراث رسیده است در بنای بغداد چنین
نوشته است که در این مکان بدست مقلاص نام بنای شهری میشود علی بن یقطین گوید
من بودم در همین وقت خلیفه نزدیک من آمد فرمود آنچه راهب میگفت شنیدی گفتم خبری است خلیفه را
از فکر و خیال آگاه میکند گفت آن خبر کدام است عرض کردم خلیفه میدانند که دانسته است که
علم و اطلاع عجیبی در راهب است در برو خبر عجیبی بیان نمود منصور از استماع مقلاص
تبسم کرد و خندید و از مرکب پیاده گردید سجده نمود و بار بار گفت خدا یا اکنون دیدم فخر از او
پیش خود گفتم گویا لجاج میکند یا دیری نماند تا وقت منجمین را طلبید و امر کرد طرح شهر را
ما کنند خطی کشیدند عرض کردم الخلیفه گمان میکنم قصد عناد و تکذیب راهب را فرموده
گفت لا والله بلکه خود ملقب بمقلاص میباشم و با در نمیکردم که غیر از خود مرا

دراین قصه خبر باشد این کتب وقتی بمن داده شد که زمان سلطنت خلفا سپری و بنی هاشم با کمال
اقتدار و قهر بسر میبردند و من در آن وقت یک سر قسم نقودی و ثروت خفیف دوره مرا در گذر
میان فرح یار رفقای صحبت بود من رسیده بهیچ قسم ظفر و کلان ثروت و در تمام ما علاقه فرح مردم
بقدر بخشه قبر الاطفال راضی شدم بهم نرسید جمع دل منفک شدم ما الآخره خیال بانجا رسید که
رسمانهای دانه خود را که حرکت میکردند سرقت کرده بفروشم و بهیه نوازی بپنجم
منزل داده و در اشغال باشم و دکان او را در دیدم و دو قایچ لازمه را گرفتم و به ایراد دادم
نوازی ترتیب داده با رفقا صرف کرد و همه صرف کردیم و صحبت خوش حال شدیم در زمین و در نو
سر وقت بنه و دکان جی بسنه برده اند چون از همه سیتی و خبر داشت و در فرد امروز داریم که
دیگر هم بدی تحقیق شد که سرقت و دکان کار منست آمده مرا در دو مراحم ازدن بسر
دیگران از ندبیر اوقات اخوات خنجر که در قطع الطریق مشهور بود در بدست
موسوم به مقلاص همینه خنجر مرتبه مرا سرولی طلبید و در قسم کف الی مقلاص فی نهم خطاء کرد
مردم از مقلاص بیاس خوف داشتند اما المقلاص فی در دفاع است از در بهر خفت
شرمساری بعد این را انعکاس کردم و الی اشطیطی باجم و خوشان بیه همه خنجر و لطف
مزاح خنجر مرتبه مرا با نام مقلاص خوانند بعد و دیگر این لقب را احدی نپرسیده بود و لطف
مرا اشتراک به عصب لطف خوش دریافت نموده بر گفته بود ✱

گویند منصور بنای بغداد را در روز نهاد و خانه خود و مسجد جامع را در روز طرح
قرار داده و قبه سبزی با ندی از آن بسیار و قرار اول بلندی داشت تا آنکه دود در حال

مجسمه

مجسمه آدمی ساخته بودند که سوار بود و نیزه در کف و سوار بوده هر وقت دشمنی از طرفی متوجه بغداد
میشد آن صورت نیزه را بآن سمت دراز میکرد خلیفه آگاه شده بتهیه قشون میپرداخت چنین
نکند گذشت که خبر ورود آن دشمن از همان سمت میرسید اما هر دو است را بطلیم ردنماید
درآن زمان قصه از کار دست خرافات است که مجرد صحت روا مطالبه طلسمات بلیناس و غیره بوده
و لیکن بحیله حدیث زمان جاهلیت و اتفاقات ظلمات آن زمان صحت را درسته است که شرح آن قدرت
و دلیل دیگر بطلان این حکایت که چون دانستم ازین صاحب نوع خبر و قدرت خبر از غیب ارد
چگونه این را بجا دارد که مصنوع اوست میدهد هم بنا بر ضرورت لابد بر وی قبر اوقات
ریخت تو بحد بشه بنیان ظهور ازین امر آن باید خلیفه مستعد و رفع خصم
بالجمله در بنای عمارت بغداد را منصور فرسخها ازین شهر واسط آورده بود و عرب از
در بنای عمارت که گوهر بعضی از سایر در و دسانید احدی سواله دهن نمیشد حتی خود منصود
گرداو علی غم منصور که تقرب داشت و لیکن رشته فلان
که از نهر دجیل و دیگری از فرات سوا کرده منصور نیز از جاری ساخته لیج
با آجر و سنگ بطور تقویت ساخته و باقی بیدار دیگری شرح بود و در جمیع کوچه های بغداد
ازین قنات آب گذشت بعد ازان منصور بر قطعه از شهر را تعریف کات —
ولکنات که از اعقاب و امرا که بنای آن برپا ساختند ✱

ابوسهل بن نوبخت که در علم نجوم در آن عصر سرآمد اقران شمار میامد از جد خود نوبخت
روایت میکند که وقتی منصور بغداد را احداث میفرمود طالع وقت بنا کرد آن شهر را

پس از ملاحظهٔ کتب از وضع نجوم طالع آن شهر چنان مستفاد می‌شود که بقای آن طولانی و ابادی
در آن زیاده خواهد شد و گفتم چیزی دیگر از ادلهٔ نجومی استنباط نموده‌ام که مایهٔ مسرت خلیفه است
فرمود چیست عرض کردم هیچ خلیفه در این شهر وفات نمی‌کند منصور خدا را حمد نمود
و این ابیات عماره بن عقیل بن بلال بن جریر خطفی اشارت بدین مطلب است ❊
اعاینت فی طول من الارض و العرض ❊ کبغداد من دار بها مسکن الخفض صفا العیش فی
بغداد و اخضر عوده ❊ و عیش سواها غیر خفض و لا غض ❊ قضی ربها ان لا یموت
خلیفة ❊ بها انه ما شاء فی خلقه یقضی ❊ و اتفاق همچنین شده که منصور در سفر مکه
درگذشت و هرون در طوس و متوکل در سامره و همچنین اغلب در خارج بغداد
رحلت کردند و این قول منجم موافق آمد [illegible] بدرود بازی ابدی
نظماً و نثراً هم مدح کرده‌اند و هم ذم و ما بدو شعر از آن ابیات اکتفا کردیم که گفته‌اند شعر
بغداد ارض لاهل المال طیبة ❊ و للمفالیس دار الضنک و الضیق ❊ اصبحت فیها
مضاعاً بین اظهرهم ❊ کانّنی مصحف فی بیت زندیق ❊
بر ظاهر بغداد مزارات و مشاهد متبرکه بسیار است از آن جمله روضهٔ عرش‌بنیان مشهد مطهر حضرت
امام موسی بن جعفر الکاظم و نواده‌اش حضرت امام محمد الجواد علیهما السلام است
و مزار شیخ اولیا مثل احمد حنبل و ابراهیم ادهم و جنید و سری سقطی و معروف
کرخی و شبلی و حسین بن منصور حلاج و حارث محاسبی و احمد مسروق و ابو محمد
مرتعش و ابو الحسین نوری و ابو یعقوب و شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و شافعی و

علما در جانب شرقی قبر ابو حنیفه کوفی و مزارات خلفای عباسیه که در رصافه است و مزار
شیخ بزرگوار عبد القادر جیلانی و شیخ ابو الکلام و دیگر مزارات که شرح آن طولی دارد
و یکی از شعرای پارسی زبان نثر و ترتیب مضمون آن دو شعر عربی که گفته شد نموده گفته است شعر
بغداد خوش است لیک از بهر کسی ❊ کاو را ز درم دل بود و دست بسی ❊ با هم تهی‌دستی بسر بردن عمر
ضایع [illegible] جوانی نفسی ❊ و این قریه [illegible] دجله و [illegible] واقع
میان [illegible] است و شخص مفلس در هیچ نقطه از نقاط ارض خوشوقتی نخواهد داشت ❊
دجلهٔ بغداد را از میانش [illegible] و منبع این شط جبال ارغنه است سمت [illegible]
بکر و جنوب منبع فرات و در نواحی آمد از این دو [illegible] و از انهار نامی دنیاست
دور کنار او همه قرا و امصار و مدن کبیره نهاده است چون شهر [illegible] و [illegible] و
[illegible] و موصل و [illegible] و ساحل این شط [illegible] بغداد و در میان [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] است لکن [illegible] واقعی بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] بسط [illegible] که [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] محکم [illegible] استوار [illegible] بر روی آنها [illegible]
[illegible] واقع می‌شود و پایتخت آل عباس بغداد و دار الملک و پای تخت خلفای عباسیه بود
[illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] در
نواحی [illegible] مسطور است هلاکوی مغول آن را [illegible] مفتوح و [illegible] نفر را در
این شهر مقتول نمود [illegible] از این قصه را [illegible] و [illegible] مقصد خواهد [illegible] رجوع نماید

او در زمان خلافت مأمون عباسی که دوستدار حضرت رضا علیه السلام را از مدینه با ترک غلامان [illegible]
و ولایت عهد خود را تفویض آنحضرت نمود و در ضمن جمیل انصاف آل ابی طالب و ترجیح ایشان را
بر اولاد هاشم بیان کرده و مردم را بعرفان فضل علی و آل او ترغیب نموده و شیعه که در عهد بعضی از خلفای
بنی عباس از قتل و شکنجه و غیره جرات نداشتند نفس کشیده [illegible] بعضی از شیعه مردم
از جهت اتهام و کذب آن بود و چون [illegible] آن شخص [illegible] در [illegible]
کرده‌اند چنانچه در امارت آل بویه و تسلط و اقتدار ایشان بر خلفا در بغداد [illegible] بعضی از خلفای
رشیدین را از شیعه [illegible] و بجز [illegible] آن را [illegible] ساخته بودند لعن الله
غاصبی حقوق اهل البیت [illegible] عموم بزرگ [illegible]
ساکن بودند و در [illegible] تشیع [illegible] نمود [illegible] خلیفه
المستعصم بالله در [illegible] ابن علقمی بود [illegible]
[illegible] در خصوص [illegible] سنی و شیعه وقوع [illegible] خلیفه
[illegible] کرخ را غارت کنند و [illegible]
آن محله دست ظلم و تعدی [illegible]
[illegible] ابن علقمی [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ابن علقمی [illegible]
[illegible] نصرت [illegible]
[illegible] ابن علقمی [illegible] گردید

لا[illegible]

[illegible] و قدرت و قوام دولت بنی عباس [illegible] آورد را
شد که [illegible] شیخ بزرگوار سعدی شیرازی [illegible]
[illegible] حضرت رسول و مسلمان بودند و [illegible]
[illegible] قد حق الله [illegible] *
مورخین نوشته‌اند که مستعصم [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] *
[illegible] خلیفه [illegible]
بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]

امیرخاوند مورخ در تاریخ روضة الصفا می‌نویسد که از خلفای عباسیه که را الناصر
بالله باشد در تربیه کردن و ... جانب خلیفه پول بهای خریدن ... داده بود و بازار
نبت با ما کنید بجهد و میکوید صرف درهم و دینار در مقام شهرت سلطنه و دخل با نفاق
با دیلم شخصی در دوره خدا ... بگیرید همه وقتی با پی شهرت راندن ایشان آمد ...
خلاصه اینکه ابن علقمی با محمد خفیه نزد هلاکو فرستاده و مکتوبی نیز به خواجه نصیر طوسی که در آن وقت
در خدمت ایلخان بوده نوشت چون آن حکیم دانشمند نیز بجهت دشمنی که با ایشان داشت بود حکایت
تعدیات بر خلیفه را نسبت به شیعیان که زیر شرح داده و کفر مستعصم و سرکشی او که واجب القتل
است کرده و نمایانده که بهر تدبیری باشد و تواند ایلخان را به تسخیر بغداد کشانده چون قاصد
ابن علقمی نزد هلاکو رفته التماس خواجه نصیر را در خلوت طلبیده حقیقت مطلب را
از او پرسید که ... چیزی ... و لیکن سید که سخن گری این دوران مبارک
و ... خلیفه مغلوب ... خواجه موقع ممتازی برای اجرای مقصود یافته و بعرض رسانید
که تا در مذهب اسلام حقیقت هست و ظلم و جفا در حق این فرقه سکون ندارد و حرکت
و الغرض جرأت کرده آن حقیقت در این جور زمان که خود را خلیفة الله و خلیفه
پیغمبر دانسته است بلکه خلیفه و حق و تابعی پیغمبر ... او از اولاد ...
آنحضرت هستند و دیگران بغصب حقوق آنها برده اند حضرت ایلخان بجلال ...
و قوت ملک تشریف فرما شوند که قبل از وقت در علم خود ... در بغداد ...
ایلخان مشروع خواهد شد و با ... الغرض خواهند داشت ایلخان از کلام ...
نصیر

خواجه نصیر آورده خاطر گشته و قصد تسخیر ... محمد بن عبدالله علقمی را ... تمام ...
و به تسخیر بغداد کرده و به فرمان سپاهی دید ✱
کتاب کلیله و دمنه که از کتب نفیسه عالم و حکمت معاش ... و هر دو ... دلیل ... است در
یکی از حکایات آورده است که در ... هر ... طعمه خود می‌نمود و دل غوک ...
بفراق فرزند ... غوک ... به نظر رسید و ... ماهی صید کرده از زیر منزل
آن فرزند ... آن غوک که متوطن بود در جنب ... هوای طعمه از منزل برآمد ...
دیگر ... رسیده است از ضعف کار بر ... تا نزد ...
... طعمه مخصوص خود ... دیگر ... از ...
مار ... شیخ سعدی علیه الرحمه بیت تو از خیل ... کرکم ...
دیدم ... کرکم تو نبوی ... ماهی با خود ...
... ستم ... ایشان ...
مسلط گشته ... فرزند ...
خانه ... من خفر بئر الاخیه ... آمد ✱
محمد خوارزم شاه که در خراسان اقتدار ... نیز ... است
خلفای عباسیه ... خطبه بنام ایشان ... خلیفه ...
مرقوم ... خلیفه ... سید ... القدری ... که ...
علی بن ابیطالب ... خطبه بنام او خوانده ...

و مصمم گردید که خلیفه رسول خدا گردد چون بولایت سر بر همدان رسید ناگاه بقضای قضا برف و سرما
در آن نواحی بسیار سخت شد و در قشون بسیاری شدت و بسیاری از قشون خوارزمشاه
زیر بار عرصه هلاک گشته و در کوهها سر خود گرفته بستی فرار کردند لاعلاج
خوارزمشاه برگشت اما از آن عزیمت رای خود را فسخ نمود و منتظر فرصت و وقت بود
نوشته‌اند که شیخ شهاب الدین عمر سهروردی از طرف خلیفه برسالت پیش خوارزمشاه آمد
سلطان بی حرمتی باو روا داشت رفتار کرد و لایق شیخ بزرگواری ننهاد و شیخ
طوریکه خطبه بخوانند و ترجیح بدهند و در آیه تنبیه عباسی رسول اکرم بیان نمود در
سلطان باو ایراد کرد که شما مردم را که صحبت قتل شد آیا اقتدا باصحاب است و عباس
آیا خلیفه مقصد به صفت خمیره از زمان رحمت عذر کرده است و گفت عباس
میان بود که خلافت دارد دلیل خلیفه شد است که در زمان هم بنی العباس که
در هر مرتبه آل الطالب خود را کیس که کسی آن بزرگان حرامند دادند
سزاوار خدمتگزاری وحق را نه تجنب آیت ترغیب نمائی بعد از تقریر این سلطان
برو گفته که این تقریر از آنجا که خواند مردم رضا شده و او را قابل می بست و او را
با احترامی مخصوص خواهش نماید اما شیخ در کلامی بسیاری خوش می
دلیل او را بآن قسم مهیا کرد که صفت شمار از عموم امام معلوم خواهیم داد
صوفیه گوید آن اولوالعزمیت دانم که اگر شمشیری بر طرفی
عوفان بود بلکه گرفتاری خوارزمشاه در دولت چنگیزخانی و زوال ملک او را نیز

بخوبی بعد دانند و این شعر مولوی در مثنوی آورده‌اند که ترمذی که دل مرد خدا نامد بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد و بعضی حکایت منسوب حکم خوارزمشاه را است غرق کردن
مجدالدین بغدادی که آمده از او ما در خوارزمشاه را لکن مصاحب بود و عشق نسبت
معروف است بعضی مقصد در تهمت بردی بعد از آنکه با مادر شاه راه داشت
در شب بآن مرتکب شد که آن جناب را در جیحون غرق بر آن حکم بعد از این واقع شد
که بیش خبر شد شیخ ندامت آورده بجانب شیخ نجم الدین کبری در سال دونه‌ای
مجدالدین است نجم الدین بزرگ بود ولی از خون ملک سلطان نگران بود
مرتب شد حضرت امام رضا که آن خون بهای مجدالدین سر تو سرخ و در حجابی
کثیر میشد و علت شاه در تذکره میفرمید جلال الدین بن محمد خوارزمشاه که ای پدر
کند که خون ما در ایران بریزد سیزده هزار قشون بسته عادل پادشاه آن رکاب و نصیح
حرب کند و ما را بحکم رکاب ولایتی حرب ساخته‌اند و ما ملک شصد هزار سوار
جرار در حضور داریم و سر داریم و لشکری ام فرمان قرار داد اینها است باز
جرار اسپهسالاری و از آنجا معلوم شد که نسبت ابتلای بوده است
مغولان منصور شد خوارزمشاه سوگند یاد کرده دهد تا برده سپاه از
چنگیز روبرو شود که اول از منجمین عبارت که کذا الکفره اهلکوا
صدق البدر عیوب است که علی منکر طاقت شود و چنانکه سپرده است و از
نیز بعضی نقل کرده‌اند و از آن که رنجایی هم و رسیدن بطلب آن پادشاه گفته‌اند

خبر بعضی علمای اسلام بلاد طبقه [illegible] مغول دیدیم که بشر و وفادار [illegible] بود نمود العلم عند الله
خلاصه سبب حرکت خلیفه و دشمنی را مسطور نوشتیم و از متن عدول کرده بار تحریر نمودیم
وقت الناصر لدین الله دید خوارزمشاه در عداوت او سعی‌ها می‌فرستد و کوری کی را در
مقابل مختلف قرار داده نوبت چنگیزخان مغول را به عداوت خوارزمشاه برانگیزد
اما قاصدی که با مراد از بغداد به نوبت چنگیز که در اقصی بلاد [illegible] خوارزمشاه است [illegible]
اختیار کنند و مکتوبی که با او باشد به بیت خوارزمشاه [illegible] و مقصد نمی‌رسید لهذا [illegible]
طلبید و تمام سر او را از موی عاری ساخته [illegible] بر سرش [illegible]
تو را [illegible] حرکت [illegible] با مراد [illegible] و [illegible] مملکت [illegible]
منحرف شده [illegible] قسمت [illegible] چنگیزخان روانه نمود در حسب اتفاق بمقام [illegible]
اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه [illegible] بر قرار [illegible] وصول [illegible] که مقصد [illegible]
رسولان و [illegible] چنگیز را حاکم [illegible] خوارزمشاه و چنگیز [illegible]
تعرض [illegible] مغول [illegible] از مغولان [illegible]
[illegible] دیگران [illegible]
چنگیز [illegible] استماع این خبر [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] العبد [illegible]

[illegible] هر که [illegible] ظلم [illegible] و لا [illegible] قتل عام [illegible]
[illegible] غزنه و [illegible] شهر [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] سنجر [illegible] قتل عام [illegible]
[illegible] خلیفه الناصر لدین الله [illegible] چنگیز [illegible]
[illegible] تواریخ [illegible] مغول [illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
[illegible] دیار [illegible]
[illegible] مغول [illegible] بلخ [illegible]
[illegible] والعهدة على الراوی
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] عوام الناس [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
بغداد [illegible] منکوقاآن [illegible]
[illegible] ظلم و تعدی [illegible] حسن صباح حمیری [illegible]
اسمعیلیه [illegible] منکوقاآن [illegible] قلع و قمع [illegible]

وازان تعلق به تقدیم رسانید و منکوقاآن برادر خود هلاکو خان را که بحسب حکم وجود
در تمام قبایل مغول از تیغ خان زاده بیگانه با فانکرچ و دیگر در رکاب هلاکو خان
درین یورش همراهی نمایند و مقصود ... تسخیر ارض ... آمده ... هلاکو
که ازین سمت هیچ کس که خوار ... قلع کند و سلاطین ایران را به تبعیت خود
نماید و باتباع خود ملاحده را براندازد و باغی را ... دل ... بیت نوروز
بقمع ملاحده پردازد و اگر تمرد نمایند با تیغ ... بغداد عراق عرب و ... حلب را
تا دیار مصر و شام در تحت تسخیر آورد هلاکو اول بخراسان آمد و پادشاه
با قول و ... در رکاب ایلخان ... رسانید و ... دیده ... و
سعد زنگی ... در رکاب ایلخان ... دست ... تا ...
... که اباقا آن ... مغول ... اباسکجی ...
علاء ... حکم ... جغتای ... خان ... از امرای
... رسانید اما در باب ملاحده چون ... دیگر ...
بود با همه خورشاه اسمعیلی ... خویش ... اعدا ...
عبودیت نموده و قلاع ملاحده ... هلاکو خان ... مغول
و پادشاه چنگیزی وی را با تمامی ... مغول ... فرستاده ... از
که او ... خورشاه ... رسید ... آن ...
صدور یافته ... رسانند ... خورشاه به هلاکو خان

بدید

رسید ... و ... جمع ... خورشاه را ... عرضه تیغ ...
و ... المستعصم بالله فرستاد که با ... رسیدی ... عبارات ...
چنگیز ... که هرگاه ... مورد لطف
و احسان ... خاص ...
در ... وی ... خواهی ...
و اکثر ... چون ... اولاد ... عشیره ...
... الملک ... و ... و قاریخ ... خلیفه ... و را
... بغداد ...
... ابن علقمی ... بالاخره ... خلیفه ... الخان
... چند ... که ...
... ابن ... بغداد ...
... ایلخان ... خلیفه ...
هلاکو خان بعزم ... آماده ... اردوی او ... بغداد ...
و شهر بغداد را ... محصور نمودند خلیفه با وزیر ... شمر
... ابن علقمی ... خلیفه ...
... فتح ... ایلخان ... رکاب ... با ...
... روانه ... مغول ... از ... اردو

مرا عدم مسروند شر این کفره بیرون از در سلیمن رفع شود اما اگر بخواهم دراین مشکل قصه کمی از دو قرن

پس هزار قرن را علو قدح داد که هم در شهر قحطی بهم رسد و ملکی از جهت رسانیدن آن قرن ارمد

برنامد و مضطر شوم که تسلیم سپاه حشم گردیده اندر اطاعت در آیم خلیفه بعد شعر کی قوت بعد

از کسیکه که وزیر در چهارت چنان می پندارد که باید صلح و تعهد آید و وزیر خبر اندیش عمر ورد

فرمان دادست هزار مرد با همه در بغداد حاضر نه و طلب خود روند و هر وقت بخواهیم بیایند

بالجمله این قرن بوجود ولای علقمی متفرق ساخت برای دلجویی خلیفه که ابن خمیرو در شهر

بر دو هم شرا کم بش اند اگر از روی با همه سنگ خیز از مغول از فتح این شهر مستحق آمد *

بالجمله چون مدت محصوری بغداد بطول انجامید و اجر قمر در اردوی ایلخان کمی پیدا کرد

هلاکو متوحش شد که مبادا از عدم ذخیره و سیورسات لشکریان او متفرق شوند و کار [illegible]

ماند در موقت از پس [illegible] لطیفه بظهور رسید که نظیر آن [illegible] نقف و مشهور بودن [illegible]

چا شد و مقدمه آن حکایت [illegible] از [illegible] قدرت الهی [illegible]

یعقوبیه که از محل اطراف بغداد است که عوام آن را تصحیف و تزید کرده یعقوبیه نامند

دهکده ایست [illegible] مملو از [illegible] و [illegible] که [illegible] وارای [illegible]

دار عمل [illegible] در [illegible] قتلغ [illegible] حاکم یعقوبیه

در شهر [illegible] روز در [illegible] آتش کرده [illegible] عمران نام [illegible]

در ایام [illegible] مشغول عمران [illegible]

بازماند حاکم رسید [illegible] و [illegible] عرض کرد ایلخان [illegible]

تراشه در ربعه و ولقد بن عجمیه در ولقد بن رخ نمود حاکم رسید ایم دیدی سال که ابن

عمران گفت در عالم رویا خبان مشهور گردید که کار زنان قضا و قدر جمع امر تمام طومار

خلافت المستعصم بالله را در چند نوبت درج [illegible] الی [illegible] نمود

خلفا [illegible] بر سر [illegible] حاکم [illegible] شهر [illegible]

عمران نوحست که او را از [illegible] خواص [illegible] *

در توقف در قلعه بغداد محصور سپاه هلاکو بود و در [illegible]

[illegible]

که [illegible] محمد [illegible]

[illegible]

رضا [illegible] کاغذی نوشته [illegible] ایلخان را

که عمران نام [illegible] از شهر [illegible]

تیر را در [illegible] ایلخان رسانیدند [illegible]

ایلخان بفرمود تا [illegible] عمران نام را از حصار [illegible]

کار [illegible] حصاریان [illegible]

اعدی عمران آن اسم [illegible]

[illegible] عمران [illegible]

[illegible] عمران [illegible] ایلخان

شد و گفت اگر نه گمان پادشاه یک شخص [illegible] بسیار [illegible] تا سه ماه دیگر بغداد و [illegible]
لشکر ایلخان را بخدمت میرسانم و اردو را [illegible] و فردا [illegible] یرلیغ خود [illegible]
[illegible] هلاکو دید علامت خوش نمی‌آید که در چنین وقت در زمانی که در [illegible]
اردو [illegible] مطبوع [illegible] حرفهای [illegible] شد [illegible] معول در [illegible]
حکم [illegible] استوار ساختند [illegible] قرار [illegible] چون [illegible]
در [illegible] طرف بغداد [illegible]
[illegible] کردن [illegible] غله و [illegible]
بر آمد که ایلخان از روی [illegible]
خواجه [illegible] علیه الرحمه بیت [illegible]
[illegible] هلاکو شد فی الواقع [illegible] خلیفه کردن بود
و شدت قحط و غلا در شهر بغداد [illegible] که خلق [illegible]
قطعه تعالی الله [illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] ابن علقمی در [illegible]
[illegible] از برای خلیفه بهتر ازان [illegible] نزد ایلخان [illegible]
[illegible] بنی هاشم و [illegible]

سروری

سروری [illegible] خلافت [illegible] هلاکو [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خواهد [illegible]
هلاکو [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] هلاکو [illegible]
[illegible] واقع [illegible] محفوظ [illegible]
که ابن علقمی کرده بود [illegible] برای خلیفه [illegible]
[illegible] در آن حالت [illegible]
خلیفه [illegible] خروج [illegible] تسلیم شدن [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] هلاکو [illegible]
[illegible] در آن [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible]
[illegible] ارکان [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] ایلخان [illegible] خود [illegible]
و آن [illegible]
[illegible] هلاکو
[illegible] زبان مغولی آن نامه [illegible]

که او آنرا در چادری درشت نخفته او بسر برده باشد و خلیفه را در قسمی دارد بار دوم باشد
دهم صفر خواجه کمونه را استدعا نمود و التفات شد و احتمال داری که شاید وزیر خلیفه
بار دوم آمده او را بر همگنان گفت که انکه خلیفه ذوات رکاب را ایلخان کمال استیفاق اطلاعات
خلیفه دارد و در وزرائی آن ضعیف که اصحاب ضرب چون کانعه درات ولد انظر
خلیفه بسیار حسن رای ابن علقمی او بنهان کرده و تاج و تخت را در ولایع اخرین نموده
باشند بیرو جمیع کثیری از ذوی نهادن باغ خلد قسمی نمودن تنه سلطنت بار وکت
و خلفای تابان الله علم اند و روان شهر بیرون جز پیش براید هلاکو دارد کرد
ایلخان اظهار کرامت کرده خلیفه را از خویش باز داده و او را در چادری سپرد
در هفاورد و جمعی بسیار بحرست وی قیام کردند و علفه ی را از د خلیفه را نه بار اشی
او روز از این مقدمه که گذشته خلیفه ستم رسیده را کرسنگی با او آورده و از جایی
غذائی طلبید خلیفه را اندر سا ایلخان عرضه داشته فرمود که طبقی از
دانه ی مسکوک از زر سرخ و طبقی مملو از جواهر الوان نزد خلیفه نهادند چون
سر پوش از روی طبق برداشت گفت این زر و جواهر که بکار گرسنه نخورد و نمی
گشود ایلخان فرمود چیزی که صلاحیت خوردن نداشته و از آن نفعی نتوان برد آورده
او را بلوس و دیباها خزینه هزار مسلمان نزادی تا سپاه مغول چون نفعت
اسلامی تو را فرو گرفت اکنون ما در است که لی در دفاین و ذخایر چه داری
خلیفه در این وقت وحشتی داشت که نمی توانست علم برکشید و خبری نبود

بالاخره کاتبی حاضر شده خلیفه صورت لی از خزاین مدخره نوشته نزد ایلخان فرستاد چون
ایلخان آن صورت را دید گفت خلیفه نوشته اکثر در ظاهر است که تعلق بخدمتکاران دارد
در خفیه در مستطابها در خشت خلیفه بیش نمود که او را از خوفش که شهر از دو
دفینه دارد و نشانه داده لی این بیش از اطمینانی شود و بر خلیفه مظلوم رحمی کرد کارش
حرم و خزاینش تحت تصرف شوند و هلاکو خان کار او را با تمام رسانید
گویند چون ایلخان بر سر ایلخان خواجه نصیر خلیفه را از در قوت شهر و نم آورد
دمی که از حرص در رشته محکم است با مدد با حشم تاتار و قوت شهوت سیصدی رنج
هلاکو محرمانه از خواجه در باب قتل خلیفه مشورت کرد که چنانکه در تعویض نمی گوید
که از وقت خلیفه معتصم عالم زیر و زبر شود خواجه عرض کرد اولا از زمان رحلت حضرت
رسول تا کنون چندین خلیفه را کشته اند و نه آسمان از هم گسیخته است و نه زمین فرو
رفته علت آنکه ای از همین مقوله مقصود لیس معمول گشته اند و هیچ واقعه ظاهر
نشده است و قحط از انقلاب شد بی گناه را از بر پیر بیخ را امداد کشته
چنین باید ملک را با جمیع اولاد و پسر فرستاده دست بر سر نهند تا کمال چون بود تا جواب
بفرمایند خلیفه را در میان نمدی کشته به تحید و چند نفر لگد با و زدند از کند
از غضب ظاهر گشت و آسمان تیره گون شد دست برد از دو الآخرت خلیفه را
خوب نمدمالش بی بند مستراح بر شدند ایلخان این سر خواجه را پسندید همین
دستور خلیفه را کشتند و ایلخانی از حضور او اولاد و کسانش را کردن زدند از قتل

شهر را باسم امان بیرون طلبیدند و همه را کشته بیرون آمدند و دیگر چهل روز کشتند بعد از آن
قتل مغول رخ کشیدند شهر و بناهای عمارت و غارت را لگدکوب کردند و تخمیناً چهار کرور
کشتار معروف شدند تا از جهت انهدام دار السلام که تمام شهر معمور بود آثاری ماند
بهشت زار و مساکین بی کس پس بحکم هلاکو مردگان را از معابر بیرون کشیده بدجله
افکندند و شهر را صاف کردند و گویند که ابن علقمی در خیال آن بود که موقع الطاف
بی غایت است اما هلاکو خان اعتنائی ننمود و ابن عمران سمرقندی را
حکمران بغداد و مضافات فرمود و او را با نوه جوینی که علاء الدین عطا ملک
مغول بود همراه و ابن علقمی را در تحت ریاست و حکم او مقرر داشت فی الحقیقه
ابن علقمی از این غم که راجی پشیمان هم شده بود فی الفور هلاک گشت در
خواب ابن عمران و بعد از زمان آن اثر آن طایفه انقراض یافت و خلافت آن
سلسله و ارباب تاریخ تقریباً پانصد سال ضبط کرده اند ...
معلوم است مستقل و قواعد دارد و شهر بغداد ... دار الملک و بنای
واقع شده معلوم است دارای چه کثرت و جمعیت است و انقراض بنی عباس ...
که در وقت خلیفه و ... در مقام ... گفته اند نظم آسمان را
حق بود گر خون ببارد بر زمین * بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین * ...
... موج خون ... زینهار از دور گیتی و انقلاب روزگار ...
ای محمد گر قیامت سر برون آری ز خاک * سر برآور وین قیامت در میان خلق بین

خون فرزندان عم مصطفی شد ریخته * هم بر آن خاکی که خاقانان نهادندی جبین روزگار غدار
در هیچ زمان ... این مقوله بسیار بوده است فاعتبروا یا اولی الابصار
مورخین نوشته اند ... و ... در سنه هشتصد و نود و ... هجری شهر بغداد را
مسخر و متصرف گردید و بعد از او در تصرف سلاطین آق قویونلو بود تا در سنه هزار و ... شاه اسماعیل صفوی
سلطان سلیمان خان ... بغداد را ضمیمه ممالک عثمانی کرد و بعد از آن چندین بار این شهر
از تصرف دولت عثمانی و بعضی از تصرف ایشان خارج و مجدداً مسخر ایشان
گردید در دست سلاطین آل عثمان و حکومت ایشان همواره برقرار است ...
علما را ... و ... در ...
... رعیت ...
طاق کسری که اشتهارش ... است که در ... حضرت ...
... طاق ... طاق کسری ...
... طاق ... بوده و در زمان خسرو پرویز
... از معجزات خاتم النبیین ...
... حضرت ... علامت ... طاق ... معلوم
... طاق ... ساوه ... آتش ...
... و خراب ... قصر انوشیروان عادل ...
ولادت ... حضرت ...

گویا بنای کهن ابیض هر که عهد کرده و عباس بن عبدالمطلب گفته است که تا حدود سال [illegible]
[illegible] هر قرن [illegible] بود [illegible] اطفال جمع کرده با آن بازی میکردند ✱
نوشیروان که به عهد او متعقد بود از سطیح کاهن که [illegible] شد چون [illegible] از راه
بر [illegible] بلند است که خواسته شده که از آن خارج نماید و را حرکت میداد و سطیح
شیخ میشد الفاظ از [illegible] هر سوال میشد جواب بلفظ فصیح ملیح [illegible] میداد
کسی که از طرف نوشیروان نزد او رسول بود [illegible] او را دریافت که بنای [illegible] عالم دیگر
داشت و آن شخص از شرفات قصر و شکستن طاق و سایر حوادث که اتفاق [illegible]
خبر [illegible] برای او برد آنگاه گفت که [illegible] از عرب مبعوث گردد در
[illegible] ولادت او [illegible] شده [illegible] بعدد شرفات قصر کسری از اولاد او
[illegible] سلطنت [illegible] از عجم و عرب [illegible] آن پیغمبر علیه السلام
و [illegible] که [illegible] گردد و از دنیا بیرون شد ✱

دوست علی [illegible] که [illegible] را [illegible] داده که [illegible] از [illegible] سلطنت
[illegible] طلا [illegible] که [illegible] خدا [illegible] متوسل
[illegible] که [illegible] اتصال [illegible] شاه
[illegible] گفته است **نظم** [illegible] ✱ [illegible]

القصه [illegible] بغداد [illegible] شاه شهید ناصرالدین شاه
[illegible] که [illegible]

[illegible]

سفرنامه شاه ترتیب [illegible] دارد و ما [illegible] لازم و [illegible] حضرات
در [illegible] سنه [illegible] اتفاق افتاد
[illegible] از سلاطین [illegible] العراق عرب و مملکت روم [illegible]
[illegible] تمام [illegible] روم و فرنگ [illegible] از کارهای
[illegible] مملکت [illegible] فرنگ [illegible]
[illegible] ایران [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] کاظمین علیهم السلام [illegible]
اهل بغداد [illegible] اطلس [illegible] طاق نصرت
[illegible] طاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اطفال [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عطر [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]

رضوان و باغستان وارد گشتم از آن پس به سعادت رسیدم که از طرف ... گنبد کاظمین از آنجا
آغا محمد شاه است و بنای صحن گنبد را شاه اسمعیل صفوی کرده است و آنجا کاشیکاری ساخته اند
میرزا شفیع صدر اعظم فتحعلی شاه ... حضرت موسی بن جعفر و امام جواد در یک ضریح است و
ضریح بسیار بزرگ و طلاکاری است و در صحن و رواق بقعه متصله جز نقره ... ضریح طلا است و از ...
کاشی معرق بسیار ممتاز است که از جواهرات شمرده میشود بعد از زیارت کاظمین [illegible]
روز دیگر بزیارت مقبره امام اعظم (ابو حنیفه کوفی) رفتم محوطه مقبره در آن واقع
قلعه ایست آجری مشتمل بر چهار برج بکمال استحکام تا الآن نه ... در سر در برب ... بود
و بنای این بقعه از سلطان مراد خان و ضریح نقره هم از ... گنبد بقعه ...
سلطان عبد الحمید ... عبد المجید خان ...
... کرده ... در روز دیگر بقصد ... زیارت حضرت سلمان ...
نشستم ... کشتی ... [illegible]
طرفین شط ... [illegible]
صدای ... [illegible]
... [illegible]
چون برج طاق کسری من الله ... [illegible]
برج عقرقوف یا از بناهای کهنه ... بغداد ... برج است
مسافت آن تا بغداد چهار ساعت است ... [illegible]

خرق

... روی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
ابن بطوطه طنجی در سفرنامه خود که ... در باب بغداد ...
... در بغداد بودم پادشاه عراق ... در بغداد بود ... ذکر ... ☆
این پادشاه جوان موسوم به سلطان ابو سعید بهادرخان است پسر سلطان محمد خدابنده
... [illegible]
... [illegible]
سلطان محمد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... سلطان محمد ... اسلام ...
ابو سعید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
آن ... [illegible]

دادند و عود [illegible] عطا فرمود تا قاید و عسکر گری هر یک از سرای پادشاه بادی
همو خدابنده رحلت کرد تاج و تخت موروث بسلطان ابوسعید بهادر خان [illegible]
(بهادر خان در جهان لقب پادشاهی مانند تیمور گورکان و غیره [illegible]
منصب پادشاهی ظاهر کنند اما لفظ ترکی است و تلفظ همه را بهادر خان میگویند)

بالجمله از قراری که در تواریخ مسطور مذکور است چون ابوسعید خان بمسند کامرانی امیر
چوپان بر تخت نشسته بود امرای مغول [illegible] در ضعف دولت سلطانیه [illegible]
کرده جری شده بود مقام [illegible] بنابراین [illegible] امیر چوپان را امیر الامرا [illegible]
داد که در [illegible] از ما [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
سر بکشند [illegible] کرد [illegible] امیر چوپان را [illegible] امیر و کار [illegible]
مرا [illegible] الله [illegible] امراء الله [illegible]
از [illegible] پادشاه را [illegible] پادشاهی [illegible] در خارج
شهر سلطانیه [illegible] در آن زمان [illegible]
[illegible] ابوسعید [illegible] امراء [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] امراء حاجی [illegible] فرار کردند و لشکر سلطان ابوسعید
[illegible] آنها را [illegible] کرده [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible] معقول کرده [illegible] ابوسعید

بطور

بطور [illegible] قرار داد [illegible] لقب بهادر [illegible] شد کار امیر چوپان [illegible] تمام ملک و مال
بدست چوپان و پسران [illegible] و پسران او [illegible] امیری بزرگ [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] امیر چوپان [illegible]
کقوله تعالی ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی در مقام عدم طاعت [illegible]
نقش سلطنت [illegible] وقتی [illegible] سلطان ابو
سعید خان [illegible] امیر چوپان [illegible] جواب صریح داد که سلطان [illegible]
در باب دولت و خراج [illegible]
[illegible] **مع** [illegible] خواجه [illegible] خراج دولت را [illegible]
مأمور [illegible] دولت [illegible]
(از [illegible]
در [illegible] سلطان [illegible]
چنانکه در اوراق گذشته [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
و قیل امیر چوپان [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] حضرت شیخ [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible]

بجانب اران و دیار بکر کیلان بدو خواهی نخواهی شیخ محمود را با نهادت فرستاد ✻

خلاصه اگرچه ارکان سلطنت در تقدیرات یزدانی اسباب عز و اعتلای امیر چوپان

استقلال و اغراق چوپانیان آخر شد که در مرقع هستی که نقش بود بر آن ...

دو دفعه بلاد ... که در قانون مغول بسیار حرمت واقع میشود و مورد ...

ولد ... شیخ سلطنت را ... دیدار کردی و از غیرت البته ...

اگر ما کمتر از ... مرده بودیم این بی غیرتی را از خود ... که دست نشانده او

خود باشیم و مانند ... خواران ... تا ... امورات ... خوانان

... و ... از شرب ... و بد ... که ... دست ...

واقعه ... دمشق خواجه ... رسید که ...

دست ... واضح و ... از ... هدیه ...

که ... مجلس ...

ببرید ... حال ... بغداد ...

... مستقل چوپانیان ... حکم ...

با ... دمشق خواجه ...

بیرون رود ... عقد ...

که بر ولایات فرمان ...

سلطان ابوسعید ... حال ...

طلبی بیرون برد که ... قریب ... و ... برو ... از این ...

با ... تمکن ... حکم کرد ...

با ... راحول ... در ...

قلعه خواهد بیرون رود و اورا ... علی الصباح ...

خواب ... دمشق خواجه ...

که ... خود بیرون آمده ...

...

... دمشق خواجه از ...

... دمشق خواجه ...

... امرا ... مصر خواجه ...

... دمشق خواجه رسید ... معمول ...

...

...

...

...

...

... امیر ... جلوخان

از دختر شاه خدابنده و خواهرزاده سلطان ابوسعید بود عزم مقام را جزم ساخت و حکم کرد
که مغول و تاتار که در رکاب امیر چوپان حاضر بودند با جوبان اظهار ربط و جهت و انقیاد
نموده مستعد مقاتله شد و ابوسعید نیز با سپاهی که داشت باستقبال جنگ ایشان شتافت
هنوز تلاقی فریقین نشده سپاه تاتار از جوبان مفارقت اختیار کردند و بسلطان
پیوستند جوبانی ماند مع معدودی قلیل و منهزم با تبیان رفته با پسران مقرون نمود
که تو ز دست شاه هرات رفت و پناه بوی برد که فی الواقع ... از جوبان با در ... داشت
حمایت و ... مستقل وی در سلطنت هرات بشمع پسر او حسن و طالش رای میرزا
نپسندیدند لکن امیر غیاث الدین وفا بعهد مجرا کرد چنانکه فی ... ده در پناه او
داد و فیروزشاه را نسبت جوبان ... بقول ... نمود و با جلوخان بهرات شتافت
حسن و طالش بجانب نزد سلطان ابوسعید رفتند و او مقدم ایشان را در
اکرامی داشت تا در حرکتی از ایشان بظهور رسید که بر طبع سلطان گران آمده حکم
بقتل ایشان فرمود بعد از جوبان و جلوخان ... از طرف پادشاه هرات
نسبت بایشان محبت بروز کرده ... که خواجه قطب ... شیرازی فرمایند که
بعد از فتنه ... بدر و ... مطلب ... که ... که سلطان ... بهمان ... سنه
که سر و ... و پسر را ... بیت ابوسعید فرستاد و نیز پسر دیگر جوبان ... داود ...
بنمودند ... در ... ملک ناصر ... در اسباب ... تعظیم نمود و
حکومت اسکندریه بدو تفویض کرد و تمورتاش ملک ... با ... همراه

الفضه و لقب ... ابوسعید را ... خون ... مید را ... در رجوع اما در ضمن بعض حادثه
موجب ... طبع ملک ناصر واقع شد چنانکه ... خود ... صنعتی برای ابوسعید فرستاد که
... قیمتی ... داشت ... ملک ناصر را ... بالاخره رفتار و کردار
... او را از خشم ... ملک ناصر ... امر کرد سر ... برای ابوسعید خان روانه
... امیر چوپان در مدینه منوره مقبره ... برای ... کرده بود که ... مقبره ... بود
... او را بمدینه بردند ... دفن ... شد ... بقیع ... گردید
و امیر چوپان اول کسی است که آب ... مکه معظمه جاری کرد
... سلطان از طرف جوبانیان جمع ... مستقل شد دختر امیر جوبانی
... به بغداد خاتون ... و حکم کرد تا امیر حسن جوبانی که پسر عم خود بود
... بغداد خاتون جمیع ... زنان ... چون ... باشد ... را با وی
... از هر ... که ... زنان ... را ... ایشان ...
و ... ابوسعید ... که ... و در ... شاه و خاتون
... و ... وزیر الملک ... که ... اخراج ... کند
با پادشاه مسافرت ... بغداد خاتون ...
که ... بار ... طایفه ... جوبانیان را ... نمود و ... با
با این طایفه ... کرد ... بود ... که ... ملک ... سلطان
ابوسعید ... به دلشاد خاتون را ... نمود ... که با بغداد خاتون

داشت تا گلم گشت شعر وفاداری مدار از بلبلان چشم • که هر دم بر گلی دیگر سرایند • ازین رو
رشک و رزان را است ... تغصبش باز ... حکیم او محذور فرموده که فرموده است نظم
هر که کشتی و تخم کین کاشتی • بر آید گرفته را که بود داشتی • اکنون محبت ظاهری است
عداوت را مستور میداشت ... آن ... ترقی نیز تا تمام رسید بغداد خاتون را
حسد دل شاد ... پدر و برادران بر آن گماشت که در وقت مواقعه دستمالی را
بسم آلوده ساخته ذات ... سلطان را با آن پاک کرد و سم ... شاه
سرایت نمود و او در ... جهانرا بدرود کرد و چون ... از دار فنا بدار بقا ... او هیچ کار
سلطنت ایران هرج و مرج گشت و ملوک الطوایف ... چنانچه ... خواهیم آمد
همینکه بامرای سلطان معلوم گردید که سلطان مسموم بغداد خاتون گشته است
اجماع در قتل او کردند و او را در ... بکشتند و تا ... روز آن ... در حمام
عور او در ... از ... خرما ... عورت وی ... بر ... او ... ته بر
اما شیخ حسن بزرگ ... بغداد خاتون را که ... از
وی گرفته بود دلشاد خاتون را تزویج نمود ... ندان ... امرا
... ملوک طوایف ... شیخ حسن تمام ملک عراق را ... و بتصرف در
و ابراهیم شاه موصل و دیار بکر را ... و امیر ... بتصرف در ...
بلاد روم را تملک نمود و حسن خواجه ... محمود ... خوبان ... محمد
و سلطانیه ... و ... از ... خراسان در ...
دودار

دیگر امیر حسین بن امیر غیاث الدین است که در هرات و خراسان شرقی ... دیگر ملک ... باد
... و ... ستم ... دیگر امیر محمد مظفر یزدی است که در ... بود و او ... است
مستقل ... دیگر قطب الدین تهمتن است که جزیره هرمز و ... در ... تصرف
او ... دیگر ... که در ... بود و ... امارت ... زاد و ...
دیگر شاه ابو اسحاق است که در فارس ... سلطنت ... امیر محمد مظفر ...
دیگر سلطان ... اتابک است که لرستان و بعضی جاهای دیگر را ... و ... طبق
... در صدد ... بود و ... با ... اقوام ... امیر ... کرد
در حرکت آمده ... • ... شب ... میدان ... •
باز رجوع سخن کنیم مطلب العدل ابن بطوطه گوید از بغداد بیرون آمدم رفتم ... سلطان
ابو سعید بهادر ... شاه عراق را ... و آنچه ملاحظه نمودم ... در
... سلطان ... طلوع فجر حرکت میکند و وقت ... منزل میرسد ... حرکت هر امیری
... که ... و ... از طرف ... با ...
... آن ... شاه ... و طبل ... را ...
... هر ... باید ... بطبل ... که ... در ...
اول ... ملک ... اهل طرب ... و ... بفرمود ... خروش ...
در ... از ... کوس ... طبل ... بلند ...
... که ... شروع میکنند ... خروش ...

سالک میشنیدند نوبت نوخن به شهر دیگر رسیدند و ترتیب منوال زدند تا بر تبدیل و چون نوبت دوم زدند
بمنزل رسیده اند و در دولت رتبت و جیب پنجاه امیر بوده منتظم حرکت مینمایند و بیرون شاه
حاجبان جلید و علم و نشان کرتیب مخصوصه اند که در وقت مشغول فوق ل ناسند و بعد از ایشان امرا
صنف و سرلشکره و تکاوران در جوانب او در اتفاده ان میمنه و میسره مقصود اشتغال کرتیب مینمایند
و ناظم دین لشکره امیر چند است که به کلیه ملاحظت لشکر لعله [illegible] هر کس از فوج و محل خود
تجاوز نکند امیر چند ادرارات شیند و حقیقت ایشان مقصر است که به جمله او در اکند پ لذا درگر حشم
مگر در پیش میاندازند تا منزل پادشاه ورود زند و در حضور خلایق وی پرلطف خواه باینده قدر
در منزل پادشاه بارسیده در معقولیت باشد آنکه خط و ضمیم و شریف و مکمله و جمع منظور رسیده حاصل
سلطان ایشان است و نیز هر خانواده از ایشان در خاطر تعلق بودن جمع جدا کانه و
قرون و عصر کرعی حقیه بلاد و خانکه در باب شاه رشتم اقل طبقه خاتون بزرگ خود جلدی است
خواهش تن منوازنش در بیاید دارکرمی درمیان بنده دیوار ایشان خواهش دخیل کرده مشغول است
فالقصه از زیادتی سلیقه بیرون است تماشای عجیبی بلاد وختا بجهت [illegible] از خوب نوبت
و من نه روز در موکب پادشاه رفتار میبودم و هر روزی چیز تازه که میدیدم ضبط مینمودم
بالجمله قبر خلفای عباسیه در بغداد مدفون شده اند و بعضی قبور در زمان بزرگوار البقاع بسته
قبر خلفا در صحرا فنا است و روی هر قبری اسم آن خلیفه مدفون است مکتوب کردیده است
در بغداد ایشان این است ۱ مهدی ۲ هادی ۳ امین ۴ معتصم ۵ واثق ۶
متوکل ۷ منتصر ۸ مستعین ۹ معتز ۱۰ مهتدی ۱۱ معتمد ۱۲ معتضد

مکتفی

۱۳ مکتفی ۱۴ مقتدر ۱۵ قاهر ۱۶ راضی ۱۷ متقی ۱۸ مستکفی ۱۹ مطیع ۲۰ طائع
۲۱ قائم ۲۲ قادر ۲۳ مستظهر ۲۴ مسترشد ۲۵ راشد ۲۶ مقتفی ۲۷ مستنجد
۲۸ مستضیء ۲۹ ناصر ۳۰ ظاهر ۳۱ مستنصر ۳۲ مستعصم و قبر ابو حنیفه کوفی
معروف بامام اعظم نیز در رصافه است و نزدیک به این قبر مزار ابوبکر شبلی است و قبر احمد
بن حنبل و بشر حافی و غیره و اند برای مردم بغداد در هر جمعه روزی است برای زیارت
این مشایخ بزرگوار و نیز قبور علماء و صلحا در بغداد بسیار است و بغداد را دوده آو نیز گفته اند
شهر بلخ شهری است مشهور در خراسان و اکثر از مضافات مملکت طخارستان بنام
دوازده (از بنا) یک صد اسب دهند و دوده [illegible] اند فرسخ بلخ خارج است بعضی از ورا
دو ده بلخ خوانده اند و فتح بلخ در زمان عثمان بدست عبدالله بن عامر کردید و در جی
گویند در عهد خلیفه سیم احنف بن قیس بلخ را صلح و خراب ساخت و بعد از چندی فتح ساخت
که از اطراف بخارا تنبیه امارت خراسان داشت بلخ را آباد کرد و قلعه باخت برکوم
قلعه هندوان و از دیگر [illegible] آنجا آتشکده معروف موسوم به نوبهار است. ✻
گویند فی قرون مغول چون به شهر رسید آبادی آنجا در حد بود که هزار و [illegible] مسجد
و منبر [illegible] حمام که ضد اسپند داشت و چون [illegible] مغول اهل بلخ [illegible] علما و
حکما و بزرگان پیشکش و هدایای فراوان به استقبال او آمدند [illegible] شتافته
بلکه به تنبیه چنگیزخان را از صفات [illegible] و غارت [illegible] لیکن چون تقدیر حق
سبحانه و تعالی به نوع دیگر بود و جلال الدین خوارزمشاه [illegible] مرکز [illegible] بود

تعلقات آن بهمه رکان شهر بمرور شده و شهر را بقتل خراب کرده و یکسره را تقریر آورده گویند
چنگیز خونریز ترک نه بابت تنگوزی یاد کرده بود که ستم بزرگ [illegible] شاه بهر جا رسید با شهر آن بلخ را
ویران خواهم کرد و چنان کرد که گفته بود فی الواقع از خراسان آبادانی برجا نگذاشت و نفوس خاص
کشت و کرمان بار امان بحال خود گذاشته شد نعوذ بالله من غضب الله جائیکه از قتل عام محفوظ
ماند شهر بلخ بود و آنهم لطیفه از لطایف غیبی کار رفت و آنچنان که مردم بدست مغول رسیده بود
نوشته‌اند که سرداری معتبر چنگیز خان با کمی از قشون که از کثرت مردم گریخت کرد
در ساعت [illegible] بود بعزم خرابی آذربایجان از گردنه ترکوم به قافلا
کوه بطرف [illegible] شدند [illegible] که حکایت [illegible] آسمانی گوشت [illegible] خورده بود مختف
هدایای بسیاری از هر قبیل نجو اوجهان که در اردوگاه مغول بود جمع کرده سرداران مغول
بروی کرسیها قرار گرفته هدایا را بایشان عرضه نمودند [illegible] جز یکی از [illegible] شان که
چند و قطعی [illegible] جراح بود سئوال کردند که این [illegible] چیز [illegible] گفتند چون که
امیر سپاه [illegible] معتبری [illegible] رسید [illegible] در باش و [illegible] بان قبل
[illegible] آورده‌ام که [illegible] خور [illegible] تمام شود
آن سردار [illegible] بیان [illegible] گفتند [illegible] در قلوب ما رحم [illegible] عمل [illegible] جانور
ولی از [illegible] جمعی را [illegible] ایران ما را
بحود [illegible] را از [illegible] (از [illegible] ترک خواست)
بادامی میوه بلخ معروفست که مثل هندوانه و انگور و خربوزه [illegible]

[illegible]

گنبد خضراء [illegible] بزرگ میشود که [illegible] را با [illegible] میکنند و بسیار هم [illegible]
مشهور است که در عهد سلطان سلطان حسین بایقرا در سنه هشتصد و [illegible] و پنج شهر [illegible]
شیخ بسطامی که شمس الدین محمد نام داشت [illegible] که در آنجا [illegible] بود مشهد حضرت
علی بن ابیطالب [illegible] در قریه [illegible] به خواجه خیران [illegible] بلخ رخصت داده
[illegible] در [illegible] رحمت نموده [illegible] آمد که [illegible] بود که هذا
قبر علی بن ابیطالب و صحیح [illegible] و ابن محمد [illegible] شاه رسید [illegible]
از هرات به بلخ آمد و در آن [illegible] عالی [illegible] رحمت [illegible] از [illegible]
[illegible] آن قریه آورده به [illegible] مرحوم است [illegible] خالی [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] همه جا هست و هر کس در هر مکان با [illegible] گردد [illegible]
[illegible] خراب [illegible] در [illegible] بلخ [illegible] و [illegible] شهر بلخ [illegible]
قبة الاسلام [illegible] از [illegible] چنگیز [illegible] در [illegible]
[illegible] مجمع علما و [illegible] ارباب عرفان بوده [illegible] قطعه
[illegible] احترام [illegible] اسلام احترام [illegible]
[illegible] از شعرا [illegible] انوری بود این قطعه را [illegible] انوری [illegible]
[illegible] آن قطعه [illegible] قطعه چار شهر است خراسان را بر چار طرف ؛ که
وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست ؛ گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند ؛ نه چنان است که آن
[illegible] نیست ؛ بلخ شهریست در آکنده با اوباش و رنود ؛ در همه شهر و [illegible] یک مرد -

مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک ؛ معدن زر و گوهر به شرف و بستون ست ؛ مرو شهری ست
ترتیب همه چیز در آن ؛ چند در کش مشاورتی و هری را بدنیست ؛ چند اشهرش با بورد و دیگر
زمین ؛ گر بهشت است همان است که نه خوب نیست ؛ مردم که نهایت در حیرانی غم صبر از میوه زر
چون این قطعه را از انوری کمان می بردند و دراز که نقال شود و چو ریزش کرده در
برزن و بازار میر و امید بود و در جمله معظم رفتن شد و انوری برای برات ذنب خویش
قصیده سر بهم است که مطلع اینست شعر ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری ؛ و ز نفاق
تیر و کید ماه و تلبیس مشتری ؛ قبة الاسلام را هجو ای مسلمانان که گفت ؛ من آن آزار
گوید بیود جنبری وقایع تاریخی نسب را ست و ما مختصری ازان آوریم تا چه جگر کرده باشم ؛

اخبار واقعات بلخ در سنه پانصد و چهل و نه قبل از میلاد مسیح اسکندر از فتح بلاد
خود از ایران فراغت یافته همگان دو دق را تحت تصرف گشته را از داد و در فراز
سمت ترکستان رفته بود و بهر انداد اقسوس زادی که اکثر ماخذ بابان در ترکی
بود و رفع جمع ساخته خیال جنگ سلطانی اسکندر داشت و لی تقدیر یار شد
برای استیلا یافته بود که خبر آن می شنید اسکندر به منزل بیش آمده او ده منزل مسیر
عقب میرکه آخر الامر غرض را بین حیر که ... از اقسوس جمعیت خویش را با حیر
که کم از آنها می ننم است [illegible] آمد [illegible] نموده دل بر تحصیل نه
اجتماع [illegible] فرمانروای بلخ [illegible] معبر
قسوس [illegible]

از جمله خود را پادشاه و [illegible] بلخ را خواند اسکندر با عزم [illegible] از نوروزان بملح رسید که [illegible]
در آنجا [illegible] سلطنتی [illegible] برادر او [illegible] کرده داد [illegible]
نیم جانی بود که اسکندر [illegible] او را [illegible] خورد [illegible]
قصر خرام کرد داد و برادر [illegible] فتح و نصرت او را از بردان طلب نمود [illegible]
اسکندر جسد او را [illegible] بخوبی محبر کرده [illegible]
قصه [illegible] بلخ در حرکت آمده [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
از [illegible] بلخ [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible] اسکندر
[illegible]
[illegible] پانصد و پنجاه [illegible]
[illegible] یونانی [illegible]
[illegible]
[illegible] بلخ [illegible]
[illegible] بلخ [illegible]
[illegible]

تعقیب نمود و سردار مذکور از بیم جان خود را نزد اسکندر رسانیده و اسکندر وی را تقرب بخود داد و
و مهربانی نمود که سایر سرداران برای اظهار خدمت اقدام نمایند و موضعه کرد بسوس را گرفتند و بغل و زنجیر
زنجیر نموده به نزد اسکندر بردند اسکندر آنها را خلعت داد و دو اکرام کامل نمود و بسوس را بدست
ورثه دارا سپرد تا بجزای عقوبت وی را بقتل آورند و تقریبا مقصد بسیار بلخ و
باختر در دست یونانیها بوده بعد از آن در باب حکومت آنجا با یونانیها اختلافی شد
نوشته‌اند در سنه دویست و پنجاه و هفت هجری موفق برادر معتمد عباسی که صاحب اختیار
مملکت و کفیل امور برادر خود بود رسول و منشوری نزد یعقوب بن لیث صفار فرستاد
مضمون اینکه ایالت ولایت بلخ و طخارستان و سیستان متعلق بتو داده باد [illegible] یعقوب
شد یعقوب در آن وقت لشکر به فارس کشیده بود چون فرمان موفق را خواند لشکر را
رجعت کرده و بلخ را متصرف شد و ولایتی که در آنجا [illegible] عقوبه آباد کرده [illegible]
ابن بطوطه در سیاحت نامه خود می‌نویسد پس از آنکه از جیحون عبور کرده از شهر ترمذ
گذشته یک روز و نیم از میان صحرای ریگزار راه پیموده به شهر بلخ رسیدیم از دور
سواد بلخ بسیار محتشم بنظر آمد اما چنان خراب و ویران بود که [illegible] این شهر آباد
ملک [illegible] در این [illegible] مخلوق [illegible] چنگیز خان کسی را باقی نگذاشت
و عده [illegible] از مساجد و مدارس را خراب ساخت خصوص مسجد جامع را
که بالمره ویران نمود و خراب گردانید این مسجد بواسطه آنکه به چنگیز خان گفته بودند
در زیر یکی از ستونهای این مسجد گنجی است [illegible] دفینه مسجد را ویران کرد [illegible]

این

گویند بانی این مسجد زن داود بن علی است که از جانب عباسیان در بلخ بوده است [illegible] خلیفه در وقتی
بسبب از اهالی خشمی باهل بلخ روی داد و [illegible] خلیفه فرستاده تا مبلغی از اهل بلخ جریمه بگیرد چون
مأمور در بلخ برای وصول تحویل [illegible] شهر نو [illegible] داود بن علی رفته التماس
نمودند که شوهرش را [illegible] تخفیف [illegible] مبلغ جریمه فراهم آید آن زن پیراهنی
که از جواهر [illegible] گرانبها [illegible] خلیفه فرستاد و خواهش نمود که در
عوض جریمه اهل شهر قبول نماید [illegible] خلیفه در جواب [illegible] مبلغی [illegible]
از ایشان [illegible] قبول نموده [illegible] خلیفه چون جامه [illegible] شنید بحدی
خشمناک شد [illegible] که زنی در مملکت سخی‌تر از من باشد [illegible] رغبت
داشته باشد لهذا بمأمور [illegible] حکم کرد که جامه را بزوجه داود بن علی برده [illegible]
کمال اهل بلخ را عفو کرده [illegible] جامه [illegible] رسیده [illegible]
بیان کرد [illegible] خلیفه [illegible] نظر [illegible] آن [illegible]
دیگر [illegible] فروخت [illegible] قیمت آن مسجد [illegible]
[illegible] و مدرسه [illegible] آن بنا نمود [illegible] قیمت جامه [illegible] از آن [illegible]
[illegible] زیر [illegible] دفن [illegible] که هر وقت [illegible] بیرون آورده [illegible]
برسانند این بود که چنگیز خان [illegible] خشم [illegible] و چون [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] دفینه [illegible] علامت [illegible] و در بیرون
مقبره [illegible] و عکاشه بن محصن الاسدی از صحابه حضرت رسول است در شهر بلخ است (۱۴۹)

بلوچس — معرب بلوچ است و مرخ شکسته بلوچستان را گویند از ولایات مستقله و آن مملکت را از جانب
شمال محدود میشود به افغانستان و سیستان و از طرف شرق به سند و از جانب غرب به کرمان
و از سمت جنوب به بحر هند و کل جمعیت آنرا از سیصد هزار الی یک کرور نفر گفته اند جغرافیا
نویسان در کجا آن ناحیه قسمت کرده اند اول ناحیه سادوان و شهر عمده و مرکز نشین آن کلات است
دوم ناحیه مکران که شهر معتبرش کیچ است سیم ناحیه کندا و اهم شهر آن نیز قندابیل است
غالب جبال بلوچستان در قدیم الایام آتش فشان بوده و بعضی معادن نیز در آن که بها فروش میشود
و هوای بلوچستان عموما سالم است مگر مکران که در بعضی ایام بسیار گرم است و در اواخر خریف
شروع به باریدن برف میشود در حقیقت خان کلات شمشیر و سرنیزه و خنجر با کمال اختیار حاکم
میشود و رعیت نسبت ظلم نموده مینمایند و میگویند بعضی طبقه خلق عالم شده و انقطاع کرده از
بلاد مختلفه تقسیم کرده در حق ما ظلم شده بنوعی که در این نقاط روی زمین را با ما واگذار نموده
غارت اموال اشخاصی که در جاهای خوب و آباد ساکن باشند بر ما مباح است بیشترشان سنی
مذهب و بعضی عادات هندی نیز متداول ... اینها تیر و کمان است لباس مردها غالبا
عبارت از پیراهن کرباس سفیدی تا زانو ... و شلوار گشاد و دستمالی که بر سر دارند
و لباس نسوان هم مانند ایشان است زنان پیراهن سرخ و سیاه و شلواری از ابریشم بسیار فراخ و در
قوزک پا جمع میکنند و مثل ترکمن هر چند ... اما از خودشان بعضی تصرفات مخصوص کرده اند
که بلوچان در کوه و دشت و جنگل ... تقریبا صد هزار دو قرن است ✻

ذیودودموخ یعنی ... از هندوستان و مکران وارد گردیده و (اسکندر)

که ملازم رکاب وی بوده است چنین خود نوشته است و در تاریخ اسکندری را به بهترین اسلوبی
نگاشته است یعنی بعد اسکندر در دشت ذیودروزیا (اسم استگوبی از نهایات مکران داده بودند)
طایفه وحشی را دیده که از اول عمر تا آخر ناخنهای خود را نمی گرفتند و موی سر و
صورت را نمی ستردند پوست بدنشان سیاه رنگ و لباس آنها منحصر به پوست حیوانات
از قبیل شیر و پلنگ و غذاشان گوشت نهنگ بود و از پوست آنها برای خودشان
چادر میساختند و در زمین سنگ مدفون میشدند و اسکندر به سبب کمیابی آذوقه این
ناحیه را زحمت طی کرده جمعیت کثیری از قشونش تلف شده دیده و در توقف لشکری
اسکندر مدت شصت روز که از برویش لشکر کشی تا از قاصدی او را مراسلات
عمالیش رسیده بود قشون مقدونیه که به هر طرف رو میکرد بر دشمن غالب میشدند
در مقابل گرسنگی و شدت جوع که الد الخصام است فوج فوج به الم دمار جوع
معدوم شدند اسکندر قاصدها به افغانستان و ترکستان و عراق و سایر ممالک
از ولایات فرمان داده که با شتر آذوقه فراوان به سرحدات کرمان حاضر سازند
و خودش با بقیه لشکر سمت کرمان مسیر انداختن اوردند که از وحشیان که اکثر بودند
از یحیالی سیاه اسکندر خبر یافته دست به غارت و چپاول اذناب واذیال
لشکر دراز نمودند و اسکندر هر چه میتوانست به عجله راه می پیمود تا به بلوکات سرحد
کرمان رسید چون در آنجا تقدیر ماحتیاج آذوقه یافت و برای استخلاص از آن
بلای بزرگ چند شبانه روز جشن گرفت و برای ارباب انواع قربانیها بعمل آورد

مقارن غروب بمحلی کاماما رسیدیم و در تنگنای دیگر که چند کشتی بزرگ و قوی
و تنگنای ما عمارت از سی ده کشتی بزرگ که در هر یک سی نفر پاروزن داشتیم و غیر از ملاح
و پاروزن قشون ما در سه هزار نفر بودند خلاصه بعد از طی سیصد ستاد به تنگنائی رسیدیم
که کوهات سردار اسکندر با ملوچها جنگیده جمعی از آنها را کشته باقی را مطیع ساخته
بود و بحکم اسکندر در سیاه آنجا قریب ... شش بود و هر یک از اجزاء گندم تورو
قسمت کردیم و تنگنائی که از صدمهٔ امواج معیوب شده بود مرمت نمودیم و همراه آن علیک
از سلاخ خشک بار رحلی بزرگ فرستادیم و از آنجا که آمزل چون با عدد تمام شد
راه طی ساحل چشم رسیدیم ما الآنا وارد گشتیم اهالی ساحل که تنگه و ماهی زیادی برای ما
بهدیه آوردند و عجب این بود که گوشت گوسفندان طعم و بوی گوشت ماهی را داشت
بدلیل اینکه علوفه مقران خلیج ... است علف نمیروید و بواسطه خوشی خوش کاه ما هر
میخورند بعضی جاها مردم ساحل کشتی ما را که میدیدند فرار میکردند و یک اردو در چند
جای دیگر گذشت و ناچار شدیم در بعضی امکنه از تنگه بقهر و غلبه آذوقه بگیریم

نئارک نوشته در بحر فارس نهنگ بسیار است (یعنی ماهیهای بسیار بزرگ) یکروز
قریب صبح دیدیم دریا مواج و منقلب گردید و چنان انگاشتند آثار باد و طوفان مشهود بود
بالاخره معلوم شد که نهنگ زیادی در یک جا جمع شده بازی میکنند همراهان متوحش شده
مضطرب بودند ناظم رسید که حکم تمام کشتیها را در یک نقطه جمع کردند و جلو فوق و یا
نمودند و شیپور و طبل زدند نهنگها متفرق گشتند و طول این نهنگان صد ارج بود

اهالی سواحل مکران بر تعشنه در بیر نزدیک جزیره که از آنجا بر نوع خبر دارند و دیو
با ملوانان نیست و یک کشتی در حوالی آن مردم منصور بود و گم کردیم نزدیک آن جزیره
بودند خبری برای من بیاورند و گشت رفته در جستجو و رفتیم چشم روشن کردیم زیرا که
مشهور بود زنی ساحره در آن جزیره منزل دارد و هر کسی قدم در آن جزیره مینهاد از آن او
آن ساحره او را بصورت سنگ میکند ولی از اینکه مقصود ما در تنگنا ماهی نمودن در بیابان بود هر از
هر خبری برای من نیست بود که منحرف و ماهی و جزو خرافات عوام است لهذا برای کشف مطلب وارد
جزیره مزبور شدیم دیدیم جزیره آبادی است و از اینکه ... اهالی آنجا ...
و نه چیز دیگر فقط لغا مطلب را در ذهن عوام ... خارج کرده تعال را
علیه ... از طول مدت و مسافت ملالت بهم رسانیده بودیم ... خرد
و آنچه خواهش میکردند با جان رفته خود ... رسانیم دیدیم اگر تعلل کنیم جمعه
در این اثنا ... از آنجا ... رسیدیم داخل شده وارد
شهر ... شدیم (... شهر جزیره هرموز است) اهالی ما را بخوبی پذیرفتند و انواع
اطعمه و اشربه دوا که بغیر از ... برای ما حاضر نمودند چند روزی استراحت
کردیم در حالات دریا نوردی را فراموش نمودیم و معلوم شد از ... با اردوی ما
... از ... حاکم ... را خواستم و بقیه ... را ... گفت را ...
او بردم حاکم بقیه ما را دید و خوشحال شد برای مژده دادن بطرف اسکندر
رفت ... اسکندر چقدر از دیر کردن ما متوحش است چنانکه ...

حاکم میناب چون راه بی اسکندر رسید و مرشد و نوبار که دستی سخن میبرد باد را اسکندر داد
اسکندر در نیت مشغوف شد و باو خلعت و انعام کرامت بخشید ولی چند روزی که گذشت
دنبارک رسید اسکندر حاکم میناب را خواست بطور مزاح فرمود چرا اینقدر دروغ گفتی حاکم میناب گفت
خواستم صدق قول خود ثابت کنم نه آنکه بخبر او شد حاکم در حبس مقام اسکندر داد
قرمیرانم نادک راه را در راه گم کرده اگر کس را باتفاق او نفرستید که بلد راه وی بوده است
بخواریت اسکندر داد جوبلوچی چند نفر را بهمراه سواری و اقدامه جو بارک فرستاد
ولینهاد در منزل اول گیچی رسیدند که گفتم همه ایشان بلند و چهره رنگ و دلایل نزد
در بعد شنیده شناخت از بلدیده که شنیده که از همراهان بارک گفتمان مستقیم و مردم
از اردوی اسکندر هلاک ما مأمور شده اند و از وضع پریشانی حال و دلایل بلدیه ما
تشخیص اندرچیی ایشان از حیوان چرند برنده داند صد از نمرود کاتف همراه کرد اینها را متوکل
نادل مأمور شدند بارک با بلوچی همراه او بود سوار در عراده شد و بطرف قدار رفتم
همینکه اسکندر ایشان را ملاقات دید و تعلق حکم نمود که تمام عساکر او ملحق شد شهر مهیم
فقد حکایت اندر بارک که در خلوت طلبید و پس از آنکه در سند همراه اله ادا کاه شده است
در اردن بارک کرده بعدی و تکلیف و قسم خوردن که اگر تمام روی که ارض صحیح بشد
معادل نمیشد با انکه شاه را سلامت بیرم نعوذ بارک اول ارض که مأمور
شود با تمام در باب لعود نقطه کسر کرده تو ما سر خود شان سیر کرد و تعرض بافی شد
اسکندر بتدبیر حمایت نادک تاج ملوک باو بخشید و او را بسپاه در رخو نمود دید

وی

فتح بلوچستان بدست قشون اسلام در سنه نود و دو هجری بوده است و عمرو بن عبید الله را
تسخیر نمودند و مسعود بن محمود سبکتگین از زرنگان سخونده را در آنجا والی ساخت و بنام زرار
قصیده یکصد و پنجاه هجری حکمرانی کلات از اولاد نیشنی بود و بعد نادر شاه آنجا را
مسخر نمود و سرداری را بیکی حکمرانی فرمود و این کلات غیر از کلات سفر آن است
شهر بمپور بلوچ بار و تسخیر شد و هم شهر بزرگی بوده است و از آن قصبات
دوکرامیه است از اجزای های طرف شهر خیوران که در قدیم آباد بوده
از کرمان تا بم چهار فرسنگ راه است و بم را قلعه ایست که در روی یک کوه قوره ایست
و از آبادی کوه از کرمان بم است تا این سه قلعه ساخته اند بر کوه حامی ایست که چهار درع
طول مسجد لود و با دلوی که چهار و نیم اکبر آن از روی هزار دلو اند
نصفی دو نمی شود و درینای اینم از میان چهار درع دارد
نام بلوچ در هر وقت باشند
سابقا آبادی مه در قلعه بوده است اما حالا روی همه معروف است
مرکز آنجا ترتیب سرحد که همراه با هم مذکور شود
که از بلوکات بم است و از اول تا آخر آبادی آن هیجده فرسنگ است *
در وقت بلند شاه افغان محمد شاه فاطمه در کرمان و قتل عام آنجا که در شرح آن
در تواریخ مبسوط مسطور است لطفعلی خان زند و هم آنکه حاجی بنابه در کرمان
بطرف بم فرار کردند از کثرت خطر ابتدا راه را گم کرده و لطفعلی خان

و رفقا چون لطفعلیخان در روان شد محمد علیخان برادر حاجی ابراهیم خان از عقب او
جویان گشت در فصل تابستان بسر برد و تا سه روز انتظار او کشیدند چون اثری ظاهر
نشد خان بیشتر شد گرفتار گشت آن آقا محمد خان کرمان را محاصره کرده اصلاح در آن دیدند که
لطفعلیخان را گرفته بملازمان آقا محمد شاه بسپارند و حاجی ابراهیم خان خلاصی دهند با هم
عزم و رای او کردند لطفعلیخان از هر جهت کار را برگشته دید و عجب زار برگشته خواست
فرار کند اسب او را که معروف به غراب و بهترین مرکب آن زمان بود پی نمودند و هر چند او را
مقید بیمار در آوردند و چند زخم بمعنی زدند و بعد نزد آقا محمد خان فرستادند اظهار جلادت
کردند محمد علیخان ... ورود لطفعلیخان ما متوکل شد اتفاقا مقارن رسیدن
ادیم و استقلام حرکت دادن لطفعلیخان بطرف کرمان حاجی ابراهیم خان رسید و لیکن
غیر از مطاوعت ... شاهزاده زند در حضور پادشاه قاجار آوردند گویند
در آن حال لطفعلیخان مجدول و مغلول بود از خویش چون شعر مولوی مترنم بود بیت ما نزدیم از
رضای حق گله ... شاید سر بلا از نسل آن پادشاه عنود حکم کرد لطفعلیخان را از دو
از دو چشم کور و بعد از آن بانواع مذلت خواری در گوشه محبوس و مهجور شدند و بعد از آن
او را بطهران فرستادند و در آن شارستان تفتیش کردند و در امامزاده زید مدفون ساختند
گویند لطفعلیخان را قسم دیگر هم نوشته اند که تقریبا مجهول است که نوشته شد
بوان بفتح با و تشدید واو اسم است از نواحی شبانکاره و از همه معروف تر
شعب بوان است شعب بمعنی اول راه در کوه و راه گذر آب در شکم زمین و شکاف امان

در کوه واکویند) شعب بوان در ولایت فارس میانه ارجان و نوبندگان واقع است
یکی از متنزهات جهان است با صفای بی نهایت و این شعب منسوب به بوان بن ایران بن اسود
بن سام بن نوح علیه السلام خلاصه کثرت اشجار و آب و مرغزارهای خوش آن کمتر از آن
معروف است در همه طرف آن کوههای است که همه وقت در زیر برف مستور است حکما گفته اند
محاسن الدنیا من حیث الصفا و نضرة المکان ۱ غوطه دمشق ۲ سغد سمرقند
۳ شعب بوان ۴ مرج الشذان و بعضی ابله مرج شیران در فارس است نیز گفته اند
شعرا گوید در باب شعب بوان در سرا آیی در چشمه ساری بر آن سایه کثرت نظم
منی تنخیز فی شعب بوان الفخر لدی الغبن شدودها الرکاب الحوالب والعقرب
اخوان الصفوة حقها بما شئت من مجد واشمتت من لعب بدیر علینا الکاس
من لو دامنتر بعینیک الملأ المجنی علی الحب حمد الله مستوفی در نزهة القلوب گوید
شعب بوان از مشاهیر متنزهات جهان است و آن دره ایست در میانه کوه طولش
سه فرسنگ و نیم و عرض یک فرسنگ و نیم همه در حاصل است که انواع میوه ها دارد و درخت
در غایت لطف و در میوه صادر از کثرت اشجار قطره آفتاب بزمین نتابد

بندر بوشهر اعظم بنادر خلیج فارس و در انتهای شمالی شبه جزیره واقع است
که طول آن شبه جزیره سه فرسنگ و عرض آن یک فرسخ است و سمت غربی محدود بدریاست
و سواحل این شبه جزیره که بوشهر است در سمت دریا اتفاق افتاده است و در سمت
شرقی زمین پست است و ضلع عریض و عمیق تشکیل داده که طرف بوشهر دریاست

بسمت جنوب تنگستان و در سمت شمال است از جمله از دریا شخص که بطرف بوشهر آید
شهر منظور ... که گاهی ... منظر خوبی دارد در ایام انقلاب دریا و
طوفان خاصه وقت وزیدن بادی که از سمت شمال مغرب میوزد کشتیها که در لنگرگاه
بوشهر توقف دارند باید لنگر ... بساحل جزیره خارک بروند و در آنجا
گاهی پنج شش روز ... لنگرگاه بوشهر ... یک فرسخ است که باید ... فانوس
... تجارت هندوستان ...
داخل آن ... بندر ... و بندر عباسی و بندر لنگه است و
حقیقت ... بوشهر ده پانزده ... آب خوردن ... شهر بسیار است
در شهر که آب خوردن ... ثروت ... آب ...
... از چاههای ... آب ...
... میرزا ... شهر زیاد است ...
... گویند بنای بوشهر قدیم ... در جغرافیا ... از این شهر ...
ولی ریشهر که ... آباد بود شیخ نصر نامی ...
گویند بنای بوشهر را ... ولی اکنون ...
... در بوشهر ... جهاد ...
و قونسولخانه انگلیس در بوشهر ...
... نقلیه ...

بوشهر

در ریشهر این بود که هر وقت دشمنی قصد تسخیر ... را بود ...
... و بسیار ...
...
... ریشهر ...
... شهر ...
... شیخ ناصر ... ریشهر ...
...
...
آماد ریشهر که سابقاً ... بوشهر آباد بود ...
خرابه ریشهر ... معلوم است در آن زمانها ...
...
مسلمانها ... در فتح ریشهر مقتول گردیده باشند ✻
فتح ریشهر ... وقتی بود که ... نام حاکم ...
... عثمان بن ابی العاص ثقفی ... حکم را
... طرف ریشهر ...
... حاکم ...
...

تقریر رساند تیغ از سر کردگان شب بر دشمن نمود چون بی هوده خانه رسید از سر دلاوری
اوردی که اینچه داد مرا کار خود کند از روی همت جنگ را این را که ما با دشمنی در جنگ
هستیم در ضرابانها بشارت است پس برای اثبات قول خود سنگ را نشانه کرد
و تیری بر آن سنگ زد که از آن طرف سنگ در گذشت این ضرب دست را بر فال نیک
اعراب بدیع و اصحاب گرفتند در این گفتگو بودند که خبر کشته شدن مرزبان بر
سواد بن همام عبدی رسید و جمیع سپاه عجم متفرق و منهزم گردیدند قوله تعالی
الا ان حزب الله هم الغالبون و این جنگ در حقیقت و طول مدت نظیر جنگ سغد
و فاتح فتح قادسیه بود و بعد از این جنگ عجم را چنان ضعفی رخ نمود که دیگر قدرت
مقاومت با لشکر نور نشد و بعضی با عقیده آنان اعتقادی بود که گمان میکردند
حربه بر بدن سپاه اسلام کارگر نمیشود و ایشان را از غیب مدد میرسد و نظیر این واقعات
در صفحه زمین بسیار اتفاق افتاده و از آن جمله است اینکه چنگیز بر محمد خوارزمشاه
که با صد و شصت هزار سوار جرار از لشکر مغول فرار میکرد که اغلب آنان ...
غالب شدند چون آنها منصور بودند بر آن اثر کرده بود بفعل الله ما یشاء و
یحکم ما یرید نظم اگر چه شیر از کمان جمله زند ز ... ز کمان ... جنید ابر خرد
و دیگر از وقایعی که در بوشهر روی داده است وقتی که خبر قتل ... خان
زند به بوشهر لطفعلی خان رسید و شنیدند که ... شیر ... از اسم ... بر
و معجیانه ... دیگر ... صد ... از آقا محمد خان کنند ... پناه شیخ بوشهر
برد

برده این خبر را بشنید که شیخ بوشهر وفات یافت اما در وقتیکه پسرش شیخ نصر جانشین او شد
در جای وی لطفعلی خان تقصیر او را از ... گذر و ... قبیله ... اسد اراده لطفعلی خان را
آمده و شتر آن ... توجه ... شیخ نصر بود و حاجی ابراهیم شیرازی ... شیراز
جمعی از لشکر زندیه را ... ... بخود متفق نموده ... هواخواهی لطفعلی خان ...
چون لطفعلی خان از شیراز حرکت نموده شاهزاده ... ... لشکری ... مأمور شد
لکن ... که حاجی ابراهیم اتفاق ... داشت لشکر ... سردار
خود ... لطفعلی خان ... لطفعلی خان ... اتفاق ...
شیراز ... ... دیگر گردید و تقریب رسید.
از زمان ... ایران ...
...
...
... (...)
... ایران ...
روی داده ... سلطان مراد ... السلطنه ...
... هرات ... شهر را
...
...

که برای انگلیس بنا به تصرفات جدید ایران بنای معارضه گذاشته بود و در آخر برای تسخیر خارک [illegible]
خواهند [illegible] بطور قهر و تحکم از دولت ایران [illegible] و از بندر بوشهر و [illegible]
محمره و [illegible] جنگ انگلیس جمعی به ایران آورده قشون بی استعداد و بی اسلحه [illegible]
اهمیتی ساخته [illegible] و بندر بوشهر بتصرف انگلیس درآمد [illegible] کشته [illegible]
ایران هرات را تخلیه کرده [illegible] ایران [illegible] دولت ایران هر چند [illegible]
خورده گفت [illegible] جواب [illegible] ایران [illegible]
[illegible] و کشتن [illegible] و اعدام [illegible] از طرف [illegible]
[illegible] در هندوستان [illegible]
و [illegible] انگلیس [illegible] هندوستان مسلمان و هندو [illegible]
[illegible] انگلیس [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] هر که خواهد [illegible]
[illegible] انگلیسی مطالعه کند) و [illegible]
در هند [illegible] صدر اعظم ایران [illegible]
وزرای انگلیس صرف [illegible] هند [illegible] پادشاه [illegible]
با [illegible] هندوستان را [illegible] ایران با انگلیس [illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] پادشاه [illegible] ایران [illegible]
و هندوستان [illegible]
[illegible]

و استماله ایشان [illegible] ترجمه آن مختصر حضرت پادشاه
ایران [illegible] فرخ خان را و انگلیس ها [illegible] را [illegible]
[illegible] فصل اول از این تاریخ فیمابین [illegible]
دولت [illegible] پادشاه [illegible] ایشان دوستی دائمی برقرار خواهد بود فصل دوم بعد از
[illegible] انگلیس [illegible] ایران را تخلیه خواهند کرد فصل سیم [illegible]
[illegible]
[illegible] فصل چهارم پادشاه ایران [illegible] هرات [illegible]
[illegible] فصل پنجم [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] انگلیس [illegible]
[illegible] فصل ششم [illegible] ایران [illegible]
فصل هفتم دولت ایران [illegible] انگلیس [illegible]
[illegible] فصل هشتم [illegible] انگلیس [illegible]
[illegible] ایران [illegible] فصل نهم [illegible]
[illegible] انگلیس [illegible]
[illegible] سنه [illegible] ۱۲۷۳ من الهجرة النبویه [illegible]
بهبهان این شهر [illegible]

شهر قدیم آن که گویند نیم فرسخی از بهبهان بوده است ادجان است و بنای ادکان کیقباد کرده

اسکندر و از خوزستان سمت فارس میرفت از ادکان عبور کرده و سدی در خرابهای

ادجان است که گویند حضرت امام زاده ابن علی بن موسی الرضا علیه السلام در آن محل بنا گذارده اما

شهر حالیه بهبهان در بهترین دره فارس واقع شده و جزء ایالت کهکیلویه محسوب میشود و در

موضع بهبهانهای حالیه تا چند روز چادر نشین بوده اند که از ادجان بجهت ... تا بهبهان آمده

خواستند در بعض ابواب کوفه معروف به بهبهانی بوده اند که امیر تیمور از کوفه کوچ کرده

آمده و املاک زیاد خریده در همین موضع بنای آبادی گذاشته و از آنجا که سیاه چادر را بهبهان میگویند

بهبهان گفتند ... خانه ... از بهبهان ... آبادی ... بهبهان و کثرت

استعمال حرف ... بهبهان ... معروف گردید ...

جامع ... است و ... از جمله بهبهان ... دو ... کم ... که

شهر قدیم در جای ... خانه ... جعفرآباد ... است ...

هندیان است و از شهرهای شمالی ... بهبهان ... است ... خانه ...

جمعیت حالیه ... هزار ... است ... تفصیل ... است که ...

هزار و پانصد ... است ... که ... از آن ... شده ... که بهبهان

و ... بهبهان و ... اسکندر ...

... است ... کف ... از ... است و ... از ...

... ادکان ... رود ... از اوایل ... ادجان ...

سردار ... رسیده ... قشون ... را ... تحت ... استخر و دشت ... بجانب ... لرستان ... گذشت چون

اسکندر به تنگه این دره رسید ... که ... را ... عبور کند بعد از چند روز توقف ... از

... اسکندر آمده ... امان بخشی و جایزه عطا نمائی از ... قشون

... که ... در ... مستحفظین دره ... شدند و بالاخره قرار این شد ...

... که ... از ... کوه صعود کرده ... اسکندر

... وارد دره ... اسکندر قشون خود را

از دره گذرانیده و بشهر ادجان رسید .

در اواسط شهر صفر سنه هفتصد و نود و پنج ... صاحبقران امیر تیمور گورکان از

لرستان و خوزستان وارد بهبهان شده در آنجا شنید که آل مظفر در قلعه ... از

... قشون جمع آوری نموده اند ...

... امیر تیمور ...

... سلطان ...

... خوزستان ...

... قلعه ...

... [illegible]

... قلعه ...

... آمدند ... قلعه ... [illegible]

ترجیح بقلعه کلان چگونه و در محافظت نظر بهتر بوده (ذکر احوالات این در کتاب کلکوم اوست
در ملحقات شاهنامه مسطور گردیده است) و پس از فتح قلعه از وقت دیلم فراوان از دفینه و خزینه
معتبری بدست لشکریان منوچهر شاه و بقیه الف رسیده باشند .
چون ذکر قلعه سفید شد بیان وضع آن خالی از مناسبتی نیست — این قلعه در ولایت ایلات
ممسنی که از طوایف و ایلات الوار حقیقی جنوب ایران هستند از زمان قدیم مهاجر که ایشان را
از خارج گرفته‌اند و اینجا سکنی داده‌اند و چون خاک این قلعه سفید است از سایر قلاع ایران قلعه
در سفید نظر بیاید و بنای آن در قله کوه مرتفعی است که از هر طرف پرتگاه است و بغیر از یک راه
معین جاده برای وصول بقلعه نیست چشمه‌های آب بسیار در اطراف قلعه است که آب آنها را
دیگر ساخته و بقلعه قریب هزار ذرع بقلعه مهم است که اگر ...
تنگی بسته ورود بقلعه غیر ممکن است و بعلاوه ... راه ... ... اند که در طرز دفاع
این قلعه از قدیم الایام الی زماننا هذا چنین است که سنگهای بزرگ در بالای قلعه سنگها
آنها را جمع میکنند و هنگام دشمن ... بالا ... سنگها را ... ساعدین رد ... میسازند
مسافت قلعه سفید با شیراز ده شانزده فرسخ است و در نقطه شمال غربی شیراز است .
و دیگر از حوادث بهبهان این است که کلبعلی خان ... چند ماه این شهر را محاصره کرد
... حاجی ... جابر ... میرزا ... میرزا ... خان
قلعه را ... میرزا ... حکومت بهبهان ... شیراز
آورد و حکومت بهبهان را به میرزا علینقی خان داد ... کلبعلی خان ...

حکومت بهبهان با طایفه ... در سنه ... جعفر ... و علمای ... بهبهان بوده
آمده است از آن جمله است آقا سید اسمعیل بهبهانی که در ... زمان ... مشغول بود در
... سال ... آقا سید عبدالله ... را امام و رهنمای خود
... آقا سید اسمعیل ... سید عبدالله بن علوی ...
المجتهد در بهبهان ... صاحب گنبد ... و قبرش ... است ...
... از ... بهبهان آمده ... در آنجا ... است
نقلست که چون آزادخان افغان خود را شاه خوانده ... شیراز ...
تسخیر بهبهان ... در خیال ... توپ ... در شهر ... شد توپ ... را
با باروت و گلوله ... از جناب آقا سید عبدالله ... که آن توپ را
... خصم ... که ... ... مردم ... توپ ...
... آن ... گلوله ... توپ ...
... آزادخان ... زده ...
... این شهر ... نشسته ... از ...
وادی ... ... گردیدند و ... آنحضرت ... نمودند .
بهستون بفتح با و کسر ... و بهستون کوهی است ... همدان ... و ... قریه
نیز در ... همدان ... منزل ... فرسنگ (...)
... این کوه ... که همه کس ... زده آن صعود کند

اینکه از دو روزنه آنها صاف و املس شده و از پای بزرگ آیند و چند بیرون آمده است آنان
کوه را تراشیده اند و آنجا بیرون و چنین حکمی نموده اند اینکه یکی از سلاطین ایران یا از
اکاسره با اسباب نشین خوش بنا است در اینکه کوه سنگ را کاه با مجلس و مکری به دهه حجاری
نمایند و مقدار شوکت خود را بر آیندگان بنمایند و طی سوانح شده راه این از دو رود آورده است
و در یک طرف کوه داشته بودند حجاره سنگ است شبیه بنا و در ان چشمه آب رواج است
و معروف است که در آنجا حجاری شده است که عقل در این صنعت متحیر شود و آسیب نرسیده است
کمتر بوده است و احتمال نمی دهند که غرض حجاری شکل سنگ تراشی مرکب بوده نمو
بوده است میگویند شبدیز بوده است نزدیک که نظیر آن دیگر نبوده در جونی و جاهای دیگر و تا یک نقشها
از ملکه ارمنی که در ایوان او را شیرین و در زبان ابرویز میگفتند و در وجه قصرش
مینامند بجهت و پرویز رسید و هر یک از این دو بیت صد قلم حلو بود در هیچ آسیبی
خراب نالی آن نتوانست او برسد و در این دو بیت صفات چند بود که کلان میکردند
بفهم دنیای اشنا نباشد و شنیده نداریم از اینکه در جنب این کوه شهر عظیم بوده است
و ختم آنست بصد تیر آتش خراب شده است غلبه نمایند بهمن و دلیل آنکه باشند شهر را شوش
میشود شلا اما اینکه علی التحقیق بدانیم وضع این شهر چه بوده و که بنا نموده چرا که
از علمای جغرافیای عرب و عجم و فرنگ و یونان احدی چیزی ننوشته و هر چه نوشته بیم گمان
و تکلف شده است و از این ظاهر که معلوم است این شهر قدیم حد در اعلی بوده است و مسکن امرا است
که نقشها اینکه بعضی الواح از حجرهای آنجا با آن مانده که خط کوفی منقور و مسطور است
در آنجا

و چهره که صاحب این صورت است بر تخت پادشاه است با لباس مرصع و مرواریدها و شمشیری در دست تاجی بر سر دارد
و در طرف مقابل آن صورت بنات زنی است که لباس زنانه پادشاه پوشیده است و صورت زن
شیرین است و لوح را در قعر منقطعی که تقریبا از زمین هزار پا ارتفاع دارد و طول این لوح صد پا
عرض آن صد و پنجاه پا است در این کوه ساخته اند که تصویر ارباب حال فرنگ جمعی را
این لوح نزدیک شده خطوط آن را که معروف به خط میخی است خوانده اند و نقشه آن را در
نزد برده اند که شکل اسبان اینها را صورت در روی شن میدانند و ارکان ادوار آنجا دو رشته
میکردند که این نقطه داریوش است که در داریوش حفظ کرده اند و قول اقوام است اما این صورت
صورت نه نفر مجسم است که دستهای آنها به پشت بسته شده است و در یک طناب به زنجیر به هم
پیوسته و مسلسل شده اند و لباسهای آنها مختلف است و نقش پوشش فرنگی مانند چیزی دیگر است
دو روی جلو ایشان شخصی ایستاده چیزی بر سر و کمانی در دست دارد که تیری از زمین گرفته داده است و دست
راست را بطور فرمان فرمایی بلند کرده و در زیر پای شخص زنجیر شده قائم و دستها را بلند کرده است که
میگوید و در پشت سر پادشاه دو نفر از خواص ایستاده و در بالای صفحه صورت فروهر بالدار
مجسم با تاج و بالهای منقش ساخته شده است و باعتقاد مورخین سال و در حال این صورت
داریوش اول است که دارای اکبر بوده باشد و برخی از مورخین ایران و یونان
این داریوش را لهراسب میدانند و بهر تقدیر معلوم است که این پادشاه مرد بزرگی است بسیار معظم
و شأن بوده و بعد از مرحب از سمت مانند مطلب در سر اینجا داریوش در آن که
و شرح نمایان صورت خود سال در سنگ نقش کرده است والعلم عند الله تعالی

باری عمده مطلبی که در حسب اشتهار که مثنوی در ایران و توران و هند کرده حکایت خسرو و
شیرین است که بیشتر شعرای اساتذه در این باب سخن گفته اند و داستان ها در این باب
بنظم آورده اند که بهترین قول از همه خیال است چنانکه وحشی شاعر معروف گفته است مثنوی
ز شیرین و ز خسرو این فسانه است ۞ سخن عشق است و دیگر ها بهانه است
درون غمی هم مرا هم است مانند ۞ وز آنجا همه هم با عشق پیوند
حکیم احمد نظامی گوید شیرین ملکه ارمن بود و خسرو عاشق شد و بعشق خسرو از پادشاهی
دست کشید و شرحی که در گذشته است از خسرو و رافتاد و در قصر شیرین سکونت گرفت و چون
بسیار بر شیرین داشت و مال و مواشی و اغنام بسیار که در مرتع قصر شیرین تا مسافت فرسخ راه
در گیاه بچمی و تا قریب بسیار بود که شغدان را و رمه حرص شیر مشغول شده بود لهذا
شاپور ندیم خسرو بعرض ملکه رسانیده که فرهاد در وقت استاد کاری نقاش در چین با جوانی فرهاد
نام آشنا شدم و در فن نصف صورتگری و دادگاری اشتغال داشتیم اگر رخصت فرمائید او را
بخدمت آورم شاید تواند جوئی از سنگ بسازد که شیر را از خارج این چراگاه بخرید برساند
هر دو شنیده در نهر جاری شده و بپای قصر جاری شیرین بسیار خرم گردید و فرهاد در دل کمینگاه است
آنا هدایت هم یک نشانه است چشم جو کرشمه نگار که فرهاد پایمال است و مبهوت شد چنانکه
شیرین به او حرف میزد چون نقش دیوار سری حرکت میداد و جواب نگفت عاقبت الامره
همینکه از پیش شیرین بیرون آمد از شاپور مقصود را پرسید و با جنون بنهر در مشغول گشت
نظامی فرماید فرد چنان ترتیب کرد از سنگ جوی ۞ که در دوزش نمی گنجید موی که آن گلد
بگذرد

بگفت سر بلند شده در زبان کوچک بزرگ افتاد بیت خبری او شقاعی کشید ۞ که محبت آرزو است
چو دو بو را چند عشق و رقابت بر آن داشت که فرهاد را در کمین وزیر او را از نهفتن کار تر ساخته
تدبیری اندیشیدند که باید کار بجمله شیرین های او گذشت در جهد کرد که بیستون از آن تهم شیرین را
تو مکان از فرهاد چون بحال بی پروا تمام انگار منزل طاقت بنام الملیح که دلداد کی ننگ کرده
بیستون شکافته کاری است عشق کرد که آمد قبول نگشته جانی کار از فرق صد فرسنگ
تبعید آمد خبر بخسرو داد که مشغول فرهاد بنام کوه سنگ زیر و زبر شکسته در جهد خود را بسر بیستون
خسرو پرویز را این در آن داشت که مردی کار آن و مردی کار از فرهاد در وقت که گفت ای فرزند
زیاده بر این زحمت مکش و جان بخود تلف مکن و شیرین از دنیا رفت و هیچ عوای او در بیست
فرهاد را با آن تیشه که در دست داشت خود را بلند کرد تیغ ز زر شعر انگیزی سر بهم است که فرد
نگذشت بیستون ز سر خون کرم کمین ۞ تا خون کوهکن ز سر بیستون گذشت و جشنی وحشی فرموده است
که فرهاد را بر بیستون دید ۞ ز وضع بیستونش در رسید ۞ ز شیرین گفت هر سو نشانی است
به هر سنگ ز شیرین داستانی است ۞ فلک را شیدا دری فرخ دید ۞ فغان نقش و فلک را رم رسید ۞
فلک را مانده شد بر بزرگی ۞ مرد را بسوم او را تا فلک را گوی ۞ غرض از کوه کنی بعد از آن کار
که شیرین را ز عشق بی برد نام ۞ و از این چنین ادبا آید بر بود مشهور این نشانها در میان آن کوهسار است
آنا هکه ام سنه خرانه ... ده بهم در تاریخ روضة الصفا مذکور است این است که شیرین در
... سال ... از او بر فرس را سیر در چشمه و دره است جرانی کاهی که نه آن بزرگ فرد
و از شیرین خوشش ... و دلجمعی ... حتی نه مکر شیرین را از اختلاط با خسرو منع کرد

شیرین ممنوع نشد تا روزی خسرو انگشتری خود را به شیرین داد و خداوند خانه بر شیرین غضب کرده گفت
از هذا زمان کف این حجر را در فرات غرقه ساز چون آن شخص شیرین را بر لب دجله رسانید شیرین
بنای تضرع و التماس را نهاد که بر من رحم کن و در آب میندار و انگشتری بر تو حکم و الغنیمت شمر گفت
ولی ره حالی ترا در آب افکنم پس تو را خلاص شده منتظر گردد شیرین از آب بیرون آمد و گفت
راهی که در آن نزدیک بود رفته کف سنجر را هم کشیده ام و هم تو را زر داد آب شد تا دادن
سلطنت پرویز فوجی از لشکریان او از نزدیک دیر راهب نگذشتند شیرین بچشم از آن
لشکریان بخسرو پیغام فرستاد که بگیرید شیرین در فلان دیر است و انگشتری خسرو را برای نشان
فرستاد چون خسرو با خبر شد کسان بفرستاد و شیرین را با تجمل تمام بمدائن برده و بانوی حرم فرمود
بعضی دیگر گفته اند شیرین سکوره سر منج برده خسرو و بود قبض بهم رسانیده و سر هنگ او را مسموم
نمود و شیرین را گرفت و امیر خسرو یونان بر این رفته اند که شیرین یکی از زنان هزار جواری
حرم خسرو بود خسرو به نهایت میل داشت اما او مایل فرهاد بود و خسرو را راضی می دانست
دیگر فرهاد که بوده است معلوم نیست در هر حال خوب و بجهم ترک و دیلم شیرین را بکمال حسن
ستوده و گفته اند حسن که چهار چیز در حد کمال باید و آن چهار چیز در شیرین جمع بوده و الله اعلم

بیضا نام شهری است در فارس و قلعه ای آن زد ریف در نظر آید و مسافت
تا شیراز هشت فرسخ است در زمان قدیم عظمت این شهر کمتر از اصطخر نبوده است و بنای آن
از گشتاسب کیانی دانسته اند هوایش معتدل و میوه هایش خوب و مرا خوب است و از توابع
او است مرغزاری وسیع دارد که ده فرسنگ در ده فرسنگ عرض و طول آن است

و علمای

و علمای فحول از صفا رسیده است از آن جمله مولانا قاضی ناصر الدین عبد الله صاحب تفسیر مشهور

بیلقان شهری است نزدیک باب الابواب نزدیک شروان نزهت گوید بنای آن شهر
قباد ساسانی بوده است احمد بن یحیی بن جابر گوید در زمان خلافت خلیفه سوم سلمان
بن ربیعه باهلی تسخیر بیلقان آمد و مردم آن شهر ملاقات او کرده از در مصالحت و مسالمت در آمدند
سلمان ایشان را امان داد و خراج بر ایشان مقرر داشته از آنجا متوجه بر دعه روانه شد .
در سال ششصد و نوزده لشکر از مردم سپاه مغول بر سر بیلقان آمد و اهالی بلده ملحظه و لی
و چون یکی از مغول از ندیم بقهر درآمد و چون مردی ایشان مغلوب شدند و مغول بعادت پیرامون جور
پس از قتل خلایق و غارت ساکن شهر را آتش زدند و جمیع عمارات را ویران ساختند و بقیه السیف
بشهر های حوالی گریختند پس از رفتن قشون مغول قدری جمعیت در بیلقان جمع شد اما دیگر بصورت
آبادی اول نشد بهوای امید است که است وفقه و غیره شعرا که در آن سلک بعمل آید از شعرای
معروف مجیر بیلقانی شاگرد حکیم خاقانی منسوب باین شهر است .

بیهق اصل آن بیهه و بیهه بوده است یعنی بهتر و ناحیه است وسیع در راه نیشابور
مشتمل بر چند شهر و قریه و اول ابتدای خاک بیهق از شاه اورشت و فرسنگ است سابقاً دار الملک
این ناحیه خسروجرد بوده و لیکن اکنون سبزوار است هوای آن معتدل است بجهة آن از تربت
مجلس خود را که میوه است مردمان قدیم الایام مذهب تشیع داشته اند احمد بادنجی کرده
آورده است که در شهر سبزوار میدانی بود معروف بمیدان دیو سفید و در میان
عوام مشهور است که رستم با فرزند خود سهراب در همان مصاف داده اند

بلادی شهر سبزوار دلنشین است تا زمان ایلخان معمور بوده در فتنهٔ مغول ویرانه شد بار دیگر
خراسان مسکن جغد و بوم گردید در عهد سلاطین صفویه از نو آباد گردید و اهالی این شهر در
مذهب تشیع غلو دارند ملا حسین کاشفی که مؤلف کتاب روضة الشهداست از آنجاست گویند شیعه که
شخص بود در سبزوار با تمام سنی بودن از قتل حضرات باقی نمانده بود که از خوف اهل شهر
آگاه است که جواب ... آن بازو ... و شیخ ... درویش گفت ... فاتحه ... مرادان میباشد
در ولایت صفویه شاه عباس ماضی که در ایام هرج و مرج و جنگ ... مسیح بعد خان
ترکستان عبدالمؤمن سنی متعصب ... بر سبزوار تسلط یافت اهالی را تمام
قتل عام نمود و روح چنگیز را از خود شاد و ممنون ساخت مردم این شهر با خداوند از
اهل سنت بیزار گشته اند که هر جا از روی ... شهر سبزوار را احصا میکنند اهالی معلوم
میشود که از قتل شاه در میکند ... ملکی که ابوبکر نامی از مردم این شهر نزد حاکم جانماز
اهالی هر که تعصب کنند از شیعه ابوبکر نام ... جناب مولوی معنوی باید از قول
فرید که ابوبکری بود در سبزوار ... کلوخ خشک اندر جوی بار ... بالاخره ... سنی
موسوم بابوبکر از مردم کامل در سبزوار در مرض ... موقوف شده بود ... قدرت ...
او را برگشته با ... کرده نزد خوارزمشاه ... خوارزمشاه میگوید ... ابوبکر را
دیدم ... طریقی معروض ... که اسم ابوبکر ... سبزوار
بهتر از این ابوبکر ... خوارزمشاه ... قتل عام آنها ... مولوی ... معتقد ... باید فرید سبزوار است ...

ایالت سبزوار ... بعضی ... شهر سبزوار ... ملک سلطانیه
از پادشاهان کم قدرت بوده است که آنرا ملوک سربداریه نامیده اند چون در
تواریخ هر جا ذکری از این سلسله کرده اند بحقارت ... اکثر آنها ... مبسوط ... شرح ... هم
خالی از فایده نخواهد بود و عموم این طبقه از پادشاه و سران سپاه شیعه اثنا عشری میباشند

در بیان ملوک سربداریه رحمة الله علیهم

اول ایشان امیر عبدالرزاق پادشاه است ... عبدالرزاق پسر خواجه فضل الله باشتینی است
و باشتین یکی از قراء ... این نواحی ... خواجه فضل الله مردی محتشم و دارای
خدم و حشم و اموال بسیار ... صاحب املاک و ضیاع و عقار بوده است و دارای
خداوند فرزند دلیر رشید عطا فرموده بود که در میان مردم ... و زبردستی و شجاعت
شهرت داشت ... عبدالرزاق بود ... نموده
پیشکش و هدایا برای امنای دولت ... حضرت پادشاه وقت سلطان ابوسعید خان
مغول ... از سبزوار به سلطانیه رفت و بهر وسیله بود ... سلطان
تشرف ... نمود در ... شباب ... جوانی ... بود
... حکام ... مقرر
مقرر داشت عبدالرزاق را در سلک یساولان خاصه منسلک ...
و ... بوی ... در حضور پادشاه حاضر بوده ... آن عهد ... منصب
تقریبا ... مخصوص ... سلطان بود ... این منصب ... است چون

تقربی در آن درگاه پیش جسته از سلطان تقصیر داری ولایت و خراج ولایت کرمان ساخت
و هرچه میتوانست به تیغ تیز فرو گرفت در جهان کامرانی همی و سالم همیشه و وقت خبردار شده که دیناری از
ولایت نزد مردمان نمانده و هیچ در ولایت نیست از خوف سیاست راه وطن پیش گرفت که مرو
پیر عجز و ناداری کند و درادای رسم او که باید از زیادتی بعد از پدر استمدادی کند و در عوض
خبر فوت پادشاه سعید ابوسعید رسید که بغداد و همایون از زر سنگ به احتمال زهرآلود آن پادشاه
جوان را مسموم ساخته عبدالرزاق آرام گرفت زیرا که میدانست ابوسعید خان را
اولادی نیست که بعد از فوت او بر تخت سلطنت نشیند و از دست طلب های کرمان نماند و مشغول
بقریه پاشتین ... اقوام و عشایر خود رسید که خواهرزاده علاء الدین محمد وزیر بالاستقلال
خراسان بآن قریه آمده و بنال دیوانی را از ولایت میخواهد و در آن روستا از دهقان
شراب و شاهد مطلبید و هم و خوانین از تعدیات آن مامور خصوصا از خواستن می و معشوق
نزد عبدالرزاق شکایت کردند وی گفت در زنی قسمت که پادشاه ایران مرده و عالم بخورد
و از هر سری آوازی برآید علاء الدین کیست و خواهرزاده او چه بار است که این کار کند
کنند روستاییان را دل داده تا بر سر مامور هجوم آوردند و خواهرزاده وزیر را تقریر سازند
عبدالرزاق دید کاری شده است و اگر به سستی بنشیند و از خونریزی او را او رنه هلا
نمود تا چوب بندی را در خارج قریه پاشتین بر زمین استوار کردند و کلاه خود و
بر سر چوب نهاده و فریاد کرد ای مردم اگر خواهید هستی کنید همه تفنگ سعید خود سر خود را از
دیدم و اقدام بالحاد کردم هرکه را اراده ای هست هر آینه با هم الله الله اکنون و الی یومنا التی

برخیزند

بخواهی رسیده اند و برای قتال او ترتیب داده اند بر بالای نفس و دیو تمام مردم بکشند یا امروز
مطیع فرمان بیایم و هرچه گوید چنان کنیم و ما همه سرباز اندیم و از این وقت این طایفه را سر برادر
نامیده امیر عبدالرزاق خود را شاه خواند و با دو هزار پیاده و سوار بر سر وزیر خراسان آمد
و او را نیز وصلت داده کشت و اموال وی را از نقد و قطعه تصرف در آورد و حاکم که را نام
شاه گفته است فرد رزمقتان لشکر آراسته زبانگه تیغ گشته ام از خون تیغ و الحق بدان ورسنی
از تیغ بر آمد و بالاکان قسمت عهد را سوار و حشم و از اطراف جمع کثیری بر سر او جمع شدند
و بهر خود سربدار گفتند و این واقعه در سنه هفتصد و سی و هشت هجری اتفاق افتاد
و با هزار مرد جنگی سبزوار را در احاطه سبعه و تصرف در آورد و مستقل بر مسند حکم انجا
جلوس نمود خطبه بنام خویش خواندند بعد از قتل امیر عبدالرزاق آن شرکه خواست
بارش در بدن مرد جلی صفحه تکفیح اسم تبر شود ضعیفه را آشکار نگرفت به امیر وجیه الدین برادر اکبر
وجیه الدین گفت ای برادر و بر هی دین تو ترا هم خط رسید که میخواهی کنکرف قادرت
هدم رفعا کنی عبدالرزاق بر آشفت که ای ناپاک ترا با من فضولیها چکار است امر
وجیه الدین شمشیر کشیده و و هر دو گرد و در آمیختند امیر عبدالرزاق در بالا خانه جای
که بنای آن بالای برج قلعه که ساخته بودند و وجیه الدین شمشیر بر شه بروی او چابک
خود را از غرفه بزیر انداخت چون قلعه مرتفع و شکم ... بود در دم بمرد و بیک ضربت جان داد
و چون شمشیر و قتل رسید بدو برابر بود دیت در نتانه که بر خون آن دلاوران عمرش
و همه حرز دیم و نفاق دیش دولتم امیر وجیه الدین مردی دلیر و مردانه بود

وبرادر حقیر این بلیه دید نه فرمان او کار سربداریه [illegible] قبض دولت [illegible]
ارغون شاه حاکم نیشابور در قم او را شکست داد و از ولایت خبوشان مقرر ساختی کرده و در سنه
هفتصد و چهل و سه میان او و ملک عز الدین حسین بن محمد کرت جنگی وقوع یافت [illegible]
و خبر [illegible] شده در آخر بهین [illegible] امیر وجیه الدین و شیخ علی کاوس برادر طغاتیمور
خان عظیمی [illegible] با تمام سربداریه غالب گردیدند و شیخ علی در معرکه بقتل آمد و غنیمت
فراوان بدست سرداران آمد و بعد از این فتح بزرگ امیر وجیه الدین با شوکتی تمام لشکر کشی
جرجان کشیده در کنار بحیط [illegible] جلال الدوله اسکندر [illegible]
دولت [illegible] سرداران رسیده امیر وجیه الدین بر سر تخته تقدیر گردیده و حکم اسکندر برادر
ارسال [illegible] کرده و [illegible] شش سال [illegible] فاعتبروا یا اولی الابصار

محمد آی تیمور در زمان وجیه الدین نایب الحکومه سبزوار بود و او از بندگان
پدر امیر وجیه الدین بشمار میشد چون شجاعت و شهامت داشت مردم سربداریه او را بر مسند
امارت نشانیدند و او در کمال استقلال بحکمرانی مشغول شد ولی [illegible]
بعد از دو سال و چهار ماه حکمرانی از شمس الدین علی برادر در سنه هفتصد و چهل و هفت کشته شد ❊

کلو اسفندیار بعد از قتل محمد آی تیمور امرای بزرگ سربداریه اتفاق نموده
کلو اسفندیار را بر سریر حکومت نشانیدند لیکن [illegible]
از وی [illegible] خاطر شدند و بعد از یک سال و [illegible] ماه حکمرانی [illegible] ❊

شمس الدین فضل الله برادر کهتر امیر وجیه الدین است مردم او را [illegible]

امارت را بدو [illegible] اما او مردی [illegible] طلب بود و از [illegible]
در [illegible] سربر آورده و شوری در امور
بهم رسید [illegible] **بیگ** با امرای دولت بازی میداشت ❊ که دولت بازی [illegible]
طغاتیمور که همراه [illegible] مستعد بر صدد فرصت بود چون از ضعف سربداریه آگاه شد قصد تسخیر
سبزوار کرد شمس الدین از قصد او آگاهی یافت و [illegible] گنج از زر [illegible] را
بر جنگ و خونریزی ترجیح داد و خود بالاخره از حکومت خلع گرد و مدت حکمرانی او هفت ماه بود ❊

خواجه علی چشمی تقلد بر حکمرانی سربداریه گردید و او مردی شجاع و با فراست
بود و ظاهر شرع را رعایت مینمود بنوعی که مناهی در زمان وی متروک گشت و قریب پانصد
زن فاحشه [illegible] کشته گردید و میخانها خراب شد و چون طغاتیمور خان شنید بر حکومت
بخواجه علی چشمی رسید [illegible] لشکر کشی و تسخیر سبزوار [illegible]
[illegible] حکومت در سنه هفتصد و پنجاه و سه بزخم کارد حیدر قصاب مقتول گردید

خواجه یحیای کرابی مردی عاقل و کریم و شجاع و منصف و صاحب تدبیر کار بود
در مطلع السعدین مسطور است که طغاتیمور خان که در گرگان اقامت داشت خواجه یحیی را
[illegible] نزد خویش خواند خواجه یحیی [illegible] ظاهر [illegible] قبول [illegible] و در اواخر
سنه هفتصد و پنجاه و سه با سیصد مرد جنگی [illegible] به گرگان رفت چون بدر دار الاماره
طغاتیمور خان رسید او را دید که [illegible] مشغول صحبت است و [illegible]
[illegible] خواجه یحیی قدم جرأت [illegible] بارگاه نهاد و [illegible]

اشارت کرد تا تبرزینی که در دست داشت ضربتی بر سر طغاتیمور زد چنانچه او را بر رو درانداخت
خواجه یحیی جلادوار کارد که در سرا او را از بدن جدا نمود چون مغولان این جلادت را
بدیدند تزلزل کال ایشان راه یافته هر یک به جانبی گریختند و همراهان خواجه یحیی شمشیر
کشیده بسیاری از کسان طغاتیمور را به قتل رسانیدند و سلاح و اموال فراوان از ایشان
گرفته فتح و فیروزی را سربدار در آرایش گرفتند و مملکت خواجه آباد و خراسان معمور و پاک
سپرده شد بلی اینها همان مغولان بودند که در تواریخ نوشته اند رعب ایشان چنان در قلوب
مردم ایران قائم بود که در مراغه یک نفر زن از مغولها که نامزد شده بود کشته شود هر مرد
در آن کوچه با سلاح پنهان بود و آن زن کاردی که در دست داشت هیچ یک از ایشان را
بکشت و احدی قدرت نداشت که با زن در آویزد و جرات نکردند که بر وی نظر کنند
مجملاً بعد از چهار سال و هشت ماه امارت خواجه در سر راه او کمین کرده شب هنگام
که خواجه از آنجا گذشت مستی سیکدشت وی را زخمی زد و خواجه از ضربتی بر آن ناجوانمرد
وارد آورد و بعد از چند روز خواجه یحیی از آن زخم درگذشت و قاتل او نیز بمرد ❖

ظهیر الدین کرابی بقولی همشیره زاده خواجه یحیی است و بروایتی برادرزاده او
حلیم و بردبار و کم آزار بود و همیشه عیب نفس خود را مشغول میشد و رتق و فتق
امورات را به پهلوان حیدر قصاب واگذاشت و لیکن مفاد این مثل که گفته اند
لولا الناس لبطل الدنیا از بسیاری فروتنی و عجز او اشخاص متفاهم جور و ذی
ایراد گرفتند و کشمکش شروع شد که شنیده را مهر و کین با دیگر این پادشاه چیزی تا رخنه نزرد

ولی

ولکن حکومت در سال شش ماه بحل یحمل بود از امارت سیر دل آن بیچاره گذشت
پهلوان حیدر قصاب او را معزول ساخته خود بار سلطنت و حکومت بر دوش
پهلوان حیدر قصاب چون مقرر بود از طایفه قصاب هم خونریزی پادشاهی نماید
ابتدا مردم زیر بار حکومت او نرفته و بطوری که از او در زیر بار او رفتن نمودند که چون
چهار ماه از امارت حکومت پهلوان گذشت پهلوان حسن دامغانی که قتلغ بوقا
نام داشت بر حیدر قصاب بشورید و خواجه لطف الله پسر امیر وجیه الدین را دست آویز
قرار داده مردم را با خود همدست کرده پهلوان حیدر را بکشت و لطف الله را بر مسند
حکومت جالس نمود و مردم سربداران را املیا بسیار بر وفق طبع آمد تا مقدر چه باشد
امیر لطف الله بن وجیه الدین چون امیر لطف الله بر مسند حکومت سربداران بنشست
کردند و طبل امارت بنوازش درآوردند و دوباره گرم سلطنت اعلان کردند که سبب
گویا سلطنت با تو عزت وارث است بالاستحقاق بر مرکز قرار یافت اما این حرکت بمردم سبزوار
واهی بود الخرد مرد کم حکومت سربدار قتلغ بوقا بر دولت لطف الله همان نام گذاشت
لکن باز مصداق الملک عقیم حرص و حسد قتلغ بوقا او را بر آن داشت که چشم از
صحبت برگرفته امیر لطف الله را بکشید بعد از یک سال و سه ماه پهلوان را مقتول ساخته خود را شاه خواند
پهلوان حسن دامغانی چون متقلد امر حکومت گردید بعضی ترتیبات جدید
قرار داد و در بیشتر ولایات میفرمود مردم را امر و لای خاطر نهاده
سربداری در بسیار باطن بادشاه لقب شدند و اینها از وقت سیر دیدند و در آن ولایت حکومت

او رفته با پیش عزیز خود مرید شیخ حسن جوری شهر طوس را مسخر ساخته و پهلوان حسن با لشکر سبزوار
به طوس رفته آنجا را متصرف گردید و چند هزار از قشون درویش را زده و او را به اصفهان
فرستاد بعد از چندی خواجه علی مؤید دامغانی به روی سبزوار رسید و متعارف اتحال
جمعی نیز در قلعه شقان سربداریه و طغاتیمور برآورد و پهلوان حسن دفع شقانیان را
اولی و اتم دانسته سبزوار را خالی گذاشت و به گناباد روان شد چون این خبر
به خواجه علی مؤید رسید بیرون ساخته و اجمال به سمت سبزوار ایلغار نمود و مردم
جنگ و جدال سبزوار را احاطه نموده در آورد و سرداران پهلوان نامه نگاشت
خزینه را در میان لشکریان قسمت خواهم کرد اگر خواهید از عطا و احسان ما بهره یاب شوید
سر پهلوان حسن را بریده با خود بیاورید اقدام در عمل نمایند که در سبزوار دست به دست
قشون بیافته چون این نامه به لشکریان پهلوان حسن رسید چشم از حقوق نمک وی پوشیده
باجماع و جمعی سر او بریدند و او را گرفته سرش را بریده به سبزوار آورده پیش کشیدند ۞
خواجه علی مؤید دامغانی بعد از فراغت از امر پهلوان حسن در سال [illegible]
او سبزوار را به سریر سلطنت سربداریه جالس گردید داشت عدل و احسان نمود و در
ترویج مذهب امامیه و اظهار شعار شیعه اثنا عشریه جد و جهدی داشت که هر
اسب تازی نژادی با زین و ستام مرصع بر در خانه [illegible] فرستاده بود و آن اسب را هر روز
جمعه بر در سرای که به عقیده شیعه حضرت صاحب العصر والزمان در آنجا غایب شده
[illegible] منتظر شده می کشیدند بالاتر بسم الله تعالی را [illegible] شعر یا صاحب الزمان ظهور
نمایی

شتاب کن ۞ عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن ۞ اگرچه خواجه علی مؤید با زیردستان رفتاری
پسندیده داشت و از قانون ملکداری دقیقه نامرعی نمی گذاشت ولی در زمان حکومت او از هر جانب
قطع قوی دست سر بر کشیده و کار مملکت او در عهد وی مختل بود و او در تدبیر هر چیز عاجز
حکمرانی سبزوار تا اینکه رایت امیر تیمور صاحبقران سایه بر مملکت خراسان
افکند خواجه علی مؤید به استقبال موکب صاحبقرانی طریق استعجال سپرده مورد الطاف
امیر تیمور گورکان شد تا در عمر در ظل دولت وی فارغ البال بزیست هر چند در حق
[illegible] اغراض سربداریه را به پهلوان حسن دامغانی دانسته و خواجه مؤید را
از ایشان ثانیه شمرده اند [illegible] خلاصه احوال او را در ضمن حکمرانان
سلسله سربداریه نگاشتیم و تمام حکمرانان این سلسله شیعه اثنا عشری بوده اند ۞
دیگر از وقایعی که در سبزوار اتفاق افتاده است آنکه در سنه هزار و صد و [illegible]
قشون محمود [illegible] با عسکر ملا محمود سیستانی در شهر سبزوار [illegible]
و محمود سیستانی غالب آمده سبزوار را احاطه نموده متصرف [illegible] نادرشاه
شهر سبزوار را از تصرف محمود سیستانی بیرون آورده قدری در آنجا [illegible] بعد از
قتل نادر که ظرفای عهد ماده تاریخ آن را «نادر به درک رفت» ضبط کرده اند ۱۱۶۱
سبزوار به الله یار خان [illegible] متعلق گردید و قلعه سبزوار را
[illegible] که الله یار خان از سبزوار [illegible] دوازده هزار تومان [illegible]
چهار هزار خروار غله و هزار خروار [illegible] و سه صد خروار ابریشم بوده است والله اعلم

دیگر چون در وقت محمد شاه قاجار و حضرت ناصرالدین شاه فتنه سالار در مملکت خراسان حادث شد
سررشته نظم و نسق آن مملکت گسیخته بود ابتدا در ولایت سبزوار محمد خان و ابوالحسن خان
سالار و شاهزاده محمد یوسف قرقی اهالی آن شهر را تحریک نموده با خود متفق کردند بعد از ورود نواب
میرزا حسام السلطنه بنظم خراسان شد و سام خان ایلخانی زعفرانلو با شصت سوار
نزد سلطان مراد میرزا رفته خدمات پسندیده بعمل آورده و بلاد ولایت سبزوار را جزو سرکشی کرده در سنه
هزار و دویست و شصت و شش سبزوار را محاصره و مسخر کردند شاهزاده حسام السلطنه شاپور
جمعیت حالیه سبزوار تقریبا پانزده هزار کس و هزار و دویست باب خانه و ده محله دارد و این ولایت
دارای هشت بلوک و زیاده از ده صد قریه معموره است و اسامی بلوکات سبزوار این است ✻
۱ بلوک مهنان ۲ بلوک کاه ۳ بلوک باشتین ۴ بلوک قصبه ۵ بلوک کناب
لمان کوه ۶ بلوک براکوه ۷ بلوک کراب ۸ بلوک طبس و قریه خسروگرد
سابق حاکم نشین بوده و بعضی از بلوکات سبزوار در سر راه عراق واقع شده و اینک دهی
معمور و معتبر و دارای صد و پنجاه خانوار است و آثار خرابه زیادی در نزدیکی خسروگرد
است و مناره مرتفعی که در نهایت استحکام ساخته اند که از بیرون جنب کاری رخام ساری
نظر می آید و لیکن مسجد مقابل از آنها که آنجا را دارالملک می نامیده اند خلاصه در فقرا
زراعت زیادی کشت و طرف سبزوار نامیده است اول سبزوار در سمت شمال شهر در
روی تلی واقع است که خاک دستی ریخته اند و شهر نیز دارای بارو و خندق است از محسنات
سبزوار یکی این است که همیشه از تاخت و تاز طایفه وحشی سیرت ترکمان محفوظ بوده است

چرا که برای رسیدن این شهر باید از حوالی و سرحد خطرناک عبور کنند تا آباد سبزوار و اطراف آن و چه جای آنکه
سقف بعضی دکاکین را با چوب پوشیده اند بازار و تیمچه متعدد تجارت از هر جا و از هر نوع در دروازه دیگر مشهور
کاروانسراهای دایر و مدارس و مساجد و تکایای متعدد دارد و مسجد جامع سبزوار را
از بناهای عالیه سبزوار دانسته اند و یکی از مدارس سبزوار مدرسه فصیحیه است که تا سال هزار و
دویست و نود هجری که شمس العالمین و قبلة الموحدین مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری
در آن تدریس میفرمودند آن جناب مدتی از تلامذه مرحوم ملا علی نوری و ملا اسمعیل بوده اند و در فنون
حکمت در علوم کثرت کامله و در یافت کشف مطالب حکمیه برده بودند تمام ادبیات را از علم و
معضلات مجردات و مفارقات را مشهود داشت و تقاضی رشیدانه را که مبتنی بر مطالب لطیفه و نکات دقیقه است
کرده زمان عالم ناسوت را از راه صعود و بصیرت لایق ملکوت و جبروت میفرمود و از فرط تقدس تجرد
در ممالک ایران نشر علوم میفرمودند و کتب مصنفات آن مرحوم و فضایل آن حضرت چون آفتاب
ظاهر است و کثرت و عدد ذوق و تدبیر طبع که بهره ور شده اند زیاد گفته اند تمت
فرد سبزوار نیست آواز از آن شنود و در این مرز ستم بود ماده آن بزرگوار
در سنه ۱۲۸۹ واقع با ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه
از مشاهیر دانشمندان سبزوار یکی ابن یمین شاعر است که اشعار ملک جمال الدین در
بلوک سبزوار بوده که شاعری بود و از ندیمان بایسنقر بن شاهرخ گورکان
بنا بر فرمان نظامیه بابر شاه در آنجا آمده بود
دقیقه شاهزاده بایسنقر با بابر شاه در آنجا بود و بایسنقر

کتب است فرموده و تربیت در هلاکو و شمس و صفی مانند امروز از تربیت شده و تبریز و صد و سی پنج صنف ولدی مانند
میرزا شاهی گوید شاهزاده حیف از فرمای که در ازل برای دگر کشته و صرف آنکه تو دیدم نمودم و از این عبارت معلوم شد
شمس الکمالی در ترجمات خود ... در کلام خود بفرماید فلا تنوفوا ولا دوده و ندا الحرفی فضل امیر را بیه
حضرت است خواجه از تکه رکت ابن خود لیل رحمت ترکه است با بسنغر گرفت و در گوشه
عبادت سر برد و بعضی رساله کوکر هلاکو ی کمال شده همراه لیدا را هلال را دعوت کرد از نزول
میرزا ... اوقات محفوظی بعلمای با فضل و فضلای با علم صحبت بود و دیوان میرزا شاهی مشهور
میباشد و شعار او کتاب رساله در سنه هفتصد و پنجاه و هفت درگذشت و در تبریز واقع مدفون است
دیگر کمال الدین حسین است و غلغلی تخلص و دارای فصاحت و بلاغت بود و عاشقی تخلص داشت
و همواره همت بر عشق ورزی مصروف داشت صاحب طبعی خوش و علم نجوم آگاه و در حسن انشا بود
گویند همت در مصاحبت مولانا جامی را دریافت و در زمان سلطان ... با ... در هرات ... رفت
طارم بفتح طا ولایت وسیعی است میانه قزوین و گیلان که غالب ولایات آن در میان
کوهستان است اما شهر مشهوری ندارد و طارم را تابع ... طارمین میگویند طارم
علیا و طارم سفلی تا سلطانیه مکرر رفته است در تاریخ الایام ... قریه ... فیروزآباد نام
بوده که ... خرابه ... در طارم ... بسیار بزرگ میشود
کبادوزی در خدمت شاه شهید ناصرالدین شاه ... از دوقت ... و جمال ... بر دید
... شاهزاده ... میرزا ... علوم ... طارم ... بزرگ
میشود که الکان را حلقه حلقه ... شاه ... طور ... آ

گرد بود

گفته بود شاهزاده مهتران شغول را ... بیا بر چهره خرافات شاعری شمرده عضد السلطنه با تاول
خورد ... بیطار ... پاریس آورده ... بر فرض ساخته در حضور شاه ... حلقه
باز بیرون کرد خلخال طارمین شمس است ... و حدودش مقصود ... ولایت ... دیگر
و گیلان و ارمنی ... و قراء ... سبلان و ... و سیاه پوش و
خلخال ... کش است ... فرا الدوله ... از شهر ... میگذرد و ... در آنجا
رود کاهی ... میشود ... ولایت ... اردو و در ... گلی چهار ... و
کاج است که بسیار بزرگ ... میباشد ... مختلف ... از ... نام ... بر ... از
زیارتگاهی ... الطاهر کاشانی ... قطعه ... ایا ... است قطعه
بود ماننده سرو کشمر ؛ چه رکاهی که ... ؛ همچو ... شاه
قزل اوزن دیدم ؛ ... نخواهد ... قلقداس ...
تبریز بفتح ای انقره اکثر ... از مشهورترین شهرهای آذربایجان است ...
در این شهر ... اعلی و خطائی و سغلاطون ... (خدای ...
عتابی ... است ... م) سعدی شیرازی ... تبریز ... عتابی ... را
بازار ... است ... الطلس و ... و عبا ... تبریز ... شده
حمدالله مستوفی گوید تبریز از اقلیم چهارم است و قبة الاسلام اشتهار دارد و ... دو ... بنده
زوجه ... الوشید ... در سال صد و ... هجری ... حضرت ...
در سال ... و ... چهار ... زمان ... مستوکل عباسی ... خراب شده ... را ... آباد نمود

بعد از صد و نه سال بزلزله خراب شد در مجمع الممالک قاضی رکن الدین خوئی مسطور است در
آن وقت ابوطاهر منجم شیرازی حکم کرده بود که در فلان شب تبریز بزلزله خراب خواهد شد و خلق را
بالزام مردم را از شهر بیرون کرده و اتفاقا آن حکم راست آمد و تقریبا چهل هزار کس از زلزله کشته شد
کس که از جانب القائم خلیفه به تبریز حکومت میکرد بحکم منجم در سال چهار صد و
سی و پنج تبریز را بطالع عقرب بنیاد نهاد و منجم مبالغه کرده است که من بعد تبریز بزلزله خراب نگردد
اما خطر بسیار در ره است تا این حکم برای نزدیکان چنین صدق گرفته است گویا بواسطه کندن قنوات
و ساختن بسیار زمین تجربه را قوت آن نمانده است که زلزله سخت اتفاق افتد غازان خان محل
برای مقبره خود عمارت که ساخته است موسوم به شنب غازان یا شام غازان و بموضع ولیان کوه
خواجه رشید الدین وزیر ساخته و آنرا ربع رشیدی گویند اکنون آثاری جز اطلال از آن
نمانده است باغات درین شهر بسیار است چندان کثرت است که در داری با تجمل بزرگ باشد آب مهران رود
با قنوات کثیره در تبریز ارباب تجمل احداث نموده اند برای شرب و ساختن باغات کافی است
هر کس سهمی مایل در است نشر حصه آب بخش کنند بسبب آب بخش گویند تا کار زیر است
و ملک زر بهتر از جاهای دیگر جبوبات بکشند جو و حبوبات در نهایت خوبی و فراوانی ولیکن میباشد
بخصوص امرود و سیب زرد الو انگور خربزه و هلو و شفتالو و آلوی زرده اکثر
در همه جا بهم نرسد اکثر تبریز بسیار شده که خرج وقت احتیاج متعلق و درین بازار
دیرینست و در دولتی سمت نهادند و شاعری در مدحت مردم او از باکاین فصحه تبریزی گفته است
رباعی هرگز نشود بطبع تبریزی درست ❋ سفرنامه جهان و تبریزی درست ❋ آنرا اهد گویی نا

صادق

صادق ❋ گر تیز نیست که به تبریزی خوشست ❋ مولانا همام تبریزی در جواب فرموده است
رباعی تبریز نگو دهر چه زان کان نگرست ❋ سفر چند لند ایشان را دوست ❋ با
طبع مخالفان مراقص نشوند ❋ هرگز نشود فرشته با دیوان دوست ❋ اند مزارهای کم ره
طبیعت رنود حریفه کش امورات است و این حال خوش برابر است با خوشیهای تبریز
و مقابر جمعی از بزرگان در سرخاب و چرنداب و گجیل و شام (شنب) و
ولیان کوه مرجوح است مثل مقبره فقیه زاهد و حمده و ابراهیم کوامان و بابا
فرج و بابا حسن و خواجه صاین الدین و کمال خجندی و حسن بلغاری و شیخ نور الله
سماسی و اوحدی و خاقانی و ظهیر فاریابی و شمس الدین سجاسی و زکریا
شروانی و در قریه کهجان مزار خواجه محمد کججانی و بقریه شاد آباد مزار پیر
شهوان و در کوه سهند از صحابه حضرت رسول صلعم مزار سپه سالار اسامة بن
شریک و بر کنار سراو رود مزار ابو المجنون کرد و در قریه سرد رود مزار قیس
در ماوینک مزار عجل برادر حمزه و در سرخاب مزار اسامة بن عمرو بنی امیه و حمزه
و فاصله تبریز تا دیگر شهرهای آذربایجان از این قرار است اوجان هشت فرسخ قرب
مراوجان و عباسی و مهرانرود که تبریز در آن ملک است بلوکات مینه
تا اردبیل سی فرسخ است و تا اشنویه بیست فرسخ و تا اردوباد بیست چهار فرسخ و تا اهر
چهارده فرسخ و تا پیشکین (که اشکین خوانند) هجده فرسخ و تا خوی بیست فرسخ
تا سلماس هجده فرسخ و تا سراب بیست فرسخ تا مراغه بیست فرسخ تا دهخوارقان شش فرسخ

تا مرند یازده فرسخ و تا نخجوان بیست فرسخ و کوه سهند دارای مراتع و چشمه‌های متعدد است
و تبریز در ما بین ده خوار قان و اوجان در حوالی اوست و رودخانه بزرگی که از کوه
از که مردم تبریز آنرا دو محال افشرود و در کنار این رودخانها آبادانیها یافته و محیط سهند
بیست فرسخ و سنگ قلعه اش در تمام سال مستور در برف است و از زمان هلاکوخان مغول
تا زمان سلطان محمد خربنده (خدابنده) تبریز پایتخت بود و خدابنده سلطانیه را
بنا کرده و آنجا را دار الملک خود قرار داده و مورخین قدیم اسم تبریز را کانضاو کانضاک
و لقب آنرا شاهستان گفته اند و این هر دو اسم در لغت عبری یعنی محکم و در لغت ارامنه
یعنی گنج است و جهت تسمیه آنکه سلاطین قدیم ایران ذخایر خود را در تبریز محروس میداشتند و ارامنه
این شهر را داوریژ یعنی مقام انتقام نامیده اند چنانکه بقول بعضی که شهرت تام دارد بنای تبریز از زبیده
حقیقتی ندارد و شاید زبیده بتعمیر عمارات آنجا پرداخته است تا الآن در تبریز نقابات زبیده
مشهور است جمعیت این شهر موافق نگارش علمای قدیم جغرافی در عهد سابق نفر پانصد هزار بوده
و اسامی محلات تبریز اینهاست ۱ نوبر ۲ خیابان ۳ سرخاب ۴ دوه چی ۵ اشتربان
قلعه بیر ۶ مهاد مهین ۷ امیر خیز ۸ باغ میشه و این محلات را توابعی است که از آن
جمله است ششگلان و پل سنگی و چرنداب و مقصودیه و اهراب و مارالان
و سیلاب و لیل آباد و قراآغاج و چیب دوزلو و داش کوچه و سنجلان
و چهار منار و چند مزرعه متصل بشهر شده و بهیچ جز مشهورات فراملک و لاکه دیزج و خطیب
و حکم آباد و باسمنج و سیلانکوه و کوچه باغ و شنب غازان و راه‌آهن شهر مزبور را

نهر

شش فرسخ گفته اند و لی خیلی بیشتر بنظر می آید و اطراف شهر باغات و درختان آباد است که تمام نوع میوه
بعمل می آید و در آنجا فراوان است از بسیار رفع اگر بعضی از عمارات تبریز را بواسطه زلزله‌های متواتر چند
مرتبه خراب شده اند اما از تجار و اعیان عمارات خیلی بسیار است دور تا دور این شهر از طرف
جنوب بیابان خیلی قشنگ و خوش منظر می باشد در وسط شهر دو رودخانه مهران رود و در جز
آنها بسمت مغرب رودخانه آجی که بسبب تلخی آبش باین اسم شهرت یافته در جریان است
و پل کهنی که عبارت از هجده چشمه است بر روی آن بسته اند و رود آجی را رودخانه شور خانی
و مهران رود را میدان چای نیز می گویند و در مواضع عدیده برای عبور و مرور خلایق بر
مهران رود پل بسته اند و از جغرافی قدیم مستفاد میشود که در وقتیکه پیش از این نهر عظیم
بزرگ در تبریز دایر بوده است سقف بازار این شهر با چه های قرص تیر پوش بوده کاروانسرا
و دکاکین بسقف موزون بود با فتنه‌ها خرابی شده و بالاخره بعمارت و درد دیگر تماما را
با آجر پوشیده اند از کنیسه شهر قریب چهار صد خانوار ارامنه میباشند و از عوارض دیوانی معاف
و از وقت سکون در تبریز بیشتر از دستوری با ارامنه ها خانه و مسکن معین ندارند و از دول خارجه
قونسول در تبریز مقیم است و اکنون پنج دولت قونسول دارند ۱ عثمانی ۲ انگلیس ۳ روس
۴ فرانسه ۵ بلژیک و در زیارات متبرکه در تبریز یکی بقعه امامزاده حمزه است که تربت ... است
و مقبره عون بن علی و زید بن علی که در سر کوه سرخاب و بفرح نگاه خراب است کوه سرخاب
باسم این دو امامزاده خیابان ... امامزاده که سید اسمعیل و سید ابراهیم نام دارند در محله
چهار منار است و امامزاده در محله مهاد مهین است که عوام محله سید مبارک میگویند و اسامی

گذارش شده دیگر در سلسلة [illegible] و کتاب مجمع الانساب ثبت [illegible] ضبط است و مکرر
مقام صاحب الامر است که میگویند یکی از بزرگان در خواب [illegible] آنحضرت را [illegible] بمقام نماز و عبادت
[illegible]
سلطان سلیمان خان عثمانی بعد از جنگ چالدران و شکست خوردن شاه اسمعیل برای نام و ننگ
تبریز آمده [illegible] تمام
اموال شهریان را غارت نموده و قریب سه هزار خانوار صنعتگر از مسلمان و ارمنی و یهود
به اسلامبول برده [illegible] قشون [illegible]
[illegible] تبریز بتصرف صفویه درآمد سلطان سلیم را
[illegible]
اما سلطان سلیمان خان که بعد از او سلطنت روم قرار شد ابراهیم پاشا سردار لشکر [illegible]
خود [illegible] تبریز [illegible] نهصد و چهل و یک تبریز را فتح کرده [illegible]
و خود سلطان سلیمان خان نیز [illegible] تبریز آمده [illegible] شهر قلعه [illegible] چهار هزار
[illegible] در آن قلعه [illegible] سلطان سلیمان
[illegible] قلعه را ویران [illegible] سلطان سلیمان خان
[illegible] تبریز [illegible]
[illegible] تبریز [illegible]
[illegible] تبریز در تصرف عثمانیان [illegible]

زمان

زمان سلطنت سلطان مرادخان [illegible] قشون عثمانی را که [illegible] نفر
قزلباش بود [illegible] کشته شد سلطان مراد از جرات تبریزیان [illegible] قشون بسیاری [illegible] تبریز فرستاد
و سرداری این لشکر بعهده عثمان پاشا صدر اعظم عثمانیه بود [illegible] تبریز برای
[illegible] چنگیزخان [illegible] چنین [illegible] فرقه [illegible]
در جنگ این [illegible] از طرفین [illegible] مذهب [illegible] صفویه [illegible]
کار خود [illegible] شیعه [illegible]
[illegible] عثمانیه [illegible] فرهاد پاشای سرعسکر شهر تبریز را
فتح کرده [illegible] قزلباش را [illegible] قلعه [illegible] در این زمان
سلطنت سلطان مراد ثالث بود [illegible] زمان شاه عباس [illegible] عثمانیه تبریز را در تصرف [illegible]
در سنه هزار [illegible] هجری شاه عباس [illegible] تبریز را از تصرف عثمانی خارج نمود [illegible]
بعد از آنکه [illegible] سال از فتح فرهاد پاشا [illegible] شاه عباس [illegible]
قشون [illegible] علی العجله [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه عباس [illegible] نفر
[illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] عثمانی [illegible]
[illegible] پادشاه ایران [illegible]

شاه عباس در این ارتش مسلح کرده است به تفنگ و تا آن وقت استعمال این اسلحه در ایران معمول نبود
و چون در این جنگ فایده عمده از استعمال این سلاح مشهود شاه عباس گردید لهذا امر نمود
قشون خود را مسلح به تفنگ فرمود

تاریخ ادامنه قره هشت تبریز را با سایرین چند فقره عبارت است با تعلقات این تبریز از زمان قدیم
ایران و در قدیم الایام مرسوم بوده است به شاه ارمنستان و یک قسمت از زمان را سلاطین
ایوان در تبریز می‌بردند و یکی از سلاطین ارمن موسوم به خسرو اول در حوالی تبریز با قشون
اردشیر بابکان جنگ کرده سپاه ایران را شکسته و مغلوب ساخت و شهر شاهستان را
تبریز اسم داده تو در پیش نمود این لفظ در لغت ارامنه یعنی محل انتقام است و وجه تسمیه آنکه برادر
خسرو اول در همین جنگ به دست لشکریان ساسانیان مقتول شده بود .

حکومت تبریز بعد از وقایع از اول حکومت شهرهای ایران شهریار تاجدار کرسی سپهسالار است ایالت
کل عراق کرده است ولایت حکمران شهر و مضافات است که باید حاکم آذربایجان که از
فرزندان رشید پادشاه ایران باشد سابق بر این حاکم تبریز بیگلربیگی لقب داشت
و حکام خوی و مراغه و ارومیه و اردبیل تابع بیگلربیگی بودند

مسبوق ذکر که ناپلئون بزرگ بسمت ترجمی به مصر رفته بود و اخذ انتقام
مشرق زمین را از عرب و ترک و فارسی خوش سپارت و در سنه هزار و دویست و
هجری از جانب ناپلئون مأموریتی مخصوص در دربار خاقان مغفور فتحعلی شاه
آمد از شهر تبریز عبور نموده از شرح این شهر را این قسم مرقوم نمود شهر تبریز

تهی شده زلزله های متوالی خراب و ویران و لکن آن شهر که سابق عبد آذربایجان عمده وطن نموده
شهرهای دیگر رفتند اما تا این قبیل رسانیده شاهزاده عباس میرزا ولیعهد دولت علیه ایران است
شهر حکومت می‌کند شهر تبریز خصوصا و بعد و دیگر عمارات بعضی از دیگر نایب الحکومه تبریز از جانب
شاهزاده احمدخان بیگلربیگی است و فتحعلی خان که نایب دولت چون در ورود مرا به تبریز شنید فرمان
در حالی عمارت خود برای من مسکن کرد و مشارالیه مانند همه جوانان خود معاشرت با فرنگیان نزد او
داین اسباب او داران جمعیت بسیار است که چندی قبل از جانب دولت انگلیس جنرال ملکم سفیر کبیر
انگلیس بوده است و عنبر بزرگ او و نشمن آن شهر خوب است او را تربیت کرده است بالجمله هیچ چیزی
از ترتیبات اهل فرنگ از من سوالات می‌نمود و از قطب نما و بالون و تلگراف و مغناطیس
و المرکیف و انکشافات جدیده از من چیزها می‌پرسید و از فتوحات ناپلئون استفسار می‌نمود
منهم چون ملاحظه این قسم اطلاعات می‌دیدم شهرهای دنیا را علمیه ... ریش صحبت ... سپر کردم
و هیچ برای رفع کلالت بادام کیک جام ... علوم بنده شربت برابر اینها مرا بخشش فرض کرده است
وقتی شاهزاده عباس میرزا مرا احضار فرمود با فتحعلی خان و داع نموده به مکان شاهزاده
شاهزاده رفتم در آن روز منزلی برای من حاضر کرده بودند سنین عمر عباس میرزا در آن وقت قریب
بیست و پنج بیشتر نبود پسر دوم فتحعلی شاه است قامتش بلند و صورتش در کمال حسن شده
و خلقتش متناسب دارد رنگ چهرش گندم گون با هوش و فراست چشمانش درشت و دلکش ...
ابروی سیاه ضخیمی دارد و رنگ رخسارش را قدری آفتاب تغییر داده ولکن تغییر رنگ چهره
بر زیبایی او افزوده طبیعت را که اهالی و اعیان نظر خود را فی راه داده است در رسالت

اول شخص ایران است و معتبره مرد تجربه رسیده است جذب قلوب نکاه و شما را کند از طول سیاردی
و جریده اندازی و شکاری معتاد شده است در هنرهای عربیه و ایرانیه به منزلت مهارت کامل در تواریخ
خاصه تاریخ ایران دارد و این صفات حسنه هر وقت شاه شود ولی عهد شخص بزرگ شمرده شود چند ترتیب
سمت کوهستانی بر چشمه اگر فتح نماید ناخود آمده است دوش مسلم کرده است که با دشمن قوی
در هر صورت می‌باشند در هرات ثانیا ندارد و در رعیت از هرجهت باشد در نظرش مساوی است شاه
اینجا اینکه چیزی بیشتر نظر جلب نماید همین از او در زبان ایران که در حسن صورت و فراست و شوکت
ضرب المثل بوده از خوام شاهزاده محمد میرزا بیشه روزی از حمام بیرون آمده نظر به دست بغا نزده
در راه او مرد چیزی دیده متوسل به جلال دیده و او را قهراً از شهر به او دور برده و جوابی که داد
تکلیف سه بیرون از راه کرده و بیش رو چشم حین است که دید بخت خیز از هیچ از قناری و فرزند
به او برده شاهزاده رفت و شاهزاده قسم خورد که مرتکب این حرکت را سیاست کنند و بعد از آن
نظرهای بلند بر همه خوش بخت است شاهزاده را فرود شده معتبر نشسته نظر هیئت را اقتضا او هم
وضع او بر دیده ارادت مردم ایران مخصوص اهل آذربایجان با شاهزاده معلوم است
که قسم رسیده آنها به برادرش خلاصه بعد از در روز فرح آورد بیرون از مطبخ شاهزاده های
غذا میاورده دو دو قوری میر خوراک اهر برروی فرش غیر از سانی نشسته سر و بیش بزرگ با
جواهر گران بها بر دو خنجر دسته مرصع بکمر داشت بعد از طی تعارفات رسمی بمن اجازه داد
که در روی آن نشیمن از من بپرسید شاه فرنگ حالت را چه قدر است که بر مردم اغلب روی زمین
ترجیح دارد آیا این ترقی شاه فرنگ را به چه سبب است آیا تقلید شاه در چه جزهای ترتیب است
ولی

بکنند مشرق زمین مانند نباتات در وادی جهالت طبیعی میرویند که ترتیب داده شود و نعمت و تربیت
رحمت خویش غافل است نسبت شوق به دور نشانی یعنی شعاعهای اوست ما حاضرا و تعالی جو هر تنی در خاک شد
و در یکی نوشته است که ما ازان به همه این کارهای عقد مطلق نمی کنند که یک دست از این تحصیلات
ظاهری مشغول شده و چون تکالیف که برای پیدا کردن مرغوب وانکس بیابد را انداز دید هم مردم
چهل و بعد از مطبوع که علم و دانش ترتیب کرده ام از ان سئوالات شاهزاده در اندیشه فهم آنکه شهرهای شرق
زمین ایران نیست که عثمانی در بعض ممالک آسیای شرق زمین است که مردم عثمانی بیشتر
تن پرور و علم نیست ایران در نسبت ممالک شامله ترازو فرنگستان است اطلاع کامل
شاهزادگان است در حیات بشر نه تنها از تواریخ معتبره مطلع شده بلکه از قصص و بیشتر کتب
شعرای معتبر بسیار و تاریخ عجم سیع نوشته اند مطلع است تکالیف و قیام بالا کیش
دیگر نیز خبر بوده بشکند بالجمله مختصرا در جواب سئوالات شاهزاده عرض کردم و شرح و سیاق اول انکه فوق
نهضت جمیع شئونات دولت را ترقی میدهند ۱ دانستن ۲ خواستن ۳ توانستن و شرح و بیان
این سه صفت طولانی است جمالا اینکه هرکس ترقی ملت و دولت خود را بخواهد باید اول از علم و
دانش با ملاحظه و صلت او ترقی بیابد و تحقیق یکی از این صفات سه گانه زیاد از کافی
بلکه باید هر سه با هم همدیگر حاصل شود مثل جمع آمیزه مصداق این مقال اشخاص ناپلیون بناپارت را بر
ملاک این سه صفت نام بردیم که اولاد هر خوشی فقیر تا اینکه از جایی بی‌رو بر همه ناپلیون را هم
شاهزاده وضع فقرا ولایت را سیر نمود و جواب کرد بجواب تقسیم شده و دیگر حضور شاهزاده مرخص
شده رفت فرانسه در مصر از فرنسه ملتها تخت دو شعر فردا و از این شرح

چه خبر داری یا احمد جزار در نهب اموال عیسویان است و کیفیت بطانه شعرای اسلامیه هم از آتش قهر او در بیم
می باشند الحال از جمیع الحاج شیعه را که زیارت مکه معظمه میرفتند مقتول و منهوب نموده باشتهار آن
عرض کردم احمد جزار را من خود ملاقات کرده ام و بعضی ملاقات او در آن قرار است .

شرح حال احمد جزار اولا از اولاد حبشی به روم رسانیده اند و صدقه ... هجری در سنه
بوده و به مرور ایام از عیسوی مذهب بوده اند که به معرفت درستی و نجات او که خود را به سلطنت علی بیگ
والی مصر فروخته و در خدمت او ترقی کرده از آن رتبه به مرتبه حکومت قاهره رسیده و بعد از
امور بسر وقت شده و در سال هزار و صد و ... حکومت عکه و سعد به رسیده و در ظرف
مدت قلیل ایام مملکت شامات را متصرف و در آن ... عثمانی الملک عثمانیه نوشته باشد
و از اسکو ... آن جری و ... ملقب به جزار گردید (جزار بمعنی قصاب است) ... در سنه
هفت هجری ... با پلیون بناپارت ... ذوالحجه ... ولت ... محمد علی
قشون ... به احمد جزار محاربات کرده آخر الامر ... متحصن در عکه بود
دیگر فرانسه این قلعه را محاصره کرده ... متفرق شده ... ملاقات ایشان را
فهم ... بود که دولت فرانسه ... مصر و شامات ... کلنل
سبستیام ... سدنی سمت ... کلنل ... ششم
در اسکندریه و قاهره ...
تصمیم ... عکه ... مصر ...
احمد جزار که در عکه است ...

اظهار

اظهار دوستی کرده ما هم رعایت او نمائیم او آنکه را با شاه مخاصمت که ... برده اند مرگ و تشکر را
منتظر باشید کلنل سبستیام در انجام شد که برای روشن به عکه ... خطری ... نصیحت
در ... قاهره را ... عکه کشتی ... کشتی نشستم
و بطرف عکه روانه شدیم کلنل ... ۱۱ ... عکه ...
بالاخره ... قرار ... جزار ... زبان ...
[illegible]
[illegible]
احوال ... کلنل ... کلنل را به جزار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وارد ...
[illegible]
عبور کردیم ...
[illegible]
...

و هر روز از طرف قیصرانه او جنان ... هستیم که هیچ اندازه و اوش اعلی است نمیدانیم این هنگام احمد خان دگر
که تمام شاهات از نام او بر سنه خود هستیم باده عیش کرده و از ما خبره بما نظر کرده بسیار عادت
شاه کرده پیش ریختیم پاسر بهار نمود روی خاک در قتل پیش نشستیم که بما خطاب کرد که ای
فرنگیها مطلب از میرود این چه میخواهید اگر با عدالت حکم آنها نماید که هیچ تقصیر من نشود میرا
خراد شد بار چه سخت است در مقابل دشمن که هیچ قوت عالی نشده است که تواند اورا از جای خود حرکت
بدهد گفتیم که [illegible] از جانب ال فرانسه از طرف دولت خود مامور هستی دارد و ما از طرف [illegible] فرستاده
اده هستیم چه مهم و جواب بگیریم کاغذ را از من گرفت و بعد از اینکه سر آنرا باز کرد و بخواند گفت
که هر قدر دشمن سخت است بجان [illegible] هر وقت بخواهم دوستی با آن میکنم بهر حال در دوستی عهد که با
شاه فرنگیها شهرت کرده ام ولی چنین نیست ○ بدهت ما را گیم و بر دشمن بگیرم مخصوص حساب با شما
فرانسه بیشتر از سایر [illegible] هستیم تا بدانیم عداوت بی سابقه از آنها با من چه بود از طرف
چه سنه ثابت رسیده بود که با من جنگیده در [illegible] چیزی که با اسلحه نزدیک آنها شدم [illegible]
معدودت آنها را نبرد [illegible] در [illegible] عسکر تو بودی گفتم با گفت البته شنیدی که در هیچ از
پیشهای سپاهی در قشون فرانسه بلکه از در هیچ از [illegible] شما که پیش را نمیدانم جرات
نموده سپاهی خود سواران [illegible] و سرخسمان کشته با قشون فرنگی جنگیده فتح و نصرت
اورا نه [illegible] خواستم اورا بکشم لکن از رشادت شما عشق خود سیم آمد با خود گفتم خراد
حیف است تا این جنین [illegible] دلیر و رشید [illegible] کلاه خود او را از سرش بردم و لطافت
صدمه باو نرسید آهسته بدی را الله دلیل از [illegible] جشم [illegible] از آن بما [illegible] و فرانسه

صلح

مصالحه واقع شد (معروفست که این سردار خط ایلچیان [illegible] بود) شاه و جهاندار دنیا
میخواهم معاهده که بینی اند [illegible] قبل از جمیع معاهدات و فرامین دولت عثمانی بقدر [illegible]
وقتی گفتم [illegible] وقت [illegible] و مقابله گفتم دشمن [illegible] دشمن خواهم بود [illegible] که به عسکر [illegible]
[illegible] در [illegible] کمال خواهند بود [illegible] افغان [illegible] ما تماشا نیست
محتاج مال التجاره و آدمی نخواهد شد [illegible] نیستم [illegible] چه [illegible] اما چون [illegible] که با [illegible]
مردم [illegible] سلوک نمود لهذا اراده شد [illegible] برای فرانسه و انگلیس
و روس و ایطالیا [illegible] کردیم [illegible] شنیده [illegible] فرخ [illegible] از ایام و [illegible] ما
[illegible] فقیر بودند که هر وقت [illegible] محتاج بودند که [illegible]
[illegible] ممالک و رقاب تمام مملکت شامات [illegible] کلام خراد
[illegible] کاغذ را باز [illegible] کاغذ را باز کرد [illegible]
کرده گفت [illegible] برای محبت [illegible] فرانسوی [illegible]
قسم الله خوش [illegible] کردم که [illegible] جواب را [illegible] هر گاه [illegible]
اعتماد [illegible] اعتماد خواهد بود [illegible] گفت کمان [illegible]
جواب [illegible] حرامی [illegible] یوسف پاشای والی [illegible]
صدر اعظم دولت عثمانی [illegible] آن مملکت [illegible] بود
[illegible] کرده [illegible] آنم [illegible]
[illegible] جواب [illegible] خراد [illegible]

نزد من گفته بود که در جواب ایشان نوشتم و کیفیت خود را به دستمالی خدا حافظ برده جواب ایشان شفاهاً
گفتم لا بد بروند که قهر جواب مکتوب از سفر کاه و تعارف نشسته نزد کلنل رفتم و شرح گذشته را راوی گفتم
و او هم در کمال رقت [illegible] که در اندر قدر خرابی نیست ما؟ سرود و اعوان حرکت کرد
نسبت به کلنل شفقت و مهربانی کار آورد و من مکالمات ایشان را بدین نحو در نیاید ضبط خاطر رسانیده
در کتاب روزنامه خود ثبت نمودم تا آن بعضی این است .
خرابه کلنل سیبیام گفت راحت مرگ ما وقتی بر سر رنگ آن در آسمان زنده شود و هیچ خرابی نباید
و واقع مرگ ما خواهد بود ضرورت امروز بهیچ وجه از خراب دشمن بیش نبود [illegible] مسافر سپاه از
طرف دولت فرانسه نزد من آمدی خوب کردی که بطور رسالت نزد ما و [illegible] شدی [illegible] خبر ترکیه؟
که زری حتی اگر تشنه بودی آب هم ندادم [illegible] سر [illegible] کلنل دختر دولت [illegible]
دختر شربت [illegible] اگر [illegible] سلیک [illegible] رفتم و این احترام را از [illegible]
و گفتم در این است که برای استعمال [illegible] خود [illegible] از این جواهر [illegible] که [illegible] کردم
و [illegible] جواب [illegible] نه از جهت [illegible] کار [illegible] سبب [illegible]
تا حکایت گفتم در [illegible] غلام سپاهی [illegible] از [illegible] خارج [illegible] صحرا
پیش گرفت و در وسط صحرا راه [illegible] چند درخت خرما و چشمه آب دیده [illegible] منزل
نمود [illegible] انتخاب کرده چند [illegible] که [illegible] ما [illegible]
شهری میکرد [illegible] شکر [illegible] رحمت او [illegible] و [illegible] زردی
سر [illegible] سلطان [illegible] سلام کرد

غلام

غلام گفت ای [illegible] با کمال ادب جواب سلام داده با لغت خود دشنام داد و خوب خشمناک شده گریبان غلام را
گرفته خیلی فرق او زد که ای بی ادب من تو را سلام گفتم تو بی لغت [illegible] دشنام میدهی باز غلام او را
لعنت کرده و به دشنام [illegible] گفت [illegible] خوردن [illegible] تو را با [illegible] ذبح خواهم کرد
دیوانه گمان نمیکنم و [illegible] غلام گفت اگر من در جواب تو اظهار
خلاف میکردم جواب سلام میدادم و مهربانی [illegible] یقین [illegible] خود را در [illegible]
و بجهت رفع عطش و دفع حرارت از باقی [illegible] از صفا و هوای [illegible] خوش [illegible]
و چون قوی تر [illegible] بود [illegible] از [illegible] خارج [illegible] مملکت [illegible] شدی باز
اگرچه عمر را بقائی نیست تا درین چند روز زندگانی [illegible] باید [illegible]
ذخیره [illegible] این [illegible] اگر [illegible] الا
الملک [illegible] نمودم بالجمله بعد از این مکالمات [illegible] خراب [illegible] کلنل [illegible]
حمل شده سیبیام [illegible] مراجعت کرده بسمت فرانسه رهسپار رسیدیم .
مسیو [illegible] من شاهزاده چون [illegible] گفت از وضع نظام [illegible]
من بعض مطالب پرسید چون من از [illegible] نظام [illegible]
الملاقات [illegible] عرض کردم شاهزاده را تعریفات من [illegible]
ازواج [illegible] شاهزاده نظامی [illegible]
خلاصه [illegible]
پادشاه ایران بردم با کمال [illegible] از شاهزاده [illegible] در طهران [illegible] انتهی کلام

فتح تبریز بدست لشکر اسلام بطور تحقیق معین نیست اگرچه بزعم بعضی در سال شانزدهم یا هفدهم هجری
اتفاق افتاده است اما آنچه مسلم است در سال بیست و دوم هجرت آذربایجان تصرف لشکر اسلام درآمده است

تواریخ متعلقه بآذربایجان سلاطین قدیم تبریز و آذربایجان که معروف میباشند
پنج تن بوده اند **اول** آتروپات که سیصد و چهل سال قبل از میلاد مسیح حکمران این مملکت بوده است
دوم تیرداد که یکصد و هشت سال قبل از میلاد مسیح بوده است **سیم** میتریدات ثانی
که هشتاد و دو سال قبل از میلاد در این ملک تصرف داشته است **چهارم** داریوش که سی و شش سال
قبل از میلاد سلطنت کار امیر کرده است **پنجم** اداوادکرسی که یکسال قبل از میلاد فرمانروا بوده
مملکت آذربایجان در این تاریخ جزو تصرف سلاطین پارت که اشکانیان خوانیم در آمده
و تقریبا دویست سال تصرف داشته اند بعد از آن آخر پادشاه اشکانیان کشته شد و تمام
سلسله او منقرض گردیدند و در پای دولت ترتیب [illegible] مستحق سلطنت مملکت مرزبان به اردشیر پادشاه
اول طبقه ساسانیان قرار گرفت در عهد خلفای عباسیه [illegible] زبیده زوجه هارون
الرشید تعمیر و عمارت تبریز بوجود آورده در واقع زبیده بانی [illegible] تبریز است و پس از عباسیان
گاهی در تصرف سلاطین ایران و گاهی در تحت فرمانروائی حکمرانان [illegible] بود تا خوانین
مغول بالاستقلال متصرف گردیدند و خلاصه احوال حکمرانان این مملکت را چنین نوشته اند
در زمانیکه خلافت بنی عباس را فتور روی داده بود حکمرانان آذربایجان از جانب
امرا و [illegible] مشهور گشته در عصر سلطان مسعود بن
ملکشاه سلجوقی اتابک ایلدگز [illegible] پادشاه حکمرانی آذربایجان را مقرر کرد.

[illegible]

و تبریز را دار الملک مقر حکمرانی خود قرار داد و شرح حال اتابکان بطور اجمال از این قرار است
ذکر ملوک اتابک ایلدگزیه که معروف به اتابکان آذربایجان بوده اند مورخین چنین نوشته اند
که پنج تن از این طایفه بر سریر سلطنت آذربایجان نشسته اند **اول** ایشان اتابک ایلدگز است
که در ابتدا غلام وزیر سلطان مسعود بن ملکشاه سلجوقی بود و لیاقت و استعداد او بسمع سلطان
رسیده در مقام ترتیبش برآمد او در سلک امرای سلطان منسلک آمد و بعد این پادشاه با لشکری جرار
بصوب آذربایجان شتافت و این مملکت را بحیطه ضبط و تسخیر درآورد و از آذربایجان بطرف
اران (قراباغ) و مغان و شیروان روان گردید و تمامی آن ولایات را مسخر کرد و تبریز را که
دارالسلطنه بود پای تخت خود قرار داد و در عهد ارسلان بن طغرل که برادرزاده مسعود بود ایلدگز
[illegible] پادشاه بود حکمرانی عراق نیز ایلدگز را شد و پس از بیست سال
حکمرانی در سال پانصد و شصت و هشت هجری دنیای فانی را وداع گفت.

دوم اتابک محمد بن ایلدگز جهان پهلوان اتابک محمد در واقع وزارت طغرل بن ارسلان که
آخرین پادشاه سلاجقه را داشت و چون طغرل در آن وقت طفل بود اتابک محمد در کار
حکمرانی استقلال تام یافت و طوری مملکت را منظم کرده بود که ملوک همسایه از او خوفناک بوده
حساب میبردند تا او زنده بود کار طغرل رونق داشت چون سیزده سال از حکمرانی او
گذشت در سال پانصد و هشتاد و یک براه آخرت رفت.

سیم اتابک قزل ارسلان برادر اتابک محمد حکومت آذربایجان را داشت
و پس از فوت برادر امیرالامراء دستگاه طغرل شد و قتی در مقام مخالفت طغرل برآمد

در امارت الناصر لدین الله خلیفه عباسی خود را مستقل پادشاه خواند و هم در آن اوان دست تسلط بر خود را
در نیمه شعبان سنه اول ... کشته شد و بعضی گفته اند که ... در گذشته مدت حکمرانی وی
پنج سال بود ظهیر الدین فاریابی معاصر این طبقه است با اتابک ابوبکر محمد بن ایلدگز اتفاق ادبی
ازوی بسیار بیش از همه اشعار ... خوش داشته و این شعر ظهیر الدین در مدح قزل
ارسلان مشهور است فرد نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای ❁ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
گویند بعضی ظهیر با قزل ارسلان گفته این شعر مرحمی است که شعر ... زیرا که پای قزل ارسلان
قدری ... بلند ... قلعه قزل ارسلان در بالای کوهی که در جوار الوند است بود
استحکام مشهور ... شیخ سعدی فرموده است حکایت قزل ارسلان
قلعه سخت داشت ❁ که گردن بالوند بر میفراشت ❁ نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ ❁ چو زلف عروسان
رهش پیچ پیچ ❁ شنیدم که مردی مبارک حضور ❁ بنزد قزل ارسلان رفت دور ❁ قزل گفت چندانکه گردیده
چنین جای محکم کجا دیده ❁ بخندید کاین قلعه خرم است ❁ ولیکن نپندارمت محکم است ❁ نه پیش از تو گردن
کشان داشتند ❁ دمی چند بودند و بگذاشتند ❁ ز دوران ملک پدر یاد کن ❁ دل از بند اندیشه آزاد کن

چهارم اتابک ابوبکر محمد بن ایلدگز بعد از وفات عم خود در تبریز بر مسند حکومت نشست و مرتبه
بالکمال رتبه حکم راند قتلغ اینانج برادر او که حاکم ... حکومت عراق بود در ... با
جنگها در میان ایشان واقع شد و کار بر ... چهار کرت مغلوب گردید آخر الامر بخوارزم
رفت علاء الدین تکش خوارزمشاه را تحریک نمود خوارزمشاه لشکری با وی همراه
کرده در ... با طغرل سلجوقی مصاف داده طغرل ... کشته شد ... طغرل

بر

ارسلان ... در آورد و این سه بیت را از اشعار شاهنامه فردوسی علیه الرحمه خواند **نظم**
چو زان لشکر گشن برخاست گرد ❁ رخ نامداران ما گشت زرد ❁ من آن گرز یک زخم برداشتم
سپه را همانجا بجا داشتم ❁ خروشی بر آوردم از پشت زین ❁ که چون آسیا شد بر ایشان زمین
پس از خواندن اشعار گرزی که بدست داشت بدان ... زد که از ... سر ... دست ... چنین زد
... قتلغ اینانج خود را ... رسانید و ... اسب جسد وی را ... کرده
نزد خوارزمشاه فرستاد و چون طغرل را ... الناصر لدین الله خلیفه عباسیه نزد ... سر طغرل را نیز
خوارزمشاه برای خلیفه به بغداد فرستاد و دولت آل سلجوق ری منقرض شد فالعظمة لله
تاریخ ... سلاطین السلاجقه بر انقراض ... قتلغ اینانج را شمرده اند
و ... قتلغ اینانج آن است که بدست یکی از امرای خوارزمشاه مقتول گردید و ...
... ... ❁ ... ... ❁ ...

پنجم اتابک اوزبک بن محمد بن ایلدگز بعد از وفات اتابک ابوبکر برادر خود پانزده سال
در آذربایجان بحکمرانی پرداخت ... در سال ششصد و بیست و دو سلطان جلال الدین
خوارزمشاه قصد آذربایجان نمود اتابک اوزبک در مقابل سلطان جلال الدین
تاب ... مقاومت نیاورده بقلعه النجق گریخت ... سلطان جلال الدین
چون خبر ... ... در گذشت و این سلسله منقرض شد ... در زمان
حکمرانی این طبقه هشتاد و سه سال بود و بعد از انقراض این طایفه چندی مملکت آذربایجان
در تصرف ... بود تا ... چنگیزخان بر ایران دست یافته و هولاکو خان بر مملکت

ملتزما کرده و شهر تبریز دار الملک و پای تخت خود قرار داده و مختصر تاریخ چنگیز خان و اولاد او در [illegible]

ذکر سلطنت چنگیز خان و اولاد او در ایران

بزرگان ارباب تاریخ پسر چنگیز خان را اوکتای قاآن و کیوک خان و منکو قاآن را طبقه
شمرده اند و هلاکو خان بن تولی خان را با اولاد او طبقه علاحده محسوب داشته اند بسبب آنکه هلاکو
و اولاد او در ایران سلطنت کرده اند و چنگیز خان و سه نفر دیگر که مذکور شد [illegible] در ایران قید
و مقارنت بهم آورده اند لیکن از سلاطین ایران شمرده نمیشوند بلکه پادشاه ترکستان بوده اند
[illegible] روایت [illegible] احوال هر دو طبقه را نگاشتیم و شرح حال آن [illegible]
ذکر چنگیز خان و اولاد او چنگیز خان بن یسوکا بهادر بن برتان بهادر بن قبل خان
بن تومنه خان بن بایسنغر خان بن قایدو خان بن دوتومنن خان بن بوقا خان بن بودنجر
خان بن النقوا در سنه پانصد و چهل و نه هجری متولد شد النقوا از زنهای معروف
[illegible] از قوم [illegible] مغول خان بن النجه خان بن [illegible] خان بن
دیب یاقوی خان بن النجه خان بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام میرسد و گویند
النقوا [illegible] که شوهرش براه آخرت رفته بود نفحه الهیه [illegible] گردید
[illegible] النقوا گردیده و این نطفه در رحم او قرار گرفت
[illegible] همین صورت داده
[illegible]
[illegible] در وقت ولادت چنگیز در کف [illegible]

[illegible]

خلافت المستضیء بالله بود و در ایران سلطان مسعود سلجوقی سلطنت مینمود (حکایت) حکیم
انوری در روز [illegible] و خراب شدن غالب معموره جات عالم را گذشته اند در آن [illegible]
[illegible] و شاعری قطعه [illegible] که قطعه گفت انوری که از اثر بادهای سخت * ویران شود سرا چه
کاخ سکندری * در روز حکم او نوزیدست هیچ باد * یا مرسل الریاح تو دانی و انوری * [illegible]
که در همان سال چنگیز خونریز متولد شد و خرابیهای خراسان و سایر بلاد وقوع یافت و العلم عند الله
اسم چنگیز تموچین است چنگیز خان بلغت مغول یعنی خان خانان است گویند [illegible]
که [illegible] بلغت مغول بوده تموچین [illegible] خواندند جلوس چنگیز
در ششصد و دو هجری در [illegible] قراقوم مغولستان اتفاق افتاد و قبل از سلطنت [illegible]
و تمام طوایف مغول با وی دشمن بودند چنانچه وقتی قبیله او را غارت نمودند و چنگیز خان
فرار کرد [illegible] جوجی خان بود [illegible] جوجی خان در آن [illegible]
متولد گردید [illegible] برادران [illegible] طعن میزدند مجملا چنگیز خان بر تمام خانان
[illegible] در جمیع طوایف
مغول حکمرانی [illegible] پادشاه خواند وصاف در تاریخ خود مینویسد که ممالک
اعلای چنگیز خان از اقصی [illegible] چین تا [illegible] دریای سند [illegible] هند [illegible]
[illegible]
ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان و غزنین
کابل و زابل و سیستان و فارس و کرمان و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و

جزیره و ساغار و نیمروز و حلب و شام و کردستان و دیار بکر تا قرب کنار کره بلغار
که طول آن عرض چهار ماه راه است از جیحون تا فرات و این ممالک در کمتر از مدت پنجاه سال مسخر شد
بادی در این مطلب بگوش دهید که علمای ثقات برآنند که چنگیز خان مردی دانا و با فراست
و متعارف با رعب بوده و کتابی که در قواعد سلطنت و کشورداری نوشته که مرسوم است به یاسای چنگیزی
لیکن ابتدای تجدد دولت او را ستمگری دانسته و مغولان برای اولاد لشکر صفات ذکر کرده اند
دین و زهاد و بزرگان هر ملت را محترم میداشت اما در سختی و خونریزی بی مبالات بوده است
تمام شهرها را گویند چون تمام لشکر او را بر آن ... بود خلاصه پس از آنکه خوانین مغول
و حشم و اقوام ... ترکستان ... مشرق و شمال را بحیطه تصرف در آورد
بصوابدید محمود یلواج که از اهل خراسان بود به سمت سفارت چنگیز را با جمعی از
تجار را با متاعی که در طوایف مغول یافت میشد به ترکستان فرستاد حاکم اترار که از جانب
محمد خوارزمشاه در آن مملکت فرمان روا بود مغولان را بطمع مال بقتل رسانید
و به خوارزمشاه نوشت جمعی از مغولستان که جاسوس بودند آمده بودند ایشان را بقتل
نمودم خوارزمشاه وی را تحسین نمود اما همین که خبر کشته شدن تجار مغول بچنگیز خان
رسید بهانه سفارت بدربار خوارزمشاه فرستاد و قاتل مغولان را از او طلب نمود
چون مغولان بسرحد مملکت محمد خوارزمشاه رسیدند حاکم اترار ایشان را دستگیر کرده
قاصدی نزد خوارزمشاه فرستاد که جماعتی دیگر از طرف چنگیز خان مغول بخبرگیری
با این ملک آمده اند فرمان ایشان را در حبس نگاه داشتم از آنجا که گفته اند قطعه چو تیره شود مرد را روزگار

ایران

بهر آن کس که نباید که خوارزمشاه را حرکت و ادبار شامل حال گردیده بود بر این بنده در مقام
تحقیق این مطلب برآمد فرمان قتل مغولان صادر نمود همینکه قتل ایلچیان بسمع چنگیز خان
رسید سخت غضبناک شد بر بالای تلی برشد کلاه از سر برداشت و صعود نموده و کمربند را از کمر باز کرده بگردن
افکند و پیش آفتاب زانو زده گفت ای تنگری تعالی با همه بندگان تو دانا و آگاهی که از
بنده عاصی تو بسیار ضعیفان بجهة ظلمی رفته از دادخواهی حق بطرف منست مرا از او فیروزی عطا
فرما گویند که این حالت غشی و اغمائی بری عارض میشده در آن حالت از غیب خبرهای مطابق
با واقع میداد و العلم عند الله مثنوی شاخ گل هر جا که میروید گلست خم مل هر جا که جوشد ملست
گر ز مغرب بر زند خورشید سر عین خورشید است نه چیزی دگر خلاصه چون از مغلان علامت
نزول کرد سفالان و مغولان را باخبار جمع جنود نامعدود فرستاد و در اندک
زمانی سیاهی قشون از قطرات باران در ریگ بیابان در فزونی بود جمعی پسر و فرزند چون
جغتای و جوجی و اوکتای را تسخیر بلاد خوارزم و تصرف ممالک محمد خوارزمشاه مأمور
فرمود و خود نیز از عقب ایشان راه برگرفت و لشکریان چنگیز بر حسب مأموریت از طرف
پادشاه خود دو هشته بهر شهری رسیدند قتل عام بعمل آوردند و بطور حصار را منهدم
عبارت شخص خراسانی را که پرسیدند قشون چنگیز خان با بلاد خراسان چه کرد در جواب
گفت آمدند کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند و خوارزمشاه از جلو ایشان
گریخته بهر جا که رسید لشکر مغول از عقب در رسیدند فرار بر فرار اختیار نمود تا بجزیره
آبسکون رفته در آنجا از کثرت اندوه بمرد در حالی که کفن نداشت

دولتشاه سمرقندی در تذکره نوشته است که جلال الدین منکبرنی پسر خوارزمشاه با مردی کرد
با این سپاه آراسته و سردار رشیدی شد که تاریخ میشود که از پیش مشتی مغول سرو پا برهنه
لشکری قرین های ثبات استوار نمانم بعون الله دمار از این بی سر و پایان برآرم
خوارزمشاه گفت ای فرزند مگر نمی دانی که حق با ایشان است می شنوم تو شنیده که
محمد خوارزمشاه سوگند یاد کرد که هر زمان مرا با این فرقه مقابله دست دهد و صدای
با صعدام امیر سید که القیا الکفره و اقتلوا الفجره و اتفاق قصه غریبی بود و لیکن حکایت چنگیز
خان چنگیز شنیده که گفته است یا ایها الخلق روم و روز اول ... تشخیص تمام کاینات
بالکلیه مشتی سگ را هادی ساحه ارزق است چنین تاتار متغلب خلاصه
بعد از محمد پسرش جلال الدین تاج خلافت شاهی بر سر نهاد و در چنین او و مغولان
محاربات سخت دست داد بطوریکه مغولان از اسم جلال الدین حذر مینمودند
اما نغز موضوع مصلح الدین سعدی علیه الرحمه بیت چو در بیشه زنی به شیر را باهم
شدی و صلابت که داوری مرد حکمت را چه بید اتفاق شیر زبان را بدرانت
دست سپاهیان ایران از جنگ مغول صرفه نبرده بودند و بتجرد تلاقی فریقین
رو بهزیمت نهاد از جلال الدین چون بخت را واژون و کار را دگرگون دید
مرکب در رود سند راند و از جانب دیگر بدر رفت بساحل رسید و از سپاه او
بهمراهی هفتصد نفر در بحای او جو سواب افکنده از آب گذرا شدند
با ... در ضمن تذکار ... خواهد آمد مآل کار جلال الدین نوشته خواهد

معظم

معظم شاهزاده آن چنگیزخان که متعلق به ایران است تسخیر چهار شهر خراسان است که بلخ
و هرات و مرو و نیشابور باشد تفصیل آن از این قرار است که چنگیزخان بعد از فتح
بخارا و خوارزم با لشکری جرار به بلخ آمد و از وقت آن شهر مرکز و پای تخت همه ایران بود
و آن ولایت معمور بطوری از قتل و غارت نابود کرد که از قرار سطورات تواریخ
جز از معدودی که در زمستان مسجدی پنهان بودند هیچ یک تقریبا نرسیدند بعد از آن
تولیخان را با هشتاد هزار سوار خونخوار بتخریب آن سه شهر دیگر فرستاد تولیخان
اول به مرو لشکر کشید آنجا را بغلبه گرفته بغیر چهار صد تن ارباب صنایع جمیع اهالی را صغیر
و کبیر اکثر به تیغ ... شماره مقتولین مرو را هزار و سیصد هزار کسی گفته اند پس
به نیشابور آمد و بعد از محاصره چند روز آن شهر را فتح و غارت کرد که بوصف در نیاید
و پس از قتل سکنه آب بشهر بست و تمام عمارات را خراب یا با خاک یکسان نمود و در جای
عمارات عالیه زراعت کاشت مشهور است که بغیر از چهل تن ارباب صنایع دیگر
سکنه را تمام مقتول گردیدند و شمار کشتگان سوای عورات و اطفال ... کرور معتبر از
... بعد از آن از تخریب نیشابور بطرف شهر هرات رفت چون اسیر اهل
هرات وی را خوش آمد سوای دوازده هزار نفر از اتباع و لشکریان خوارزمشاه
که در آن شهر بودند دیگر کسی را نکشت و مراجعت کرد ولی بعد از رجعت قشون مغول
مردم هرات سر بشورش برآوردند و لشکری که از جانب ... خان در هرات بود را
تیغ ... نمودند و همین خبر طغیان هرویان بسمع آن پادشاه قهار رسید فورا

اثری از نشانه از غضب الهی بود و آن شهرها ویران شده و تا کنون باز آبادان نشده و شهرهای دیگر خراسان خراب شد
دفعه دوم لیکن هرات را ... کرد و قصبه را که اندر سلطنت چنگیز خان را امیر غین ... و سجل
ضبط کرده اند و در سنه ششصد و بیست و چهار هجری در خلافت المستنصر بالله عباسی درگذشت
و قبل از وفات پسر کوچکتر خود اوکتای را ولایتعهد برگزید و جز چهار پسر معروف پنج پسر دیگر
داشته که چهار آن ... داشته اند و بعضی فرزندان و برادران را ... که در هم نقل است
که در ... جایگاه ... در ... همه را جمع کرده ... را ... روی ... خود ... بحضور
و چند تیر را ... بشکست آنگاه ... عده تیرها ... هر یک از شاهزادگان داد
این تیرها را شکسته همه اظهار عجز کردند ... مثال ... که ... بیان ... تا زمانی
با هم اتفاق ... بمانید مانند این تیرها که شکسته نشد ... دشمن ... خواهد بود تا دهر ... اتفاق
نمایید و مثل این چند تیر ... یک یک ... هر یک ... شکسته خواهد شد ... کفر
حکیمانه و ... مبارک است ... مردم ... به مجموع ... بود تا ... عظمی
لله سراون ... بودند ... که ... خود را از سر کرده ... صاحب
العباد گوید در فتنه چنگیزی در شهر ری که در آن ... هفتصد هزار کس کشته گردید

ذکر سلطنت اوکتای قاآن مغول از راه ... بر حسب ... قبول کرده و خاک ... در
از سلطنت ... اسلام و برادران ... را ... میباشند و از حروف ...
و از مغول ولایت ... منظم بود ... جغتای خان پسر بزرگ چنگیز ... خط
شرایط قانون و اجرای قواعد یاسا ... و اوکتای ... برادر را

صلاح ندید که از حکم خان بزرگ تخلف ورزیم تا ناچار قبول امر کار را نمود و دیگران نیز در حق ...
کرد و اطراف منتظر و متربص ... مانده ... ملک ... اوکتای سر رشته جهانبانی
پس در اول بار تمام فرزندان و برادران چنگیز خان در موضع قراقرم که آن را اردو بالیغ
خوانده اند اوکتای را لقب قاآن که در لقب سلاطین چین است داده بر سریر خانی
سلطنت نشانیده همه در برابر او زانو زدند کاسه در دست اوکتای قاآن ... در ... خزاین
باز کرده و چندان زر و سیم ... که یک ترکه ... بخشید که حساب آن را ... شمرده
کرده ... چنگیز اقدام نموده ... ملک را معمور ... در قراقرم
عمارت ... بنا کرده ... قصر نزول نمود ... شماکی ...
... فرستاد ... سلطان جلال الدین
... هندوستان با ایران مراجعت کرده ... مغول ... را
حکومت ... عراق و آذربایجان ... اوکتای
قاآن ... دلیر را که جرماغون ... سی هزار سوار
مامور ساخت ... جلال الدین ... عراق ...
... آذربایجان ... تواریخ مسطور است
... جلال الدین ...
... گفته ... بعضی ... در آمده ... عمر را در جهان ...
... والله اعلم بحقایق الامور خلاصه اوکتای قاآن را در جود و کرم ...

بر نجوم اوپاشان قرم و حمد و تری داده اند و حکایات چند از سخاوت او در کتب معتبره مذکور و مسطور است
و جمعی وی را حاتم آخر الزمان لقب داده اند و در جود و بخشش مبالغه کرده اند از زمان سلطنت او را سیزده سال
شمرده اند و در سنه ششصد و سی و نه هجری در خلافت المستنصر بالله عباسی وفات
نمود و نام نیک در صفحهٔ روزگار بیادگار گذاشت با وجود تربیتی به او را گرده اند

ذکر سلطنت کیوک خان بن اوکتای در وقت فوت اوکتای قاآن در بلاد دشت قبچاق
و چرکس حکومت میکرد چون خبر فوت پدر بوی رسید بتعجیل و شتاب آمد و برادر که جهانبانی
متکفل گردد مایوس شدند و در زمان استماع خبر مرگ قاآن تا وصول به اردو بالغ بر
چهار سال طول کشید و در این مدت زمام امور سلطنت بدست مادر او بود و تعیین حکام
بلاد و امور رسانیدن لشکر به حدود و ثغور مملکت بجای او میشد تا آنکه کیوک خان
بقراقرم رسید و چون مسند پادشاهی از او گذشت عزم مسافرت بلاد ترکستان
و خراسان نمود و چون به سمرقند وارد شد اجل سر رشتهٔ عمرش رسید و از این دار بدل
رحلت کرد و حیات او دراز نبود که ما الطریق قصر انسان منفی از دوران
حیات نیز با پیروان مذهب مسیح علیه السلام عنایت و مرحمتی مفرط داشت

ذکر سلطنت منکو قاآن بن تولیخان بن چنگیز بعد از فوت کیوک خان سعی و اهتمام
باتو بن جوچی خان در قراقرم بر تخت خانی جلوس کرده ولایات بسیاری از ممالک چین و
ختا و ماچین که تا آن وقت بحیطهٔ تصرف و تسخیر در نیامده بود قوبیلا را فرستاده مفتوح ساخت
و چون از ایران خبر شکایت بیدی رسید از ظلم ملاحده و فدائیان الموت خود و بلاد

در دربار قاآنی تظلم سپرده و در استغاثت مشغول گشتند لهذا برادر خود هلاکوخان که معروف بود
به ایلخان با پانصد و بیست هزار سوار جرار به تسخیر ایران و قلع و قمع ملاحده مامور فرمود
و برادر دیگر خود قوبیلا قاآن را به تسخیر چین و ختا فرستاد و او هم به فتوحات رفته فتوحات نمایان
کرد و شهر خان بالیغ را با عظمت تمام بنا نهاد و خان بالیغ به ترکی مغولی شهر پادشاه را گویند الحاصل
منکو قاآن در سال ششصد و پنجاه و پنج هجری در وقتی که مشغول قلع و قمع منکلاشر
بود وفات یافت لیکن تا مدتی بعد از او پادشاهی مملکت ایران و متعلقات تا مصر
و شامات به هلاکوخان و اولاد او و قوبیلا قاآن در چین و ختا و ترکستان
و قراقرم و دشت قبچاق فرمان روائی یافت و در زمان منکو قاآن رعیت آسوده بودند
گویند سلاطین ختا و چین و خواقین آن سرزمین از نژاد قوبیلا قاآن میباشند

ذکر سلطنت هلاکوخان بن تولیخان در ایران زمین چنانکه نگارش یافت برادر
مامور شد هلاکوخان بمملکت ایران و در هنگام ورود به خراسان یرلیغی از جانب منکو
قاآن بوی رسید و خلاصهٔ آن فرمان این بود که باید از رود جیحون تا اقصای مصر را
مسخر سازی و به قلع و قمع اسمعیلیهٔ قهستان پردازی هلاکوخان در سنه ششصد
پنجاه و سه هجری از جیحون عبور نموده اول ملک شمس الدین کرت که در آن زمان
حکمران خراسان بود در اطاعت و تسلیم در آمده مورد الطاف و عنایات ایلخانی گردید
و از آنجا بطرف ملاحده راند رکن الدین خورشاه و ناصر الدین محتشم که از جانب او
در یکی از قلاع ملاحدهٔ قهستان فرمانروا بود طوعاً او کرهاً مطیع فرمان شدند

و دختری از اعیان مغول نیز بحبالهٔ نکاح خورشاه در آوردند و ... خود او همچنین از ... در ترکستان
ترکستان رسیار کرد و به مقتضای سلطنت خود را از منکوقاآن رفته رحمت یافت چون یکچند حسب
سرای از دولت منکوقاآن امر ... شد ... و ابدان ایشان را از [illegible] خنجر
خوق کردند و سلطنت ملاحده بری ابقرض یافت ... خبر قتل خورشاه به ایلخان رسید حکم کرد
تو یکلقان او را که در ... بود مجموع را بقتل ... پس از ... ملاحده روی داد و هم در سنه
از شش ابن علقمی وزیر المستعصم بالله عباسی بحضرت ایلخان آمد ... بر تصرف
بغداد را تحریص ... داد ... نوشته اند موجب ... ابن علقمی از مستعصم آن بود که
مستعصم در مذهب سنت و جماعت تعصب تمام داشت و ابن علقمی شیعی بود و محله کرخ در تمام
مذهب تشیع داشتند ... وزیر با ... دیگر نزاع کرد و خلیفه ... حکم کرد تا آن محله را
غارت نمودند و جمعی از سادات علوی که در آن محله ساکن بودند اسیر نمودند بطوریکه عصمت
پرده ناموس آنها را در هم دریدند ابن علقمی بر خلیفه ... کرد و از ... و مستعصم بالله
نیز بقول وزیر ... لهذا وزیر ... کرد که با ... خلافت را ...
... هلاکو ... بخواجه نصیر طوسی که در قلعه الموت در حضرت خورشاه ...
و ... هلاکو بود ... تسخیر بغداد ... ایلخان از خواجه نصیر
... خواجه نصیر ... فلهذا ... خواجه نصیر ...
هلاکوخان عازم بغداد شد ... که ... صفحات ... و شام ...
از خلیفه ... بغداد ...

لشکری

لشکری ... ظفر ... ایلخان ... مستعصم
... ایلخان ...
... لشکر ... شهرت ...
آن ... هلاکوخان
... بغداد ... خلیفه
کردن ...
... خلیفه ...
... خلیفه ...
... علیه السلام اذا جاء القدر عمی البصر خلیفه
... ایلخان ...
...
... ایلخان ... مستعصم ...
...
... ابن علقمی ... ایلخان ...
... ایلخان ... خلیفه ...
... هلاکوخان ...
... بغداد ...

و مردان در رنگ آهنگ جنگ کردند و بغداد در اواخر [illegible] بود مستعصم و وزیر او در
طلبیده که جواب وزیر نه آخر مصراع وزیر ابن علقمی را [illegible] تو را دور [illegible]
میرسید و بعرض رسانید خلیفه بدید که در خاطر بزرگ جمهور است که بالجمله کار
مردم شمشیر سپر نمی آورد و این بمهمات مشغول گردان [illegible] با صد سال
خلافت عظمی چه متنبه شد کرد و صبر کرده چند روز دیگر خواهان از عدم آذوقه و علوفه
دست از محاصره برمیدارند از وقت سیاهی سر در نیاورده آنها را توقف [illegible] نمایند
در هر صورت [illegible] خلیفه از متمولان وزیر بازی زر بغیر افکندند [illegible]
[illegible] برود حیثیت [illegible] درنگ و ستری [illegible]
از روی ایلخان [illegible] چند روز [illegible] محاصره بطول انجامید ایلخان در [illegible]
آذوقه در اردو کمیاب از این جهت مضطر [illegible] دشت ناگاه از پس پرده غیب لطیفه
ظهور رسید و سبب این بار [illegible] خلیفه [illegible] نوشته اند در بر
حال بتحقیق پیوسته که مصطفی [illegible] کمال قرب از این واقعه خاطر بود و در [illegible]
در شدت گرمای [illegible] حاکم [illegible] در سر [illegible] روی [illegible] خفته بعد از
ابن عمران نام وی [illegible] در خواب [illegible] بود
از حضرت رسالت [illegible] گفت [illegible] ابن
عمران گفت سبحان الله [illegible]
[illegible]

که [illegible] خلیفه [illegible] کرده عالم از
روی [illegible] ابن عمران [illegible] بغداد گفت چه خواب [illegible]
که از اضغاث احلام [illegible] چنین [illegible] طرف افتاد این ابن عمران در وقت
شهر بغداد محصور ایلخان بود با کمال [illegible] خیال [illegible]
داشت که نام خود [illegible] ترکی نوشته [illegible] روی هلاکوخان انداخت [illegible]
که اسم من ابن عمران است هرگاه سرکار ایلخان مرا احضار کند بعضی خدمات را
انجام داده آن تیر [illegible] اتفاقا [illegible] ایلخان رسید [illegible]
[illegible] ابن عمران را طلبید [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] ع [illegible] از بغداد [illegible] خلیفه [illegible] تا در آن از
[illegible] ابن عمران بخدمت ایلخان رسید [illegible]
گفت که ایلخان جمعی [illegible] همراه کند [illegible] که در اطراف بغداد [illegible]
آذوقه مردمان و علوفه اسبان [illegible] رسانید ایلخان از این خبر [illegible]
[illegible] گردید [illegible] ابن عمران [illegible]
[illegible] حکام [illegible] نواحی بغداد [illegible] بود از تمام
[illegible] در حضرت ایلخان
[illegible]
[illegible]

کار قهر و تسلط در شهر بالا گرفت چنانکه خندق‌ها انباشته و علمها سرنگون شد خلیفه بازار و دنیا چاره ندید جز
نمودن مقدار که فرمود استعداد چنان است که خلیفه دعاة اندا و ذوک را نزد ایلخان فرستد و از
دیدار سلطان خواهد چون ایلخان را در زن گردید با خلیفه‌زادگان و اعیان باردو تشریف فرما شوند بسته چون
ایلخان را نظر بر خلیفه دوران افتد آنچه مامول اوست مهیا خواهد داشت آنگاه یکی از
پرده‌نشینان سرادق عصمت عفت را با پسر ایلخان عقد نکاح فرا خواهد بست خلافت را
سلطنت قوت افزاید خلیفه را این رای بسی استوار افتاد و آثار مسرت و علامت ابتهاج در
جبین وی ظاهر گردید دعاانداد را با خلیفه و ذمی که ابن علقمی دستور اعظم داده بود وی را
هراسان فرمود که تنها او را نزد ایلخان فرستد دعاانداد (باید منصب وزیری شده) با جمع کثیر
از علما و بزرگان دروازه شهر را گشوده فرمود و با زر بسوی ایلخان نزول نمود خواست و از سراپرده
گذرد و در بار چپاق بسر آمده رسیده واز سر ایلخان بار یافت و مرتبه بعرض ایلخان رسانید
ایلخان امر بقتل او فرمود و گفت بروید و بگویید که خلیفه با روایت آید ترا رخصت
انصراف شهر داده اند برادر چاپار تصور آزادی خویش شرح مبسوطی نزد خلیفه گفت
که ایلخان منتظر ملاقات شماست هرچه زودتر تشریف بیاورید بهتر است خلیفه جمیع
پسرزادگان و امرا و اعیان را خواسته بهترین لباس حضور پوشیده مقدار تبرعات
پادشاهانه برداشت و بخت و تاج را وداع گفته از دروازه بطمطراق هرچه تمام‌تر خارج شد
همگی را الاجیق سرکار ایلخان رسید وی را الحضور طلبیده در میان چادر کوچکی از
محبوس بود و او را منزل دادند و پاسبانی از یکجا ردیف گرفتند و پاسبانان برجستر چاپار رو گذراند

دو

داد شهر و ماه روز خلیفه بیچاره در آن خیمه چون عطشان و رشتها مانده نزد او بماند و در آن خبری
بود و نه چه را از اندرون نه دیگر هیچ شنیده نیست با او چه خواهند کرد تا آنکه از گرسنگی بفریاد آمد و یکی از
حارسان را گفت آخر غذایی بمن دهید چون شرح حال خلیفه را با ایلخان عرض کردند فرمود
طبقی بزرگ که مملو از جواهرات کرده سرپوش بر روی آن نهاده نزد خلیفه بردند و گفتند
که این غذاست وقتی نظرش بجواهر افتاد گفت اینها بچه کار من میخورد مرا چه خواسته
جوع ساکنه گشت قاب جمله افزونه ایلخان در جواب خلیفه گفت چیزی که بقدر یک نان
شکم سیر ننماید چرا او را پس خود و چندین ذخایر نفیس اندوختی و در هیچ وقت کسی طلبت وی
آمد که ایلخان ترا خواسته چون بحضور ایلخان رفت اصلا اذن جلوس نداد و در آن
ترجمان با او گفت مهمان تو ایم چیزی که از برای ما حاضر کرده خلیفه کلید خزاین را طلبید
نزد ایلخان گذاشت بدیگر ایلخان فرمود آنچه در ظاهر است همه متعلق بسرکار ما خواهد بود
در نهان و دفینه چه داری بیار خلیفه پیش از تقریر بازماند هیچ جواب نگفت
و بامر وی را بمجلس بردند ایلخان جناب حکیم اعظم افضل خواجه نصیر طوسی را خواسته و درگه
درباب قتل خلیفه چیزی از افواه می‌شنوم که عالم بر آشوب خواهد شد و قرار در این باب بنظر
بیاید خواجه عرض کرد اولا اینها زاده در خلافت شما صنعت خلفا و در حق علویان آنچه
که از غضب و منع و ظلم با شما نسبت تقییع ... شربت شهادت چشیده اند و دیگر آنکه چند
نفر از این سلسله را در زمانهای پیش کشتند و تنبیه و عقوبتی آورده اند و هیچ تغییری
در عالم کون و فساد حادث نشد با وصف اینها بهتر آن است که ایلخان بفرماید تا خلیفه را در نمد

هیچ جد و تهاون ننمودند الا آن لشکر روی زمین هرگاه آثار غضب و سخط پدیدار شد دست از داد و داد
و معذرت اقدام ورزند والا کارش تمام کنند و باری خلافت را بانجام رسانند این
تدبیر ایلخانی را پسندیده آمد و حسب الحکم وی چندان لشکر بر پهلوی خلیفه زدند که جان بداد.
پس از آن حکم بقتل و غارت بغداد صادر گردید و تا سه روز هر که را یافتند بکشتند در
مرآت الجنان مسطور است که سه کرور و هشتصد هزار نفر مقتول شدند و این قضیه را در
سال ششصد و پنجاه و پنج یا یکسال بعد از این تاریخ ضبط نموده اند ابن علقمی وزیر
در ازاء این خدمت شایان خود سزاوار پادشاهی و در خور فرمانروائی بغداد
میدانست اما ایلخان گفت کسی که با ولینعمت خود تا این پایه بیحرمتی کند در عنایت
سلاطین در باره وی را نشاید چندان اعتمادی نباشد پس ابو عمران را بحضور
طلبیده نوازش فرموده اورا بخلعت فاخره و اعطای پایه چوبین که نشانه رحمت
سلاطین مغول بوده است سرافراز نمود و حکومت عراق عرب را از بغداد الی
[illegible] بوی تفویض کرد و ابن علقمی را تابع او و مامور داشت مورخین گفته اند
غرور و نخوت خلفای عباسیه در این اواخر بحدی رسیده بود که وقتی سلاطین
و حکمرانان بلاد بحضور ایشان مشرف میشدند سر و پا برهنه از چندین فرسنگ
دور پیاده میشدند و آستانه دربار را میبوسیدند تا آنکه در جلوی ایوان رفیع بنیان
[illegible] قطعه اطلس سیاه که از پیش طاق ایوان فرو هشته بودند مانند
پرده کعبه در توقیر و احترام آن مبالغه مینمودند و بوسه بر عتبه میگذاردند و پیش از آنکه

حدی از نشان دور زیارت دیوار قصر نمیشد و خلیفه در ایام سالی دو مرتبه از حرمسرای خود
بجهت تفرج بازار و در زمان [illegible] حجلهٔ خویش بیرون میخرامید در حالی که رقعه بر
چهره او کشیده جلباب سیاهی بر دوش داشت و بر استری سوار گردید از این سمت شهر
بان سمت میرفت و باز بحرم خانه رجعت مینمود گویند یکی از کرایه حجرات و غرفات را که
در معبر خلیفه بود تخمین کرده قریب به بیست هزار دینار زر سرخ میشد که خلایق از برکت
سیر و تماشای دیدن خلیفه که در هر ماه عبور و مرور واقع بود قیمتهای گزاف می
میگرفتند شاید توهمت نظر خلیفه را به بینند سایر فتوحات را از این کیفیت قیاس باید نمود
در خلفای بنی عباس دیگر کسی [illegible] سلطنت بطریقه بجهت المستعصم بالله
فراهم بود برای دیگران اندکی فراهم نیامد مصراع فواره چون بلند شود سرنگون شود
خلاصه ایلخان پس از انتظام امور عراق عرب بعزم تسخیر شامات حرکت فرمود
دیار بکر و میافارقین و ماردین و نصیبین بعضی بجنگ و برخی بصلح مسخر نمود و ببلاد
نزول کرده حلب را بحیطهٔ تسخیر و تصرف در آورد و چون این خبر متواتراً بمردم
دمشق رسید خود مطیع و منقاد شدند و هلاکو خان یکی از سرداران رشید خود را که
موسوم بود به کیدبوقا بضبط دار الملک شام مامور داشت و لیکن سلطان مظفر
لشکر بر سر کیدبوقا کشیده او را با بسیاری از مغولان بقتل رسانید و هلاکو را
فرصت انتقام کشیدن از سلطان مظفر دست نداد مجملاً هلاکو خان
بر حسب حکم برادر خویش منکوقاآن اقصا بلاد مصر و شام را بتصرف در آورده

غرضی مبنی بر اظهار مطاوعت با فتحنامه بلاد غرب و توجه کرده بدرگاه منکوقاآن ارسال داشت
و مبالغی زر مسکوک و چند بار از مشروقات و پارچه‌های گران بها بطور هدیه و ارمغان
بنظر اقدس فرستاد منکوقاآن نیز یرلیغی بر بقای سلطنت هلاکو و تفویض بلاد
مفتوحه با پایزه چوبین برای هلاکو روانه نمود و ایلخان بعد از استماع نوبت از
بلاد غربی تبریز را دار الملک خود قرار داد و بامر او خواجه نصیر الدین طوسی
در ولایت مراغه رصدی بست که هنوز از آن آثاری است دستور و وزیر اعظم او
شمس الدین جوینی بود و هلاکو میل مفرطی بصحبت حکماء داشت و معتقد
اکسیر و کیمیا بود و درین کار خرج زیادی کرد و جز دفور رای او حاصلی نبود مدت
سلطنت هلاکو را نه سال و چند ماه نوشته اند و در تاریخ فوت او گفته اند قطعه
چون هلاکو ز مراغه بر ستاکش شد ✻ کرد تقدیر ازل بر بستر شر آخر
سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه ✻ هم شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر

ذکر سلطنت اباقاآن بن هلاکوخان این پادشاه عادل ضعیف نواز
رعیت پرور بود و بزیردستان خود مهرهای لطف و محبت را مبذول میفرمود و در ابنیه
ابنیه عالیه و عمارات رفیعه بنا نمود و از کنار رود جیحون تا اقصای شام
و از باب الابواب (دربند) تا ساحل دریای عمان در تصرف کارگزاران
او بود و وزیر و دستور اعظم این پادشاه نیز همان شمس الدین جوینی بود
و پس از چند سال نیابت بعهدهٔ عطاملک جوینی برادر او بود که از برادر دیگر خود

معزول

معزول گردیده و مصادره شد و جریمهٔ کلانی از وی گرفتند و مجد الملک یزدی
او بوزارت منصوب شد وی از وزرای خردمند کافی و مدبر کشور شمار میآید و در رتبه
نظام الملک وزیر ملکشاه سلجوقی و صاحب عباد محسوب میشود در ایام وزارت
او مملکت اباقاآن معمور و آباد است و از هر گونه صدمتی در کنف امان بود در زمان
سلطنت اباقاآن را هجده سال نوشته اند از شعراء و عرفاء و اشخاص برجسته بزرگ
که در عهد او حیات ظهور و شهرت یافت جناب مولوی جلال الدین محمد مشهور بملای
روم و صاحب کتاب مثنوی معروف است که تاکنون احدی از سخن سرایان اهل
عرفان مثل و نظیر او را نگفته اند و شاید بعد ازین هم کسی گفتن نتواند دیگر
مولانا شمس تبریزی است و قطب الدین علامه شیرازی و مصلح الدین
سعدی و مجد همگر و امام محمد هروی و عماد کرد و غیر اینها بسیارند که ما از خوف
اطناب و تطویل شرح و تفصیل آن نپرداختیم حکایت ملاقات شیخ سعدی با دو
صاحب دیوان که در مجالس ایشان واقع شده است در رساله کلیات شیخ سعدی
مشروح و مسطور است و بخواهش اباقاآن شیخ بزرگوار سعدی این قطعه را بطریق اندرز
گفته و الحق درستی که این بها گفته است قطعه شهی که پاس رعیت نگاه میدارد
حلال باد خراجش که مزد چوپانی است ✻ و گر نه راعی خلق است زهرمارش باد
که هر چه میخورد از جزیهٔ مسلمانی است ✻ در سال ششصد و هشتاد هجری در گذشت
ذکر سلطنت تکودار اغول بن هلاکو چون بدین مبین اسلام مشرف گردید

نام او را بر کرسی نشاندند و سلطان احمد همیشه در تعظیم شرایط دین اسلام مجد بود و رعایت مسلمین را
بجد لازم میشمرد چون در سلطنت استقلال بهم رسانید شمس الدین جوینی را باز بوزارت برقرار داشت
و مجد الملک یزدی را بسعایت علاء الدین شمس الدین و اولاد باشتباه در گرفتاری و ایذای دیوان
خاندان کرده بعدی بسزا رسانید شمس الدین عزیز گشت بعد انهدام او را از مهام صدارت خشنند
در خصوص وی رکن الدین قزوینی که از جمله سرا او را به بغداد و باشیر ابهری آزرده ستش بعراق بردند
و شهنه تا عبرت مردمان شود کسی نسبت به پرورنده خویش بیچوقتی باید شاعری در این باب گوید رباعی

روزی دو سه سر دفتر شد دیر شدی * جوینده ملک و مال و تدبیر شدی
عضوی تو بهر یکی بتقسیمی رفت * القصه بیک لقمه چو نخجیر شدی

بالجمله چون امرای مغول از سلطان احمد نکودار اغول رنجیده بودند در نهان
در مخالفت وی متفق شدند با ارغون خان برادر او میثاق بستند و در وقتی که ارغون
محبوس بود ناگاه که بهمت یاری بوقا و برابر شاه خواندند و چون خبر خلاف مغولان
و پادشاه خواندن ارغون خان در روغان بسلطان احمد رسید در قصد
فرار بجانب طرح صدری اندیشه نمود کمر را بر خود راست کرده برق خود تیز زبانه
چون در میان دیوان لشکر اتفاق کلمه ندیده ایشان باو بیعت کرده بودند امر آخر رفته فقط
آخر دستگیر و مقتول شد و مدت او در سلطنت ارغون را در سال ششصد و هشتاد و سه بود
تقریبا دو سال و نیم باشد سلطنت وزیر قبر برده پادشاهی بکو برست عادت شد

ذکر سلطنت ارغون خان بن اباقا قاآن پس از آنکه سلطان احمد را امرا به

شهادت

شهادت رسانید کسی باصفهان فرستاده شمس الدین را طلبید حضرت وزارت که آن مشکل دیده بود
گریخته از خوف اذیت وزارت بر مازندران تنبیه فسخ عزیمت نمود و زمام امور خود را بدست تقدیر داد
چون بنزد ارغون آمد محترمی رای اطمینان بخشید و او را بعمده وزارت داد و لیکن بسعی جماعت
از مغولان که در زمان سلطنت سلطان احمد از وی رنجیده که دشمن بودند و سبب میل او از آن خصم
شمس الدین را امید بهشت ارغون را تعریف وی باز رسانیده گفتند اباقا خان را این وزیر بکر
سموم ساخته لهذا ارغون حکم بقتل آن وزیر بی نظیر نمود و در کنار رود خانه
خون آن خواجه جواد را با خاک آمیختند از آن که بوقا ارغون را شب پس رسانیده بود
چندان عضد ایشان او تبعید گشت بدون اجازه و امر پادشاه بعضی امرا را معزول
و مناصب عالی را بهر که میخواست میداد و بحکم او عمل میکردند بوقا
خواست ارغون را از میانه برگیرد و جغای نواده هلاکو را که رای سلطنت
ترغیب میکرد و آن شخص از خوف بجهت مبادرت احتیاط کتابت بابت خطر باشد سلطنت
بوقا را که بخط خود نوشته بود بنزد پادشاه ارسال نمود ارغون خان بر وی
بهانه می گشت از این عمل بوقا بتجسس در خشم شد تا آنکه بوقا را با دیگران بقتل رسانید
در نوبت دیگری از شعل الدوله یهودی پسر صفی الدوله بن مهذب ابهری که از اطباء
معتبر بود و در بغداد نسبت طبیبی داشت ارغون بیمار آمد و ارغون در امر
استعلاج کمر طلبید و برحسب اتفاق از حسن معالجه او در این هنگام صحت یافته
در آن یهودی بسیار زبان آور و زیرک و کاردان بود در حضرت پادشاه از مصالح

در تدبیر ملک سخن میراند و دو مرتبه در بغداد کرده بود و جهت محصلات از آنجا که حیطه وصول رسانید و ...
خزانه داشت لاجرم توقع فاسد در دل سعد الدوله که امر منصب شد و اکثر ولایات
و ممالک را به یهودان اقارب و اقوام خویش بازگذاشته کار یهود به آن که رفت و اگر چه ملک را
معمور کرده بود لکن ادب او در حضرت پادشاه کم شد و امرا را برنجانید و یهودان را
بسیار بی مرتبت برنهاد و ... حضرت سعد اعیان دولت نزد ارغون از ادب او شکایت کردند
در قفای او دو حمایت ... نمودند در ... وزارت بزرگان اسلام را حرمت می‌داشت
در تشییع ... شیراز ... پس از استقلال ... یهودان اسلامیان را استهزا
مینمودند ... از قصیده بغداد درین واقعه شعر به لغت عربی یهود هذا
الزمان قد بلغوا * مرتبة لا ينالها الملك * يا معشر الناس قد نصحت لكم
تهودوا قد تهود الفلك بعضی میگویند به سبب دیگر موجب ... او شد و بزرگان
مغول او را با جمع نفر ... کشته شد و عموم خلایق ... از شر آن یهود خلاص ... دادند
و ارغون پس از هفت سال پادشاهی در سال ششصد و نود و در گذشت از فضلا عصر او
قاضی القضاة ناصر ... بیضاوی و نجم الدین ... کتاب ... نامی ... برده

ذکر سلطنت کیخاتو خان بن اباقا خان بن هلاکو خان سیزدهم ... حکومت

دوم ... بعد از فوت برادرش ارغون بزرگان مغول به آذربایجان ... بر سریر خانی
نشستند چون ... پس از ... روم ... پادشاه ...
... ملک ... و ... در ...

بجهت زر و شاهزادگان در جهان مشغول خلاف ... عیش ... اما همیشه مظفر و منصور بازگردید
خیانت از نهایت ... در آمد و در خانی ... جرایم ... خاص کرد ... بر
جرایم ... خواجه صدر الدین احمد خالدی زنجانی را دستور اعظم خویش قرار داد
و لقب صدر جهان ... گویند ... هلاکو ... و ...
... کاری ... بزرگان ...
بزرگان دست ... اعیان دولت ... و از ... قصد وی نمودند
و بایدو ... هلاکو ... بایدو اغول ... و در
... مغول ... ... رسانیدند زمان
حکومت کیخاتو خان ... سال ... در سال ششصد و نود ... کشته
... چاو را که نیز اسکناس است رایج و معمول نماید ...

ذکر سلطنت بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان در وقت کشته شدن کیخاتو خان

در ... همدان ... صدر جهان ... وزارت ...
غازان خان ... کیخاتو ... خشم ...
... بن ... جواب
... با امیر نوروز ... ارغون ... دشمن بودند
صلح کرده ... امیر نوروز به ولایت ... صدر
جهان نیز ... و ... آن قرار ... که غازان خان

نشاید زیف نماید امیر نوروز و صدر جهان با لشکری جرار بطرف [illegible] از راه
گیلان بر سر بایدو بریزند و در این اوان لازم باشد لهذا اتوقون غازان حرکت آمد
و طغاجار نویان را که از امرای بزرگ مغول و در اردوی بایدو بود در باطن با ایشان هم عهد
داشته در وقت تلاقی فریقین بطرف پادشاه غازان پادشاه انقضت نمود خبر آن شنیده او نیز
با سپاهی که در زیر فرمان داشت پشت کار شد بایدو از حکایت المدیح [illegible] دشت [illegible] نام
[illegible] بایجان که بیرون امیر نوروز تا سرحد نخجوان در آنجا [illegible] و در آنجا وی را
دستگیر و مقتول نمود و خبر این فتح را به غازان نوشته او را از تشویر برگاه [illegible] سلطنه
مدت سلطنت بایدو را از نشستن الی مات هشت ماه ضبط کرده اند و این واقعه در سنه
ششصد و نود چهار اتفاق افتاد و امیر نوروز پسر ارغون آقا از امرای چنگیزخان است

ذکر سلطنت غازان خان بن ارغون خان

چون باتفاق و همراهی امیر نوروز و
صدر جهان برادرید پادشاهی متمکن گردید صدر جهان را بوزارت عظمی برقرار فرمود
و چون امیر نوروز و صدر جهان عهد و شرط کرده بودند که هرگاه در این جنگ بر خصم ظفر دست
چیره گردد و سلطنت روی قرار گیرد دین حنیف اسلام را [illegible] لهذا در حین او جهان
در حضرت شیخ صدر الدین ابراهیم بن سعد الدین حموی زبان بکلمه طیبه لا اله الا الله
محمد رسول الله گشود و بعد از آن الناس [illegible] قریب صد هزار مغول [illegible]
قبول اسلام کردند صاحب تاریخ [illegible] مغول با غازان خان
دست از بت پرستی برداشتند و مسلمان شدند [illegible] و بعضی [illegible] کرده [illegible]

لا ادر کفار مسلمان شده [illegible] را جشن نموده اند و صورت [illegible] آن روز واقعه بسیار بزرگ
بود [illegible] ابری جشن محشری برپا گردید و تمام خلایق از مسلمانی پادشاه مشعوف و مسرور گردیده
و امیر نوروز تقویت بهر غازان خان بعد از قبول اسلام سلطان محمود خان لقب یافت و
در [illegible] پادشاهان [illegible] امرای مغول که از مسلمانی غازان [illegible] آزار
در دل داشتند [illegible] ترکستان [illegible] قلقلان که [illegible] امیر الوس جغتای فرمانفرما بود
رفتند و او را [illegible] بر دشت قبچاق لشکری فراوان بیاراسته
به ایشان جمع آوری ساخته از طرف [illegible] ایران آمد سلطان محمود خان امیر نوروز
[illegible] خان ترکستان فرستاد و [illegible] اسلام [illegible] شکسته [illegible]
خان [illegible] ترکستان فرار نمود و [illegible] علوم [illegible] صدر جهان در [illegible]
بطریق [illegible] پادشاه عادل مسلمان [illegible] نموده جمال الدین
دستگردی را [illegible] طغاجار نویان [illegible]
شد بعد در زمان امیر نوروز [illegible] پادشاه [illegible] چند نفر از امرای مغول [illegible]
بت پرستی [illegible] امیر نوروز و سلطان محمود را از
قضیه مطلع [illegible] طغاجار را [illegible] امرای منافق [illegible]
[illegible] امیر نوروز را از مقام [illegible] خارج [illegible] پادشاه
[illegible] فرصت [illegible] سلطان را
از [illegible] امیر نوروز [illegible]

وبعد از طرف سلطان نزد ملک هرات رفت و پناه بفخرالدین کرت برد فخرالدین با آنکه
پرورده امیر نوروز بود حقوق تربیت امیر نوروز را منظور نداشت راه عقوق گرفته امیر نوروز را
بقتلغ شاه نویان که از طرف سلطان بگرفتن امیر نوروز مامور بود سپرد و قتلغ نویان بدست خود
امیر نوروز را گردن زد بالجمله سلطان محمود غازان خان بسیاری از رسوم و بدعتهای بد را که در ایام
سلاطین مغول گذشته بود برانداخت و قواعد نیکو احداث کرد و با سلاطین مصر و شام جنگهای بزرگ
نمود و کامیاب شد و ابنیه عالیه بنا نمود و عمارت شنب غازان بیرون تبریز را برای مدفن خود
ساخت تقریباً نه سال و کسری باستقلال سلطنت کرد و در هفتصد و سه عالم را وداع کرد یکی
از شعرای عهد در تاریخ فوت سلطان محمود غازان قطعه مرقوم است در آن قطعه این بیت
شد از زمانه رحیل و فردین شه جهان غازان ※ سپهر خلعت کبود آسمان از عزایش :
بسال هفتصد و سه بد ز هجرت بزوال ※ بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه

ذکر سلطنت سلطان محمد خدابنده برادر غازان خان معروف بخربنده مغول

وی از مذهب سنت و جماعت عدول بمذهب جعفری اثنا عشری نمود و شرح آن در تواریخ مبسوطه مسطور است
و سبب اینکه او را خربنده می‌نامیدند بنابر تحقیق بعضی چنان است که رسم مغول آن بوده است که هنگام
تولد فرزندان خود اسمی برگزیده آن را بطور تفأل بطفل نو تولد یافته می‌نهادند چنانکه
گویند در وقت ولادت غازان خان حاضر دیگ بر بار بود و چون بترکی دیگ را غزان
(غزقان) گویند هم چنین در موقع تولد یعنی سلطان محمد چارواداری خربنده گذشت و ویرا نام
خربنده خواندند ولی این نام را از شرافت بعید شمرده بعد از سلطنت چون ... سلطان محمد خدابنده

مذهب تشیع را رونق و زینت داده و قبول آن بر سواد اعظم بعضی تعصب خدابنده را خربنده گفته
و شاید هر دو گونه نام گذاشته باشند بر تقدیر اسامی ارزاق و مهربان و خداترس و رعیت نواز بوده است
و در زمان غازان خان حکومت خراسان داشت چون خبر فوت غازان بوی رسید بی‌درنگ
از خراسان بتبریز آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود و خواجه رشیدالدین فضل الله را وزارت خود
انتخاب نمود و در چمن سلطانیه شهری مستحدث بنا کرد و آنجا را تخت خود قرار داد و در آن شهر مساجد
و عمارات عالی و مریضخانه و حمام و مدرسه با اسامی مبارکه ائمه اثنا عشر نقش نمود گویند
که عمارات و خیرات بسیار در شهر بوده و نسبت بروستای کامل رفعت داده و در بنای مقبره‌ای گنبد
خدابنده که نهایت عالی است هنوز بر پاست از آثار اوست و معلوم است که علاوه بر مقبره خود مسجدی
در جنب آن بنا کرده است از زمان سلطان محمد خدابنده ولایت گیلان که در طاعت سلاطین مغول
نبود و او با محاربات بسیار آنجا را ضمیمه ممالک ایران نمود و در عهد سلطنت او بعضی از شاهزادگان
مغول از ترکستان و دشت قبچاق بطمع تسخیر مملکت ایران قتال نمودند و لشکری مامور ساخته
آنها را منهزم نمود و از خاک ایران بیرون کرد صاحب تاریخ وصاف معاصر او بوده است
ایام حکمرانی و سلطنت این سلطان رعیت نواز سیزده سال و نه ماه بود و فوت او که در سنه
هفتصد و شانزده در چهارم ماه ذی حجه گذشت ※ در گاه و کله خسروی شاه گذشت

ذکر سلطنت سلطان ابوسعید بهادرخان پسر اولجایتو خدابنده

پس از رحلت سلطان محمد اولجایتو یکی از امرای بزرگ که معروف بامیر چوپان بود سلطان ابوسعید را که اولاد
منحصر بفرد آن مرحوم بود بر تخت سلطنت نشانید و سن ابوسعید در وقت جلوس دوازده سال تمام بود

زمام مهام امور سلطنت بدست امیر چوپان سپرده شد امرا او را ترک نموده و در روز جنگ با امیر نظم و ...
کرجستان بود اتفاق در قتل وی نمودند چوپان از کینه امرا آگاهی یافته به سلطانیه رفت و امرا
حامی سلطان ابو سعید شدند که اگر چوپان را با سپاهیان مطیع و منقاد دیدم و الا رو گردان ...
دور از سلطنت قبول ندارم ابو سعید در آن جوانی از اصلاح اتفاق ایشان در مخالفت چوپان
قدم مجرد ... دلیران حاضر رکاب با خود ... که در رجوع بود همراه برداشت و با اتصال امرا
طاغی ... سلطان و چون طفولیت و خورد سالی در آن جنگ ... را ظاهر ساخت
و شکر نعمت ... جماعتی ... نمودند و در آن روز ابو سعید لقب بهادر خان
یافت و دنیا ... بسیار ... که در جنگ دشمن ... و ... در
قرنها ... امرا ... پادشاه جوان
خود ... روکرده ... پادشاه ... امرا ... قیام نمودند سلطان
ابو سعید بعضی از ابیات ... را ... مصراع در ...
که در ... شیخ صفی الدین اردبیلی طاب الله ثراه
و علاء الدوله سمنانی و شیخ اوحدی اصفهانی و قطب الدین رازی صاحب شرح
مطالع و شمسیه در منطق و ابن بطوطه الطنجی صاحب کتاب تحفة النظار معاصر این پادشاه
و ابن بطوطه در اوقات سلطنت این پادشاه با علاء الدین محمد که از امرای ... سلطنت
تبریز ... و در تحفة النظار احوال تبریز را از این قرار نگاشته است ابن بطوطه گوید
با علاء الدین محمد به تبریز آمدم ... دروازه شهر معروف به شام منزل ...

به شنب غازان که خود آن پادشاه در آنجا در زمان حیات ساخته و برای مدفن خویش ...
در آن قرار داده ... خیمه ... مرغوب ... نمودند برای صادر و وارد ... مرتب ...
که ... عمارت ... شیخ ... علاء
الدین نزول ... قرار داده ... منزل واقع است در میان نهار جاریه و ... سبز و خرم ...
روز دیگر از دروازه معروف به دروازه بغداد وارد شهر تبریز شدم و در بازار بزرگ که مشهور
بود به بازار غازان در بهترین بازارهایی که من در دنیا دیدم اصناف مختلفه هر یک در رسته ... صنعت
بازار ... مخلوط نیست و از آن بازار گذشته به بازار جواهر فروشان رسیدم چندان
جواهر بدین بازار دیدم که چشم خیره شد وضع این بازار این بود که غلامان خوشگل با لباس فاخر
شالهای حریر به کمر بسته مقابل ... ایستاده ... جواهر ... نمودند زنان بسیار مشغول خریدن بودند
و ... جواهر ... خلاصه ... شاهد کردم که ...
... به بازار مشک و عنبر فروشان رفتم ...
دیدم بعد از آن به مسجد جامع که وزیر علیشاه معروف به جیلان ساخته است رسیدم در خارج مسجد
طرف دست راست ... و در سمت چپ ... صحن آن ...
دیوارهای مسجد را به کاشی ... مسجد نهر آبی ... انواع اشجار
و درختهای انگور ... درختهای یاسمین در آن مسجد ... رسم ...
مسجد هر روزه سوره یس و فتح و عم را بعد از نماز عصر ...
... مسجد جمع ... تبریز ... سلطان ابو سعید

برای علاء الدین الحکه وی را خضر حج شسته رید بلدا ابستی منهم با امیر مسافر دست کشم از ظلمای ترکی مرحوم

خلاصه زمان سلطنت ابو سعید بهادر خان نوزده سال و کسری است و حسب تقدیر اوراد اوراق

گذشته بطور اجمال نگاشته ایم که خدیجه وی از رزرنگ و رقابت با زنان دلشاد خاتون رادر

مقاربت با احتمال زهرآلود مسموم نمود و خاتمه کار امیر چوپان نیز نگارش یافته دیگر تکرار نخواهد

نمود چون وی را ولیعهدی نبود پس از وی در ایوان هرج و مرج عجیبی رخ نموده از هر سری

صدائی برآمد هر زنگی قصیده خود را پادشاه خواند در تاریخ وفات ابو سعید خان گفته

قطعه مقصد سعی سی نمش از هجرت و تاریخ خوب * در شب سیزده از ماه ربیع الآخر *

بو سعید آن شه والا گهر شد دل و دل * از فراز باغ فردوس برین شد حاضر *

ذکر اربا خان بن سوسر اگرچه پس از رحلت سلطان ابو سعید سلطنت سلسله مغول

از ایوان هلاکو خانی رفته و هرکس در ولایت دعوی نمودند چون ولیعهدی در میان نبود وزیر

ابو سعید امیر ارباخان را که از نواده تولیخان بن چنگیزخان شمرده میشد رخت سلطنت

پوشانیده و او کلاه تاج و کمر کلاه خود را بسته استقلال یافت و نیکوئی زینت الدین مردان زینت

خانه‌اش داد و بدین کارها که بزرگی کرد و آن عهد پادشاه اوریکان را که در سلطنت

خوشی ابو سعید خان در بند کرده بعضی را بند داد آن ارباخان را منحرف کرده بود ابو

گریز نموده حضرت الجایتو خان (محمد موسی) برادرجب محمود را آورد امیر علیشاه از قصیده

اویرات مغول که در دیار بکر ... ارباخان را منزوی و با وی مقابله و

مجادله بر دست ارباخان گشت خورده بدان اوچان بکنت علی را امیر علیشاه گرفتار و کشته شد

دراین

در جنگ های اوجان بخت سیاس دو و دولتخان راه ترک وی گرفته اند و امیر علیشاه

بزمان موسی خان سرا زیدن از ارباخان جدا شده سلطنت بسیاه دم اوبیجا شتر و زد

ذکر حکومت موسی خان مغول وی را از نسل هلاکو دانند پس از قتل ارباخان به

سعی علیشاه بسم پادشاهی بروی قرار گرفته زمام امور جمهور بدست امیر علیشاه بود

و تقدیر کیفیت معاش ارادت و وظیفه لشکر سپرده و امیر جلال الدین حاجی و ملک تاج

الدین را بوزارت موسی خان تعیین نمودند که چون بیدل امراء رفتار نمیکرد از اوکه

گرفته وزارت از نو منشی پادشاهی موسی خان بسم مدرس بود شیخ حسن الکانی که از

اولاد هلاکو خان که مرتب محمد خان بر دوشاه خواند لشکری آراسته بجنگ موسی

و امیر علیشاه برخاست و در جنگ اول موسی مغلوب و علیشاه مقتول گردید و موسی خان

نیز در حین فرار بدست کیفر زبان ابوالحسن دستگیر گشته بقتل آمد و این جنگ در مرضی

مشهور قسمت فرار داده اتفاق افتاده و امیر محمد خان چندی حکم رانده میر در جزادی بحر

از مغول سلسله دیکر کرد و بدید آمد اما بطور استقلال نبود بلکه روز چوپانیان بود

یا تورات ایلکانیان و مرکز تحقیق معرفت و بدنکه سلطنت سلسله مغول از چنگیز

خانی هلاکو خانی به ارباخان و موسی خان ختم شده و از آن جنگ مغول نزد

خصومت چوپانیان و ایلکانیان خواهد آمد سلطنت موسی خان پیش از ماه بود

ذکر سلطنت چوپانیان این طبقه پرتن بودند شیخ حسن چوپانی و برادرش ملک

اشرف از امرای بزرگ غازان خان و الجایتو خان شمرده میشدند و شیخ حسن ایلکانی

معروف بشیخ حسن بزرگ بمعیّت محمد خان را پادشاهی نشانید شیخ حسن بن تیمورتاش بن چوپان
زن پسندیده سلطنت او را برای گرفت و لهذا با شیخ حسن ایلکانی بنای مخالفت گذاشته کار آن
بر دست محمد خان در جنگ تقدیر آمد و شیخ حسن نیز زخمی خورده به کوهستان فرار نمود و شیخ
حسن چوپانی برای صورت کار ساتی بیگ دختر سلطان خدابنده را بسلطنت برداشت
و در آذربایجان در سلطنت استبداد یافت و عزم رزم شیخ حسن ایلکانی را بسامان داده
چون تلاقی فریقین رخ نمود امرای صلح جو میان ایشان در آمده راه صلح و سازش نمودند
اما حرکت شیخ حسن ایلکانی چنانچه مرسوم وقتی این اشعار شده این بنیان را اوهن
من بیت العنکبوت می نمود پس کسی نزد طغاتیمور خان که در ولایت خراسان
و ملوک آن دیار بنام او سکه و خطبه می زدند فرستاد و طغاتیمور بطرف
آذربایجان شتافت شیخ حسن در ساوه بموکب وی پیوسته خدمات شایان نمود
ولی چون طغاتیمور خان محکم رای و دیگران بر دوام خود عزمی راسخ نداشت شیخ حسن
از این حرکت پشیمان گردید تا آنکه ... آخر الامر بنا بتحریک
شیخ حسن چوپانی فیما بین طغاتیمور و شیخ حسن ایلکانی نفاق در افتاده کار از
دوستی به دشمنی کشید طغاتیمور خود را در مورد خطر دیده به خراسان رفت شیخ حسن
ایلکانی نام پادشاهی بر تیمور بن الافرنگ نهاد و بسمت عراق رفته بغداد
و دیار بکر و مضافات آن جمیع را بحیطه تصرف در آورده در وقت شیخ حسن چوپانی
خیال کرد که ساتی بیگ ... را از میان بردارد ... بتخفیف کرد و لهذا

سلیمان خان نامی را از اولاد قشمت بن هلاکو خان برداشت و ساتی بیگ را طوعاً او کرهاً
بمزاوجت او در آورد و پادشاه را مطیع خود کرد و این در سال هفتصد و چهل هجری در اوجان
واقع شد و میانه شیخ حسن جنگ درگرفته بالاخره شیخ حسن چوپانی ظفر یافت و شیخ
حسن ایلکانی بسمت بغداد گریخت و در آنجا تیمور بن الافرنگ را نیز ناقص از پادشاهی
خلع نمود و امیر حسن چوپانی بعد از ظفر بر شیخ حسن بتبریز مراجعت نمود و امیر تیمورتاش بن
چوپان را با برادر خود ملک اشرف امارت عراق عجم داد و امیر پیر حسین بن محمود بن چوپان
بحکومت فارس فرستاد و بار دیگر شیخ حسن ایلکانی قشونی از عرب و ترک فراهم کرده بسمت
آذربایجان آمد و سلیمان خان با امرا برای دفع وی به اوجان شتافت و در آن ایام
امیر یاغی باستی بن چوپان بنا بر رنجشی که از شیخ حسن داشت از اردوی سلیمان خان رو گردان
شده به ایلخانی امیر شیخ حسن چوپانی را از رتق رانده بطرف اتفاقاً که ... اردوی ...
و عسکر امیر شیخ حسن ایلکانی ... شیخ حسن ایلکانی گرد ... بسیاری
خیال دشمن کردند ... تحقیق امرا ... فرار ... شدند شیخ حسن چوپانی برادر خود را
بحرب شیخ علی کاوان برادر طغاتیمور خان که به استصواب او عزم عراق و آذربایجان
کرده بود مأمور داشته و ملک اشرف امیر علی کاوان را از میان برداشت نمود و او تیمور را بسمت
خراسان رفت و این در ایامی بود که سرداران طغاتیمور را کشته بودند خلاصه
چندی شیخ حسن چوپانی در مملکت آذربایجان و عراق عجم و دیار بکر بعضی ... و
حکم رانی داشت ... ظلم و عذاب ... تا اینکه ... واقع گردید

چنانکه در تاریخ نوشته‌اند عزت شیخ حسن را با یعقوب شاه نامی که در حسن صورت بی‌بدل بود
معاشقه روی نموده و ازین رهگذر امیر شیخ حسن از این راز آگاه شده شبی در حالت مستی بهر دو دستی
خصیتین شوهر را گرفته می‌فشرد تا جان تسلیم قابض ارواح کرد سلمان ساوجی که معاصر او
بوده است درین واقعه قطعه سروده است که ایراد آن قطعه درین موقع مناسب نمود **قطعه**

زهجرت بود رفته هفتصد و چهل و چهار ✻ در آخر رجب افتاد اتفاق حسن

زنی چگونه زنی خیر خیرات جهان ✻ بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن

گرفت محکم و بیداشت تا بمرد و برفت ✻ زهی مخنثه زنی نامدار و مردافکن

زمان حکمرانی امیر شیخ حسن چوپانی را تقریباً هفت سال دیگری نوشته‌اند

ذکر ملک اشرف بن تیمورتاش بن امیر چوپان

که پس از فوت برادر ملک [illegible]
برقرار گردید انوشیروان نامی را دست آویز پادشاهی نمود و او را ملقب بلقب بزرگ
انوشیروان عادل ساخته و بعضی مخصوص از حضور آن بود در زمان حکمرانی وی
همگی بر خود این بود چنانچه هر کس وجه نقدی سراغ می‌نمود ببهانهای مختلف در آن
[illegible] تصادر و [illegible] که ما ملک او بود چیزی که هیچ بعضی از زرگان
دیگر کردان با اشرف طاغی و طرف میشدند و بعضی را بلطف و برخی را بعنف بکار خود
فی‌الجمله آخرالامر نوشیروان عادل را در سلطانیه مخفی بگذاشت و بطرف تبریز
عزیمت کرد و ظلم و بیداد و جور را از حد بیرون برد و از حد تجاوز گذشت
به مردمان کار آمدند قاضی محی‌الدین بردعی که در آن زمان قاضی‌القضات بود سخن

داد قاصدی بترکستان نزد جانی بیگ خان اوزبک روانه کرده او را باستخلاص آذربایجان
خواست جانی بیگ خان با لشکری فراوان عازم مملکت آذربایجان گردید پس از چند
کارزار در ولایت خوی ملک اشرف را بچنگ آورده بکشت و این واقعه در سال هفتصد
پنجاه و هشت هجری بود و انوشیروان عادل نیز در این حادثه از جانی بیگ خان بعد
بهم آورده که خواه و نخواه [illegible] را در فور کرد و گویند چهارصد قطار شتر
دهم از قطار شتر زر و زیور بار نموده بود با نفیسه ملک اشرف که همه را بظلم گرد آورده بود
بر فرضه العهدة علی الراوی و تمام این اموال بدست [illegible] زاده نصیب جانی
بیگ خان و لشکریان او شد ظریفی در خصوص شعری گفته است که خالی از لطفی نیست **شعر**

دانی که چه کرد اشرف خر ✻ او ظلم برد و جانی بیگ زر ✻

ذکر حکمرانی ایلکانیان

این طبقه را جلایری نیز شمرده‌اند و اول ایشان شیخ حسن
بن امیر حسین بن آقبوقا بن امیر ایلکان است و آقبوقا از امرای بزرگ گیخاتو
خان محسوب میشد و در عهد بایدو خان بقتل رسید و امیر حسین در زمان پادشاهی ابوسعید خان
در خراسان بزرگ طائفه بود و در سنه هجرت [illegible] خان را نیز دریافت و شیخ حسن
پسر او که بتخت پادشاهی ایلخانیان رسید و در اواخر سلطنت ابوسعید خان حکمرانی ارز روم
بعهده او بود و پس از فوت ابوسعید خان چنانکه سبق ذکر یافت محمد خان نامی را پادشاه خواند و باتفاق
لشکر جلایر بر امیر علیشاه و موسی خان غالب گردید و معرکه‌ها بود با شیخ حسن
چوپانی گذشته شد و پس از فوت ابوسعید زوجه او دلشاد خاتون را که دختر دمشق خواجه بود

تا وقتیکه سلطان اویس بعد جانی بغداد و خاتون را ببرید از او گرفته محمود را بن بطلبید و کشتن
وی کرده و در حال تصرف ملک در آورد و مفاد والسن بالسن والجروح قصاص بعمل آمد حکمرانی
شیخ حسن ایلکانی را هفده سال سلطنت بود و در سنه هفتصد و پنجاه و هفت رحلت
کرد شهر کوفه در زمان سلطنت او خراب شد و مردم متفرق گردیدند بعضی گفته اند
که کوفه بحکم امیر تیمور صاحبقران جهت [illegible] کردند و شهر کوفه خراب گردید

ذکر سلطنت شیخ اویس بن شیخ حسن

بعد از پدر از بغداد به تبریز آمد بر سریر حکمرانی
جالس شد و بعدل و داد پرداخت اخی جوق نام از امرای ملک اشرف که جانی بیک خان او را بعد
از [illegible] حکومت تبریز نصب نموده بود در وقت توجه شیخ اویس تبریز با وی بمحاربه و مقاتله برآمده
انهزام یافته امرای اشرف طاعت [illegible] در خیال غدر و مکری بود شیخ اویس
مطلع گردیده جمعی [illegible] را [illegible] آن امرای اشرف با اخی جوق
اتفاق نموده در خیال فتنه و شورش بود شیخ اویس امیر علی پیلتن را که یکی از [illegible] بود
چون وی نیز [illegible] موافق بود در وقت ملاقات امرای طاغی
بمعارضه تبریز آمد [illegible] شیخ اویس [illegible] [illegible]
تعقیب نموده [illegible] بغداد و [illegible] اخی جوق تبریز را مسخر کرد [illegible] اشرف را [illegible]
نمود [illegible] در سنه هفتصد و شصت امیر مبارز الدین محمد
مظفر یزدی [illegible] از شیراز [illegible] به آذربایجان کشیده با اخی جوق [illegible] شکست داده تبریز
[illegible] گشت ولی چندی [illegible] خبر [illegible] شیخ اویس را شنیده به شیراز [illegible] برد

و شیخ اویس بعد از [illegible] اخی جوق را طلب نموده [illegible] آنانکه بار دیگر [illegible] فرصت
در ترصد فرصت بوده در مقصد خود در آمد شیخ اویس این بار نیز عفو نمود [illegible] اخی جوق
و جلال الدین [illegible] علی پیلتن را که با او در [illegible] ازیشان بود [illegible] خواجه
مرجان که از جانب شیخ اویس در بغداد حکم [illegible] بود سر بشورش و یاغیگری برآورد شیخ اویس
[illegible] متوجه گردید در سال هفتصد و هفتاد و یک تمامی آذربایجان و ارّان و [illegible]
و مغان و ارمن و موصل و دیار بکر در قبضه [illegible] شیخ اویس [illegible] و ارادهٔ
[illegible] بغداد [illegible] ظهور کرده [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] تیمور [illegible] سلطنت [illegible]
سلطنت [illegible] کاوس بن کیقباد والی شروان نیز [illegible] آمد [illegible]
هر کاری که [illegible] نوبت زوال [illegible] در سال هفتصد و هفتاد و شش [illegible]
شیخ اویس از این دار غرور [illegible] رحلت [illegible] ایام [illegible] سال گذشته بود
در سنه فوت وی آب دجله بغداد [illegible] طغیان کرده [illegible] ناصر بخارا [illegible] غرقه
دجله را [illegible] تاریخ ✻ [illegible]

ذکر پادشاهی سلطان حسین بن اویس

بعد از پدر باتفاق اعیان حضرت و ارکان
دولت در تبریز بر تخت سلطنت [illegible] بهرام بیک و قرا محمد ترکمان [illegible]
[illegible] مصر [illegible] بالآخره [illegible]
[illegible]

بسلطان حسین بردند و شاه شجاع مظفری بر خیال تصرف آذربایجان با سپاهی مرتب که
و سلطان حسین چون قوت مقاومت نداشت از پیش او برفت و تبریز بتصرف شاه شجاع درآمد
و قریب چهار ماه در تبریز بماند ناگاه خبر مخالفت برادر خود شاه یحیی را شنید و به شیراز
رجعت کرد و بار دیگر سلطان حسین بدان ولایت رفت و بلا معارض بدو متعلق گشت و خوش وقت
گردید عادل آقا حاکم دولت او زمام امور را بدست گرفت و الواقعه وزیر سلطان
حسین محبوب همیشه و عفوات شکر گزاری نمود و رعیت را راضی کرد و در زمان حکمرانی سلطان
حسین را مدت الیست سال دانسته اند و در هفتصد و هشتاد و چهار در تبریز مقتول گشته

ذکر پادشاهی سلطان احمد بن سلطان اویس

بعد از شاهی یافت که بد اسک و هم سلطان در ری
مانند برادر بود گاه با دعوی ابن قساوت قلب بیرحمی صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم بود و
شعر خوب گفتی و در فنون موسیقی و ادوار مهارتی کامل داشت خواجه شمس الدین محمد حافظ
شیرازی معاصر و مداح او بود پس از آنکه بفرمان الملک شفیع برادر خود سلطان حسین را
بقتل رسانید شیخ علی و پیر علی برادران بهواداری عادل آقا در کرش آمدند
پس رفت به تبریز تاختند و با او اندر جنگ و جدال بر آمدند و بعد از
کشش و کوشش فراوان نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم برادران وزید و سلطان
احمد شکست فاحش خورد اما بعد از مدتی از قرا محمد ترکمان کمک طلبیده با سپاهی
از ترکمانیه بمحاربه اخوان خود شتافت و شیخ علی و پیر علی هر دو گرفتار شدند
و حکم بقتل ایشان داد و چندی از امرای بزرگ را دستگیر کردن و عاقبت الامر

سلطان بایزید ترک که ... او در رعایت هوشنگ ... و ولایت شروان صلح نمود اما
آن صاحب کرامت گرگ آشفته را و دشت حامی نیافت و با زبان تزلزل در زمان آمد سلطان احمد
بایزید را گرفت و به بغداد فرستاد و عادل شغل ... برد که رایت ظفر آیت امیر تیمور
صاحبقران از جانب خراسان حرکت درآمد سلطان احمد از ... عادل آقا دست کشید
و بغداد رفت و لیکن امیر تیمور را دگر بار در مقام ... بغداد بتاخت و در دید ولی چون طاقت
مقاومت در خود ندید بروم گریخت و در پناه ایلدرم بایزید سلطان روم آرمید پس از آنکه امیر تیمور
بقیمی ... تاریخ ... دوم را ... ایلدرم را مغلوب و محبوس ساخت سلطان
احمد بمصر رفت و در حمایت خلیفه مصر برد الملک الاسعد ... مصر بار دیگر تیمور ... قرا یوسف
ترکمان را که او نیز در پناه آن سلطان برد گرفته حبس کرد ... امیر تیمور در روانیا
و چون خبر فوت امیر تیمور شایع گردید ... از ... حبس ... قرا یوسف
به آذربایجان رفت و سلطان احمد بعراق آمد و در آنجا مستقل ... بغداد ...
آذربایجان گشته ... قرا یوسف ... عاقبت الامر سلطان
احمد بمملکت آذربایجان ... قرا یوسف ... دوم رفته ...
و در هشتصد و سیزده هجری ... سلطان احمد ...
مغلوب نمود و سلطان احمد چند روزی در ... آخر ... قرا یوسف
گرفته مقتول شد و دولت ایلکانیان ... نفر از این طایفه
در ولایت خوزستان ایالت ... کار ایشان ...

پس از آنکه غالب معموره ربع مسکون در تحت استیلا و تصرف امیر تیمور درآمد و امر وی بر
مواضع عالم نافذ گردید ایالت آذربایجان و توابع و مضافات آنرا بفرزند خویش میرانشاه
عنایت فرمود و میرانشاه چندی با شوکت تمام حکمرانی این ایالت میبود چون دو دفعه در شکار
از مرکب بزمین خورد و از این سقطه دماغ آن شاهزاده را اختلالی عارض گشت لهذا امیر تیمور
آن ایالت را بمیرزا عمر بن میرانشاه تفویض نمود و میرزا عمر بعد از فوت امیر تیمور که با
مخالف برادر کرده پس از مقاتله تاب مقاومت نیاورده گریزان شد میرزا ابوبکر پسر دیگر
میرانشاه تصرف تبریز کرده چون قشون بعراق کشید شیخ ابراهیم والی شیروان چون مرکز
ایالت را خالی دید از شیروان لشکر کشیده و در این بین سلطان احمد نیز به تبریز رسید شیخ
ابراهیم تبریز را خالی کرده بشیروان رجعت نمود میرزا ابوبکر چون از قضیه خبر شد به آذربایجان
برگشت و سلطان احمد ببغداد رفت لکن بعد از این وقت طایفه قراقوینلو ظهور و بروز نمودند

در ذکر احوال ملوک قراقوینلو این طایفه چهار نفر بوده‌اند اول ایشان امیر قرا یوسف بن
قرا محمد بن بیرام خواجه ترکمان بوده و بیرام خواجه بعد از وفات سلطان اویس حکومت
موصل و ارجیش و سنجار داشت و قرا محمد از امرای بزرگ سلطان احمد بود و دختر سلطان
احمد را در حباله نکاح داشت سرداری طایفه قراقوینلو مر او را تعلق میبود و قرا یوسف پسر قرا
محمد چند بار با امیر تیمور در مقام رزم در آمد و لکن تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و در حمایت
ایلدرم بایزید بسر میبرد بعد از رحلت امیر تیمور با پانصد سوار بسمت آذربایجان حرکت
کرده از حد [illegible] در صدد تسلط آن ضمیمه اکوتوالان قلاع و مستحفظین ثغور

بلکه

بلکه در همه جا غالب گردیده چون بجای دیگر رسید نواحی آن بلاد را غارت نموده به اخلاط رفت
و در آنجا تقویت ملک شمس الدین والی [illegible] برقرار رفت و بعد بسمت آذربایجان حرکت
و در آن وقت میرزا ابوبکر بن میرانشاه حکومت تبریز میکرد چون از آمدن قرا یوسف آگاه
شد متوجه دفع او گشت بعد از تلاقی فریقین و تقارب فئتین کار مقاتله [illegible] روز بطول انجامید روز
سیم میدان [illegible] میرزا ابوبکر از پیش برفت و در شهر بعد آذربایجان [illegible]
قرا یوسف در سنه هشتصد و نه هجری با شوکت و اقتدار تمام به تبریز آمده آنجا را بحیطه تصرف درآورد
و در همین سال باز با میرزا ابوبکر مصاف داد و میرانشاه در معرکه مقتول گردید و در سنه هشتصد و
سیزده قرا یوسف بر سلطان احمد دست یافت و او را با پسرانش کشت و در اندک مدتی تمامی
مملکت عراق عرب و آذربایجان را متصرف شد و لشکر به شیروان کشیده و والی آنجا را
بگرفت و او را بعد از [illegible] خویش تقبل نمود و خصوصیات [illegible] در سنه هشتصد و پانزده
کشته شد والی کردستان [illegible] محاربه نمود [illegible] جمعی از اقوام و اقارب وی را
تعاقب [illegible] در سنه هشتصد [illegible] متوجه عراق عجم شد قزوین و سلطانیه و طارم
و ساوه را ضمیمه متصرفات خود نمود و در همین سال میرزا شاهرخ بن تیمور با ارادت برادر
و برادرزاده [illegible] به آذربایجان آمد [illegible] خوف [illegible] قصد [illegible] امیر قرا یوسف را که
رسید قرا یوسف در حین [illegible] اوجان [illegible] مرض [illegible] تقاضای ارواح [illegible]
سرور پادشاه جهان [illegible] که [illegible] را غارت نمودند [illegible]
قرا یوسف [illegible] مشغول گشتند [illegible]

دوم میرزا اسکندر بن قرا یوسف بعد از پدر در مملکت آذربایجان فرمان روا و حکمران شد
و چندین مرتبه با میرزا شاهرخ جنگ نمود و شکست خورده بشیروان کشید و خرابی بسیار در ولایات بعد از
عز الدین شیر حاکم کردستان را مغلوب و مقتول نمود و امیر شمس الدین اخلاطی را نیز
کشت و در سال هشتصد و سی سلطان احمد کرد را بقتل رسانید و دیگر باره بمحاربه شیروان
قشون کشی فرمود و در مغان و شیروان قتل بافراط نمود و از سوء ظنی که در دولت با تمام امرا
با دشمن داشت گویند پسرش قباد را بجرمی که صحبت او طرف تعلق پدر بود بقتل رسید
و چاره جز اعدام پدر ندید پسرش بیافته او را در سال هشتصد و چهل و سه بقتل رسانید
سیم میرزا جهانشاه بن قرا یوسف میرزا شاهرخ وی را بحکمرانی برقرار فرموده و اینجا
جهانشاه مملکت موروثی تصرف کرده فارس و عراق و کرمان را ضمیمه متصرفات
خویش نمود و هم در سال قشون بمملکت خراسان و هرات کشید و در اثنای این سفر بود
ابی الی دشمنی که میرزا حسنعلی پسرش که او را محبوس کرده بود فرار نموده از حبس آن
از محبس بیرون آمد و بفر قرا ... دخترانی ... مشغول است لهذا با اولاد امیر تیمور
صلح نمود و پس از آن بتبریز معاودت نمود و دفعه ثانی بر پسر رهایی فرمود و حسنعلی را باز
بمحبس فرستاد و در تمام مملکت اوامر ... باقی نماند بنابراین غرور و تکبر در او ... زمان
در سال هشتصد و هفتاد و دو باستقبال حسن بیک آق قوینلو
که دشمن قدیم وی بود در گذشت و در حوالی ... بدست حسن بیک او را بقتل رسانید
چهارم حسنعلی شاه بن جهانشاه بعد از پدر بامور سلطنت استقلال یافت ...

گویند

گویند سه هزار قشون را تهیه دیده در حدود ... مراد در حال انتقام از طایفه آق قوینلو دست
و سلطان ابو سعید کورکان را نیز از خراسان تحریک نمود ولی از آنجا که زمان انقراض
طایفه قراقوینلو و طلوع کوکب اقبال آق قوینلو نزدیک شده بود بر این تدبیر و تدارکات
اثری مترتب نگردید و در سال هشتصد و هفتاد و سه طومار عمر وی را در ...
حیات درهم پیچیدند و از روی انتقام در دل او بماند حکمرانی این سلسله تا ... سال بود
در ذکر حالات ملوک طبقه آق قوینلو نه تن از این طایفه بعد از رسیدن بسلطنت
ارتقا جستند نخستین ایشان ابو النصر حسن بیک بن علی بیک بن عثمان بن قتلغ بیک
حاجی بیک است پس از آنکه بساط اولاد قرا یوسف برچیده شد در ولایات آذربایجان و مغان
و ارمن و آذربایجان و عراقین و فارس و کرمان حکمرانی یافت سلطان ابو سعید خان
کورکان قصد وی کرد ... ولی حسن بیک ... بساط دولت کار ... سلطان
روم یافت سلطان محمد ... **بیت** ملک از عدل ... پایدار ❊ کار ... از عدل ... گیرد
قرار ... ولایت ... صفوی ... ارادت ... خواهر ... را که
نکاح سلطان جنید در آورده بود دختر خویش را بسلطان حیدر بن سلطان جنید تزویج
کرد و ... قرابت و شوکت وی ساخته ... این وصلت حسن بیک
مروجان صفوی ... کار سلطنت ... شده بود ... صلح آن را ... کار ... داد
نظم ز ... ❊ ... تا سال هشتصد و هشتاد و دو
حشمت حکمرانی ... و در این سال از سرای فانی بسرای باقی رحلت فرمود

واین طبقه خودرا از نژاد مغول و اولاد جوجی خان بن چنگیز خان بیلورلر

دوم سلطان خلیل بن حسن بیک در زمان حیات ابو النصر حسن بیک حکومت
مملکت فارسده ایدی پدری وفاتنده خبر الوب امراء دیار بکری دار السلطنه تبریزه
آمده تقلید تقلد سلطنت ایدوب حکمرانی شهر ولایات دیار بکری برادری سلطان یعقوب
میرزایه ویردی چون سلطان خلیل جوهر ذاتی بد ذات ایدی و ممالکنده لری زیر و زبر ایتدی امرا
مبد سلطان یعقوبه ملتجی اولدیلر و با قاسم بیک پرناک اطاعت گلدیلر اکثر امرا
یعقوبه میل ایدوب و نواحی دیار بکرده سلطان خلیل و یعقوب جنگ واقع اولدی عاقبة
الامر سلطان خلیل تیغ سپاهیان تقدیر کشته سلطان یعقوب بشوکت تمام
و قدرت مالا کلام تبریزه واردی و مدت حکمرانی سلطان خلیل شش ماه ایدی

سوم سلطان یعقوب بن حسن بیک برادری قتلندن صکره تخت جلوس ایتدی
ابتدا از نیکوکاری و ترویج شریعت غرای احمدی جهد و ساعی بولدی ابقاء ایمون
الملک والدین تو امان مملکت ویرانه ای معمور ایتدی اتا [illegible]
خاتمش سعادت تدبیر یعقوبیده روش آبا و اجداد خویش روی برتافت و باده
دولت کیفی وفاقنده دیدی سلطان جنید صفوی خصمت اتفاق زیاده و لشکر
زیادی بعادت شیروانشاه و رشاد سلطان جنید در آن سرزمین شربت شهادت
رسیده و دو فرزند سلطان جنید که ابراهیم و اسمعیل نام ایدیلر در قلعه
اصطخر محبوس بودند در سنه هشتصد نود و شش بر کدورت حکومتنی سپرده برد

چهارم سلطان بایسنقر بن سلطان یعقوب پدرنک وفاتنده بعد بیکلر انی برده جلوس ایتدی جمعی
امراء سلطنت بایسنقری راضی اولمیوب باجماع اوحشت ایتمدیلر و ضمن با مسیح میرزا بن حسن بیک
عهد و پیمان بستند و عقب بایسنقر پاشا سنه دره صوفی قراباغ مابین مسیح میرزا و بایسنقر جنگ
در پیوست آخر الامر بایسنقر بر مسیح غلبه ایدوب و اورد با چندین نفر از امرا با جمال تمام تقرب رسانید
و بایسنقر با فتح و فیروزی تبریزه رجعت ایتدی و در آن وقت محمود بیک و محمد بیک بن حسن بیک تبریزه گلدی
چون امرا ملاقات نمودند سلطان بایسنقر بر سر ایشان آمد و جنگ عظیمی در میان ایشان روی ویردی
آخر شکست بر محمود و محمد ولد جنگ ایتدیلر و نفرات ایتدی و بعض ازانکه رفته ایدی تسکیر ایدوب
بایسنقر را خطبه اوقودی و جمعی قتل ایتدیلر و دستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک از ترس بایسنقر
ره آنی به اشتغال و پسندی تا جمعی از امرا که در باطن قصد بایسنقر ایدرلر بعد ازان فریقین جمعی
امرا و نفاق از پس بایسنقر کلف خسته رستم بیک نمودند بایسنقر چون بوفائی یاران آگاه
طرف شیروان فرار ایتدی جون ایشه شیروانشاه درجال نکاح اولمغله شیروان باشاه سپاهی
نموده ولایت کرد بایسنقر رستم بیک صلوح خبر اورت امراء اولاده
سلطان جنید شهید ایدی ازانکه خبر ایشته سلطان علی میرزا که پدرلری شهید اولمشدی سلطان
بودند داری معین ایدوب بایسنقر روانه ایتدی و با سپاه عظیم الکا کردند بدین است
دست تعدی بر ایشان دراز ایدیلر و بایسنقر رادیتی فرار ایتدی و از جنگ ایده
و شیروان کلوب دیگر شیروانشاه قوتنه التجا برده بایسنقر ازانکه آمده ولایت آنها
رستم بیک ابتدا سلطان علی میرزایی بایسنقر غلبه ایدوب در جنین فرار ایتدیلر سپاهی

و از کشتن او خشنود گشت چون خبر به سلطان علی میرزا آوردند حکم به تعمیر حصار اردبیل فرمود و شیخ الله بیرون آمد

پنجم رستم بیگ بن مقصود بیگ چون سلطنت به رستم رسید اتابک ایبه سلطان صوفی خلیل

در ادارت رفتاری می‌نمودند و اتابکی از حدی متعدی بود و اولاد سلطان علی میرزا را ترحم فکنده و تحت ال

تغییر دادند و زر به سلطان علی بری کفیده در سال هشتصد و نود و هشت به ان اردبیل شیخ حیدر

آن سرزمین که دار السرای قلعه فرستاد و قتل سلطان علی میرزا برد و رستم بیگ شخص و ناصر بیگ آمد امرا از

از روی کنار که کردند و در عرش خلع به هر سبب که در آن حرمت و دشمن را ایذا زادم نمی‌آید و در سمر الله

رحمت منظر اسد تا در سال نهصد و سه هجری به حکم احمد پاشا کشته شد و قصاص به عمر آمد

ششم احمد پاشا ملقب به گوده احمد بن اغرلو محمد بن حسن بیگ بعد از فوت سلطان یعقوب بسیار از

دیار بکر به روم فرار نمود و پادشاه آن مرز و بوم او را تربیت نموده و کدخدائی در ناحیه او و دیگر کرد

خود را دی شریف نمود و او را ملقب به پاشا که در آن القاب بزرگ آن دولت است ملقب فرمود

و در چنین حال به طرف عظمت قیصر پایه او دور به فوق که جهت لیه درگاه رسای او آن ولتعزیز شده

احمد پاشا را از سر ملک ستانی و تسخیر ملک موروث بر سر قبائل با سپاهی بیحد و مرد جمعی که از

روم به طرف آذربایجان حرکت کرد رستم بیگ نیز قشونی تهیه دیده و به مقابله و معاضده را

مصمم گردید بس از تقارب فریقین امرا تولکه چنانکه رسم دیرین ایشان بود به هر طرف از سپاهی را

سعادت خود ساخته پادشاه و دولتخواه خود را دستگیر نمودند و کدخدات احمد پاشا بردند و الا دستم

مخاطب سعادت فرمود که تا سلطان علی میرزا را صد و که ادی به راه طرقه رفتار کردی به اجرا

خداوند تعالی به مقام خود او تر کنکاش دادند و احمد پاشا به ... تکلیف رستم نیز آن اشارت کرد تا در خیمان

او را کردن زدند و بکمال استقلال در دار الملک تبریز رسیدند و در آن روزها کار سلطنت و دیرا چون ایام عمر تعالی نبود

ایبه سلطان و قاسم بیگ که از امرای معتبر را که محروب شدند بنای مخالفت بالکلیه نهادند و با

کمک بر خاسته شدند و کس رو در سکار به احمد پاشا نفرت رسید و در زمان پادشاهی او زیاده بر شش ماه نبود

هفتم میرزا محمد بن یوسف بیگ بن حسن بیگ در وقتی که احمد پاشا کشته وی در ولایت

یزد رفته بود و امرا که در آن نواحی او را با سایر درخشنده او را پادشاهی خطبه خواندند و در زمانی که در تمام عراق

فرمان فرما و نافذ الحکم گردید در ابه ایبه سلطان و سلطان مراد در مقابله نمود و در شان غالب آمد

و ایبه سلطان را تعقیب نموده تا آنکه به تبریز آمده و بر غرّت سریر سلطنت جلوس فرمود در سال نهصد و چهار

در حرب سلطان مراد بیگ مغزی به قتل رسید ایام حکمرانیش یا ده ماه و یکسال کسری بود

هشتم الوند میرزا ابن یوسف بیگ در هنگامی که احمد پاشا به قتل رسید الوند میرزا در دیار

بکر و در آن جا باتفاق داراوکلو تولکه بای بر در که حکومت به او دادند و لیکن چون از استقلال او نهایت اکراه

تهیه عساکر کرد و جمع عساکر در ولایت آذربایجان نهاد در نواحی حرکت الوند را امیر محمدخان

اتفاق دشمن چون از ترحم ابر لرزید قید امرا را با خود موافق دیده در ستیکه او در همان شیوه را مسلک

خواهد داشت که با دیگران بود و لهذا از تبریز به سلطانیه شتافت و الوند میرزا تمام

آذربایجان با سلطان مراد صلح کرده تمییز او را در علیقلی فزلباش از سلطانیه دید که تا کاه

رایت دولت حضرت شاه اسمعیل صفوی بر ملک شروان و خاندانت خادم و کار سه امام نامی

بیت خوش آن که شد چو نقش بر زلف ساقی * که از فلکش با ... نکرد که قراری که هر زمان دلرباست

حضرت شاه اسمعیل به دربار رسید و ... از فرق آن الوند در این جنگ منقول گردید الوند میرزا

تا چه رسد مملکت آذربایجان را وداع کرده به اردونجان فرار کرده و چند کرت فتنه‌های بزرگ
نموده ولی چون حکایت او [illegible] زمان سلطنت الوند [illegible] تاریخ [illegible]
مترتب نمیشد زمان قرار او [illegible] مستتر نمود عاقبت الامر [illegible] به راه عدم رفت
نهم سلطان مراد بن سلطان یعقوب فرمانفرمای فارس و عراق و خوزستان بود
با هفتاد هزار قشون با شاه اسمعیل مقابله نمود آخر [illegible] شاه اسمعیل در روز
اوج بود [illegible] شکست فاحش [illegible] از عراق و [illegible]
در فارس [illegible] خبر رسید که شاه اسمعیل [illegible] فارس شد از آنجا بخوزستان
فرار کرده و از آنجا نیز [illegible] بغداد رفت [illegible]
از بغداد نیز [illegible] علاء الدوله [illegible] شاه [illegible] علاء الدوله
نزد سلطان سلیم بروم رفته تقریبا [illegible] در سنه نهصد و [illegible] نواحی آذربایجان
در جنگ [illegible] سلطان [illegible] دولت [illegible] مفقود شد
از نوادر فرنگیان چنان مشتهر و معلوم است که در سلطنت صفویه که مملکت
آذربایجان خاصه تبریز در تحت تصرف [illegible] بود سلاطین روم
[illegible] اخذ مملکت [illegible]
سلاطین آل عثمان [illegible] اول جنگی که در میان صفویه و عثمانیها اتفاق
افتاد [illegible] چالدران [illegible]
[illegible] در وقایع [illegible]

دراو

در اوان که گذشته نگاشته‌ایم یکی از وجوهات این محاربه [illegible] مذهب و دیانت [illegible] صفویه بود.
با سلاطین عثمانی که [illegible] سنی‌گری تعصب [illegible] شاه اسمعیل [illegible]
نشر مذهب تشیع متعصب و مصر بود چنانچه در زمان سیم پادشاه این طبقه شاه اسمعیل ثانی
که [illegible] مذهب سنت جماعت تقریبا مانند
افغان در کار ایشان [illegible] قبل از ظهور شاه اسمعیل بزرگ
اهالی را آن قدرت نبود که در اذان اشهد ان علیا ولی الله را [illegible] علانیه [illegible]
و هر کس [illegible] سنی [illegible]
از بین [illegible] خود
[illegible] سلاطین عثمانی [illegible] علمای سنی خون و مال [illegible] شیعه را حلال و
مباح شمرده [illegible] ولا الضالین [illegible]
سبب دیگر آنکه از بعد ظهور شاه اسمعیل [illegible] قوت [illegible] دستگاه چند
پادشاه را [illegible] سلاطین عثمانی [illegible]
[illegible] قوت [illegible]
[illegible] شروع نمایند [illegible]
[illegible] دیگر آنکه چون سلطان سلیم خان [illegible] ایلچی نزد
شاه اسمعیل فرستاد [illegible]
دولت روم [illegible]

شاه اسمعیل جوان مغرور بشجاعت و اقبال در جواب سفیر سلطان عثمانی سخنان سخت و درشت گفت
و آن کلام و منه را چون شنید برآشفت با این عمل در نصرت ترکمانان به سبب تعدی حد
در باب آن بندگی صبیه شراب و آلات لهو بصحبت اندر این شباب بشغل مشغول شده دلتنگ گشت
این ایشان تمامی غیر از خویش بسیار قزلباشیه که اولی تجشی بوده شاه را امر شده که امور
طالب ظاهر نمود در خیال آن خصم قوی پنجه نبود و تفکر او را که چون خیال تصور نمی نمود
ناگاه بر یک سرعت خبری خبر رسانیدند که سلطان سلیم خان عثمانی با دسته زیاد از
جرار دیار تیمه ترکستان تبریز عزم آذربایجان دارند شاه اسمعیل در این تهور بی تدبیری را
از یاد شاه روم کمان بسیار داشت که در عدم احتیاط و بی پروائی نمودن از برای او فرصه
ده تدبیر مخرج ولد بکام است بازی را فرمود بازی مبدل داشتن عجم گفت برای خود کامش است
فرد با اهل دولت بازی نشست * که دولت نقش بازی زودرست همچو نرد در
و لشکرها نیز در مساکن ایشان چنان در زنجیر و قریب هزار از لشکر را تهیه کرده در جنگ
اسمعیل با پادشاه عثمانی از استقبال فرمود در قیمت سپاه روم در منزل چالدران
بکمال فرمود در جادو و لشکر و تفنگهای جنبی را که همه سر از اردوی سلطان سلیم
اصحاب نمود توپهای عظیم منظم تفنگ را دایره سان گرد لشکر در قرار داد
بمعرفت ... ظلم جنگ کرد و از هزار سپاه ... سرعت الغضب شاه
اسمعیل حمله بر سپاه عثمانی نمود قریب هزار نفر از شاه ... بمانده بود
بسیار ... زلزله و نعره را ... در حقیقه از زلزله ...

علی کبیر

علی کبیر نمود ... شاه قطع معرکه ... همراهی شهید چلاحید حضرت شاه
اسمعیل بهادر جان ... عسکر روم صفوف صفوف ... مغول ...
شمعی در آن جنگ از شاه اسمعیل ... بنظر رسید که نظر آن نادر ... در تاریخ
از جمله ... الفتوح ... ابطال رومی که ... شاه اسمعیل داشت چون
پادشاه ... شمشیر ... کمر ... جمعی از قزلباش
بی باکانه بر عسکر روم حمله کرده ... عثمانی رسانید ... شمشیر ... شو
بر ... ترکمانیات ... قزلباش ... پادشاه ... نفر
از ترکمانان رومی را ... سپاه ... در آن روز لشکر عثمانی
... عثمانی ... شکست ... خود سلطان سلیم
در تک ... خطه آن حدود ... شاه اسمعیل ... ده هزار
ینگچری را ... میان ...
نفر ... میان ... لشکر ایران ... شهادت ...
به ... شاه اسمعیل بطرف عراق راند و سلطان
سلیم ... تبریز ... شاه اسمعیل ... ایران
در ... هشتم ... چند روزی ...
فرمود بادی ... قشون ایران
... زمان

تا گرفتن سردار سلطان در تحت تصرف خود نتوان و سلطان ابوان به دست دولت زمان خاقان
سرور فتحعلی شاه این زحمت مورد محنت و وقایع عظیمه و اتفاقات بزرگ بود و حقیقت
آمدن قشون روسیه به تبریز و مصالحه ترکمان چای و تقریبا چهارده ماه ... قدری از آن
واقع شد اگرچه در اوراق گذشته بطور اختصار چیزی از آن ذکر شده اما مسطور نیز ...
قدری مفصل‌تر منگارم و صورت عهدنامه را نیز انجا که مسطور شد به ... ام *

شرح آمدن جنرال ارستوف سردار روس به تبریز آذربایجان

عقب ... آذربایجان نفاق ... این آن ... و ...
عباس میرزا نایب السلطنه ... فی الواقع ...
تبریز ... چنانکه ... سلوم خواهد شد نوشته‌اند ...
... ترکمان چای ...
حضرت نایب السلطنه فرستاده ... عهدشکن ...
تا ... عباس میرزا ... مردم ...
... حکم کرده ... حضرت ...
هم ... مردم ... مردم ...
خلاصه ...
... سرحد دار ایروان که ...
رای حضرت نایب السلطنه در حضرت شاه ...

و ایروان را بقوت اسلحه حفظ میکرد و غازیان و سپاهیان ... شده و از ... کرده
بودند که عباس میرزا ... که ... شاه ...
و خود ... قدرت ... در ... سلطنت ... تخت و
تاج را ... بعبادت پروردگار مشغول باشد و ...
ولایت ... بود و ... حکومت تبریز به آصف الدوله اللهیار خان ...
رجوع نموده ...
غیور آذربایجان ...
... نایب السلطنه با فرزندان ... تبریز ...
... آصف الدوله
صفائی ...
... مردم ...
خان ... حکومت ...
و جنرال ارستوف ... نخجوان ... جنرال ارستوف ...
... عباس آباد ...
... نایب السلطنه ...
... جنرال ارستوف ...
...

پیشتر آمده بود سه هزار سرباز و ده عراده توپ در تبریز را متصرف شد خلاصه همینکه ژنرال اریستوف
نزدیک صوفیان رسید از آنجا به تبریز رسید جمعی که محافظت دروازه‌ها بودند گرگویان شدند هر یک بجائی متواری شدند
چون اهل تبریز آصف‌الدوله از رسیدن قشون ژنرال مزبور خبردار شد بالکلیه دست و پا گم کرده بجز عرضه
صوفیان راه چاره ندید آقا میرفتاح سابق‌الذکر هم در این اندیشه و بیم بودند آصف‌الدوله سواری برای
استطلاع روانه کرد چون باز آمد و طلب کشف کردند آصف‌الدوله در باب این مطلب بار دیگر مشورت
کرد و جمعی که محل اعتماد بودند اتفاق شهر تبریز آمده که کلید شهر و دروازه را به حضرت او بدهند اینان
تقلیدی را نهادند لکن جناب آقا میرفتاح بدخواهی بر آصف‌الدوله آمد بتبریز و حکم درست
بعد از فوت ... امام تبریز بود و مردی مغرور و مستبد بالرای بشمار رفته در حفظ شهر
و قلعه‌داری متابعت آصف‌الدوله تن در نداده و در تمکین به تسلیم سعی را اندر عموم اهالی تبریز
با خود متفق ساخته بود آصف‌الدوله بر دروازه تحصیل آمد و بروج قلعه را سپاه فرستاد حکم
با شلیک توپ نمودند ولی چون شهر از ما بود و کلولو ... در صدد محاربه نشده و شکر روس که از
دو روز راه رسیدند آصف‌الدوله چند تیر توپ بطرف ژنرال اریستوف انداخت ژنرال بر آشفته
دیوار را خراب و امر کرد که بعد از ورود از هجوم توپ و تفنگ و استعمال آلات حرب تبریز را
تسلیم خواهیم کرد ژنرال حکم کرد چند نفر از اهالی تبریز در حکم این شهر متعهد تسلیم شهر و دروازه
بودند و در همین گشته ... بعد که آمد و از این اقدام جمعی از اهالی خود ... گردیدند اما در
حین ... آقا میرفتاح مذکور با جمعی از علما و سادات ... دروازه تحصیل آمد حکم کرد در
که دروازه را باز کنند و با علم و کتب قرآن در جلو راه افتادند و نوبت را ... از بام دروازه سر برآورده چند

دیوار علل

و با استقبال ژنرال روسی شتافتند بنابر این حصار رو قراولان سربازان از شهر بیرون و از آنجا تا رئیس رکاب رواند
و متفرق شدند و هر یک گوشه پنهان گردیدند آصف‌الدوله هم نیز با چند نفر از خاصان به یک جا خانه‌ای
مخفی شد آقا میرفتاح با همراهان خلعت در جلوی شهر روسیه نمودند و او را در سلخ ربیع‌الثانی وارد
شهر و دارالحکومه ساختند و در آن روز سالدات محافظ ارک و قورخانه و انبار ... شده عراده
توپ ... بالای طاق علیشاه که مرتفع‌تر از آن در تبریز جائی نیست کشیدند و ژنرال اریستوف
و القصه ژنرال مذکور آصف‌الدوله را بدست آورده حبس کرد و تبریز را که امن از
برای حفظ شهر و اهل آن بجا کرد و پس از آن محافظت تبریز را گذاردند و از سمت حسب وطن و باد
و رسی که بعد از روانه شدند چونکه در آن میان صفوف هر دو قشون تبریز و نعمت عثمانی بود و طالع
باین ... اتفاق و بطنی ... از آنجا سکونت شدند در تبریز بود چون ... مسلوک ... تبریز
خبر این اتفاق بجمع ... تبریز باشی هزار سالدات در ... کافی از آن روس که نه شد
... هزار آمده ... هزار قشون دیگر هم برای حفظ قراباغ و شیروان و گنجه در ... نموده
و آنجا هم حکومت ... ژنرال اریستوف را در کار ... تبریز بقلعه بجانب ... خوی و ...
... مرحمت قصر ... و اداره ... ولایات مغلوله روانه بطرف خوی و ...
تصدیق ... که شصت هزار سالدات که ... از نواب ... که از روس ... گذشته
و ... آذربایجان ... تبریز ... یک آباد دارد
... بعض ... از اطراف ... هم دارند
فرزندان ... محمد خان امیر نظام آذربایجانی ... از اولاد ...

شاه سلیمان صفوی را در قاجاریه سپهدار ابو الفتح خان ... چاپار ... در قلعه فخری در
... خان کرکجی ... و سپه ... خان کرجی و چند نفری ... و قریب ... نفر از ... حال
... ایران آمده ... نزدیک رشید آباد و رازه ... و ...
و چند ... کمک خصم از طرف ... خارج ... لهذا نایب السلطنه ... و سلماس
و بهرام میرزا ... افواج ... در سلماس ... حضور ... با ... آمده
و ... ناد ... کردید ... خان کرجی ... بسقاویج ... فرستاد ... تخمه
در میان آورد ... مصالحه داده ...
فتحعلی خان ... تبریز ... بسقاویج رفته ... ترکمانچای ...
بسقاویچ ... اسلام ... شاهزادگان طرف ... ساوجبلاغ ... اردو
نهضت ... فتحعلی خان ... را کماکان ... قرار کرده و با آصف الدوله نیز
ملاقات ... صلح در میان آورد ... تعرض ... سمت ... اردو ...
تبریز را ... اندیشه ... فراهم
داغ ... و ... و ... میرزا ... نایب السلطنه ...
ماردی و ... و صاین قلعه ... اردبیل ... طالش ...
در دست عباس میرزا باقی ماند ... میرزا ابو القاسم قائم مقام با ... بسقاویچ
روانه ... نایب السلطنه ... جنرال ... دهخوارقان
ملاقات نمایند ... محمد میرزا ... نایب السلطنه ...

و مکلی

... توپ و سیصد نفر ... راه اردبیل بر گرفتند و با کمال استقلال در
اردبیل ... حسب الحکم خاقان صاحبقران گردیدند ✻

پس از آنکه خبر تصرف تبریز ... و ... عرض شد ... و ...
... خبر ... در ... معتمد الدوله حسب الامر ...
شاهزادگان ... تا ... بسیار ... موصول کردید ... از
طرف شاهزادگان ... و توپ ... طهران ...
... جمیع شاهزادگان ... مأموریت دفع دشمن ... شاه
... اقران ...

شرح ملاقات نایب السلطنه و بسقاویچ ... جنرال بسقاویچ

نایب السلطنه ... اوقات ... ترکمانچای ...
... نایب السلطنه ... اردوی ...
... میرزا ابو القاسم ... اردوی ... دار الخلافه ...
و چون نایب السلطنه ... دهخوارقان ... جنرال بسقاویچ
... شاهزاده ... و ... توپ و ...
... نایب السلطنه ... شاهزاده فرستاد
آصف الدوله ... صلح
... نایب السلطنه ... خاقان ...

سرگور اوزلی سفیر دولت انگلیس آمده بعد از آن که [illegible] اولیای دولتین و [illegible] تصرف [illegible]
استرداد [illegible] ایران [illegible] شده [illegible] دولت روس [illegible] گردد
[illegible] ولایات [illegible] روس [illegible]
[illegible] از دولت علیه [illegible] کرده (اسم این [illegible] خط [illegible])
نایب السلطنه [illegible] به [illegible] دولت [illegible] سفیر [illegible] [illegible]
[illegible] از طرفین جنرال [illegible] و [illegible] صلح [illegible] ایران
[illegible] کرده [illegible] حضرت نایب السلطنه مقدم [illegible]
[illegible] طرف نایب السلطنه [illegible]
[illegible] شرح حال را معروض رای خاقان [illegible] صلح [illegible]
[illegible] طرف که [illegible] طهران [illegible]
[illegible] گردیدند [illegible]
[illegible] از طرفین حاجب [illegible] طهران [illegible] سرگور اوزلی [illegible] الوقت و اجتماع
[illegible] احتیاط و حزم [illegible] لازم [illegible]
لهذا آصف الدوله [illegible] نایب السلطنه به ولایت [illegible]
قشون روسیه [illegible]
[illegible] ابوالحسن خان [illegible]
[illegible] گرمان [illegible]

[illegible]

و کشمکش [illegible] به منصه اظهار گذاشته درین وقت [illegible]
دولت انگلیس که در سال گذشته [illegible] ایران آمده و در [illegible] مقام
اصلاح کار برآمده با جنرال [illegible] ملاقات کرده [illegible]
با دولت [illegible] سخن [illegible] مملکت
یکدیگر [illegible] اتفاق و اجتماع [illegible]
دولت [illegible] ایران [illegible] دولت انگلیس [illegible]
[illegible] دیگری متفق شده [illegible]
[illegible] کار [illegible] صلح [illegible] سرگوراوزلی [illegible] داد
[illegible] صاحب [illegible] طهران [illegible]
[illegible] ایران و روس [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible]
شاهانه [illegible] خاقان [illegible] منوچهر خان ایچ آقاسی [illegible]
[illegible]
[illegible] نایب السلطنه [illegible] میرزا [illegible] حکیم صاحب و منوچهر خان از طهران
حرکت نمودند نایب السلطنه از [illegible] و سرگوراوزلی از تبریز [illegible] ترکمان [illegible]
[illegible] پنجشنبه [illegible] شعبان [illegible]

حسب مرضی معهود کردند نایب السلطنه و پاسکویچ وکالت از حضور امپراطور و پاسکویچ داده بودند عهدنامه مزبور قرار شد

صورت عهدنامه ترکمانچای اعلیحضرت امپراطور کل ممالک روسیه بالفعل و اعلیحضرت پادشاه

ایران بالمصافه علی السویه اراده دارند که منتهی سازند نتایج جنگ را که از هر دو جانب مجرا است صلحی در

نفاق مجدد نمود لهذا امپراطور اعظم جناب ایوان پاسکویچ ژنرال آجودان را و پادشاه

جمیع ممالک ایران نواب نایب السلطنه عباس میرزا را از ارکان محمد ... تعیین نمودند و ایشان در

ترکمانچای جناب ... نامه های خود را به پاسکویچ سپردند و فصول آتیه را قرار و امضا نمودند

فصل اول بعد الیوم میان اعلیحضرت امپراطور روسیه و اعلیحضرت پادشاه ایران و ولیعهد ایشان

و اخلاف و رعایای ایشان مودت کامله واقع خواهد بود فصل دوم از تاریخ عهدنامه

پادشاه با اصل عهدنامه ... در گلستان قراباغ را ... و این عهدنامه جدید را با عهود

و شرایط مجری میدارند فصل سیم پادشاه ایران از جانب خود و ولیعهد ایشان ممالک

نخجوان و ایروان را خواه این طرف رود ارس خواه آنطرف به دولت روس واگذار میکند و از رود

و تعهد میکند که بعد از امضای این عهدنامه در مدت شش ماه ... دستورالعمل متعلق به این دو

دو ولایت به تصرف امنای دولت روسیه بدهد فصل چهارم در باب سرحد دولتین

به نوعی خط وضع شده است که از نقطه سرحد ممالک عثمانی که به قله کوه آغری کوچک است

ابتدا کرده ..... فصل پنجم اعلیحضرت پادشاه ایران از جانب خود و ولیعهد ایشان جمیع

تمام الکا و اراضی و جزایر و تمام قبایلی که ما بین خط حد مذکور ... است

و کوه برف دار قفقاز و بحر خزر واقع است الی الابد متعلق به دولت روسیه میشناسد فصل ششم

بجهت

اعلیحضرت پادشاه ایران به تلافی خسارت دولت روسیه مبلغ ده کرور ... خسارت

از بابت ... منات سفید روسی قرار داده و در ... موعد وصول این وجه در قرارداد علیحده

لفظ بلفظ کرایت معین خواهد شد فصل هفتم چون پادشاه ایران نواب عباس میرزا را

ولیعهد دولت قرار داده است امپراطور روسیه نیز تصدیق و ایشان را ولیعهد میشناسد و از

تاریخ جلوس او به تخت شاهی وی را بالاستحقاق پادشاه ایران میشناسد فصل هشتم

کشتیهای تجارتی دولتین روس و ایران از هر دو طرف جایز دارند که در بحر خزر و طول

سواحل آن بطریق سابق سیر کرده به کنار های آن فرود آیند و در حالت شکست کشتی از طرفین اعانت

داده خواهد شد و نیز ... کشتیهای جنگی که علم عسکریه دولت روسیه را دارند که از قدیم

اذن تردد در بحر خزر داشتند نیز از دولت روسیه و دولت دیگر این اذن را نخواهند داشت

فصل نهم وکلا و سفرای طرفین ... ما بین باید از هر طرف مورد

کمال اعزاز و احترام باشند و در این باب دستورالعمل مخصوصی از طرفین ملاحظه شود فصل دهم

در باب امر تجارت هر دو پادشاه ... موافق ... بعد از انعقاد این عهدنامه ملحوظ میگردد

تصدیق نمودند پادشاه ایران در باب قونسولها و حامیان تجارت که از دولت

روسیه به هر جا به مصلحت دولت تعیین کنند میشود تعهد مینماید که این قونسولها و حامیان

که تابع ایشان ... حمایت و احترام نماید و امپراطور روسیه هم در باب

قونسولها و حامیان تجارت ایران عهد میکند همین که مساوات منظور بدارد و هرگاه از

دولت ایران شکایتی از قونسولها و حامیان تجارت روسیه واقع شود دیگری که ...

دولت دیگر که در دربار دولت او [illegible] ترقی مرتبت و مشیار و قونسولها با دولت اذن داده که از بزرگان
تعداد جاریه [illegible] رجوع نماید **فصل یازدهم** همه امور و رعایای تبعه طرفین که [illegible]
مالیات بعد از انعقاد معاهده [illegible] با تمام خواهد رسید و [illegible] در رعایای جانبین از هر
یاد خواهند داشته باشند بتعجیل وصول خواهد شد **فصل دوازدهم** و اگر بعد از این [illegible]
نقض تبعه جانبین قرار داده میکنند که برای آنها [illegible] داده در [illegible]
ادعی المذکور در مدتی سه ساله قرار داده شد تا آزادی [illegible] آنها قرار [illegible]
داشته باشند لکن [illegible] و بعد از نقض این قرار داد در همه آن مقدار یکه با [illegible]
[illegible] خان و برادر [illegible] خان و حاکم [illegible] کریم خان را
متفق نمایند **فصل سیزدهم** [illegible] در جنگ [illegible] قبل از آن [illegible] از هر دولت [illegible]
[illegible] از هر دو طرف قرار داده شده که در مدت چهار ماه با اخراجات [illegible] عباس آباد [illegible]
[illegible] وکلای طرفین که در آنجا [illegible] آنها را [illegible] در [illegible]
[illegible] از هر طرف [illegible] که [illegible] نماینده [illegible]
کرده شوند **فصل چهاردهم** از هر دو طرف [illegible] رعایای جانبین [illegible]
فراری [illegible] طرفین [illegible] ازان [illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] طرفین [illegible] **فصل پانزدهم**

[illegible]

اعلیحضرت پادشاه ایران [illegible] تقصیرات [illegible] ایالت [illegible] که در مدت [illegible]
و تصرف [illegible] در ولایات [illegible] شده اند [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] بروند [illegible] مهلت داده شود که اموال [illegible] خود را
[illegible] مملکت [illegible] احکام [illegible] باید متعرض آنها شود [illegible]
المذکور [illegible] مهلت خواهند داشت [illegible] در مدت یک سال مهلت [illegible]
[illegible] **فصل شانزدهم** [illegible]
[illegible] انشاء الله تعالی [illegible]
[illegible] نسخه [illegible] نوشته شد [illegible]
[illegible] در مدت چهار ماه [illegible] ۱۲۴۳ هجری [illegible] ۱۸۲۸ [illegible]

اشارات تاریخی متعلق بشهر تبریز چون سلطان طغرل بیک [illegible]
در سنه [illegible] در نیشابور بر تخت نشسته [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] القائم بامرالله عباسی [illegible] و خلیفه [illegible]
عمیدالملک ابونصر کندری [illegible] القائم [illegible]
سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قصران [illegible] طغرل [illegible]
[illegible] در دو باره [illegible] سلطان [illegible]
در [illegible] رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه در گذشت [illegible]

نوشته‌اند چون شب عید فطر سنه اثنی وثمانین وثمانمائه ابو النصر حسن بیگ آق قویونلو [illegible] شد
و جلال الدین فرزند کهتر و لشکر ترکمان در سر تخت در زینت بازار بود به قصد برادر خود مقصود
اقدام نمود و او را جرم [illegible] دشمنی و فساد در میان آمد و دیگر شاهزاده‌های بایندری آغاز سرکشی
نهادند از آن جمله مراد بیگ ولد جهانگیر برادر زاده حسن بیگ از ساوه لشکر کشیده و بعزم
تسخیر دار السلطنه تبریز منصور بیگ پرناک و جمعی از امرای
[illegible] سلطان حسن [illegible]
کرده [illegible] سلطان [illegible]

ذکر مشایخ کبار و فضلای تبریز

معروف شیخ تبریز جناب شمس الدین بن علاء الدین
کسی که مولوی معنوی جلال الدین محمد رومی از مریدان اوست و در مواضع عدیده مثنوی
شمس تبریزی را ستوده و تمجید بلیغ فرموده شمس الدین از نژاد کیا بزرگ امید است
پدرش علاء الدین ترک مذهب ملاحده کرده شمس الدین را در پنهانی به تبریز فرستاده
در آنجا تحصیل علوم نموده و نیز از تکمیل [illegible] رکن الدین سجاسی و بابا
کمال خجندی باطن را نیز صفا داد [illegible] آنکه بروم رفته مولوی را
سالک مسالک عرفان نمود و جناب مولوی در مفارقت از حضرت شمس الدین
غزلیات شوق انگیز اظهار [illegible] بعضی گویند در آخر شمس الدین را علاء
الدین فرزند خلف مولوی [illegible] و بعضی قسم دیگر بیان کرده‌اند در حال است
مزاری در شهر قونیه دوم است که آن را مرقد شمس دانند و زیارتگاه خلایق است و نیز در

شمس

شمس حذف کرده اند و همه کس اسم است که وی از نژاد کیا بزرگ امید است
زیرا که [illegible] تبریزی [illegible] و در آخر ایشانی شمس است
در همه جا کرامات وی مشهور [illegible] استعدادی که به اسم شمس
از تاریخ طبع حضرت مولوی است [illegible] شمس از این عالم به عالم آخرت در سنه
ششصد و چهل و پنج بوده است [illegible] این تاریخ نظم مثنوی [illegible]
چنانکه خود فرماید **نظم** مطلع تاریخ این سودا و سود ❊ سال هجرت ششصد و شصت و دو بود

شاه قاسم انوار از مشاهیر عرفا و از مریدان شیخ صدر الدین بن شیخ صفی
الدین اردبیلی است و بعضی گویند که از اصحاب شیخ صدر الدین علی [illegible] ارادت
داشته و پس از تکمیل [illegible] به گیلان و از آنجا به خراسان
رفت و چندی در هرات [illegible] شاهرخ بن تیمور [illegible]
داشت بعد از چندی از هرات به سمرقند رفته [illegible]
در آخر الامر در قصبه لنگر از توابع جام [illegible]

جناب شیخ محمود شبستری از اجله عرفا و بزرگان است [illegible]
گلشن راز از [illegible] آن جناب شبستر قریه معتبری است
که [illegible] قصبه [illegible] در سمت غربی دار السلطنه تبریز [illegible]
فرسخ واقع است و حضرت شیخ محمود با شاه خدابنده الجایتو سلطان
معاصر بوده است تا زمان ابو سعید [illegible] از این عالم [illegible] به دار السلام

گویند در اواسط عمر بکرمان رفت و در آنجا زنی عفیفه بنکاح درآورد و دختری از او بهم رسید
در اواسط آن دختر اعقاب حضرت شیخ در کرمان بسیار شدند و بخواجگان مشهور
میباشند و [illegible] عشق و محبتی [illegible] مرتبه مرشدی از اهل دانش و بینش مقبره
شیخ شبستری که در کرمان [illegible] بیادگار گذاشته است وفات آن بزرگوار در سال
هفتصد و بیست در قریه شبستر وقوع یافته شروح عدیده بر گلشن راز نوشته اند
در گلزار از آنها شرح شیخ لاهیجی است اما شرح [illegible] المعروف [illegible] ممتاز [illegible]

جناب مغربی اسمش محمد شیرین است و در مقام کمال و معارف رتبه عالی دارد
دیوان غزلیات و رحیقانش مشهور میباشد در زمان شاهرخ میرزا [illegible] نموده در
وفات نموده و [illegible] این رباعی [illegible] از [illegible] آن بزرگوار
رباعی [illegible] نصیحت [illegible] می چند ؛ [illegible] خویشتن برون [illegible] می چند در
کثرت [illegible] می چند ؛ [illegible] می چند

حکیم قطران
از اساتید ادبا و اعاظم [illegible] اولیا [illegible] استاد رودکی
محفوظ است ولی [illegible] گشته است اگرچه [illegible] فلک شاعر
سمرقندی [illegible] که [illegible] ولی [illegible]
خوانده [illegible] از ادبای [illegible] در وصف هلاک شنیده [illegible] از قطران
و [illegible] بیت چون [illegible] پاره بری
چون ناخن [illegible] ؛ چون نیم طوق فاخته [illegible]

چون ماه روی زرد و درخشان در فرش سر

همام الدین تبریزی از مشاهیر شعرا و ادبای تبریز و در سلک امرا بوده است
با حکیم اوحدی و خواجه نصیر الدین طوسی معاصر بوده و با شیخ سعدی ملاقات نموده
و صحبتهای خوب [illegible] شیخ سعدی اتفاق افتاده [illegible]
در کتب مشهور است [illegible] در عصر اباقاخان بن هلاکوخان [illegible] معزز و محترم بوده در تکلم
بخویش [illegible] سال [illegible] گفته است همام را سخن [illegible] شیرین است ولی
چه سود که بیچاره سخن سعدی ندارد

جوهری زرگر اسمش میرزا مقیم است و شغل زرگری داشته
ولی او طبعی بلند داشت [illegible] بهندوستان رفت [illegible]
رتبه عالی [illegible] هندوستان [illegible] هرات [illegible] سالها
رسید [illegible] در اصفهان داعی حق را لبیک اجابت گفت قصیده [illegible] از او
[illegible] قطعه را در مذمت [illegible] گفته است قطعه [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

مولینا عصار از فضلا و ادبای زمان خود بوده و کلامش متین [illegible]
[illegible] در وصف [illegible] مثنویات وصف [illegible]
بیت [illegible] ؛ [illegible] ؛
[illegible] ؛ [illegible] و غیر از حضرات مسطوره [illegible] شعرا

و عرفا و غیره بسیار برخاسته‌اند چون در سلک مریدان بوده‌اند متعرض ذکر ایشان نشدیم و بهمین قدر اختصار رفت

تربت از ولایت تربت حیدری معروف است زیرا که مولانا قطب الدین حیدر
در آن بلد مدفون است بعضی تربت جام را نیز تربت جام گویند بواسطه آنکه مدفن شیخ جام زنده
پیل احمد در آنجاست بعضی تربت حیدری را تربت اسحق خان نامند و این از آن است که قلعه
شهر تربت را اسحق خان در زمان آغا محمد شاه قاجار و فتحعلی شاه بنا کرده است ذکر آن بیاید

باری حدود تربت از طرفی بجام و از سمتی بخواف و از جهتی بنشابور و مشهد مقدس
و از جانبی قاین است آن ولایت حاصلخیز و میوجات آن بنهایت فراوان و ممتاز میباشد
خاصه سیب و انگور و انار امتیاز مخصوص دارد و بلوکات معتبر در آن ولایت هست که از آنجمله است بلوک
محولات و خرو محولات که بلده تصور شود از کثرت لطیف است جمال لطافت را دارد
و دیگری بلوک ... است در این بلوک قلعه‌ای محکمی است که تسخیر قلعه بنهایت اشکال
دارد و هوای تربت معتدل و آبش از رود خانه است و قنات هم دارد و شهر تربت واقع در
جلگه است اسحق خان حصار این شهر را با برج و باروی بسیار محکم ساخته است
هزار خانوار از طایفه قرائی در آن قلعه سکنی نموده شمار نفوس آن تقریبا به بیست هزار
رسید اما این اوقات جمعیت آن دو سه هزار نفر و بیشترش قرائی و کمترش تاجیک است
و سکنه بلوکات نیز بدین منوال است و جمعی طایفه قرائی از عرب و شیعه‌اند و صاحب
شمشیری مشهورند ... مذهب شیعه ... و سنی ... از ولایت را
بواسطه ارتفاع و بلندی کوهستان نامند و قرای کثیره در این کوهستان واقع میشود و ابو ...

و زعفران و ... که در آنجا خوب بعمل آید و شیره ... از ولایت تربت بهتر از شیره سایر بلاد
خراسان است **قطب الدین حیدر** که از اجله عرفا و جامع فضائل ظاهری و مراتب
باطنی بوده است در سال ششصد و هفده هجری در خلافت الناصر لدین الله عباسی
رحلت فرمود و بعضی از شعرا نامدار نیز منسوب بدان دیار اند من جمله است امیر حسین کوهی
علاوه بر شاعری خط شکسته را در نهایت درستی نوشته است و عبدالله بن محمد حیدری است

ذکر حالات اسحق خان قرائی مشار الیه از اواسط الناس ایل قرائی شمار ... و در
و چه پسا و کودک بعد ... نفر از روسای طایفه قرائی نادر و بعد از آنکه ... شانی
منکر ... نظر ... حکم ... رسانید و ... قرار آمد قرائی
طایفه بوده‌اند که از قصبه ... در ترکستان با امیر تیمور گورکان بصفحات خراسان
هجرت کرده‌اند و یک قسمت دیگر از طایفه نیز در ... عثمانی ساکن گردیدند پس از فوت
امیر تیمور بنا بر اتفاقات بسیار متعددی متفرق شدند ... نوبت فرمان فرمائی بحضرت
نادر شاه افشار افتاد فرمان رسید بر اجتماع قرائی ... و محمد
خان پدر اسحق خان و بعد اسحق خان ... در آن ...
هشت نه هزار خانوار از طایفه جمع نموده خلاصه ... کوکب اقبال
اسحق خان ... و بر مدارج عزت و اقبال ... نادر شاه
... خان را ... معتبری ... داد که در تربت
حیدری ... که مسافرین در عبور ... از آن سرزمین ... بوده باشند

در آن وقت تربت دهکده محقری شمرده میشد که بلغت فارسی کلاته نامند برای اکرام این قصبه و دهم
شد که اسحق خان از نجفعلی خان دریافت نموده به تربت آمد و کلای کار و آفسری
قلعه مربعی ساخت و فیمابین ملوکان قبیله قرائی نفاق افتاد جهت یکی از ایشان و نعمت
خود را معتقد ساخته اولاد محمد خان از ایشان به اسکه مرده در گرفتار شوند و از نمود
دیده انکه در میان طایفه قرائی نفاق شدید در میان انداخت دسترس اسحق خان
ملک شد دیوان کم مهمی معمور و دیگری میرد دیناه به اسحق خان میر تا آنکه شاهزاده
بجهت حزم و تدبیری که در حال تعدد خراسان و ولایات سرحد و سامان و کشیش فرار شد
و حسن سلوکی که با زیردستان در حق ایشان مرعی و در غیبت آنها با طاعت مملکت داری
قدرت ... تبعه او نمود و در رشته ... ایجاد خود میبود
مدار کار اسحق خان بالاتر گرفت از سلطان قرابلی نمیگذاشت استقلال
آقا محمد شاه در خراسان بعد تصرفات اسحق خان از طرف شمال تا دروازه
شهر مشهد زیاده از صد میل و از طرف جنوب تا کوه قاف را در تصرف داشت
و ولایات را به ترتیب شش هزار نفر سوار داشت و در شمال و ... متوجه بود
و محصولات ... هندوستان ... علوم ... همسایه ...
مینمود ... خاقان صاحبقران
گاهی ... استقلال ... هزار و دویست و بیست و یک
شاهزاده فریدون میرزا ... در مشهد مقدس ...

ادرخی

او در بعضی از بلاد دنیای شرارت و عصیان نهادند و چون بخیرات ... شاه ... شهر حکومت را
سعی ... ... خراسان فرستاده و فتنه خراسان بار ...

ترشیز ترشیز شهری است در مملکت خراسان و در این ایام بهمین اسم معروف است و ولایت طبس ...
و در سمت جنوب غربی شهر مشهد مقدس واقع میباشد این ولایت نیز چون خیز شهر ترشیز که جلب
و از بناهای گشتاسب است ... آب آن از قنات ... و آب ...
و در ... است ... خروج حسن صباح ... از قلاع ملاحده ... شهر بوده است هلاکو
پس از ... به خراسان اول ... محاصره کرده پس از فتح ویران ... ...
... ... سلطان آباد خوانده و در جمیع ... فراوان است از جمله
الوی ... ایران ... بلوک ... آب ... میباشد
... فرید ... در نزدیک شهر ترشیز واقع است سرو کشمر ...
... ... سرو کشمر ...
از بهشت آورده ... حکیم فردوسی گوید **بیت** ... سرو آورده
از بهشت ... بر شهر کشمر ... حمدالله مستوفی آن است که سرو ...
... حکیم ... متوکل عباسی ... جعفر ...
(...) به طاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین که در آن وقت والی خراسان
بود نوشت که آن سرو را قطع نموده ... سرو ... بار کرده
بغداد فرستد و جمعی ... هزار ... خلیفه ... از قطع ... دارد

ظاهر شد مثال خلیفه بلاد روشنای محمود سبکتکین بود و خلعت ایشان را قبول نمود و صاحب تاریخ جهانگشا
گوید تا سال دویست و سی و دو هجری از عمر شهر غزنین هزار و چهارصد و پنجاه سال گذشته بود
و در سال [illegible] چون [illegible] خلیفه [illegible] سامره [illegible] متوکل را
[illegible] که در تواریخ [illegible] است [illegible] از این قرار [illegible] سال [illegible] آن [illegible]
و بعضی [illegible] اند [illegible] سمرقند و بعضی [illegible] **کوبند** و در وقت [illegible] در [illegible] زمین
چنان [illegible] و [illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] بود [illegible] است [illegible] مابین [illegible] بالجمله
[illegible] که [illegible] زیاده از ده هزار [illegible] میان [illegible] قرار [illegible]
[illegible] زیاده از صد [illegible] چنانکه در وقت [illegible]
[illegible] آب [illegible] رنگ [illegible]
آن را بر [illegible] بار کرده [illegible] تا آن **بغداد** [illegible] هزار [illegible]
عرض و طول [illegible] معلوم [illegible] از این مطلب [illegible] کرد
خلاصه [illegible] که [illegible] آن [illegible] زمین [illegible]
[illegible] که امیر معزی گفته است **بیت**
[illegible] **سجستان** [illegible]
[illegible] در [illegible] نوشته [illegible] است
و علمای معتبر [illegible] هزار [illegible]

[illegible]

و [illegible] ولایت چهار طایفه از عرب میباشند ۱ عرب لاکولی ۲ عرب [illegible]
۳ عرب طاهری ۴ عرب مقصودی که [illegible] است و شعرای [illegible]
[illegible] خواص [illegible] علی [illegible] و [illegible] صدر الاسلام [illegible]
عبد الله خان [illegible] شهاب که شعری قادر [illegible] است

وقایع سال [illegible] بر [illegible] فتح قلعه آن [illegible] امیر تیمور [illegible] و از این قرار است
[illegible] علی [illegible] امیر تیمور [illegible]
قلعه [illegible] حصن [illegible] و [illegible] آن ملک علی [illegible] بود
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible] آن [illegible] از [illegible]
[illegible] در حصار [illegible] در میان قوم [illegible]
[illegible] آن قلعه را [illegible]
[illegible] الات و ادوات حرب [illegible] ساخته [illegible]
غیاث الدین [illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible] امیر تیمور [illegible] غیاث الدین [illegible]
که [illegible] حال که [illegible]
[illegible] غیاث الدین [illegible] دروازه
[illegible] کردند [illegible]
تیمور [illegible] را [illegible] خندق [illegible] ساختند [illegible]

و بسیار از این ها بر سر نهر و تا منصب کرده و در طرفین آنش سر داده مرده تا در طغرل تخریب شده در رحم تحقیق کرده

حصار فرود نیشابور سید میرزا بیک شده بر محمد بن خان حال ظاهر کرده بود و در بستان اداره نماید تیمور

از جمع آیات در کلات و مشهد در قلعه سردار آمده و امیر تیمور فرمان داد تا خان نزد کوچ

بطرف ماوراء النهر حرکت نماید و مقاطعه تقدیم و حدود ترکستان قیام نماید

تربت قریه ایست از محال خراسان نزدیک مشهد بود و در میان کوه و دشوار راهیست واقع

این مختصر است برای آنکه در آنجا بزرگ از کوه پائین را غلطیده است و تا جماعت زیاده ورقه

که بطرف پشت و فراز واقع شده اند و لذا در نصف جاده آنجا نشسته است بلکه کثرت عبور و مرور کاروان

راه را ملیس داده است که مسافرین عبور میکنند و آب بر فراز در ایام تابستان در چند چشمه ای که در

گردید تقدیر و تمثیل زیر را رقم است و این اراضی مشهد خرابی که زیاده را در معلوم است

بحضرت رضوی علیه السلام **گنبد** تخمیناً هشتاد سال قبل ازین یکی از علمای مشهد

مقدس که ... از اضطراب این ها بسیار بجهت بیفرستاد و رقعه صید ماهی در آنها ممنوع نمود

چون ماهی کم شد بجهت قصر ایشان در شهر مشهد کسی طالب ماهی است دیگر شده علی کنید لهذا

حکم کرد که در آن صید ماهی بمکان را نباید بیفرستد مشغول شد کار رفع آنها است از وقت

صید ماهی بمکان خصوص بحرمت حضرت رضا علیه السلام دارند و بعد از آن در جمع شده اند

راه در کنار آب رود شد مسافرین تقریباً تمام راه را در نظر است زیرا که ها بجا نیست و شکل خوبی دارد

سنگ و کوه و چاه ها سیه صعود و هبوط صعوبت دارد و کلاه های فرنگی و پیش دستی مشغول

چرا است شد بنام شکار صید ماهی کنند و بعضی در درختهای جنگل در تمثال این مدرسه که فرط

رودیست خود شده و در پایش درین کوه بار است ... سه فرسنگ کنار آن کوه سنگ است که در گوشه کوه گنبد از

تا ساعت محلی مسافت بانی آخرین تپه این که رسیدیم که در وادی این که کوچک در موضع نظر رسیده

رفع خستگی و اندک استراحت مسافرین ساخته اند و در زیر کوه قبر مطهر رضوی سیدیست که دو آورده

با وجود این همه بطرف نظر آن خسته مطهر یافته در خنک میشوند و در آن چمن خانه حضرت میر دارند

و این باغ از رقت راه چند سنگ که روی هم گذارند نزول از کوه تقریبا شش ساعت و نیم طول

یابد که در فرسخ بر قبر رستاق و سنگ معتبریست که دارای هشتصد خانوار است و نظر بجهت

شهوت شیر شبهست امد و در تابستان که هوای ازین طائفه فوج در شرح بانی که در حالی که ایشان را

در شمال دخر بالاتر چند نیز گوئیند و در ایران و سایر ممالک فراوان است این طائفه هستند که

هستند هر یک از آنها یک شخص در امور زندگی دارند طبیعت با کیفیت فطرت که در بخش اند و نشو و نما

خوبی سر و سنگ کاله که عمر جانورست بر آنها و منزل و در تمام ممعین داشته باشند و مختصرا از این

طائفه زیاد از پانزده هزار خانوار در ممالک ایران سکنی دارند و در جمع بلاد بر گذشته

و از آنها همچنین است که شاه امامزاده ملعون باشند و با همه بعضی غلبه آنان طائفه

از نسل و در کتب و تذکره ی احوال کری است با رسوم و ادب ها است و دیوان عرق نمایند و در خلاف

رسم و ادب عموم مردم ایران و سایر بلاد مشرق زمین روی زنهای این طائفه با زیست و از

کار که ممنوع و ممانع غیرت و نهی است ابا و ممانعتی نمی ورزند بلکه بعضی از طوایف در شمال

این فعل شنیع را منشا بار تکلیف های خود میدانند و بخصوص تو بهران زنان خود سیاه

شبه تهیه عرضه میکنند و آنچه است خوش نگاه در باقی آنها نصف آنان میانه زیاد مرحمتی

شهرت میشود و لیکن هرگاه در میان طایفه که کسی بطرف زن کسی چپ نگاه کند هنگامه ها برپا خواهد شد

خلاصه [illegible] را با طی [illegible] نوشته اند اما اصحیح [illegible] معقوطات

تُستَر بضم تاء و سکون سین و فتح تاء دوم از شهرهای خوزستان است و امروزه در خوزستان از آن بزرگتر شهری نیست و تستر معرب شوشتر است و حاجی گوید شهر را از آن تستر نامند که تستر نام مردی از طایفه بنی عجل آنرا فتح و آباد نمود و باسم او موسوم شد ولی [illegible] حمزه اصفهانی گفته است که شوش معرب سوس است و این لفظ در پارسی بمعنی خوب است و شوشتر یعنی خوبتر در خوزستان رودخانهای زیاد است و بزرگتر از همه دجیل است که از شوشتر میگذرد و چون شهر شوشتر در بلندی واقع است شاپور برای اینکه آب از این رودخانه بشهر بیاورد نهری ساخته است از کارهای بزرگ عالم محسوب میشود تقریبا یک میل طول نهر است همه اطراف را با قطعات سنگ تراشیده ساخته و سنگها را با قلاب آهن بهم وصل کرده اند و کف نهر را هم با سنگ فرش نموده [illegible] ذکر کرده اند در شوشتر عبا و پارچهای خوب برای عمامه میبافند [illegible] در شوشتر است که میگویند بعد از طوفان نوح علیه السلام اول بار [illegible] بر روی شهر شوش و شوشتر است و بعضی شوشتر را از خاک اهواز شمرده اند و [illegible] جزو بصره دانسته اند و [illegible] در میانه اهل بصره و کوفه در فتح شوشتر [illegible] نزاع برخاست اهل کوفه گفتند شوشتر جزو کوفه است و بصریان مدعی شدند جزو بصره است و برای محاکمه نزد خلیفه ثانی رفتند

خلیفه

خلیفه [illegible] جزو بصره قرار داد [illegible] و در باب فتح شوشتر مینویسد سپاه اسلام [illegible] ابوموسی اشعری [illegible] شوشتر عزیمت کردند چون قشون عجم در [illegible] جمع بود از عمر کمک خواست عمر به عمار بن یاسر که در کوفه بود گفت برود به ابوموسی ملحق شود عمار از آنجا [illegible] جریر بن عبد الله بجلی را روانه کرد [illegible] با ابوموسی ملحق [illegible] که قشون شوشتر را [illegible] از حمله های قشون عجم [illegible] در دروازه شهر رسیده [illegible] بشهادت یافت [illegible] هرمزان که سردار قشون عجم بود [illegible] در جنگ [illegible] لشکر عجم [illegible] نفر [illegible] لشکر عجم را [illegible] هرمزان در جنگ جلولا [illegible] سپاه عجم همراه بود خلاصه بعد از [illegible] شدن اهالی شوشتر [illegible] عجم دین اسلام را [illegible] نمود [illegible] عرب [illegible] عجم [illegible] ابوموسی [illegible] قبول کرد [illegible] شیبان را [illegible] خوف بود [illegible] عجم [illegible] عرب [illegible] رسید [illegible] سپاه عجم [illegible] عجم را [illegible] نمود [illegible] پس از آن ابوموسی [illegible] روانه [illegible] صلی الله علیه [illegible] چون شهر [illegible] دروازه [illegible] گفته

سرداران عجم در آنکه خزینه و تحصن جسته بسیار رزم و صلح نمودند ابو موسی اشعری تمام قشون لار و فارس
گذاشته دارد شهر شوشتر بسیاری از عجم بدز رفت از حضرت امداد و حیل [illegible] اسلحه گشته شوشتر
المکنید که دست عرب تخفیف شد و هرمزان حصار مضطر شده امان طلبید که او را ابو موسی اشعری
کشته امان نموده بقرب خلیفه بفرستد شوشتر همچو در ارک بودند قتل نمودند ابو موسی حکم بقتل
جمیع ایشان کرده و هرمزان را با تقدیر و بجز بنزد عمر فرستاد اعثم کوفی در تاریخ خود نوشته چون
هرمزان را نزد خلیفه آوردند بطور عتاب گفت ای هرمزان چگونه دیدی شر آن ترسلات بید حلاوت
کدام امر فخر نموری دیدی چگونه اسیر گشتی هرمزان در جواب عمر گفت ای فرزند اول کسی هستم که در تحویل
این روزگار نشسته ایم تا بار بزرگتر از تو غلبه و مغلوب گشتن شمشیر قید گشته اند بیچ حرج خارج
از این بدتر که آسیب رسد و در این آن عمر تکلیف اسلام بوی فرمود و گفت مسلمانی و وفا
بر او باش یا بجزیه راضی شو هرمزان گفت مسلمانی نمی شوم و از جزیه دادن بیشتر عار دارم
او را حوامی کرد عمر حکم بقتل هرمزان نمود هرمزان گفت یکی از ارکان مذهب شما حکم کرده
علی رضی الله عنه بر دلدم [illegible] قطره آبی بمن بچشانند که تشنه ام عمر گفت در ظرف چوبین
آب حاضر کردند هرمزان گفت من جز در ظرف بلور آب نخورده ام در ظرف چوبین آب نمی خورم
بر اشاره علی علیه السلام ظرف بلوری را پر از آب کرده نزد وی آوردند هرمزان گفت مرا امان گفته
قدح را زمین زد [illegible] بر زمین ریخت عمر [illegible] خواست [illegible] آن حکم نمود
او که هرمزان را کشته [illegible] و عده [illegible] خلیفه [illegible] گردید عمر خشمناک شده
گفت باطل [illegible] عجم [illegible] حضرت [illegible]

هرمز

نمیشود که هرمزان را کشتی هرمزان گفت چون کسی را بر خوردنی آب امان دهی نتوان کشتن پس بالطوع و رغبت تن بدین داده گروید
اسلام اختیار کرد عمر شعوف شد و هرمزان را بحضرت مرتضی علی بخشید و او در کنف حمایت بنی
هاشم بعیش و عشرت بسر میبرد تا قاتل عمر ابا لولو عجم درآمد با شمشیر آبدار
خونه عمر رسید گفت عبیدالله عمر تهمت کرده که هرمزان در قضیه ابا لولو رادم
هرمزان بطور رنج کشی گفت آن در مسلمان را شرکت که قاتل عمر نه بر رفته گفت بزرگ علیه السلام
در صدد انتقام برآمد عند قتل [illegible] بحضرت علیه السلام قصاص در مقام [illegible] به معاویه رفت
و در جنگ صفین در سپاه معاویه مقتول گشت خلاصه شوشتر از شهرهای قدیم و معروف
ولایت خوزستان است و قدر [illegible] که شوشتر و شوش آبادی ملک خوزستان در شهر شوش
که [illegible] و سوسی نیز گفته اند بوده است یکی از سلاطین عجم از سلسله ساسانی شوشتر را بنا
نهاده جمعیت شوش را در آنجا مسکن داده ویرانه شوش خراب گردیده و شوشتر آبادانی یافت
میر عبداللطیف خان شوشتری در تحفة العالم می نگارد که آثار شهر شوش جزیره تحت
تپه است جز بعضی آجرپاره و عمارات محو شده و آن در شهر [illegible] شوشتر بطرف شمال واقع است
هم او نوشته که شهر شوش را کیقباد بنا نهاده و ساخته بود **نوشته اند** روزی هوشنگ
بقصد تفرج در آن طرف [illegible] نیمروز حوالی [illegible] کاذن [illegible] بنظرش آمد
گفت [illegible] شوشتر است یعنی وضع این سرزمین برای بنای شهر بهتر می باشد [illegible]
کارگزاران حکم فرمود تا طرح شهری [illegible] نگار کردند [illegible] **گویند** [illegible]
ساختن این شهر [illegible] بنای عمارت [illegible] ساع [illegible] مردم [illegible]

از شهر بیرون شده با رجه کشتی در زمان گرفته و خبر شهر شده مشغول خوردن گردید پادشاه را از این [illegible] آمد

ملاء عام حکم کرد که از روز ده که حاضر شد بدو نفرس نعمتی را که بعرض رسانید که از این بنده آمد که از همه [illegible]

مشهور شده بهمین جهت در هر دو غنچه [illegible] طرح نوروز را بهم جواز حرکت داد چنان [illegible] مشهور شده که مردم شهر را از [illegible]

صنعت [illegible] این عمل را [illegible] خواهند گشت [illegible] حاجی خوانند بوده که از خارج [illegible]

تحمید [illegible] صرف [illegible] نمودند [illegible] تعریف [illegible]

بعضی از مورخین جغرافی نگار از رومانی و یونانی و اوایل شهر شوش از جمله معتبر ایران است

و پای تخت ایلامی بوده است [illegible] سوسیان و سلاطین کیانی در آن قسمت [illegible] نموده اند و

تمام زمستان را در آنجا بسر می بردند این شهر در دشت وسیعی واقع بوده و در آن دشت بزرگ [illegible]

[illegible] نیست [illegible] به شوشان در حوالی این شهر جاری بوده و کمال آن [illegible] را

[illegible] این [illegible] خراسوی کرمانشاهان و [illegible] سیمره لرستان است قلعه در شهر

بوده که اول محروب شده و بنای این قلعه [illegible] بارتفاع [illegible] پنجاه ذرع [illegible] خزائن کیان

در آنجا بوده [illegible] هر سال [illegible] بقدر معتنابه [illegible]

و این را که میگویند اسکندر که [illegible] شوش را فتح کرد و در آنجا پنجاه هزار طالان طلا

که هر تالان معادل [illegible] هزار [illegible] فرانک [illegible] باشد از خزانه شوش

تصرف [illegible] بناهای عظیمه شوش [illegible] آثاری مانده است ولی از تپه های بسیاری

عمارت آبادی بزرگ [illegible] بعضی [illegible] که ادراک [illegible]

عظمت شوش را بعینه [illegible] شهر قدیم بابل از آجرهای پخته ساخته اند و بقول مورخین یونانی

ورو گی

و روایت کنند که این شهر را [illegible] از شما [illegible] زمان خود بوده است بنا نموده و این بنای کسری است

مصر با مجسمه [illegible] نقش می نمودند و [illegible] مجسمه او در مصر [illegible] قرار [illegible] بعضی مورخین [illegible] روی شهر

شوشتر اول [illegible] بناهای عظیمه بعد از طوفان نوح علیه السلام ساخته اند و حد فوقانی آن از جانب

مشرق [illegible] کوههای بختیاری و از طرف مغرب بعراق عرب و خوزستان و از سمت

شمال بعراق عجم و از جانب جنوب بفارس [illegible] شوشتر [illegible] فارس بوده و این شهر

پنج دروازه است ۱ دروازه گرگر ۲ دروازه دزفول ۳ دروازه عسکر ۴ دروازه [illegible]

۵ دروازه [illegible] طول شهر از قلعه سلاسل است تا مقامی [illegible] شهر است به امام زاده عبدالله

و عرض آن از دروازه [illegible] تا دروازه گرگر. علمای جغرافی [illegible] شوشتر در

[illegible] آب و هوای شوشتر [illegible] شهر [illegible] گرم [illegible] نهایت

[illegible] در آنجا [illegible] میشود [illegible]

شیخ [illegible] تحفة العالم

مینویسد [illegible] آب و هوای شوشتر [illegible]

[illegible] که در عراق [illegible]

شوشتر [illegible]

[illegible] بالجمله [illegible] شوشتر [illegible]

[illegible] مغرب است [illegible]

محرم [illegible] فصل اربعه [illegible]

چنانچه فرح و سرور در مزاج شیخ رضا بسبب غلبه آب دز علیه السلام چهار روز در آب غالب است و مردم
در رود کارون دیده و نعل طفه و از روی دیده و ... که گفته اند ... از مردمان صفیه
(تحفة العالم) با نضمام از شوشتر بیرون و اقوال مشهور است که گوید که شوشتر دمیش
که (شوشتر) کهنه دیده اند که ملکا را یا در شوشتر کاهی در وقت عبور از رود خانه بجهت
رقص و حرکات ... که یاری غذا و چیزی خود را ... در آورده بضرب کرماهی در قصبه
مشغول شده اند و صبر بحد اندازه آب بیرون ... سایر الکاه (تحفة)

قلعه سلاسل از قلاع محکمه و بروی قطعه کوهی است صاحب تحفة العالم می‌نویسد
سابق قلعه مسیر طایفه ماکیس بوده و از جانب سلاطین ایران این قلعه را بنا نموده آن قلعه را
در هنگام جنگ سه لشکر جمع کرده باغی شده بعد از آنکه سلطان فارس بر غالب آمده چنین خبر که
فتح قلعه دروی را مهیا نموده شبیب سلاسل بر سر نهند و شمشیر در دست گرفتند که خبرت دل غلبت
خاطر گردید که چون خشم شاهنشاه شد که قصد او از حرکت آن بعهد ایام
این قلعه را بنام سلطان را مشهور ... چه دادند و ... قلعه دار قرار داده در خلوت نخسته

شرح بند شوشتر معروف بشادروان شادروان در لغه سرا پرده و فرش را گویند
و اطلاق این لغه بر این بند از آن جهت است که این بند بساطی ... ایوان است شاید بنا ساخته
شاپور کرده باشد عضد الدوله بعضی گفته اند که شهر شوشتر قبل از ظهور اسلام بنا شده
چند گاهی خراب و باز آباد گردیده تا در عهد آدم ... بتحقیق شاه از ... شاه ابن طبع ... رسیده
لطف رسیده در صدد تعمیر شوشتر بر آمد و جمعی را از جاهای دیگر کوچانیده
و در آن

و در شوشتر سکونت داده و معروف است که گویند چون شاپور ذو الاکتاف در اثنای جنگ بر
در حوالی شهر ادیس با قیصر روم والریان جنگ نموده غالب آمده قیصر را اسیر نمود
و حکم فرمود تا این بند را بنا کنند و شرح شتر ... بنا کرده و ترتیب داده و جمعی کثیر
از مردم روم را در آن کار آورده عمارات رومیه در کار آوردن و شهرت داده معروف است که
در شغل این بند والریان بنا کرده است و چنین گویند که چند کرت این بند خراب گردیده و از نو
تعمیر یافته اول آن جمله در زمان خلافت بنی امیه که شبیب خارجی خروج نموده
شوشتر را مامن و مقر سلطنت خود قرار داده بود لشکر از شام بجنگ شبیب مامور شده و از روی
لشکر ... در زمان عبد الملک مروان که حجاج بن یوسف ثقفی حاکم عراق بود
با لشکر جرار بر سر شبیب رفت شبیب در قلعه شوشتر متحصن شد هر روز با سپاه خود از قلعه
بیرون آمده با لشکر حجاج جنگ میکرد و باز بقلعه باز میگشت تا چند روز ... از زیر کاه
بقلعه میرفت الا آنکه آب رود خانه طغیان کرده و شبیب با پای اسب
تعمیر ... ... شبیب ... ... شبیب با ... رفت و غرق
اوده ... رود ... اسب ... شبیب ... آب افکنده در آب غرق
گردید و فرار لشکر حجاج خبر شد ... شهر را بغداد ... نمود ... را
شهر ... ... شهر ... با عمارات ... مقاومت ... نمود
لهذا حجاج حکم فرمود تا بند را خراب ساختند که بعد از این قسمت ... شهر
خلاصه فاصله بنا در ... تا شهر شوشتر تقریبا یک فرسخ بوده باشد

از فرار بشتوخیبن ادوب وغیره در رتبه اسکندر که به شهر شوش آمد اول در سنه
سیصد و سی و دو قبل از میلاد و دو هزار سیصد و بیست و شش قبل از میلاد نصیر در بعد او از فرات
پس از آنکه اسکندر از بابل بقصد تسخیر شهر شوش حرکت کرد قشونی که در رکاب او بود دیگر
شش هزار پیاده و پانصد سوار از مردم مقدونیه و ششصد سوار از انواس و سه هزار و پانصد
پیاده انواس که آنها را انتیپاتر بکمک روانه کرده بود و پنجاه نفر جوانان از اشراف زاده
که اهالی دو شهر فریان که بخدمتگذاری پادشاه فرستاده بودند و در راه تا شهر شوش همراه آنها
عبور نمودند راهی در صد [illegible] فرسخ رسانیده و همه جا [illegible] پیش آمدند این در [illegible]
بود که دارا بکلی منهزم و ستاره [illegible] اسکندر فاتح و مسلط شده بود حتی شهر
شوش نیز بی جنگ و نزاع تسلیم شد که بندر دارا چون منهزم گردید فرمانفرمای آنجا که آتولیت
شهر شوش نوشت که بلا جنگ [illegible] قلعه را تصرف اسکندر [illegible] مقصودش از
این کار آن بود که چون خزاین و دفاین دارا که در شهر شوش است بکف اسکندر آید چند
پادشاهی غنیمت [illegible] در رجعت کند یا [illegible] برای جمع آوری این لشکر و ثروت
مدتی وقت [illegible] که [illegible] دارا [illegible] قشونی [illegible] مقابله برد از زر
زر و سیم که از خزاین ایران و دفاین سلاطین کیان بدست اسکندر افتاد
شمش طلا [illegible] که هنوز سکه نزده بودند [illegible] پنجاه [illegible] و چهار صد هزار
تالان [illegible] ایران [illegible] پانزده کرور [illegible] سیم [illegible] سکه [illegible] ذخیره [illegible] سلاطین
ایران فقط [illegible] لشکر [illegible] بوده [illegible]

ارا

و در یکی از ایام توقف اسکندر در شهر شوش حکایت غریبی واقع شد که مورخین ضبط کرده اند
گویند تخت طلائی در شبستانهای بزرگ [illegible] عصر [illegible] زیاد از [illegible] ارتفاع داشته
بود اسکندر [illegible] آن تخت نشست و چون کوتاه قد بود پایش بزمین نمیرسید یکی از غلامان
یونانی میز طلائی که دارا بر روی آن شراب میخورد نزدیک آورد زیر پای اسکندر نهاد
اسکندر این حرکت را از غلام پسندیده او را تحسین کرد یکی از خواجه سرایان دارا که با حرمهای دارا
اسیر شده بود [illegible] بگریه افتاد چون اسکندر گریه او را دید [illegible] اسکندر ملتفت شده در جستجو
گریه او را پرسید گفت اگرچه من امروز بخدمت تو در آمده ام ولی قبل از این مدتی [illegible]
دارا [illegible] میزی را که [illegible] ولی نعمت من بر روی آن غذا [illegible]
میخورد [illegible] زیر پای تو [illegible] اسکندر از کلام خواجه سرا [illegible]
فیلسوف حکیم [illegible] که [illegible]
[illegible] سلاطین عجم [illegible]
طبع [illegible]
سلاطین عجم [illegible] اسکندر از سخن آن حکیم مسرور گشته [illegible]
حال [illegible] خلاصه [illegible] تمام خزاین دارا را تصرف [illegible]
[illegible] شهر شوش [illegible] اصطخر [illegible] پایتخت [illegible]
[illegible] دارا [illegible]
که [illegible] اسکندر به شهر شوش آمد [illegible] .

از هندوستان ولدی او [illegible] شهر بزرگ داد [illegible] آستانه [illegible] شهر بلخ [illegible]
[illegible] بهمان وجه [illegible] که در چنین [illegible] نام [illegible] نوشته اند خواهر [illegible]
[illegible] از خواص خود [illegible] در جمیع [illegible] و بنای درگاه [illegible]
زن خواهر [illegible] کرد [illegible] سپرد که آداب [illegible]
[illegible] تمام آثار [illegible] سلاطین [illegible] قبول [illegible]
حوالی شهر [illegible] مخصوص [illegible] ایرانی زنده [illegible]
[illegible] قوم ایرانی [illegible]
حکم [illegible] هندوستان [illegible] لهذا از
از وقت [illegible] اسکندر [illegible] ایران [illegible] تربیت [illegible]
[illegible] یونانی [illegible] داشته باشند.
بعضی از مورخین معروف [illegible] تاریخ اسکندر [illegible] صحیح تر [illegible]
[illegible] قصه [illegible] اسکندر [illegible] هندوستان [illegible] مقصد [illegible]
[illegible] رسید که [illegible] معروف [illegible]
[illegible] نامی [illegible] زادگان ایران [illegible]
[illegible] فنا [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
در مردم ایران [illegible]
[illegible]

اسکندر و همراهان وی را پذیرائی کرد و پیشکش فراوان و هدایای [illegible] از قبیل اسباب
قیمتی [illegible] طلا و نقره و یراق و زین و برگ مرصع و جواهر [illegible]
عوض [illegible] جامه [illegible] طلا [illegible] جواهرات بی شمار [illegible]
[illegible] ایران [illegible] اسکندر [illegible]
حضرت اسکندر [illegible] بخشید و کسی را که [illegible] باگواد نام [illegible]
خاص و محرم مخصوص اسکندر بود [illegible] و از جمله [illegible]
[illegible] اسکندر با وی [illegible] که مردان [illegible] شاهزاده [illegible] از
این [illegible] که در [illegible] صورت [illegible]
[illegible] زنان بخشند و مردان را
[illegible]
[illegible]
باگواد [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] مردان [illegible]
پادشاه یونان را [illegible]
کرده چیزی نخواهم داد [illegible] شاهزادگان [illegible] مردی که این صفت [illegible]
[illegible]
([illegible] شاهزادگان [illegible] عصر [illegible]) تمام ایشان [illegible]

با شوخ و بزرگ سپاه باگواذ گفت بجای رشوت که از عادات طبعی [illegible] گریه و حالت [illegible]
ری دست داده و قسم برب النوع بزرگ یاد کرد که آدسپن را بزیر تیغ [illegible]
چند از ده لهذا جمعی از اعلی شوش را [illegible] و با نها پول داده که بحضور اسکندر [illegible]
نامه که ما از مردم فسا هستیم و آدسپن در حق ما تعدیات زیاد بعمل آورده و چون دست
از این قبیل شکایات جمع زد اسکندر فرستاده در خلوات صحبت داشت با اسکندر
گفت [illegible] مشغول داشت از آدسپن [illegible] ولی ابدا انکشاف آدسپن
بمن چیز داده است که [illegible] معتقد [illegible] در نظر اسکندر [illegible]
از قراریکه میشنوم این شاهزاده ایرانی اظهار فرصت میکند و داعیه سلطنت دارد
[illegible] صحبتی [illegible] وارد [illegible] حرف [illegible] اما اطلاعات [illegible]
و داده و هوش آدسپن [illegible] این سلطان میشد و فتح [illegible] اسکندر [illegible] زیارت تربت
بسیر دوس (کورش) از [illegible] شنید [illegible] و سلطان
بسیار عظیم الشانی بوده و در مقبره او جواهرات نفایس بسیار [illegible] تا در
دخمه او را گشودند هیچ نیافت بجز شمشیر و سپری و چند کمان [illegible] اسکندر در
تغیر حالت دست داده و تاج طلا [illegible] بر سر [illegible] تابوت [illegible]
خرقه خود را بر روی تابوت [illegible] بخواص خود گفت تعجب دارم از اینکه سلطان
باین بزرگی چرا باید [illegible] شده باشد باگواذ [illegible] جواب [illegible] آورد
[illegible] اسکندر رسانید که بعض شاهزادگان از قبیل آدسپن مقبره را [illegible]

[illegible] و رفتارهای خود را از روی [illegible] از خواجه سرایان دارا
شنیدم [illegible] گنجینه چندین کرور زر و جواهر که گذشته بود و تمام آنها را
بمن [illegible] پنهان [illegible] که قسمتی از آن را در [illegible] فسا [illegible] نمود
بالجمله [illegible] حرکات و رفتار [illegible] باگواذ مزاج اسکندر را بر آدسپن [illegible]
ساخته حکم [illegible] چه امر [illegible] آن شاهزاده [illegible] نمود و زمانیکه او را [illegible] میبردند
باگواذ نزدیک او آمد و از روی جسارت سیلی بصورت او زد [illegible]
کلمات [illegible] مردم [illegible] آدسپن گفت [illegible]
کاهی زن سلطنت کرده است اما عجب است که حالا سلطنت ایران را خنثی میکند [illegible]
مرد [illegible] زن [illegible] این [illegible] کلمه حرفی بود که آن شاهزاده [illegible]
بزرگ [illegible] شده [illegible] حرف [illegible]
نوشته‌اند از حوادث [illegible] ایام [illegible] اسکندر [illegible] روی داد
آن بود که از تمام عساکر یونانی [illegible] اسکندر [illegible] سی هزار [illegible]
[illegible] که با [illegible] خزانه [illegible] قرض [illegible]
قرض جمع آمده [illegible] از خزانه داده [illegible]
نسبت [illegible] حرکت [illegible] خواجه [illegible]
دیگر [illegible] روانه [illegible] اسکندر [illegible] خود را در
ایران قرار خواهد داد [illegible] یونان [illegible] لهذا

این احوال ایشان را دیوانه نموده از اطراف عرب که گفتیم به شهر شده خارج ساخته متفق سر شورش آورده اند
دنیای خضرا که تجارت را بنیاد نهاده قایل تعالی اسکندر غزنوی سالار به پایه اسکندر متجلی از
شهر خود را با به در رسانیده اما پس از آن برزور صلا ملاحظه حضور پادشاه را نکرده خود و تجارت خود
فرو نمودند بطوریکه چند بار اسکندر خواست نطقی کند حرف او را بریده قدغن از هر جا آمده به
این مکالمات رسید بود جمعی چند در پیش نفعه خود از آن اصلا از دو قسم منجر شدند و احدی
از ما در فنای اسباب تجارت هم مانده و برهان مرحمت خواهیم کرد تا دیگر جایی از چند ساعت و باد
در تجارت ساکت شدند و لیکن سکوت ایشان نه از راه ادب بود و نیز بی ملاحظه احترام ایشان را
نمود بلکه نحو ایشان به جهت تجارت و بشر آرزوشان در رنجه رسیده است که اسکندر آنها را
مرخص کند با نه انگاه اسکندر رو به کاتب ایشان کرده فرمود این تاریخ فوزی و خودسری بعضی اشخاص که
راحت آیا طلب لطف از غریب شده است یا حکم شده که قبل از این تا [illegible] مقال و شر را رسیده باد
مطالب را در دل ایشان اظهار نماید هنوز برین مجهول است و معلوم نیست که کدام دسته از شماها از
من ناراضی هستید آیا آنها که مرخص وطن گردید از هم رضایت ندارند که از من مفارقت کنند
دسته که باید بشنوند و بعد از این با من برهان زحمت نمانید شماها که هیچ در تواریخ ندیده ام
جنت شده است که سپاهی تمامه با پادشاه و سردار خود شان را در میان دشمن رها نمایند
و وطن بر گردند تحقیق شماها که نمانند و از آن دسته از اطراف حبشی و بنیه به جنبه رزل آن
دولت برسند دیوانه بنده ام کار خود چه باعث اجتماع آن دو مولای [illegible] در هم [illegible]
بروند اگر جنبش از آنها فرار کنند به داد حق [illegible] نقد و دریا [illegible] بعد از این [illegible]

دو نفر

در نظر تان شما رسیده باری هزار [illegible] درین فوج [illegible] اسپه [illegible] شده است تمامی [illegible]
بات شماها رسیده است [illegible] طرف شده اید [illegible] که [illegible] خارج ساخته است [illegible]
[illegible] اوطان شما نمود رسید طلبیت محض متصرف بودند فرزندان شماها را دو باره [illegible]
دراب خرید و فروش می نمودند مگر فراموش کرده اید که در زمان فیلیپ پدرم عریان و لباس
بودید در کاسه های چوبی غذا میخوردید حالا [illegible] طلا [illegible] که شما را بنده [illegible]
دشمن میکردید [illegible] و ریشمی دارید و در ظروف طلا و نقره غذا میخورید [illegible]
رشادت [illegible] فتح [illegible] کرده ام [illegible] آیا که رو به وطن خود [illegible] برای [illegible]
خود [illegible] اطاعت [illegible] از شماها [illegible] اشتهار [illegible]
[illegible] خواهید گفت بعد از آنکه [illegible] خود [illegible] کردیم در [illegible]
[illegible] پادشاه خود [illegible] که [illegible]
[illegible] وطن [illegible] بار [illegible] هر که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وطن خود رسیده [illegible] قشون [illegible]
[illegible] خواهم [illegible] آورده [illegible]
[illegible] خواهید [illegible] خواهید [illegible]
[illegible]

خواهید دانست که هرچه از این پیش نوشته است که رفته رفته از آن قوای بلند بنیان بسته از [illegible]
نادره بعد از ادای کلمات خشم‌آمیز روی خود را از قشون یونانی گردانیده بطرف
شهر راند سربازها در ثانی ثانی فریاد و داد را که نشنیده اسکندر غضب‌آلود
مراجعت کرده دیگر ده نفر از روسای قشون یاغی را که بیشتر فتنه و فساد بوده‌اند دست
خود گرفته بقراول‌ها داد که از قشون ایرانی با او بودند سپرد و بعد از این رشادت
که داعی حقیقت حیرانی میان نمیگیرد تا ایرانیان و یونانی دیدند اسکندر با این
دلیری و دلیرانه با کمال جرأت هرچه تمام‌تر میان چندین هزار نفر قشون یاغی آمده
سر ده نفر صاحب‌منصب را گرفته بقراول سپرده داد آن وحشت تمیز در سپاه
که متعرض و مانع او نشوند کم کم تبه سپاهیان ایلی بسکوت صرف مبدل شد
و بعضی از آنها از کثرت ترحم مانند بید بر خود بلرزیدند و منتظر بودند چه وقت حکم
تنبیه و سیاست در حق ایشان صادر شود فی الحقیقه معلوم نیست این قشون در
چه اراده بودند حالی جمع شدند و چرا این [illegible] کرده در زندگی مکرم [illegible]
بود که در میان [illegible] ملحق شدند (مقصودشان) مخالفت با پادشاه [illegible]
بالمرحبا جز ادعائی بوده است هم والا اشخاص اسکندر منظور ستوده آنکه
کمال جوانی جرأت و صلابت اسکندر شده بهرحال [illegible] کلمه خود
رکینه دیگر و عقوبت خود بیاد آورده بودند خلاصه بعضی از این سرده
نفر همه خود را از آن روز بنا کرد بریاست آزادگی فرمانهای آن روز روسای قشون

که علی الرسم هر روزه درباریان شاه پیام میدادند شهرت داده که حساب درگاه که همه ایرانی بودند چون شان را
گرفتند و شان را از آن روز در زمره کرده و مثل این شخص خائنانی را [illegible] گشته
مرکز [illegible] گفتند همان طور [illegible] در رفت تمام آنها برضد اسکندر از روی [illegible] قال
و مقال دیده امروز از بی‌اعتنائی اسکندر بحرف [illegible] زاری کردند و همه گفتند
اگر این خشم و غیرت اسکندر را نسبت بهمه رسانند [illegible] خواهیم مرد بلند نطق
اسکندر در دیروز خطاب بایرانی را که تازه ترتیب کرده بود از صاحب‌منصب با این الفاظ
[illegible] در [illegible] چنان گفت [illegible] اکنون [illegible] میدانند

نطق اسکندر با قشون ایرانیان عزیز فخر آنکه [illegible] فرقه‌ای
ایرانی [illegible] کسانی [illegible] ایرانیها [illegible] شهرت [illegible]
[illegible] در لباس [illegible] ایرانی [illegible] ترجیح [illegible] خودستائی [illegible]
[illegible] ایرانیها [illegible] قشون [illegible]
و ترجیح [illegible] ایرانیان [illegible] ملاحظه [illegible]
یا شاه پرستی در سلطنت [illegible] استالین [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] ریشه [illegible]
[illegible] عالم [illegible] حال [illegible]
نموده [illegible] غفلت [illegible]
[illegible] بوده [illegible] مملکت

با نظمی درجه وقوع ندهد مقدر چنان گشت که تحمل شد و دیدم که چون اسباب نظم و صلح جنگ
خود را نظم داده در مجلس توانستم نزدم کوشیدید و دور شخص لکه نظر شعشعه و صیقل عاریه
تیار شکستن شعشعه پوشیده در از اطراف ما که دشمن شاید هم بی حصر و بعضی بودیم و دایم برای
تحصیل زاد با اهل ایران چون جنگیدیم و انفعال ما هیچ قدر زیرکی من رشته میرسید ندا لا بدرکت
حفظ وطن خود سلاح جنگ بدست داشته تحکم به رعشه آن بوده که با جمعیت کم گروه انبوه شما را
شکست دادیم اما یقین دارم که هرگاه شما را الحکم تعالی عادت رسانیده و دو تا نواحی زمین
شاه بیا مرزند لذا قشون متفرقه عساکر تمام شکست رسیدند و شتر بکار نخورده و لذا بزرگ عقلا
هم اطلاعات هم شنیده دارد که سپاه یونان نگرفته رفتند و ایران غالب آمد مشربها
ایران متزلزل در یونان حضرت بزرگ با آنکه مقهور شده بود بر عساکر از غایت ملک تمام
عالم واضح و آشکار است معلوم باید که من نخواستم محقات شما را مکرم و حیاتی کو دارد
کوششی نمایم تا امروز که سرقصه آن رسید فرزندان عجم زینت سبزی خوب جوانان ما را حفظ
و دم های خود را زنده کشیده و بنده نوشته باشید از وقتی که خشخود دارا را در جنگ کشته
خود را آورده همه قصدم آن بود که فرزندی از او در جهان آید و او در لذت خود
بعد از من پادشاه شده و با نمونه حکم بخانه بزرگان یونان با
ایران وصلت کرده چون مقصود من آن است که بعد از این عالم پنهان دل یکدیگر
یگانه داشته باشند و قیمتی خودشان رعیت یک سلطان و تابع یک پادشاه باشند
فرمان فرمای ربع مسکون و هر نقطه از زمین را که شهر تسخیر و تصرف کرده ام

تقرر

در قید اسیر نمود الهی فرنگ داشتها همه فرزندان مرحباشند بعد از این عقد قبلی نکوم از
ایران با مرد و صلح یونانیان را خوشنود ساختند و دایم درفتی و تدارک آنها رسیده ترغیب
و دهان وضع و تدارک شد او و خوشنودی رفتن شد باده پس از این نطق حرف الواقع
جز اسکندر دیگری ادارد نمود و وزرای یونانی خود را معزول و از بزرگان ایران
بجای آنان منصوب فرمود عاقبت یونان و بزرگان مقدونیه که رای طغیان و عصیان رفته
بود از این عصبیت را که شنیدند این خلل و نقض را دیدند طوری از کرده پشیمان شدند
که تمام سرداران و بزرگان ایرانی آوردند با اسکندر از تقصیرات آنها تمجید
سران سپاه یونان مضطرب گردیده کلاه خود و سایر ادوات جنگ را از خود دور ساخته
بهمراه کل سپاه نزد در حضور اسکندر در مقابل خرگاه بر زمین افتادند و با نهایت زاری
گریسته و گفتند از عمارت و دیوانخانه بیرون نرفتند و صدا اتوبه بلند نمودند و روز سوم
سپاه ایران نیز با آنها در عجز و الحاح همدست شده پای التماس و عجز را گذاشتند
اسکندر را دل به حال آنها سوخت و از عمارت سلطنتی بیرون آمده آنها را
خوشنود نمود و بخشش نمود اول حکم کرد و عفو فرمود و از تقصیرات آنان گذشته حکم
کرد باب نوروزی (یعنی مهمانی بزرگی مشتی) فراهم آوردند و سرداران و بزرگان
یونانی و ایرانی را در سر یک خوان نشانیده در تاریخ نوشته است در این جشن
ده هزار نفر سفره مهمانان اسکندر حاضر بودند و هر یک از این جشن رسید فخر
شان در رتبه کفو تعیین نمود و انعام و افراد سر افراز نمود و پس از انقضای ضیافت حکم کرد

سرداران یونان را نزد روم به بکراث را در بیابانی که جنت خوش هر طرفی شد برگشت
آنها را منظم رسید به مقدونیه رسانید و خود آن سرداران باب اسکندر و حکم آن
مملکت ماکادونیه شده انتی پاتر نایب السلطنه یونان را در بر مادر اسکندر بطور
احترامی رفتار کرده بود مادهٔ نزاع غلیظ گشته و صلح و رفت در مشغول وی بود
سرداران بحث کفظ و بر اسکندر نفرت و لعن همین تاریخ گفتار رسید که آنها
برخی نوشته هات مختلفه تعریف انتی پاتر نایب یونان در باب الیمپیاس مادر اسکندر
روی رسید بوقتی نسبت بکار خود ... که هر ... من زنا ... ماه ... و در ایام
مادر را نجسته بروم و در حرف در باب اور المکه تمام اقلیم مقدونیه حق قرار دادند
جمیع تمام فرصت ها بود ... حجاب ... و رو در جلد ... تکلیف
بکاسته و نایب السلطنه در حرف یکی ... منوبدیه از عراض اسکندر وقتی
این ... شنید گفت ... ولایتم ... وصف ... نوشته
که از مقدونیه در خصوص حرف یکی انتی پاتر نسبت بمادر و خواهر پادشاه
در سال ... از مع ... تقصیر را ... خود ... شد ... تر ... که
می‌کند ... لشکر ... آنها از حوصله و تدبیر ... اسکندر ... تبسم کرده فرمود
هر قدری ... (باهات) ... خود
سزای هر کسی ... کمند ... اسکندر ... بهرت باب
و در اقوام ... انتی پاتر نایب السلطنه ...

قتل

قتل اسکندر کرده و جمال این بعضی آنکه اسکندر را بسادگان ها ... مضبوط ...
و نشاق ... در خدمت وی را خدمت ... خبر ... یونان ... آتش ...
قدری ... زهر ... کار آن ... اسکندر شراب ...
فرستاده کشتن ... آن ... اسکندر ... فتح بود ... آن
سم را در جام شراب ... اسکندر ... پادشاه ... جوانی ... مسموم نمود

ذکر فتح شوش و شوشتر بدست لشکر اسلام بنا بر روایت ... صحیح ... در

سال ... هجرت نبوی که سنه ... حضرت ... ابو موسی اشعری آهنگ شهر شوش کرد
و محاصره نمود حکمران آن شهر ... شاپور ... ابو ... سختی محاصره
وقت ... در ... حصول ... که قدرت قلعه ... دارد
و ... شهر را ... ابو موسی ... شاه
در برای ده نفر از خویشان خود امان طلبید بشرط آنکه در قلعه را بروی سپاه ... ابو موسی
لیدا ابو موسی قبول ... کرد ... اسم آن ده نفر ... شاپور ...
ده نفر را ... ابو موسی ... کشته ...
ابو موسی با ... ده نفر را امان داده ... اسم ... تو
و نظر ... شاپور ... اجاب ...
... ابو موسی ... حکم ...
... شمرده ... نزد

کردن ویرا زدند تا آنکه کار بر شوش دشوار شد و در خلال آن شاه بود در گردش نبود آنکه
ذخیره و نقدینه بتصرف درآورد تا بخانه رسید که در آنجا محکم داشته بود قفل زرگ
بر آن بود ابو موسی گفت در این خانه چه باشد گفتند چیزی که نگاه داشته است
گفت لابد باید این را ازهم جدا کرد و حکم فرمود قفل آن را بشکستند در آن خانه
سنگی بزرگ تعبیه شده دیدند که جسد مرده را بروی آن نهاده اند و آن مرده را
بابرجهای زربفت کفن کرده ریش او را بر سینه گذاشته اند و قامت آن میت بقدری
دراز بود که اصحاب حیرت نمودند چون مثنی او را اندازه کردند زیاده از پرگار
بود ابو موسی از مردم شوش گفت هیچ دانستید که این میت بچه صورت است
چند نفر از ریش سفیدان و معمرین بعرض رسانیدند که اینمرد از مستجاب الدعوه بوده
و در بابل هر وقت قحطی و گرانی اتفاق میافتاد مردم با مقتضی پناه میبردند
و اینمرد دعا مینمود باران میآمد و رفع گرانی میشد تا وقتی که مردم این شهر مبتلا
بقحط سال شدند و بدعای هیچکس فتحی نشد لاجرم بابل فرستادیم اینمرد را از
آنجا باین شهر دعوت کردند تا در حق ایشان دعا کند اهل بابل ابا کردند
لاجرم پنجاه نفر از مردم شوش را برسم عوض و گرو به بابل فرستادند تا اینمرد
باین شهر آمد و بدعای او حق تعالی باران فرستاد بعد از آن اهل شوش
رجعت او را راضی نشدند و از سر آن پنجاه نفر گذشتند و اینمرد در این شهر
سکونت داشت تا رحلت فرمود هر وقت قحطی میشد او را شفیع میکنیم و باران

بیامد ابو موسی صورت حال را بحضرت خلیفه نوشت عمر از اصحاب جویای حقیقت شد
همچنین روایت است که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که اینمرد دانیال
حضرت دانیال پیغمبر علیه السلام است و قصه دانیال را با بخت النصر و اسیری او
از بیت المقدس به بابل و باقی حکایات او را بیان فرمود عمر گفت صواب
آن است که ابو موسی بنویسیم جسد دانیال را از جهت مردان بیاورد و بعد از
آنکه برادر نماز گذارد در جائی پنهان از دست مردم شوش و دیگران مدفون سازند
جناب مرتضی قول عمر را تصدیق فرمودند و خلیفه توقیعی در این باب بابو موسی مرقوم فرمود
ابو موسی جسد حضرت دانیال را از جهت مردان آورده و بعد از آنکه برادر نماز گذارد آب شوش را
از دو جوی بزرگ بسته و کفن صورت برگشت اول در شیب و مدفون کرد آنگاه آب بر قبر او
و بر قبر او سنگهای بزرگ مسند نمود و آنگاه آب را بمجرای نخستین باز گردانید باری
بعد از فتح ... جریر بن عبدالله بجلی و نعمان بن مقرن و ... از اصحاب بابو موسی
پیوستند و لشکر اسلام اجتماع کردند ابو موسی ... لشکر ... که جریر بن
عبدالله را بر میمنه لشکر و نعمان بن مقرن را بر میسره و ... جناح را
عاد ... و سواد لشکر ... که سرداران ...
مامور گردیدند ... برای فتح شوشتر ... عزیمت کردند هرمزان حاکم آن ملک
که از معارف شاهزادگان ... ایران ...
عجم ...

با جمعی از [illegible] سپاه عجم [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه عجم [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه عرب [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible] قلعه [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
با هزار نفر [illegible] قلعه [illegible] شهر [illegible]
تحصن جستند [illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible] *

چنین نوشته اند [illegible] سپاه اسلام [illegible]
در ایران سلاطین مستقل ظهور نمودند [illegible] تحت حکم [illegible] خلفای عباسیه
پس از ضعف [illegible] خلفای [illegible] این ولایت را در تصرف [illegible]
در اواخر زمان سلطنت [illegible] مغول [illegible] شهر در تحت حکومت اتابکان لرستان
بوده [illegible] سال [illegible] اطاعت [illegible] سلاطین مغول [illegible]
ابن بطوطه طنجی که در عهد [illegible] سلطان ابو سعید مغول [illegible]
اتابک [illegible] نوشته است

ابن بطوطه گوید شهر تستر رسیدم این شهر آخر دشت است از خاک و بعد از آن اتابک و اول کوهستان شهری
بزرگیست دارای باغ و بساتین معتبر بهره‌وار نهرهای معتبر و مزارع تمامی آن جاهای مرغوب می‌باشد و کنند قمشه و شهر را
حالا به بلده گرفته است سهل بن عبدالله تستری بغرب منسوب است شیخ سعدی فرموده است قطعه
نه کمان را زحد بدر نه منور کاین شیخ سهل تستری گوید که گفته با خوردن بزرگی کردی زنده شده
ز تری چو در جوی برای این شهر محیط است و بر بهر ادوف کم از آنها رخصه و ملک آن در نهایت
صفا است و در اوقات سیل زحمت می‌باشد و لون نهر آن گیر و از رنگ منظر باید و هیچ نهری را که
زمیم هم رنگ ... این شهر را یک دروازه است که مخصوص می‌باشد برای ...
هر دروازه دیسپول دزفول دو دروازه دیگر دارد چنانکه ... مور و روز از آنها بزرگ و
جسر بعضی بر روی این نهر بر دروازه دزفول است که مانند جسر بغداد و حله ساخته
که از شعرا گوید نظم انظر الشادروان تستر ها انجب ... من جمیع ما ... بلاده ... مکللة
حجب اموالها ... بعد ابقرق ... الجباده ... سی جهت شوشتر دارد است در برون شهر
مقبره‌ایست که بعقیده مردم آنجا تربت حضرت علی بن الحسین است خلاصه منزل من در شوشتر
خانه شیخ ... از نژاد سهل بن عبدالله بود و او مردی کریم و بزرگوار و دیار ... روز
در خانه او ماندم بغیره زکین ... نظام دارد دو ... خانه ... از طلوع ... هیچ
در روغن و ملوا ... از شهر شوشتر مسافرت نمودم سه منزل تمام در جبال ... نمودم
در منزل چهارم به شهر ایذج رسیدم ... مرکز حکومت ... سلطان آن شهر
نورالدین ... اتابک ... است اتابکان ... و غلبه ... انار ... اتابک

افراسیاب بن اتابک احمد در این شهر کرسی است و ... که سلطان کردستان از اوقات ... بر قدر
کردستان گویند و امر اتابک افراسیاب هم از او خوب بغاز شاه ... که اکنون فرمانده است ...
... که در بلده ... شاه است ... در نهایت آنها ... سبزه ... و بر حضرت در دو منزل ...
سطح ... بوده و ساختمان ... بسیاری در آن ... روشنید و جمعیت ... بوده می‌باشد و از آن ...
... نشیمن ... سلطان ... خورد و ... قریبا ... کاه ...
خورد سلطان ... شهر ... بیمار ... و ...
دستاق نقرش صاحب ترجمه گوید نقرش ... رستاقیست میان کوه‌ها واقع قریه
دارد ... از هر قسم و طرف او از آن ... چشمه‌سار آن ... انگور و دو ... الوی
آن ... نیکو ... که به دنیا ... است معاده ... کنار آن
... کوبند ... کاری ... نعمت ...
... معاده ... سکنه ... در ...
... شیخ ... فرموده ... نظم ... که ... و ...
شهر قمشه ... نقرش با اصفهان ... فرسخ است ...
... که ... رسانید ...
... زمین ... شهر ...
... و ... جاری است ... از ... آبادی است

در حوالی نقرش گلغار گاهی است که ادیقالی زیاد دارد و گاهی در زمستانهای سخت [illegible] بهمن
نظر به که در میان ده طرف آنها پاره‌ای چشمه‌ها است که کبک دری واقع و دیگر نیز بسیار است
شنیده شد نقرش سادات حسینی می‌باشند و گویند این سادات از خوارزم [illegible] که رفته
بجا هجرت کرده‌اند و تقریبی در نظر خود این است معلوم [illegible] شاید هم سادات
معلوم گشته سادات مذکور با طایفه [illegible] طایفه در [illegible] خودان سکونت
دارند [illegible] طایفه [illegible] مشهور طایفه [illegible]
هادی است که محمد الاشرف [illegible] طایفه است [illegible]
شنیده‌ام [illegible] جمع [illegible] معتبری [illegible] نقرش [illegible]
و کوکان [illegible] اصحاب [illegible] بسیار [illegible]
در این [illegible] صاحب [illegible] های معتبر [illegible]
[illegible] شیخ نظامی [illegible]
گنجوی [illegible] کرده‌اند و صاحب [illegible] شیخ [illegible]
وقت [illegible] شیخ نظامی [illegible]
بنا در [illegible] شیخ نظامی علیه الرحمه [illegible]
اعتقادی کامل [illegible] شیخ داشته [illegible] ارادت [illegible] روزی [illegible] محبت [illegible]
[illegible] شیخ نظامی [illegible] شیخ [illegible] سلطان [illegible] ظاهر کنند
[illegible] سلطان [illegible] شیخ [illegible] حجری [illegible] خارج [illegible]

شکسته شیخ [illegible] صدر [illegible] حضرت شیخ [illegible]
گرانبهای [illegible] نقل [illegible] شعر ای تن ضعیف و دل خسته [illegible]
در تب [illegible] حضرت شیخ رفته [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] حافظ [illegible]
بیت [illegible]
[illegible]
تفلیس در ملک [illegible] این
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
اوطاق عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
حبیب [illegible]
بسم الله خیر الاسما [illegible]

دولت که شما گفته اید ما همیشه حقوق همسایه را رعایت نموده ایم مارا حکم و قصد داده است به ما
یکی چنین است خود را از دین مرتبط محمد و شاه شاهان نیستم و در عهد رسول از معرفت
شما تعزیر نموده که شما هاست صلح باشید و نصرت را باید برای ما دو شاهان بود تا از آنجا
فرق کرده و قبول نمودیم و شما را بسر الهی که در نوشته علیحده که صلح نمودیم
نگاشته ایم از آن والدیم هرگاه با این مراتب دست بدهید صلح باشد و الا در فهم و الله
اعلم حکمت شده که خداوند خویش در میان ما و شما حکم است و السلام

صلحنامه سلطان ... سلجوقیه بسم الله الرحمن الرحیم این صلحنامه ایست از جهت سلطان
و سلطان محمد ایران است مر اهل تفلیس و کل مردم در ناحیه خراسان هستند شاه و معابد
در کلیسا شاه داده باشند و کسی متعرض اوقات و رسوم مذهبی شان نشود و جان و مال ایشان که قطع
محفوظ و محروس است در صورتی که جزیه دهند و جزیه شاه هر سال تسلیم نمایند اما
نه بگنجد ضرر و ذلت روز سخت کسی که جزیه نکند و کمتر شود و ما هر شاه را از زمین گیرد
متفرق نیز کم و جزیه شما زیاد کرده و در شهر اسلام نمایند تنها به نکر اسلام شده و در
وقت جنگ هر مسلمی در بلد شما باشد و محتاج نصرت و کمک شما بود بنا
منفعت کند در مال مسلمانی که در بلد شما بسر برند و جنگ از جهت او است
و هر که از شما امر نیاورد کسی با مسلمان خوب است و برادری دارد و از جزیه داد
فارغ است در وقتی که شما عهد و دوستی با شد و مسلمان از شما امداد خواست
باشند و شما نیز مدد نمایند بر شما حرجی نخواهد بود و السلام تمت

خلاصه سپس سلطان لشکر عرب به مردم تفلیس صلح واقع شد و شهر را در تصرف مسلمانان آمد
و پس از آن پسته جمعیت نمود تا در سنه پانصد و پانزده هجری که ملک داود والی گرجستان تفلیس را
بجانب ایجاد استطاعت گرجستان نمود که کسری خروج کرده بلاد کثیره از اسلام در تصرف ایشان بود
تصرف کرده در مذاهب سلاطین سلجوقیه ملاه تفلیس شاهد دولت زمانی
بود که سلطنت را ضعفی و فتوری عارض داشت و در همین سال ضمن مسعود و محمود
در سر محمد بن ملکشاه در سر سلطنت نزاع بود و بعضی از مردم ایران ملاحظه مسعود را می
خواهند محمود بعد از نظم سرحدات مملکت شده از هر جانب متفرق و سرکشی آغاز
بالجمله طایفه گرجستان بر مسلمین غالب آمدند و تفلیس را در تصرف آورده و مشهور آنجا
تعیین کرده شد و بسیاری از مسلمانان را تعقیب نمودند تا اینکه متفرق شدند بنای سلوک
جنگ شد و بسیاری از مردم که در شهر ولایت طرف دار ایشان بودند و در تفلیس اعاده
کارها شدند و خونهای مرا می آمد با ایمان از روضه قدیم سر حیات شد و در عدت
از ملک طوری بسر بسیار خراب و برای شاهی شغل امیر بود که برای دفع شدند
تا زمانی که سلطان جلال الدین خوارزمشاه مرحوم آن صفحات و نواحی کرده بود والی
برای شهر تسخیر شد و جلال الدین تمام انضمام را تسخیر و تصرف در آورد
طایفه گرجستان را مشهور کامل فرمود و بعد از آن آنچه مانده بود دولت
تفلیس قرار داد و عسکری برای سپاهیان آنجا قرار داد و چون خوارزمشاه
از آنجا دیده بود در آن حال ایشان مردم به سلوک رفتار نمود در سراسر

بازماندگان گرج را طلبیده نزد شهر تفلیس را تصرف نموده وارد در نهم جمادی [illegible] شاه
برپا کرده بودند گرجیان غافل شده از آنکه ما را [illegible] شاه [illegible] تا رود [illegible]
باز متقاعد نمی‌شدند شهر را آتش زده بودند [illegible] شده و این در سنه ۶۲۴ بود

خلاصه این ملک یعنی گرجستان از سمت شمال محدود است به کوههای قفقاز و از طرف
مغرب به [illegible] و از سمت جنوب به [illegible] و از شمال شرقی به [illegible] جهت
ارض [illegible] شهرهای معتبر گرجستان از تفلیس گذشته [illegible]
[illegible] کوهستان [illegible] ۱ [illegible] ۲ [illegible]
[illegible] ۳ [illegible]
[illegible]
[illegible] در اطراف تفلیس [illegible] کوههای [illegible]
[illegible] در شهر تفلیس [illegible]
[illegible]
از تفلیس عبور کرده و احوال این شهر را چنین نوشته است ؛

شاردن مینویسد شهر تفلیس [illegible] شهرهای [illegible]
[illegible] شهر [illegible] مشرقی [illegible]
[illegible] کوهستان [illegible] شهر [illegible]
[illegible]

[illegible] دارد
از هر طرف [illegible] دیوار [illegible] شهر [illegible]
شمالی [illegible] قلعه [illegible] سمت جنوب [illegible] قلعه [illegible]
ابوالفداء الاصل [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کوهستان [illegible] از اصفهان [illegible]
[illegible] خلف [illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت کوهستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تفلیس [illegible]
[illegible] تفلیس [illegible]
[illegible]

کرجستان بکلربکیسی دیرنا ایدی بعده مصطفی پاشا اثبات ایتدی شهر تفلیس چوره سنده کلیسالر و جامعی
تعجب ایدر که مملکتی معتقد مذهبی جنداران قوت و رواجی اولماز دوام ایلیه راتب اعتقاد ایلدی
در شهری ایچ کوچه اسیر کلیسالری نابود ایده بننده یوق قرار بیدر کورشش ایکی کلیسا تعلق کرجیلره اولوب باقی
مخصوص اولمشدر تحقیر ایکی مسلمانان مسجدی در تفلیس قرارنده وجوه فلان مشهور در تحریر اولنور
ایوان ذی تعلق مسلمانان ایکی مسجد معتبری واردر زمانه یادنده سکوت ایتمشدر مرتبه خراب اولمشدر
مسجد محلده کرجیلر اولمشدر داخلنده مطلع اولمشدر مسجد کهنه ایدی دولاف ترکی
خالی اردبیل اسلام رخصت کرده ایدوب مطبخ حال مذهب محمدیه اولدیلر شیعی قرنا نعماتی
مسجد بو مدت اراسنده نظام منع ورر انواع مجرای شرارت ایتدیلر اهالی کرجستان
بالطبع مائل المزاج ویکاینه نوروز مثلا آثار ساده ظل الله دولت عادل محکوم دخی
دکوات ایدوب قرب حدودلرنده عثمانی ایرانیه ما تسلطی مقدرنده سلطنت ایتدیرانه
درآرنده بوکوشه پادشاه ایران رخصت ظاهر علامات مذهبی کرجستانی تمام
سائقه باسمه حاکمه قدرتنه شهر درتصرف دولت اسلامیه انزال ایکی کنده کلیسا
درکلاسته اولنور صلیب مضروب و دروازه تفلیس کوشه کراز زار تعمیرده
فساد معمور شده ورده علمی بیوک عاقل الاشهاد شده ایمانی رب ویردم مقبول شهرت ایشده
در سمت تفلیس درتصرف ایرانیان اولان فقط معبدی که مسلمانلر ازبرای خوب ال ایام اولوب
سمتکل ایت قلعه دمیرکاپیه باز شده ایتدی صدر منبر رخنه حجته برنده ... بیوک مسجد
وسط قلعه اسنه در شهر لکن ایدرلر ایکی مسجد مناره بولوب قوی برای اذان لغت باوردی

منار

مناره رفت رحمی ایدرکه ایکی دلکش منبر مسجد تموز اولان انجم شده اولان دولت آل عثمان حرمت سزلرله
مناره اولدیر دعوای اول مدت خلافت ایران شاه اسمعیل ایکی اول اکراه جبر دولت عثمانی
دخی تفلیس ایدوب اندن لی درتعیین ایتدی شهر درتصرف ایران است ... دفعه ترکیب ایدنلر که برکاج
تفلیس دار الملک ... بیراندرده ظرفنده شش اکاول ... درویش شهرت
درفتر شاهنواز خان والی بو دیو یه قرار و مسکو دلده عمارت ایدوم مسلم شهر مطهر در
مابین وظیفه شهر ... اولدیر ... منصب قدر طول و عرض تقدیم اوسته تمام دولت دار
دشمنیا وعقیب آیینه بوده را نذر بخشیده والی احد نفر اعیان کرجستان نزدیک کرکه
کاری بالادست بوشاه وکیل خان شهر شاه ایران رسم قرار اولدی که بر کسی دولت
جنین قسم ایدوب اولانه زرین ممی قلندر کسه بازین ولده بهمه قرار کتابه هیچ اولانی زمانی حرام
نیت والی شهرت شاه منصب تبریز ولایت ایکی مسجد سلطان ایکی ازبرای خوب اوقات لی سنه
دکامی که در لقای تفلیس محله شده ابوابنی انضمامی کوری نان الامیده همه بهره ای
بیش پادشاه ایران شده بار سجده کردم ولی نزد والی شهر مرتبه تعظیم نمی کردم نعارش نمی
پادشاه ایران ... کو حوادث و هم قدر اولوقت مدت محمد خان نظر والی ایکی
والی اونی جلوس ... بلده شتم و ... عالی از میانی محمد خان بر دو شهر تبریز رسیده نه
خوجه بانه ... قرار ضبع که آوردن ... بر خو که صبر بوده که کوان ما هرای باکد محمد آرار
... نظر والی حکم درستی نمود دو ان ... عبارت بوده بو کار مسجد ... بزرک
نقره مطلا شده که هر که مار لازم تسلیم صنعه نشان معین میر دو بلکه آن

آمده بود از دو سه چهار روز پیش تعارف بود که من هم خلعتی طلای مبارک را که در عرض راه آن ایلچی ایران پیشکش کرده
بود و یک شال ماهوت بود که در جای جبه ترک بنشیند و یک جعبه ابریشم چراغ کتیبه و چند قطعه قلمکار
بادبزن زردوزی هندی و شیرینی برای ایشان سؤال رجال ایشان نیامده در وسط غذا خوردن والی
یکبار رحمان الدوله شراب روی کاغذ نوشته بود که در دو روز که با ملتفت صحبت در دو لطف آمده بود میگردد
که نزدیک من بود دو مرتبه والی را دو خوشبختی مشرف شدند و چند قطعه دیگر با لطف مهربان شد که
از من سؤال نمود که جنت مکان عثمانیه به آن ولایت آمده‌اند گفتم بلی که به ولایت شما بیشتر آمده‌اند از
طلای میناکاری بود با یاقوت و فیروزه ترصیع شده با استکانی مرصع نزد فرح فرستاده اند ترتیب جواهر
مجموعه در آن انواع حلویات از قبیل فرنی و کباب و مربا بود و فرستاده و چنین مجلس
رسم است تعارف از روز بزرگ که محل شود با خدا نگه متوسط میدانند که شیر بوده در
گذشته خوردیم هیچ حرف نیازید خلاصه بعد از سه ساعت که سر سفره نشسته بودیم
دو هم قسم غذا از صرف شده بود هم قرار شد از نزد والی ما برای شراب بادام فرقان و چند
قطعه کیک برای من فرستاده بودند و لذا که در شراب اصرار دارند و متنبه شدم اسم روز دویست
فرنگیست و سالطوری که چند روز بعد والی حاکم را که خوش سلیقه مرید اعتماد آمدی
دعوت کرده و قصیده ای سرودیم تا لارد برو که در مجلس منعقد بود که منعقد شده بود در آن
والی والدولم ادیرنه و لارد ما که ابوالحسن از کجستان شده کرده اند ولات خوش
غلغله که مسلمانان و شراب خوردن مجلس از حضرات آن مجلس هم خورده چنین روز آن
اما در مجلس عقد و نکاح و مرتبه ایشان آنست که تا قدر مسلمان باشند احدی از

علمای

علمای مسلمان چنین فتوی نوشته اند که ما آن گنجش را چون از آن طرف توسط شیخ عبدالعزیز آمدند از
بعضی حضرت که از شراب را با قریب یک بطر نیز در قدح بود در لارد بزرگ عزرائیل لار
بزرگ که مخصوص مسلمان است قریب صد نفر از اعاظم نجبای کوهستان نشسته بودند در وسط
طالار حوضی بود و بسته و پیش تالار را با ریسمان کشیده و آن گوهر زری و جهت بعد سوز
بزرگ دیدیم طالار که جنب دوشنبه نهاد بودند چهار عدد را که نوعی و والی که آنجا
بودند از طلا و نقره بود و بعد بودند در پاشنه این بساط آن بود که چشم تمیز میدهند
و در وسط قرار میدهند با مجمر مطرب و حلقه طرب بازی در یابیم جمعی مشغول ساز آوای
مختلف مشغول بودند در خبر شد از او دیدار و اسد کرده در وسط اطاق فانوس جمعی
شمعدان لوطی با ما که شمعدان بسیار از طلا در هر یک و تعنیه قاشق و از طلا با ...
دیگر کرده بنشستن را با ما باشد و تعدیل نموده از مجمع هم تقریبا از تعارف سلطان...
بعد از آن سفره آوردند پس از گفتن چنین سه چهار ان کار سفره که گذاشته شد که هم رسم
آن غذا که شکر کامل نموده چون بعدیه تکلفی گذشتی در یک نوع هم آن شیرینی و خوردنیها
ظرف بزرگ نقره پر از برنج بودند که روغن برنجی کردند بعد از آن شراب که شراب ... باشد ارزان با
فقط طلا و نقره و استکان های طلای میناکاری که در کره شد چنانچه هیچ امل بهتر ...
که هیچ در آن بهم و روغن شراب میخورند شاخ کاغذ که بحرف و یکی از نو
و جام شراب می‌خوردند و قرار میدهند بالاخره میدانم که به طول کشیده منعقد میکردم که
وسط شام خوردن بود که من از مجلس مرخصی بخانه خود رفتم برادرم اما جشن تا آن ...

شادون بطور تسخیر بعضی نواحی در مبالیست تا حصه علمای ایران نوشته است و کلاس نام ایر سیت
کوبند تاریخ قدیم کوهستان منزل است و تاریخی در خصوص کوهستان اند معتمد علیه نیست
اخذ کنند که از سلاطین قدیم کج پرسوم بکاد نامی بن حیال قبل از میلاد مسیح علیه السلام
درین ملک سلطنت داشته است و اوّل کرفت دیگر بن زیب رود از ملکه کابل کفار شرمانده است
از قرار مسطوران بود حسین اودب که قوال اعتماد کرد و سر حسن جوس که در تواریخ شهم
معروف به حسن است در هزار و سیصد و سی و دو سال قبل از میلاد به حکومت پادشاه کج
نمود و معروف مصر دوم عهد بود است در عهد همین خرد مصر که لعد آ لی کیخسرو پادشاه ایران
و اسکندر یونانی در منتصر سلاطین روم نیز با بحر احمر اتصال بهم رسانیده ولی چون
به آموختند حالات نمایند از سبب ارمیان بیاح عا صفر قیامت بنادر و بحر احمر جا معه
رسید استالا این خیال که در بلش بیندیان از یپا دشاه بود در ایالت هرال که دور از اوقات بار
براسترین وضع دود بسک دبحر احمر به کذیر اتصال بالا از تخت مقصود ایل و پادشاه کشور
نذر شود است صوق کوچی همین قرار نوشته اند که کیخسرو (آکودسس) هم از کلد
سپاه … (اهمش) از کچی بود نوشته اند در عصر اسکندر با ایران از الی کوهستان
بطمع داران عنده ولی جنگ و جدال تحت آن پادشاه رتبه هم نمودند بس از دولت
اسکندر در هرج و مرج ایشاورنات فرقوا ذاهی را که جهابارش ای می بردا شده
نقول شعت و نیمی لقرب میلاد که از سلاطین خاندان فرهاد … بود
قبیصر دو قند الکم کردید جنزی کوهستان که از ایالت دوقند الکم علی حکوم شده

بادی

بادی در زمانه ششم بعد از میلاد مسیح انوشیروان فتح کوهستان را نمود و دو بهار اولاد
نوشیروان آن مملکت را در تحت فرمان داشته ✱

ذکر فتح تسلط مسلمانان اسلام در سنه بیست و نه هجری که سال هشتم خلافت عثمان بن عفان است
ولید بن عقبه که از جانب خلیفه حاکم کوفه بود مامور بتسخیر ماوراء آن گردید کان بن سلمان بن ربیعه باهلی
با ده هزار نفر سپاه مامور بتسخیر کوهستان روانه شد سلمان بعضی از نواحی آن مملکت را فتح نمود
کرده و اموال بسیار غنیمت بدست آورد و دو سپه سالاری که رفته بار ری و ولید بن عقبه به کوفه مراجعت
در سال نود و دو هجری ولید بن عبد الملک اموی خود محمد بن مروان را دار بعد حجاج بن یوسف
مسلمه بن عبد الملک را حکومت داد مسلمه بطرف ارمنیه و اذربایجان روانه شد و جمع
و جعون القلعت را با بیعت داد و ارمنستان شرح رشید … در سنه یکصد و چهار هجری که
ارمینیه را کم جراح بن عبد الله بن محمد … و کامل … بود در … و دخلقه
شورش آن شد که نصر الله … در قباد ارمنیه … بطرف ایران بزد و سو
آمد بن یوسف جوانمردی کرد و ابراهیم گرفت … بدان فرستاد و اسیر از آنها برنج بخشید
… بود و جراح … دمستان رسیده … در ولایات …
شد و در فقه … مشهور … تا دفتر ارمنیه … بر کلیسا …
… حاکم … الاعظم بود در … کردید
… را از شهر طرف … آمد … بستد …
با … قسمی که … در شهر … آمد با … جنگی کشته

وقرین بوسفید بر شهری اردند با تمامی رفقا نمودند با عوران و برادر در جمله از ولایات خود
اخراج و از تفلیس کردند معلوم است که ایشان را برای قتل ساو و بخشم عمده است بعینه از تخم
معترض شده بعینه حذف گردید بوفانی که چه از سرداران بزرگ نامی طرف اشتهار داشت
بوقط صفحات ادبیه و شهرهای بوسف مامور شد بوفا از راه گرگان و متصل بطرف
اندر بشر الاوم رفته ... حاکم آن را در حصر کشیده بعد از آن شکسته و هر که را از
خارج ... تعقیب ... بوصف کردن زود شماتت این شخص را باسی هزار زر ...
بعد با تعقید اهل گرفت و در این کار طرف باقی را به حکمران آن شهر و استوطن جمعی را
تعقیب کرده اردو و شهر دیبل رفته سپاه در پی نماند بعد سمت تفلیس را نمود و کاری پیش
نبرد و مقدمه لشکر بوفا با سرداری بود دیوک نام وزیر که از نهر گذشته عبور کرده بطرف تفلیس
نهر شعد بیل ... اسحق ... از غلام زاده های بنی امیه بود در تفلیس
خروج نموده از شهر بیرون آمده با دیوک جنگ کرده در حین جنگ بوفا هم آمد در تفلیس
تمکن زده اسحق فرار کرد بطرف شهر رفته فتنی شهر رسید ... عیال و اطفال و
بعضی از مردم ... شدند و لشکر تیز زیر ... غارت ... اند
بالاخره اسحق با پسر او گرفته نزد بوفا آوردند بوفا فرمود هر دو را گردن زدند
و جسد ایشان را در نهر کور ... انداختند ... در شهر تفلیس ...
... بعد از آن بوفا ... [illegible]
بفتح قلعه ... که در ... تفلیس ... مامور نمود دیوک ... قلعه را

مسخر کرد پس از آن بوفا سمت ... کشید که سمت سلقان واقع است ... با هم جزو متصرفات خود
نموده بعد از آن فتوحات نمایان ... شهر ... از سرای آنستاها ... بغداد احضار کرد
مورخین نوشته اند داود نامی سلطنت گرجستان را داشت در سنه ... هشتصد و چهل و ...
... ولایات ... گرجستان را ... تعقیب ... آن که در ...
... کرده اند ... پادشاه ... گرجستان ... دامنه و ...
... کرد ... گرجستان ... نموده ... داود ... سلطنت ...
... گرجستان ...
... گرجستان ... غارت نموده ... تفلیس ... پادشاه گرجستان
... ماند ... کرد.

در سال ... هجری ... پادشاه ...
که ... سلطنت ... وفات نمود ...
...
... السلطنه ...
... سلطنت ...
...
... گرجستان ...
... داود ...

آورد و هم آن ایوان تعمیر داده کوکین افراز بر دوست کوکین صریح رجوع آن کس فرستاد بمضمون الملک عقیم ...
مملکت را هم که در تصرف داشت اگر حلقه تمکین از جانب بسته آید بود و برادر را از آن ممنون بشده و از ...
گذشته ام و عاقبت دروغ خطرات ایوان بترغیب اعیان و اعاظم در صدد آن برآمده ...
لهذا سر بادشاه باقی را بر تخت حکومت نشاند لهذا افواج جمع کرده کوکین را در شهر بمحاصره انداخت
با دو ملازمت حقوق حیدان سخت نیکو نشد و قصد کرده بود که نا پدید ساعت عهد دست خون ریزی
کاری از پیش نرفت مدتی بطول کشید کوکین روز سیاه را با ایوان را در قلعه محصور نمود
ایوان تمکن را در دو سه شب از تحت شهر قلعه یکی ساده بر دو در لعبه سرکار انکار
که در شرق سلطنت ایوان دو ستم حمایت کرد و از طرف کوکین با سپاهی
قلعه را محصور ساخت نمنا از ضعف نفس خطاب ... ایوان خوش و
ار دو لک قلعه بر باد آمده ... ملحق شده ...
مو های ... کوکین ... ایوان ...
حال را ... قلعه را تسلیم نمود و خود نیز شمشیر ... کوکین رفت
اما کوکین برادر ... ایوان را با جمعی ... تیغ ...
... ایوان ... امدادی ... ملک کلانتر
رفته بود به کرمان رسیده ... اطلاع ... آن ... رخصت ...
... سلطنت ...
... قلعه کرمان ... مردم ...

بود

بوخان دور ... ماکرم ملک شمس ... ایوان که در آذربایجان ...
کرمان خواسته ... فضل عطا ... ولایت ...
تحت ... و تصرف ... ولایتی ...
برایشان ... کوکین جهاد دم ... کوکین جهاد دم ... مغول
وارد کرمان شدند ... ممالک را ... ایران ... کوکین جهاد دم ...
ممالک ...
و بنا بر ... پادشاه ...
فرزند ... سلطنت ... خلع کرده ...
... مغول ... کرمان ...
کرمان ...
سلطان جلال الدین منکبرنی ... کرمان ...
... کرمان ...
خبر ... براق حاجب ...
... عراق ...
جلال الدین ... براق حاجب ...
...
... سلطان جلال الدین از ولایت ...

سلطان جلال الدین ثانیا متوجه گرجستان شد چون سلاطین شام و روم و ارمن بحکام گرجستان
جلال الدین خائف بودند برای دفع او با یکدیگر اتفاق نموده بودند سلطان جلال الدین
با آن مقدار عساکر که بود بگرجستان رسید استعداد گرجی تمام شد ولکن غیر از مرد چاره
ندید بمفاد الحرب خدعة بازی کار را ترتیب نهاده گفت چون دو سپاه که خود در مقابل یکدیگر صف
آرا مشغول شد سلطان بر پشته بر آمده نظاره قشون خصم و کثرت آن را ملاحظه نمود و با خود
تفکر و اندیشناک بود ناگاه نظرش بر علمهای قوم قبچاق افتاد که در میمنه لشکر گرج ایستاده
بودند شمار آنها به بیست هزار میرسید جلال الدین بخاطر آورد وقتی که پدرش سلطان
محمد خوارزمشاه سرداران آنقوم را اسیر ساخته در خیال اعدام ایشان بود و او نزد پدر
شفاعت کرده بزرگان قبچاق را از قتل رهانیده و خلعت بایشان بخشیده در وقت خروج
خود را ملک کرده بان وقت نمک فرستاده پیغام داد که این حقوق سابقه
که بر گردن تمام شما ثابت دارم و بسلاف آن محبت با شمشیر بروی من کشیده اید قوم
قبچاق شرمنده شده حکم خود را خاطر نشان نموده از طرف رفتند بعد از آن سردار قشون
گرج پیغام فرستاد امروز بر سر جنگ نیامده و لشکریان نیز خسته و مانده اند بهتر آنکه
شجاعان هر دو طرف تن بتن جنگ و مبارزت نمایند تا مرد از نامرد پدیدار گردد سردار
لشکر گرج با طلب دلیری از جبال ابخاز را پسندیده پیشنهاد کرد گرجی نامدار
در آمده و مرد طلبید سلطان جلال الدین سبقت نموده خود بمیدان تاخته
طعن سنان کار حریف ساخته پس از آن شیخ معاقب بمیدان آمد

امد

گرفت با سلطان مقابل شد و هر سه تن را بقتل رسانید بعد از آن یکی از ابطال رجال گرج
با سلطان مقابل شد چون اسب سلطان از فرط جولان خسته شده بود سلطان پیاده شد و بر آن گرجی
چنان بفرق آن پهلوان نواخت که بیک ضرب کار او را ساخت و بر این خلاصه پنج پسر از بزرگان گرج
هم بر پشته بجنگ در آمده با هم آمدند سلطان بیک یک را بقتل رسانید و چون خاک که
با ایشان زخم خورده بودند سپاه گرج این شجاعت و دلیری را از شخص سلطان
مشاهده نموده در عقب روی بهزیمت نهادند و در میان ایشان افتاد سلطان بنصرت
گرانمایه بقتل قشون دشمن همه مضطرب شده بقتل و شکار سپاه کرده
دست بشمشیر آورده بسمت خصم حرکت کردند جمعی از مردان شمشیر آزموده
و ننگ هزیمت را بر خود سلطان تعاقب عز الدین
صحرا از خون ... غنیمت فراوان و اسیر بیشمار
نصیب لشکر سلطان جلال الدین گردید و با فتح و فیروزی در سنه ۶۲۳ هجری

فتح کردن امیر تیمور گرجستان را در سال هفتصد و هشتاد و هشت هجری امیر تیمور گورکان
بقصد تسخیر گرجستان ... در آن ... فرود ...
بکرات ... که در تاریخ ...
تیمور را ... بکرات ...
خواست که بزرگان گرجستان را بدین اسلام دلالت نماید امیر تیمور ...
بمخدمت ... بکرات ... گرجستان ... آورد

نهرتق با عسکری بر قرمت بهر تمر از استماع این خبر دریای غیرت و غضبش بجوش آمد و قشون بر گرجستان
کشیده و خراب آبادی و معابد و کنایس گرجیان را خراب ساخت و تفلیس را هم خراب کرده بجهت آذربایجان
آمد صد قریه معموره را در آن مملکت آتش غضب شمشیر غازیان فرو برده تا سال هشتصد و هشت هجری
این مملکت در تصرف اولاد تیمور بود و در وقت گرگین ششم خروج نموده بر گرجستان تسلط
گردید و پس از وی بهار اسکندر نامی بر گرگین غلبه کرده حکومت بری رسید و از سنه نهصد و هفتاد
سیصد سلاطین نه صد و شش هجری قراقوینلو و هجری … در زمان تقریر گرجستان
بتبعیت دولت ایران سلطنت کردند و از کاهی باغی شده و خراج به اصفهان نمیفرستادند
باز قشون ایران بر ایشان از آنجا میبرد و حشیه ایشان مطیع و منقاد میساخت ※

غلبهٔ سلاطین صفویه بر گرجستان

اول پادشاهی از صفویه که گرجستان و
تفلیس را مسخر و متصرف شد و او شاه اسمعیل ماضی بود و در این پادشاه فقط ما خدمات
محمدی کمتر کرده حاکم در ساحل دیگر در آن حضرت که مشغول شد تا اواخر سلطنت شاه طهماسب
پسر شاه اسمعیل ایالات قفقاز تقریباً با ایران میرسید اواخر سلطنت شاه طهماسب اول که
از ولات گرجستان لهراسب نام مملکت را با پسر خود سیمون خان و داود قسمت نمود و در گذشت
سیمون از داود و سن بزرگتر بود و در این سبب وقت چند بار جنگ بود و در بام آنها جنگ …
و هر یک سفری به دربار ایران فرستاده و از مساعدت … فرستاده داود را هم آن شاه
طهماسب بدرگاه … داود و ترک مذهب عیسوی نماید و دین اسلام را قبول کند او
ملک داده شد و پسر داود و منظر … نوشت و داود قبول اسلام کرد و شاه طهماسب

بکاه در

کمی به دربار فرستاده تمکین و فرستاد چون لشکریان ایران و خبر خارجی که گرجستانیه نمودار
سرور قشون قزلباش و داود را بند کرده و بعد از آن که … بر اوان پای تخت … ادراک و
شاه طهماسب فرمان به سیمون … گرفت این جمیعون که از … سیمون … اسلام … بهند
سلطنت گرجستان منعقد باد رسید داود را به … قزوین محبوس خواهیم … داود
چون سپاه ایران در گرجستان … طرفها را در تمام … قزوین شنیدند شاه طهماسب اورا
محبوساً نفقه گفته فرستاد داود در اثر جنس باشند و لقب خانی و حکومت گرجستان عطا نمود
و در اتفاق در سال … داودخان بسیار … کرج … قزوین کردی کفایت و شاه طهماسب
زنده بود گرجستان را در تصرف داشت چون شاه طهماسب مرد و سلطنت ایران به شاه محمد
کم مردی خونریزی … رسید … ایران … داودخان
هم از … باغی گری زد و خراج معمول را نفرستاد تا سال … سلطنت سلطان محمد صفوی
حکمرانی ما تو بود … داود … گرجستان را مقرر گردید و داود از خوف سپاه
… شاه سلطان محمد سیمون را لقب خانی و خلعت داده حکومت … گرجستان
روانه فرمود سیمون خان تا اوایل دولت شاه عباس بزرگ با کمال صداقت تبعیت ایران
می‌کرد … خوف و خطای … در وقت … شاه عباس
لهراسب … ضبط کرده … تیمورن … سلطنت گرجستان
نمود … لهراسب صغیر بود شاه عباس … را که در ایران … مراد … سالق
… سیمون خان … لهراسب قرار داده و حکومت شهر تفلیس …

مهر و فوق تعریف شد همه وزرا دختری بود و طهمورث خان ترک عشق او بیان نمایند تا مدتی
شیفته آنها طوری مشهور گردید که زبان خلایق شد و کار از پرده برون افتاد گذشت روزی طهمورث
خانه مهر و شفقت زری رفته در حرم خبر شد و در اطاق ... و الی دختر در آن بود ...
و ارث ... گفت اگر در واقع دختر من عشق ... داری او را بحکم نکاح آورده
بر این راضی ... خانواده ... و اینجا ... طهمورث ... که اگر ... بر ... سلطنه
مملکت ... دختر را ... تزویج کنند ... نخواهد ... عقب ... قبر ... نموده
دختر را از ... شاه ... والی ... شد که طهمورث خان که ... محبوبه را
که ... طالب ... مملکت ... آمد و در ... صد ... مهر ... گرفت
و در یکی از مجالس عیش ... مستی مهر ... ساز ... گرجستان والی ... را از آن
قضیه آگاه ... مهر ... در ... شمشیر ... از ... کرد
پوشیده ... اصفهان ... شاه عباس ...
دختر ... خان ... گرد ... و ... تاخته ... شد
دو کف ... حقیقی گرجستان ... طهمورث ... ظلمی ... خانه
ملک ... حق ... حکم ... پادشاه است شاه عباس مهر ... عده
احکام ... لکن فقط ... اصفهان ... ظلم ... نموده
خواهر طهمورث را که در حسن و جمال نظیر نداشت شعرای گرجستان و ایران ... عشق ...
و عشق شاه عباس ... که ... طهمورث ... و دختر ... زمان ...

او را تسکین کرده همان تحفه را ... پادر و ... چونکه ... کرده ... بی ... شعر
... است ... از کمال ... عفیف ... شود ... گندم از گندم ... جو ...
توضیح این دختر مسماة است به داودخان والی ... ایروان نام وی ... خانم ... نهاده ...
و یکی از شعرای آن زمان حکایت تعشق شاه عباس و پریچهر زن را ... و ... کرده ...
بنظم آورده خلاصه ... صاحب ... شاه عباس ... را ... برو ... شده ...
از حسن و جمال و عفت و کمال آن دختر ... بالغه ... نمیرد ... خبر ...
ع والاذن تعشق قبل العین احیانا ... شاه ... دل ... ایلچی از اصفهان
... گرجستان ... ایلچی ... اصفهان برگشت ... نام ...
گرجستان رفت طهمورث خان ... جواب داد ... طهمورث خان والی ...
... ممکن نیست ... اصفهان ... ایلچی ... مهر ... ها ...
... دختر را ... طهمورث خان ... پادشاه ...
... اقدام ... کمتر ... مقتول ... معلوم ...
اصفهان ... این ... طهمورث ایلچی ... داده ... خواری ...
... شاه عباس ... دولت عثمانی مشغول جنگ ... را ...
... مساعد ... دستش ... از کشته‌های ... که ... اصفهان
... فرنگستان ... سلاطین اروپ را ... کنند و
... عثمانی ... پادشاه ایران متحد سازد و چون راه این کشش از گرجستان ...

بود محمد جان بیگ را بیرون کرد که با طهمورس خان ملاقات کند و او را از تکالیف شاه عباس نماید و اگر طهمورس خان

امر پادشاه ایران را گردن نهد بعد پشیمان گردید مبین اشغال کند و در عوض هرگاه سپرده بعجمی

شاه عباس از قبل مشتبه شده جهانیان محمد ... تا ... لشکر ... فرستاد و مامور

نمود دو فرمان بگرجستان فرستاد که یکی نزد لهراسب و دیگری نزد طهمورس خان و هر یک نوشته بود

که آن دیگری را مغلوب سازد و بقدرت خود گرجستان برساند طهمورس خان که از کودکی در

زمان شاه طهماسب در ایران در قزوین بسر برده با این شاه عباس هم بازی بوده و از کدورت

ذهن او اطلاع ... داشت ... فرستاده ... مجلس ... ساخته لهراسب را

دعوت نمود و فرمان شاه را بایشان داد و لهراسب هم فرمان خود را بیرون آورده

و بر هر دو معلوم شد که قصد شاه آن بوده است که میان ایشان دو دلی اتفاق اندازد و ایشان را

تمام کند لهذا در همان مجلس با یکدیگر متحد شدند و عهد کردند که آن رای را که طهمورس لشکر کرد

چون این خبر بشاه عباس رسید فرزند طهمورس را که در اصفهان بود خصی نمود و حکم شد

با کمال تعجیل بگرجستان رفته و آن دو والی را سیاست کامل نماید ❀

اگرچه حسن ظن بخیر شاه عباس نسبت بآن دو والی جهت خاطر برکنار از آن نظر باشد

ولی اهل سیر متفق هستند که قصد اصلی شاه عباس از این عزیمت آن بود که مملکت

گرجستان را که تا آن وقت باستقلال در تصرف صفویه نبود در تمام متصرف شود خلاصه

بعضی از امرای گرجستان در دربار شاه عباس آمده بودند بمراحم شاهانه فریفته شده ... نمود

و محمد ... وزیر را که ... شاهی ... بشارت کرد تا اقوام ... گرجستان ...

که در گرجستان بود بعد از عقب نشستن ... طهمورس ... لهراسب ... شوریده ...

لوارسب ... حاکم آذربایجان ... قشون برای یورش گرجستان ... کنند منتظر فرمان شد ...

گرجستان ... قشون ایران خبردار گردیدند طهمورس سران سپاه و ... اتفاق ...

... مشورت نمود که از صلح ... شاه ... نظر ...

و عهد ... ایشان ... که ... شد که ... با

قزلباش ... صلح ... شاه عباس ... طهمورس خان چون اتفاق ... ناچار گردید

... مریم ... شاه عباس روانه نمود

و ... مریم ... شاه عباس ...

... شاه ... عقود ...

هرچند مریم ... شاه عباس ... حسن ...

در ایران ... مریم را

... مریم ... اسلام دعوت کرد

مریم انکار ... نمود ... شاه عباس ... مریم را

... گرجستان ... مریم ... اصفهان

شیراز ... حاکم فارس ... مریم ... اسلام ...

شکنجه ... حاکم فارس ... آن زن را مسلمان کند قبول نکرده بالاخره ...

شکنجه ... گرجستان ... قشون ...

عده کثیری از گرجیها تحریک کرده محمد قلی [illegible] شاهی شد لهراسب [illegible] خان معالج
شده تعاقب کرده و آن سمت کردند و لنجان در حقیقت [illegible] نقض دست داده چیزی از
مغلوبیت سپاه ایران باقی نمانده بود و مهر ورزی جان خویش تدبیری اندیشیده فتحنامه
و سکین [illegible] در جنوب قشون لهراسب خان گذشته سی هزار قشون برداشته از سمت دیگر
ایالت کاخت را تسخیر نموده و طوری در آن ایالت قتل و غارت کرده که حتی اطفال
رضیع را شمشیر دو پاره نمود و تمام [illegible] که برای [illegible] ابراهیم عمر آورده بود
و [illegible] ایالت کاخت [illegible] لهراسب که این دفعه را [illegible] کاخت
لشکر قرار کرده از آنجا که شاه عباس [illegible] در این والی اسیر و دستگیر نموده
سلطنت گرجستان با [illegible] لهراسب خان نوشت که من اینقدر احتمال
جنگ با تو نداشتم و غرض من تنبیه طهمورث خان بود که فرمایش کرده بود و اگر تو خود
من مطلع [illegible] سلطنت گرجستان را مستقلا به تو واگذار [illegible]
تمام گرجستان را قتل و غارت کنم و آثاری [illegible] لهراسب خانی
این پیام را شنید [illegible] شاه عباس آمد و شاه تاج مرصعی بر سر
او گذاشت [illegible] لهراسب خان [illegible] گرجستان لقب داد و
فرمان [illegible] که تمام اهل مملکت او را سلطان مستقل [illegible]
[illegible] صلح بعد از چند روز توقف در تفلیس شاه
عباس عازم ایران حرکت نمود و منزل اول [illegible] شهر [illegible]

حرکت

حرکت شاه [illegible] منزل اول [illegible] در حقیقت [illegible] اطراف آن [illegible]
در وقت [illegible] تاج مرصع [illegible] شاه [illegible] روزی [illegible]
[illegible] شاه آمده [illegible] تاج [illegible] مشرف کردند شاه عباس از او سؤال کرد که حقیقه
[illegible] کرده [illegible] شاه عباس [illegible]
[illegible] حقیقه [illegible] تفحص کردند [illegible]
شاه عباس [illegible] تاج [illegible]
[illegible] حبس کردند [illegible]
[illegible] فرستاده شد [illegible] رسید [illegible]
سلاطین روس در [illegible] شاه عباس
چون اقوام و هواخواهان لهراسب خان [illegible] ایلچی مخصوصی برای [illegible]
باصفهان فرستاد شاه عباس که [illegible] در وقت [illegible] سفیر روس [illegible]
ولایت [illegible] سؤال کرد غرض از این سفارت چیست [illegible] ایلچی [illegible]
ایلچی [illegible] چون شاه
عباس [illegible] لهراسب خان [illegible]
[illegible] لهراسب خان [illegible]
[illegible] سفیر روس [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] شاه عباس [illegible]

پس از اظهار تأسف بسیار از فوت طهماسب خان فرمود که قسم آن بیچاره در گذشت چهار عرض کرد
والی کرکن در دریاچه صید ماهی میکرد ناگاه بنده شنیده که کل او در دریاچه افتاد جهت نجات مبتلا شده در آب
افتاد و تا خبر شدن خدم غریق قلزم فنا گردید شاه عباس اظهار تألم و افسوس نمود و فرمانی
برای او نوشته شد که مستحفظین و خدام او را تنبیه نمایند که چرا از محافظت غافل شده اند
بعد از دو روز دیگر ایلچی روس وارد اصفهان گردید شاه در سلام عام او را پیش خوانده
در نزدیک خود نشانده و حکم کرد شراب بنادی برای او بیاورند و بطالت او را اصغا نمود تا به
طهمورث خان رسید فرمود دو روز قبل خبر فوت او را دادند مأموری برای نقش نعش او فرستاده
بنا بر این هر گاه خبر فوت والی از تحقیقات خالی بوده است حجت بر خویش حکمران مسکو فرستاده شود
داود را آزاد و حکمران گرجستان مقرر نماید بالآخره بعد از چندی که از فوت طهماسب خان
گذشت بکرات میرزا ابراهیم خان گرجی را باطشاشته در همه شهرها بطور
گرجستان روانه شده و دسته قشون معتدبه برای ساختوری تفلیس و سایر ولایات همراه
او کردند که شهر طهمورث خان را از سر او رفع کنند طهمورث خان بعد از یأس از ایران
نزد سلطان عثمانی با سلطنت رفته از او قشون کمک گرفته بگرجستان آمد و پس از جنگیدن
با قشون ساختوری گرجستان و غلبه بر قشون ایشان ولایات کاخت که دارالملک او بود باز
بسر ز حکمرانی جلوس کرد شاه عباس جبران این امر کرده قشون عثمانی گرجستان را بیکشمی نمود
آنگاه سپاهی فرستاد که از قطرات باران تا ولایت بر باد و آنچه در طرف بقایا معتبره ملکت
قوم منحصره بخت سر چیده آن قتل و عام شد که بر ساختوری رعیت و خانوار از ایران کوچانیده

دو دیگر

و در همانجا نشانیده هشتاد هزار خانوار از گرجستان کوچانیده قسمتی را بمازندران و جمعی را بخراسان
و فرقه را بجانب زنداران سکنی داد و باشان بطوری معامله نمود که بیشتر از بابت عمل از آنها قبیر در رعایت
آیین رعایت منظور میدارد و کلیسا و معابد آنها را خراب نکنند و در ولایات گرجستان مسجد نماز
و قرمانفرمایان ایشان از همان خانواده سلاطین قدیم آنها باشند و پسران والی که ولایت عهد
دارند و باید بعد از پدر حکمران گرجستان بشوند مطابق شهر اصفهان مقرر باشند و هنگامی که والی
در گذشت کلانتر اصفهان مأمور فرمانفرمائی گرجستان گردد و باز فرزند او نقد عری اعتبار داد
و این رسم تا آخر زمان شاه عباس برقرار بود و چون شاه عباس رحلت نمود طهمورث خان پیر دوباره
بر آورده گرجستان تاخت و جز تفلیس سایر ولایات انگار را تسخیر ساخت و رستم خان را
که از طرف پادشاه ایران والی بود شکست خسرو خان پسر رستم خان که عمه الکرسم کلانتر
اصفهان بود بفرمان شاه صفی مرفع شر طهماسب مأمور گرجستان گردید طهمورث چون قوه
مقابله در خود ندید فرار کرد و بکوهستان قفقاز پناه برد و دفعه دیگر هم بمسکو رفت شاید کمکی
والی مسکو بگیرد ولی مأیوس شده در منکرلی بخانه خواهر خود که ملکه انجا بود بار بیتی
بسر میبرد تا آنکه شاه سلطان والی گرجستان منکرلی را فتح نمود و طهمورث را اسیر ساخته بشهر
تفلیس آورد و حکم شد که او را در بار اصفهان روانه سازد اما طهمورث در تفلیس حکمرانی مرد
و دو عیه سلطنت را بگور برد فرد اگر صد سال مانی و در یکروز بباید رفت ازین کاخ دلفروز
تنبیه در زمان صفویه جناب ایلچی ان معتبرین گرجستان مسلمان میشدند و طوری که
معلوم شده که دختر های صاحب حسن و جمال طایفه خودشان را باصفهان می بردند و بحرم شاه

میرود چنانچه در زمان شاه عباس یکی از نجبای گرجستان عریضه باصفهان نوشته بود
خواهرزاده حسینه دارم که شایسته حرم خاص فلک اساس است جواب رسید که این شخص خواهرزاده
خود را برداشته باصفهان آید آن شخص گرجی که تا آن ساعت خواهر و خواهرزاده را
از این مطلب اطلاع نداده بود آن جواب را بدیشان نموده مادر دختر بسیار زاری نموده
فریاد که دختر نامزد جوانی بود که دختر نیز بدو تعشق داشت در همان روز جوان را از
این قضیه با خبر ساخته جوان سراسیمه بخانه ایشان آمد با حالت غصه و الم الفت عاشقانه
کار زیست که همین شب نامزد مرا بدست من بسپارید بعد از آنکه بکارت دختر از الم
شه شاه از صرفت از ازدواج او مانع شده مادر و دختر هر دو با این رای همداستان
شدند و کار از کار گذشت فردا صبح که خالو مطلب را شنید مطلب را بی کم و زیاد
باصفهان عریضه کرده و از اصفهان برای گرجستان حکم شد که دختر و مادر
و شوهر را معجلا باصفهان روانه دارند آن بیچاره‌ها فرار کرده بخاک عثمانیه
رفتند بجای گرجستان دختران خود را در سن طفولیت بشوهر میدادند که
مبادا چون بزرگ شوند غمازان بشاه برسانند که فلان دختر قابل سرای
سلطان است و آنها را عنفاً از پدر و مادر بخواهند و باصفهان ببرند *

ذکر فتح تفلیس بدست شاه عباس محمد پاشای قزاق حاکم شهر گوری
که از دولتخواهان عثمانی بود چون از اشتهار شاه عباس با خبر شد و آگاه شد
اولا فرستاده نزد شاه عباس روانه ساخته و اظهار ارادت نموده و کلید بخود.

بخدمت

بخدمت همه عساکر رحمت کرده و بقیه قلعه گوری را که از زمان شاه عباس سردودمان
قلعه را قزلباش متصرف کرده بود شاه عباس حکومت قلعه را باو تفویض نمود و آن نیز تصرف در آنجا
مخالفینها رحمی مطیع و منقاد شده در دربار شاهی روضه الکتب گرجستان مصدر اداره شده
شه عبداللطیف پاشا حاکم تفلیس اظهار اطاعت نمود و طوق بندگی شاه عباس لوند کار رفته
تفلیس را متصرف گرفت و پاشای مزبور را بدربار شاهی آورد و شاه عباس درباره ایشان
التفات فرموده و او را خلعت داده و او را بخشش بخشیده و رفت شاه عباس بتماشای شهر
تفلیس مایل شده در داد و قشلاق شاه عباس در آنجا بود گرگین خان ولد سمعون خان والی دولت
کارتیل در گذشته لوارساب پسر او در آنوقت چهار ساله بود که بخدمت شاه عباس آورده
و شاه عباس او را بیکی از عهده خانه واگذارد و والی گرجستان نموده بعد از عظم و جلال همراه
گرجستان خلعت عطا فرموده التفات بسیار نمود و گرگرا آن قلعه تفلیس بحد سلطان شمس الدین لوری
حق صاحب آیه و شاه عباس سایه دست گردید شیروان و همیر او وان کرد و ملک گنج
بعد از چندی که ظهور رستم خان نیز الکسندر خان گرجی والی کاخت و طهماسب خان
سمعون خان والی کارتیل که هر از آن آورده کان شاه عباس بوده از راه مخالفت نمود و شاه
عباس درصدد قصد قراباغ گرجستان نمود سپاه قزلباشیه از اطراف حرکت کرده
در منزل بر روی شاهی بر یشند شاه عباس حقیقه عزم خود را به نصوح پاشای گرجی
عثمانی اعلام نمود در حمل برخلاف مصالحه تمام دو قراباغ بشکار مشغول شد امرای
اقدام نکرده قزلباشیه حمله در شاهی متصرف گرجستان مرتب باشد

طهمورس خود را چون ماهی در شبکه اضطراب دید و با جمعی از گرجیان در جنگلها متواری گردید و چون سپاه
کنیز خواجه قزلباشیه نزدیک شدند طهمورس با پانصد تن از خواص ولایت کاخت [illegible] را راه خود
نامرضی و مأمن قرار داده و با امرا [illegible] اتفاق کرده [illegible] و بولایت باشی آچوق رفته و
بجرکین خان حاکم آنجا [illegible] عثمانی [illegible] پناه برد [illegible] شاهی از [illegible] فائق [illegible]
جمعی [illegible] گذشته [illegible] در [illegible] گرجی بود نزول کردند شاه
عباس ایالت گرجستان را به عیسی خان پسر عم طهمورس که در خدمت [illegible] شاهی بشرف اسلام
رسیده بود تفویض فرموده او را استقلال داد و شاه عباس [illegible] در نظم و نسق گرجستان
مبالغه نمود که چند تن از [illegible] دولت [illegible] نصاری [illegible] شد [illegible]
[illegible] حکم کرد تا [illegible] کلیسای [illegible]
از معابد [illegible] آن نواحی [illegible] معمور [illegible]
منار کلیسا [illegible] کلیسای [illegible] شدند

ذکر قتل و غارت گرجستان بحکم شاه عباس بزرگ طهمورس خان از
امرای [illegible] جمعیتی فراهم آورد و بمحاربه محمد خان زیاد اغلی قاجار که از جانب
پادشاه ایران حکمران تفلیس بود آمده [illegible] محمد خان زیاد اوغلی [illegible]
[illegible] از مقاومت [illegible] لابد [illegible] دفاع گردیدند [illegible]
سپاه [illegible] میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراست [illegible] سپاه او
بمیدان رسیده بودند که طهمورس خان فرصت صف آرائی نداده با تمام

قشون خود رسید [illegible] تاخت [illegible] چنانکه [illegible] بسلامت [illegible] گرجیان محمد خان را
در میان گرفتند و او را با جمعی از همراهان و بستگان [illegible] بشهادت رسانیدند و این خبر در
فرح آباد مازندران بسمع شاه عباس رسید و حکم صادر شد که بعد از این [illegible]
[illegible] قیام [illegible] قزلباشیه در [illegible] گرجستان [illegible] از گرجیان [illegible]
در ابتدای سال هزار و سی و پنج هجری [illegible] شاه عباس [illegible] از فرح آباد
روانه گرجستان کرده علیقلی خان [illegible] امرا [illegible] قزلباش [illegible] موکب شاهی [illegible]
[illegible] از طرف [illegible] و جوانب [illegible] حرکت کردند شاه عباس [illegible]
عازم تفلیس شد [illegible] گرجستان [illegible] طهمورس خان
[illegible] عثمانی [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] ایران [illegible] غارت [illegible]
[illegible] هزار نفر گرجی [illegible] هزار [illegible]
صاحب تألیف روضة الصفای ناصری [illegible]
[illegible] قشون قزلباش [illegible] گردیدند [illegible]
[illegible] خلاصه گرجیان [illegible]
[illegible] ولایات گرجی [illegible] شاه عباس [illegible]
[illegible] تفلیس [illegible] *
صاحب تاریخ روضة الصفا [illegible] تفلیس [illegible] گرجستان [illegible]

و قلعه تفلیس در بالای کوهی مرتفع واقع است و بنای قلعه در بالای آن کوه در کمال بلندی است و رودی
از میان شهر جاری است که از جانب غربی می‌آید و بسمت شرقی می‌رود و در نزدیکی شهر آب آن با
ارس می‌پیوندد و به بحر خزر می‌ریزد اما حوالی تفلیس کوه‌ها پیچیده شده چنانکه کوه‌ها از شمال
آمده و بجنوب رفته و در حوالی قلعه از جانب جنوب گردیده بطرف شرقی رفته و دور حرم شهر
و قلعه گرفته است زمین سنگ بسته مرتفعی واقع شده و در مقابل آن کوه بلندی پیش آمده
و تخته بند در جانب حمام‌ها در آنجا ترتیب یافته که [illegible] از ولایت گرجستان مردم بسیار عبور کنند
در حوضخانه‌های آن غسل که از انهار مشهوره آنجاست از زیر آن تخته‌ها میگذرد و بلده تفلیس در
جانب غربی آن تخته بند اقسام چشمه‌های آب را از آن کوه جاری است چنانچه اشتهار حمام‌های آنجاست
و در زمان هر یک از سلاطین نصاری و مسلمان بالای آن چشمه‌های آب گرم گنبدهای وسیع ساخته‌اند
و حمام مردم تفلیس منحصر است بهمان آب‌های معدنی و بیشتر آنها در خارج قلعه است و در ارتفاع برج
قلعه معمورت که کمتری از سلاطین را اتفاق آن ممکن شده نیز از آن طرف آن جبال شاخه
سر بفلک کشیده و از سمت آن نهر کوه [illegible] زده و مکانی در شکار نیست که اندکی [illegible]
و در کمر از جبال گرجستان و ادمن منحدر و آب‌های اطراف در آن ریخته از میان شهر
تفلیس میگذرد و از کنار رباط آدی عبور نموده داخل رود ارس میشود و از کنار [illegible]
گذر کرده در پای حاجی برخان بیرون [illegible] شهر [illegible] جزو [illegible] موقان است سکنه
آنجا اغلب نصاری و گرجی و ارمنی و قلیلی مسلمان هستند *
نادر شاه افشار در سال هزار و یکصد و پنجاه و [illegible] هجری گرجستان را فتح نمود و حضرت آقا

آقا محمد خان قاجار نیز در سال هزار و دویست و ده هجری بعد از تسخیر گرجستان بر دست تفلیس را که
قتل عام نمود و هنوز آثار خرابی آن در شهر [illegible] آن آثار در بعضی از آن [illegible]

شرح تسخیر و قتل عام کردن آقا محمد خان قاجار تفلیس آقا محمد خان فرمانی نزد
ارکلی خان والی گرجستان بمضمون آنکه شاه اسمعیل صفوی در [illegible] تسخیر ممالک ایران
و ملک گرجستان نموده و در مصالحه سلاطین صفویه و عثمانی ولایات تفلیس و بعضی بلاد گرجستان داخل
قسمت ایران قرار یافته بود و در این ایام بعضی تغییر در دولت مملکت شد [illegible] از این زمان [illegible]
از نظم و ضبط [illegible] الولایات [illegible] تسخیر مملکت ایران [illegible] لهذا ارکلی خان
باید بیعت و ولایت تمام بحضرت [illegible] قرار [illegible] ولایت [illegible] والا [illegible]
[illegible] بعضی شهرها [illegible] و چون [illegible] نامه [illegible] ارکلی خان رسید جواب [illegible]
مشغول استحکام برج و باروی شهر تفلیس جمع آوری قشون گردید و بعد از [illegible] سپاه
[illegible] شهر [illegible] ایران [illegible] تفلیس [illegible]
[illegible] صفوف آراسته [illegible] طرفین [illegible]
ایران [illegible] عده کثیری از [illegible]
ارکلی خان [illegible] ثبات [illegible] رو [illegible]
[illegible] تفلیس [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] قزلباش [illegible]

از اعاظم گرج را در حضور آن پادشاه قربان کردند و پس از ده روز توقف اراضی شاهی
بعزم کارتیل و کاخت راهی شدند و آلت سروری هوا عزیمت گنجه نمودند طولی
نکشید که آقا محمد خان در حوالی صره قلعه شوشی بدست یک نفر از خدام خود کشته شد و امور
آن مملکت مختل ماند تا بعد بتصرف سلاطین روسیه در آمد و هنوز هست
الکسندر اول امپراطور روس گرجستان را بمملکت خود ملحق و بالطور اعلان نمود
اینکه الحاق گرجستان را بمملکت روس نمودیم نه برای آن بوده وسعتی در ممالک
امپراطوری ما از این الحاق فایده برده باشیم بلکه قصد ما رفاهیت اشخاص و آبادی املاک و
بنیان عهدی بوده در این مملکت ذی الحال [illegible] گرجستان حاضر شود و تمام مصارف
خود از ولایت میرسد و شهرهای خراب مرمت میشوند و این شهرها مقصود ما است
نوشته اند این الحاق اگرچه با دولت انگلیس سازشی داشته لیکن در وقت
ناپلیون در فرانسه سرکشی با دولت انگلیس اظهار معاونت مینمود از ابتدای
ربود و صلاح و صرفه خود را در سکوت میدید و خیال که در سایر ولایات مسکو در نظر داشته
صورت گرفت علاوه دیگری که موید این کار شد آن بود که چون سلاطین ایران
از وجه کلیه سلاطین روس در آن مملکت بعضی تعدی داشتند حضرات سابق الذکر
بعضی وجهها و جزئی بر سر گاهی خود در المعروف [illegible] گرجستان کردند و اغلب اوقات
که ولات گرجستان از پادشاهی ایران خائف میشدند و دولت مسکو اینها را
پناه میدادند **فرد** تو از چنگال گرگم در ربودی * چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی .

بالجمله

بالجمله بعد از ولات مسکو اول امپراطوری که در کار نمود که اگر در سمت آسیا مملکت خود را
وسعتی دهد و تجارت مملکت روس را رواجی بخواهد بود و سلطنت او را نیز دوام و بقایی باشد
لازم که بسبب بنابراین هست را که در سال هزار [illegible] قصد تبت و جهات [illegible] آن امپراطور از
سمت حاجی ترخان بطرف داغستان و شیروانات آمد و بعد از تصرف برخی قوت [illegible]
دولت روس را القدری خدمیکه توانند مملکتی را که امید بود از تسلط [illegible]
نا ملتفت البلخ از این ممالک مخصوصه چه در زمان [illegible] بعد از او از تصرف روس
خارج شد اراکلی خان که در سپاه [illegible] نادر شاه در ولایت گرجستان
تسلط داده نادر شاه زند بود اراکلی خان با کمال صداقت خدمت میکرد و در غلبه
فتوحات و لشکرکشیهای نادر شاه اراکلی خان یکی از سردارهای او بود و بعد از قتل نادر
بواسطه هرج و مرج و تصرفات غاصبانه که اکراد و الوار در کار سلطنت ایران میکردند
اراکلی خان از لازم متابعت انگونه مردم عار آمده و اگر کار سلطنت ایران از رونق منظم بود
اراکلی خان بواسطه اطاعت و انقیاد در امر [illegible] قدیم مخالفتی نمیورزید
تا در سنه هزار و یکصد و هشتاد و سه هجری از طرف دولت روس قشون [illegible] مامور گرجستان
گردید و کنتور که در آن وقت امپراطوریس روس بود مصمم شد که گرجستان را بروسیه
ملحق سازد و در آن زمان که هنوز حمایت دولت روس از گرجستان ظاهر نشده بود اراکلی
خود را در دست عثمانی بسته تا در سال هزار و نود و [illegible] هجری خود را تبعه روس نمود
آقا محمد خان که در نظر داشت ایران را مالک [illegible] سرحد طبیعی قدیمی خود قرار دهد و دست تصرف

خارجی را از آنکه فی آن گرجی ساز و ضابط دارنده گرجستان را فتح نمود بعد از چند سالی در حیات ارکلی
مراجعت نمود و پس از آن به ارفق امپراطور روس بود داد علیخان و اولاد او در اشاعت
لاتی سلطنت آن مملکت شدند لهذا گیورگی پسر ارکلی خان را از والی گری تفلیس و لقب
پادشاهی معزول نمود و پادشاهی گرجستان جزو القاب سلاطین روس شد و داود خان نامی
در حیات حکومت گرجستان باقی و در سال هزار و هشتصد و سه مسیحی داود خان
در حکم ایالت گرجستان معزول و جنرال نظر از ترخ شده بوریس اتوب دبانقه اصلا
گرجی و سالها در نظر از برخ خدمت به دولت روس کرده بود منصب سرداری دا
حکومت آن ولایت مامور گردید و در زمان او در گرجستان ... جمعی از والی زادها
گرجستان در تفلیس بودند از جمله مریم ... زن ... اسلام ... ساردار و زوجه ...
بود و باعث نفرت اولاد خود در تفلیس ... شدند تا از وقت دولت روس
قطع و قمع والی زادهای گرجستان مضمر بود ولکن مریم در ملکه سابق آنمملکت محبوب بود
راضی رفتن به رای تخت ... خود بجز ... خود و تحوت اولاد خود را ...
حکمرانان گرجستان قرار کند و طوایف ... را با خود جمع و مع ساخته شورشی بر پا
سازد شاهد بود اند گرجستان را به یاد رای یکی از اولاد خود منصف سازد باعث
دبانف حاکم گرجستان از قصد مریم خبردار شد و کلانووف نام را که از خدام
این ملکه و طرف میل او بود ... به طور ... خفیه ... که خیال دارد
پنهانی مریم را روز بروز با اطلاع ... فردای آن شب مریم با اولاد خود

خیال

خیال فرار از تفلیس داشتند کلانووف ... ایشان را از این مطلب ساخت و سایر
در تعامل لازاروف ... که از سرداران روس ... در تفلیس بود با سرکی ترجمان کمیش هم ... مامور
شد که علی الطلیعه ... فرج صاحا ... خانه مریم رفته مریم را احاطه کرده لازاروف در حرم
وارد شد ... که بهما با دختر اطاق خوابگاه ملکه شد و ... پیچاره ... خواب ... و ...
... لازاروف ... که ... مریم بالا ... لازاروف ... باشد
برای ... مریم ... ما ... از ... جات ... که اما رهول
دهشت ... آمد لازاروف رسید قصد ... آمدن ... مریم ... غلمان
لازاروف ... حکم قرار ... را ... ملکه که ... اطفال ... مضطرب ...
برای ... حکم ... مریم لازاروف ... ملکه ... لازم است که
همه ... مریم را که ... کشید ملکه خنجری ... را ...
از غلاف برکشید ... لازاروف زخمی ... کاری را از ان ضرب ساخت
فریادی برکشید ... سرکی ترجمان شمشیری ... مریم زد و ... ظرف ...
از ... فریاد لازاروف ... حاضر شدند ... ملکه را با اطفال او گرفته جمعیت زیاد
نزد ... ... را ... ساخته ... و ... فرستاد ... جنس کرد ...
از ... گرجستان ... مملکت روس ... گردید و ... ضعیف
شده ... کلستان ... گرجستان ... تعلق ... روس ... تفو...
از معارف که منسوب به تفلیس می باشند یکی ابوالفضل ... ابوالهیثم ...

در کتاب بیان الصناعه در طب از مصنفات اوست مشتمل بر کلیات و خواص ادویه که دوازده
فصل است و از مطالعه آن کتاب چنان مستفاد میشود که عقیده مصنف بر این بوده است که عمده صنعت
طبیب با این باشد که مریض با قوت قلب بهبودی یابد و نفع را از استعمال ادویه دانسته است

تنکابن قسمتی از خاک گیلان و تقریباً شصت پارچه قریه کوچک و بزرگ میباشد و قصبه
آن مشهور است و این ناحیه را بدو قسمت دیگر کلاردستاق و کجور با تنکابن محال ثلثه گویند و در زمستان
محال جزو کجور و ... که مرکبات و ... بعمل نیاید عجب اینکه در این نواحی جائیست که مرکبات
بعمل میآید و بفاصله یک فرسنگ از آن مرکبات بعمل نیاید بالجمله خاک تنکابن از سفید تمشک
تا نمک رود که رودخانه ایست مشترک فیما بین تنکابن و کلارستاق و هفت فرسخ است
و از سمت دیگر حد این خاک کناره کوه محلات است و قرای تنکابن تماماً در کوهی است که در سر حد
بحر خزر ممتد است و فاصله کوه تا دریا بعضی جاها نیم فرسخ است و جائی میرسد که این فاصله
به یک منزل میرسد و یازده رودخانه از محال تنکابن جاریست و مصب تمام آنها بحر خزر است
در تنکابن کوهی است موسوم به ... کوه و در آنجا ... دوازده ... زیادی در آنجا
است که خورد و با دم و چراغ ... میشوند و در بالای ...
جلای ... علیه السلام ... غار ... که ... صدائی ... صدای ... جاری
میشود و ... صدای ... قریه ... غاری است که ده نفر در آنجا
نشست و از سقف آن غار قطرات آب گرم میریزد و ... موضع کوهی است مشهور
به تخت سلیمان که صعود بقله آن ... متعذر و برای پیاده در تابستان ممکن لکن متعسر است

در قله کوه مزبور بطور ... عمارتیست که جای ده نفر میشود و میگویند حضرت سلیمان علی
نبینا علیه السلام ... است و در زیر ... سطح ... ماری است از سنگ که معروفست ... حضرت سلیمان ...

تون و تونا در لغت عرب بمعنی سفیدی است که در ناخن ظاهر میشود و اسم شهری است از شهرهای
قهستان نزدیک قاین و طبس و از جمله بلاد معتبره خراسان بشمار میآید و تون را بطرز و سبک
شهرهای چین ساخته اند یعنی ... نموده اند و در شهر حصار و در طرف ... رودخانه و قنات است
و در صحن ... باغات و در کوچه ها باغات ... عدیده ... بسته اند که در بهار آب آن
میان آن جمع شود و ... را ... شرب ... و در طرف ... شهر ... بزرگ ...
ابنیه های این شهر بطرز شهرهای چین شده است احتمالات چند داده اند اول آنکه ... در زمان تسلط
مغول بر ایران ... این شهر را ساخته ... که مغول ... ترکستان ... چین است
یا آنکه مغول بتجدید بنای این شهر ... لکن این احتمال ضعیف است ... این گروه ...
و ... عمارات ... ابنیه ... اسم این شهر است بلفظ ...
شهرهای چین ... اسم ... تون است مانند تونق و تونقان و توتکشان و غیره که ... از
بلاد چین است ... آب ... صحرائی ...
و ... ابریشم ... معروفست ولی ... آب ... آنجا ...
... از خارج ... تون ... بلاد ...
... تون ... یک ... است ...
... طرز ... فرسخ ... است ...

در میان این نخلستان هر کوچه پر فراز راه و مانند خیابان ساخته از هر طرف متقابل یکدیگر کشیده و بر کنار
نهر عمارت رنگارنگ که سرش چاه ریسمان و نشر گرد برگ خوب جانماید بیاید پر بوده
ورای سفیدان و صنوبر و خود و آیات این ولایت لطیفه اند عرب لالوفی و غرب خجی
غرب زنگی شعرای این ولایت کم است و از مردان بزرگ آنجا خیر خوانسته است. **تم**

تویسرکان حمدالله مستوفی این ولایت را در جزو دو وآود نگاشته است و نوشته
قصبه ایست برای تویسرکان معتدل و آبش از کوه الوند جاری در زمینش انگور ارتفاع تمام دارد و دور آنجا
در ازمنه سابقه زعفران بسیار زعفر بیامد و سیم از تویسرکان شامل که قصبه معتبر و کفریه بزرگ است
بعضی که قصبه را تویی و قریه را سرکان نامیده اند بسم قریه کما فی السابق سرکان است
و قصبه مزبوره را تویسرکان گویند و قصبه مزبوره قصبه میان همدان و نهاوند و تا همدان تقریبا
شش فرسنگ و تا نهاوند نیز مقدار رات و در شمال این قصبه آن جانب بلند کوهستان و گردنه های
عظیم در راه است از آنجمله این راه ای جمال خیز و پر آب کوه که سرکان در دامنه آن واقع است
بکثرت چشمه سار با حرف نامنه چنانچه از پائیز در شمت تا دیگر جاری میشود تا ششماه سال شتر مهری
این ولایت بکرمی سرد مشید که خاب ایام فصل شتا آنکاکس است بر رود **کوبند** اول قوس ساری
در که چهره بازار جاری میزد که پس ششماه همه حضر ندارد و از این ولایت بیرون برود که صحی
در چار خواهد شد اما ماه ماهری ازان حرارت نشسته طرف تویسرکان در هر سمت
بفاوت فاصله و بسافت قلعه نامند کو است که در شرق آن آبادی است ترمیست
و جمله بار است اکثر در تویسرکان بسیار و خیل بهار نامیده قلم امر و حد این ولایت بی تعداد.

دلکم

و نعتیم سبب درین ولایت هم برسید که تعمهای خوب را او دار و صفی بقدر سری ما ها چند ارتحت نیم شود
این قطعه زمین در کمال آحیه تویسرکان است و قصبه معتبر قدیم آن مرسوم به دوده آود بوده است فاش
آبادیهای زیاد و محصول ارتفاعات و نکوت و خضارت ارضی و نضارت اشجار لطف هوا و عذوبت
میاه آن محرخاطت و در سرکان که ماهصد آن تا تویی تقریبا یک هزار قدم است صحن یکی ساحه میشود
که کمال نشاط و حشمی لکن به کوهی که در طرف شرق قصبه با آبادی بیایش آن میانات گرد
برآمده باغ زار تابش دشت است و هر سبک از گل و درخت اشجار زیاد و لوحای کثر وصف لطافت
طرب ساخته و نشاط فرحت که ماه تفریح که تماشا و بهار تفرج است و نکته اینولایت اگر
برسه کامل از تربت و زینت بیشتر میشد و باق بالفعل این ارضی را هم به حد تعیین میرسانید
هر آینه این ما بنیه مطرح نظار و شایسته بود که مسافرین که بکرت غربت نموده بسیاحت تنعم است
بلکه بر متوطنین بلا بیسیه دار وطن بالوف و تکشیده هجرت اختیار کنند در حسن اقامت در مجا
اندازند نفر بیان فاصله شش هزار قدم مسافت از قصبه تویی در سرکان و دهه ایست موسوم
آدیمان واقع بود در دره و بر سطه کثرت اشجار و طبقات بزمات تسکین و ضیق سمیه که نهایت
با سیره و سیاحت است و سرکان که کماهش قریب سه هزار نفر جمعیت دارد و از آن اماکن قنعه علم
شمار نیامده دو و حوالی آن قصبه دره های متعدد و صنعات آن جمله دره ایست مرسوم بدره کلدره از
میانش نهری زنجیره جاریست و صخطعه بزرگی در رود و آنجا طبیعت قضای تشنگی عاشق حسنات
خود را ازان وادی دره بعید زمانه است و قصبه با آبادی سرکان معتبره ابو المجحی است که شرح حال

آن درد نمی‌باید این قصره تماشا خانه است طبیعی و ضد آن سیر بن عمرو کستور در ریشه سنجان و لال نظر
کرده و کم مکر بنی ساخت اند نه تماشای این نقطه را بر خود فرض شمارند و در ماه خرداد از نواده
کسی چهار در پیش ... هر کس از نظر حسن عقیدت که بنا نهاد است انجا رخت را افزوده
و تا آخر تابستان در آنجا بفراغت بسر برند و شرح احوال این کرته از این قرار است ❊

شرح حال ابو محجن صحابی ابو محجن ثقفی کنیه‌اش و شاعری مطبوع الشعر بود از ایام الطبع و صاحب
درایت بوده است در شرب خمر افراط میکرد و محجن نام کسی است که او را هر چند از این کار باز دارد
حتی آنکه عمر چند نوبت وی را حد شرب زده تا او را از این عمل دست باز ندارد آنکه او را از مدینه
بیرون کرده و در جزیره در دریا فرستاد و شخصی را نگهبان وی قرار داد و ابو محجن فرار کرده و الحاق
نزد سعد وقاص که در جنگ عجم مامور بود ملحق گردید عمر نوشت به سعد که او را در محبس
محبوس سازد بعضی گفته اند ابو محجن بر شرب خمر حد خورده و از آن رو رها نساخت سعد وی را
محبوس ساخت تا روز جنگ قادسیه رسید ابو محجن از محبس نگاه کرد و دید که سجاد دشت صحرا را
میدید و نزدیک بود که عجم بر عرب غلبه کند ابو محجن زوجه سعد را خواهش نمود که از قید او را
رها کنی و اسب ابلق سعد را با سلاح به من دهی تا در جنگ روم شرط و تعهد کنم
که اگر زنده برگشتم بار دیگر به محبس روم و بقید در آیم و این شعر را خواند **شعر** کفی حزنا ان تطرد
الخیل بالقنا ۞ واترک مشدودا علی وثاقیا ۞ زوجه سعد او را رها کرد و اسب و سلاح به وی داد
ابو محجن بمیدان آمد و حمله بر لشکر عجم نمود سعد وقاص او را دید تعجب نمود و با خود گفت آیا

این سوار

این سوار که باشد خلاصه چیزی نگذشت که لشکر اسلام فتح کردند و قشون عجم منهزم شدند
ابو محجن باز گشته سلاح و اسب را داد و بمحبس رفته پای خود را در قید نهاد چون سعد نزد
زوجه خود آمد زن از او پرسید که امروز جنگ شما با عجم بر چه گذشت سعد گفت شخصی را امروز
خدای تعالی از آسمان ابو محجن فرستاد که بر اسب ابلق سوار بود و بخت ملک ما شکست اسلام منصور و مظفر
ظفر شد هرگاه ابو محجن در بند نبود در آن شب گفتم او است زوجه سعد بخندید و گفت والله
همان سوار ابو محجن بود و قصه را نقل نمود سعد ابو محجن را طلبیده نوازش کرد و قید را
از او برداشت و گفت بعد از این هرگز شرب کنی ترا حد نزنم ابو محجن گفت اکنون دیگر
این محظور میسر داری من پاین بر در حد شما که پاک از بحر صفحه دنیا بیرون حال که از حد در دن
نکشیدم من از شرب کردن میگذرم و بعد از آن دیگر شراب نخورم و از اشعار معروف ابو محجن
این دو بیت است **بیت** اذا مت فادفنی الی جنب کرمة ۞ تروی عظامی بعد
موتی عروقها ۞ ولا تدفننی فی الفلاة فاننی ۞ اخاف اذا ما مت ان لا اذوقها

طهران این لفظ بلد مشهور فارسی است و تا آن مضبوط درست نیست چرا که در کتب عجم
طا هوز نوشته‌اند و در قدیم الایام طهران قریه از قرای ری بوده که منازل خود را در زیر
زمین ساخته بودند و در اغلب اوقات دزدی و شرارت میورزیدند با پادشاه وقت
یاغی و طاغی بودند و پادشاه غیر از مدارا با ایشان چاره نبود صاحب ریاض
السیاحه گوید شهر ری از زمان فتنه مغول خراب و بایر گردیده و طهران قریه
بزرگی بود و در زمان شاه طهماسب صفوی بارو در اطراف طهران کشید

میوه‌جات تهران خاصه خربزه و انگورش ممتاز است جناب والا اعتضادالدوله در جام جم در ضمن احوال
ری نگاشته است که در شمالی ری طهران آباد شده است و قریه را درود شاه طهماسب بزرگ
سوری بر دور آن کشیده و در دولت قاجاریه پایتخت شد در [illegible] در کتاب آثار البلاد
بعد از ری در ردیف دال [illegible] تهران را [illegible] نگاشته و وجه تسمیه را این چنین گوید
که چون اهل آنجا [illegible] دشمن برای ایشان میرسید در زیر زمین پنهان میشدند لهذا آنرا
خوانده‌اند بعضی تیران [illegible] تهران را باتفاق جمیع علمای جغرافی از بلاد اسلام شمرده
در [illegible] ری [illegible] و در تهران [illegible] ابتدای آبادی آن که در کجا بوده
مجهول است صاحب تذکره هفت اقلیم [illegible] طهران [illegible] از انهار جاریه و کثرت اشجار مثمره و
بساتین و باغات عشرت‌افزا نظیر بهشت است و بلوک شمیران که در شمال است مشهور است از جمال حضرت و
صفا و نضرت و بهار از حد تعریف و توصیف بیرون است شمیران که به شمع ایران معروف
بهترین ییلاق عراق بشمار رفتی و در دو فرسخی تهران و قریه‌ایست [illegible]
که از [illegible] آبهای جاری و فواکه لطیفه و لطافت هوا [illegible] بستان ارم
شبیه است فقیر [illegible] اراضی تهران را [illegible]
[illegible] شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی [illegible]
حصاری بر آن کشیده [illegible]
داشت و در هر [illegible] دروازه قرار داده
چهل خندق دور باروی [illegible] خندق [illegible]

قلعه

قلعه و برج را [illegible] نمود و از چال خاک برداشته شد چال میدان و چال حصار و از [illegible] آن
محله [illegible] مسجد [illegible] است [illegible]
دولت [illegible] بزرگ است که [illegible] ایران [illegible]
ناشده [illegible]
عمارت سلطنتی در طهران ساخته شد شاه عباس بزرگ صفوی عازم خراسان
بود در تهران مریض شده لعنت نمود کسی را که [illegible] طهران شود [illegible]
باید [illegible] شاه عباس [illegible]
مردم شهر [illegible] اول پادشاهی که برای تهران [illegible]
[illegible] قرار داد شاه عباس [illegible]
[illegible] هجری [illegible] مسافرت کرده و اول سیاح و مسافر فرنگی است که از طهران
عبور نموده میگوید که طهران از کاشان بزرگتر ولی تعداد نفوس آن از کاشان
کمتر است [illegible] باغات [illegible]
این شهر [illegible]
[illegible]
[illegible] مسافر [illegible]
سروستان معروفست تهران [illegible] مسافر در تهران [illegible]
اینها [illegible] ذکری از عمارات تهران [illegible]

تواریخ متعلقه بزمان پادشاهی آنحضرت در سال نهصد و شصت و یک مرض شهرت بهم رسانید
و دوازده حصار و خندق شد در نهصد و شصت و پنج سلطان حسن میرزا نبیرهٔ شاه طهماسب صفوی
با بشارت شاه اسمعیل ثانی متولد گردید و تاریخ تولد او ... و تاریخ ... داد از این قرار است
در عالم ارباب شد در سلخ حرمت شاه طهماسب اهل مازندران بهم خوردند که سختی بهم رسانید
شاه طهماسب نبیرهٔ خود سلطان حسن میرزا را که صاحب درایت و فطانت و شجاع بود بحکومت آن
فرستاد و بعد از فوت شاه طهماسب و نشستن بر اریکهٔ پادشاهی کشته شدن حیدر میرزا و جلوس شاه اسمعیل
ثانی در شهور ... قبیح و فطرت ... بعد از جهات تکیه ... پدر و جد او در ترویج
مذهب تشیع کشیده بودند ... ایستادگی کند و ... بسبب ... بود ... شاهزادگان
در دماغ ... را از میانه برداشت ... شاهزاده ... بیاد شاهی ... کار ... کرد
فقط سه شاهزاده باقی ماند عباس میرزا در هرات و سلطان محمد میرزا در فارس و سلطان حسن میرزا
در مازندران چون سلطان حسن میرزا پسر محمد میرزا ... و ... شاه اسمعیل بود و آن ... تصور است
طلب کرد تا در ولایت ... منصوب شود ... از مازندران بطهران آمد
عریضه بشاه اسمعیل نوشته ... خبر نمود ... شاه اسمعیل در خیال اعدام او ... بود
لکن ... برادر او ... دولت ... هنوز ... ازاد ...
... گردید و در جواب عریضهٔ او نوشت ... در طهران توقف داشته باشد
والدهٔ ... همراهی ... دشمنان سلطان حسن میرزا چون
دانسته بودند شاه ... اذن ... طهران ... بهم رسانید ... نقش

ودل.

خیال ... است که بعد از ورود سلطان حسن میرزا بقزوین ... سلطان محمد میرزا
شاه اسمعیل در صدد ... نفر قورچی ... حالیست ... علیقلی خان ...
بطهران فرستاد که آن شاهزاده را بقتل رسانند ... این خبر بسلطان حسن میرزا داده بودند
همینکه ... علیقلی ... قورچیان ... بشاهزاده رسیدند ... شاهزاده
با چند نفر ... که در ... برای ... علیقلی ...
کشته شود ... بشاهزاده ... خواهد ... سلطان حسن ...
سلطان حسن میرزا ... علیقلی ... قسم ...
شاه ... تو ... ام ... علیقلی ... تو ... است ...
خوب ... شده ... روز ... کردی ... طهران ...
... شاهزاده ... سلطان حسن ...
... شاهزاده ...
ساعت ... سلطان ... چون ... طهران
شاهزاده ... این رباعی ... طبع اوست **رباعی**
روزیکه ... سیر ... بادهٔ ... سیر ... پیاله
روزی ... سیر ... نقش ... شت
شاه اسمعیل ثانی بوده ... تاریخ ... عبرت ... این ...
... فاعتبروا ...

بنای مشهد در سنه نهصد و نود و شش که عبدالمؤمن خان اوزبک با خوانین ترکستان شهر خراسان
بلکه مملکت تمام ایران آمده بعد شهر مشهد را محاصره نمود شاه عباس از قزوین بطهران آمده
قشون عقب مانده در شهر ری ملحق شود و بخراسان رود اتفاقاً بمرض صعبی مبتلا شد و ناخوشی
او پنجاه روز طول کشید و تمام قشون او متفرق گردید و در میان سپاه تفرقه انداختند و در بسطام
بودند با شاه دادند اهل خراسان از استماع این خبر از رسیدن کمک مأیوس شدند و شهر مشهد
بدست اوزبکان افتاد و جمعی کثیر از قزلباشیه درجه شهادت یافتند و اوزبکیه تعصب مذهبی
در روضه رضوی جماعتی از سادات را بقتل آوردند و از آنجا بهر جا که دست یافتند فتح نمودند
اما مشهد و شاه بعد از ... قتل و غارت ... و شیخ و شوریان بدست سلطان ازبکیه اولاد
جشنی ... الظهور رسانیدند از این خبر شاه عباس برسید و چاره نیافت از مصاحبت
و بالاخره مرض شاه عباس از برکت حضرت علیه السلام بهبودی یافت و سال دیگر بخراسان رفت
مملکتی دیگر ایران را از جمعی متمرد و پریشان نمود و ازبکان ... استمالت رعایا
کوشید و از ازبکیه انتقام کشید ... شاه عباس را از سلاطین عالی قدر و ... شمارند
و در تجدید و تصنیف ادبی ... از آثار حسنه این پادشاه بزرگ که تاکنون در
اصطلاح اهالی ایران ... معروف است بنای کاروانسراهای بسیار است در طرق
متعدده و منازل مختلفه که هنوز هم ... آبادانست و ... خیر بسیار است
نوشته اند از سلاطین صفویه کسیکه در طهران توقف نمود شاه سلطان حسین است در
سنه هزار و صد و سی و پنج هجری که شنید محمود در بعضی از ممالک ایران استیلا یافته بود

دی طهران آمده در کتاب ... بشورش ایران ... محمود ... غلبه افغان ... اشرف
... تألیف شده ... عبرت ... حالات شاه سلطان حسین
و رفتاری که از افغان با ایران ... فتح ... خرابی ... رعایا ... تحریر ...
... قصد ... تاریخ ... طهران ... تاریخ ...
... **۱۱۳۴** ... تعصب ... استماع ... صرف نظر ...
حرکت شاه سلطان حسین از اصفهان بطهران ... در آن ایام رخ داده است
محمود ۱۱۳۵ محمود افغان بنا بر عداوت طایفگی که فیمابین او ... الی ایران
... جمعی از افاغنه ... غلبه ... قریب ... آن پادشاه ...
شاه سلطان حسین ... فتح ... شکست ... خصوص ... قرار داده ...
قصد ... بطهران شاه سلطان حسین رسید ...
... شمشیر مرصع با لقب ... ضمیمه محمود ...
حکومت ... برای محمود فرستاد **نظم** ...
... رهنمای محمود ... طرف ... گردید ... کشید ... تمام
شهر را محاصره نمود لطفعلی خان سپهسالار ایران که صاحب ... بود از ...
فراهم آورده محمود ... افاغنه را از طرف کرمان ... گردانید ...
... قصد ... رسید ... قشون او ... محمود ...
... خبر این فتوحات ... در طهران شاه سلطان حسین رسید ...

خسارت تا چندی سبب دل خوشی دشمنان بر حال حرکت علیه ایران گردید لکن بقول شاعر شعر
رستمی ضامن فیروزی تو بس باشد ☙ حرکت خونش به خیره دولت ستیزی بود طور بی اعتنای حرکت جور
شاه سلسله را ایران کرد امیر الشاه ثابت کردند که این صلابت و در شرارت باعث تنزل
بختی آن سردار رشید شد چنانکه بیاید خلاصه بعد از شکست افغان لطفعلی خان به مردی و
دوراندیشی به اصلاح ریشان دید که چهار شهر کرمان را انتظامی دهد و طوری اسباب
فراهم بیاورد که افاغنه دیگر از این سمت نتوانند با ایران حمله بیاورند ولی چون فرصت
نبود فقط با استحکام حصار اکتفا کرد و قشون معتبری در آنجا ساخلوی گذاشت و در شیراز
بفکر اجتماع عساکر و تهیه آذوقه و اسلحه افتاد و در انتخاب معاد دیگر گفته اند نظم سر زر بر تن
کند آزاد تن ☙ مبند دل بسی گنج با خواستن ☙ بحواله معتمدی لازم داردند بعد قشون دیگری
که داشت و خرج افغان به ولایات و ملکات فارس حواله کرده با اسم مالیات در ریاست
نمود و بر قدر که قشون افزونتر بود بدیهی است که صاحبان املاک از این حواله و طلب حق
با حکومت بمقام عداوت و نفاق بر آمدند اتفاقا غالب امرا و درباریان داماد
حضرت شهریاری شیرازی بودند و هر کدام شکایات را در لباس دیگر نیز به نگارش
بعرض شاه رسانیدند و لباسهای غریب ترتیب خود پوشانیدند از آن جمله سردار
مزبور بلاحظه احتیاجی که به قشون داشت چون دید در سرتان بر زیر دستان سختی
میکند و حکم کرد که شیراز نده وجهت افزود سپاه را در رسایل خودشان بپذیرند
و مستمری رسانیدن به آنها چه از رعیت از این تکلیف عفیف میکند حضرت مضمون

ورا

خزانه بدست آورند در خلوت و جلوت بطور دولتخواهی عرض مینمودند که با وجود حدود ایران
ملوکانه که هر قدر اضافه ذات مبارک بشود لطفعلی خان لشکریان و زیر دستان خود را
کار بنهای رعایای بی مشفق حاضر داده و آن همراهان صرف نظر از خرج خود و تملق ایشان
نامرس رعیت دست درازی میکنند و خزانه های رعایا را از دست بنهاد رفته مال
تسلط و مطالبه شراب و کباب و غنیمت داده و در حضور آن بیچارگان با عیال و بچه های
ایشان سرمست میشوند احدی قدرت دم زدن ندارد و تظلم خود را به پایه حق نمیرساند
دیوان اعتماد الدوله دستور اعظم و برادرزن سردار است تمام خیانت
و خطای سردار را در گوشت سرتک اندازی حل مینمودند که انتطاب را عرض کرد
سر خود را بر کف دست نهاده ام و سر تا پا به انواع اندیشه و آزار هستم مقصد این است
که تعدیات افغان نسبت به حرکات لطفعلی خان سردار هیچ گیرد هزار درهمی از زیارت است
نظم نباشد سر زنگی درانا پسند ☙ شبان خفته و گرگ در گوسفند ☙ معلوم و مسلم است
پادشاه رقیق القلب و لیّن الارکه در تمام اوقات خود را با زبان و حرکت چه سر ایشان
بر مهر پرورش شود که این بلدها به بر رعیت دریابد و شتر را که گفته شود که سردار نو
خیانت پیشه است و به حوله در حضور حضرت تعب او و چگونه تا ثر خواهد شد خصوص
اقبال وی نمایه بطرف ادبار روی نهاده باشد و روزگار بمقام انتقام گیر خود شده
بنا بر مضمون مشهور اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه از جمیع جهات بوجهات
زوال سر حکومت او دانش و بینش بر وی مسدود گردید تا کار بجائی رسید در رسید

بادی از ورود تحقیق ترک افغان که بشورش ایران در زمستان سنه [illegible] ارو صحرا بسی در شیراز با اهتمام لطفعلیخان
سردار لشکر صحرا که مقصد برقرار شده بود که در آن سنوات بکمتر وقتی ازو بپایان غلظت دیده شده بود زنگی
هزار نفر تیر سه هزار از طرف آذربایجان آورده بیاورده و این قشون بسیاری از آن نهاد در جنگ کرمان حاضر
درشده اگر نبود خرابیهای جنگ و این حرکات همه برای افغان بوده اگر خشونتی در کار امیر دار
نمی دارند نمیدید دهقان را از ایران بر بیابانها خشت اما این سردار رسید معزولا فرستاده بطهران آمده
و سپاه آراسته متفرق گردید بنا بر آنکه فارسی [illegible] که نگارش یافته لطفعلیخان صدر که اکثر سردار
نفرا آورده مراتع آنها رسیده بود خیال شده و دیده [illegible] نشد که این سردار با این لشکر جرار
از جنگ افغان بعود فتح نمایان کمتر اعتبار بدی چرا امید در صدد دیگر ایشان برآید بنا
معلوم است که فتحعلیخان صدر اعظم را از بزرگان او صدارت و از وصلت در کار سردار
شد بهند کرد و لهذا اول تدبیر تمامی صدر اعظم را نمود و ملاباشی و حکیمباشی شاه که با ایشان
همدست بودند شاه نسبت بایشان بغل و وثوق کلی داشت متعهد شدند که به ضعف نفسی
شاه در بستر خواب بود غفلة بخوابگاه او در آمد شد بشاه سراسیمه از جا برخاسته
از سبب این گستاخی پرسید عرض کردند که ما را قدرت بنجات و جسارت نبود
لیکن چون صدر اعظم جانی است استنباط کردیم اقدام باین کار نمودیم شاه ترسان
و هراسان پرسید که آن زهور کدام است چه حادثه شده است اظهار خیانت بکار کرده
لطفعلیخان سردار دلیر قشون که در زیر اداره به تهیه و [illegible] مقصود شکست افغان
نیست اکنون با فتحعلیخان صدر اعظم همراه [illegible] موضع [illegible] که بعضی از

شیراز

ز شیراز تا اصفهان بیاید و قبله عالم را اغوای کرده محبوس ساخته حرم خانه و جواهر را با سلطنت را
متصرف شود و از آن طرف نیز اعتماد الدوله با سه هزار نفر کرد غفلة بطهران وارد شود و این
دو نفر که با یکی پادشاه مملکت از تنها در روی در دهه بهوا اسمی عرض میکنیم بقدر لحظه جای تردید باید نیست
ذی جاه همین بس است که این سه هزار نفر کرد بقصد [illegible] وارد طهران خواهند شد و باید رفع کرد
در مقام چاره بر آمد و لا پشیمانی سود نخواهد بخشید و جهت اثبات قول خود کاغذی بشاه نمودند که
اعتماد السلطنه والی کردستان نوشته بود و مهر و امضای محمود شاه ساخته و خط جعل کرده و بطهران حاضر کرده
شاه سلطان حسین خان خط و مهر را دید و در آن تدبیر کاغذ را جعلی ندانست [illegible] قبل از آن سنه ۱۱۰۵
در زمان سلاطین صفویه چنانکه [illegible] عثمانی رسم است [illegible] باری قراین بر اینکه [illegible] نزد
صدر اعظم بود شاه پس از دیدن لوح [illegible] روشن [illegible] از آن [illegible] نزد شده از [illegible] که
آن دو مرد که خود بجا باشی یافته کشته و رسیدن قورچی باشی اعتماد الدوله [illegible] قورچی باشی احضار شد و او از آن
وقت شب بخشش قورچی و در غضب شدید [illegible] را کور کرد [illegible] حرمسرا [illegible] طرف [illegible]
و صبح یکشنبه [illegible] نمود که اعتماد الدوله و [illegible] در آن بسیار [illegible] غفلة کشته شود
چیزی از آن بزرگان [illegible] شاه نخواهد نمود بهتر آن است که او را [illegible] نمودند او را مقر
ساز [illegible] رساله [illegible] شاه [illegible] اشغال [illegible] قورچی باشی
در همان ساعت که او [illegible] اعتماد الدوله [illegible] آن مظلوم [illegible] شاه
[illegible] خوابیده بود [illegible] جواب [illegible] بر چشم او [illegible]
و او را به منزل [illegible] صبح آن شب [illegible] طرف [illegible]

که در هر شهر و بلدی از سبقت آن صدر اعظم بشنید اظهار معظم‌له لابد از اکثر ولایات ایران بسیار در
شهر لطف‌علی‌خان از شیراز حاکمی صدور یافت که [illegible] لطف‌علی‌خان را بگیرد [illegible] تسلیم شود [illegible]
تقدیر رسانند ولی لطف‌علی‌خان محض رؤیت فرمان تسلیم شده و گردن به بند نهاد و او را باصفهان
آورده حبس نمودند و قشون آن [illegible] متفرق و پریشان گردیدند [illegible] روز بروز
قشون [illegible] خبری رسانیدند اما از طرف شاه سلطان حسین [illegible]
کرده هجوم [illegible] متوجه بود [illegible] روز جمعه [illegible] شهر [illegible]
که جلوگیری [illegible] آن جماعت از اکراد اثری [illegible]
از شهر [illegible] از اکراد اثری [illegible]
خبری نرسید خلاصه پس از چندی که معلوم شد حکایت آمدن اکراد [illegible]
شاه سلطان حسین [illegible] از خواب غفلت بیدار شده [illegible]
اعتمادالدوله [illegible] کرد [illegible] اعتمادالدوله [illegible]
اگر کسی قصد [illegible] او را داشته باشد شاه جان خود را فدای او [illegible]
[illegible] اعتمادالدوله را [illegible]
برای اعتمادالدوله دیگر خبری باقی نماند [illegible]
مجروح [illegible] زخم [illegible]
و [illegible] حکیم و جراح [illegible] جراحات
آن [illegible]

دلایل

ولایات برای تحقیق رفته بودند مراجعت نمودند [illegible] لطف‌علی‌خان [illegible]
[illegible] فرمان شاهی اطاعت نموده و گردن تسلیم پیش آورده [illegible] خلاف خیانتی [illegible]
[illegible] اعتمادالدوله و لطف‌علی‌خان [illegible] مجلس تحقیقی برای رسیدگی [illegible]
[illegible] تمام رجال و وزرا و اعیان حاضر شدند و اعتمادالدوله [illegible]
[illegible] تقصیرات اعتمادالدوله را [illegible] شرح داده [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] قصد [illegible]
[illegible] تسخیر شهر [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] ثالثاً [illegible] شاه سلطان حسین [illegible]
روزی [illegible] شاه سلیمان صفوی رفته [illegible]
[illegible] شاه سلطان حسین [illegible] صفویه [illegible]
خون [illegible] اعتمادالدوله [illegible]
در امورات دولت بدون مشورت و صحبت [illegible]
در ایران [illegible] فرمان پادشاه شمرده [illegible]
[illegible] برادران [illegible] ولایات [illegible]
[illegible] تومان [illegible]
این [illegible]

فرمایش نمودید پس از آن تمام آن مطالب به حضور شاه سلطان حسین رو کرد به اعتماد الدوله گفت که
جواب برای این تقصیرات ملاحظه کرد اعتماد الدوله رو کرد و صدای شاه را شنیده بعد گفت
شعر بجرم عهد و وفا خون احرام بیچ فروخت دریغ و درد که نشناخت چشم از من مرام پادشاه
جواب اول من این است که دشمنان مرا از راه کاغذ آورده هر چه فایده چرا اهدا نشد که خط
خود و پدران دولت را در همه ایران نیست هزار افسوس پادشاه حقوق چندین ساله
اعلام منظور نظر مردود تقصیر واهی دشمنان که فی الواقع دشمن ایشان اند و مانند این روز
اما جواب کاغذ که چنان خطی از ان مملکت حبسه مرا متهم و متعصر شمرده اند این کاغذ که دیگران
ایشان فرستاده پیش از ان که ایلچی ان طهران در عرض راه رسیده این کاغذ بیابید چه وزیده است و اینکه
گرجستان رسیده آن ... از ده روزه از گرجستان بطهران بیاید ...
غرض که من در همان شهر کردن مرا انصاف سود نیز اگر کاغذ از گرجستان رسیده چرا
گذشته در نزد ... من پیش رسیده ... در حال ... حبس میمودند
اگر پیش رسید ... ان ... در طهران حاضر هستند ... ان ...
کاغذ من ... که ... جهت ... و ...
من گفته ... مولانا ... ان ...
اصفهان ... از طهران ... فرمان
اما اینکه مرا ... خوانده ... خود را ...
پوشیده و پنهان ... شاه ... ایران را ... داده است مرا این ...

دادم

هر روز به وقت باشم جانب شاه نعمت خود نگاه کردم اما کاغذ که گفته اند من یکی از
روسای ارکه نوشته ام و مهر من را به کار زده شده است اولا از کجا که آن خط و مهر مجعول نباشد
بهترین دلیل عدم مرتبط است من با لطافت بلکه بیکار و بیکسی آنها برادرزاده جوان جعفر را
که از اولاد دین بصیر زاده بیرون نمی نشسته بودم دفع احتمال غفلت میدهم و در کار آنها گذشته
اگر که ارکیها من جانشین بودند چرا برادرزاده مرا یکی کشتند پس معلوم شد من محرک ایشان
نیستم بلکه کسی محرک ایشان شدند که همه وقت میگویند ... بیجا از روی بیملاحظگی به ارکیها داد که شرارت را
کنار بگذارند جعفر آن عبارت ... نیست بلکه من میدهند که ... شاه سلیمان گفته ام
محکم نیست دشمنان من ذکر ... بیگر هستند که ... چنین ... اگر ... صحت ... نظر
به همان شخص را که ... است ... که ... بخت ... میگویند
من همیشه به شاه اقدام کرده ... نمودم بهترین ... من خود شاه است که ... همه کاری را
بشورت ... نموده ... اگر ... پیش شاه ... از ان بود که آنها را ...
و با خود ... همه ... انتقاضه ... احکام من ... از احکام پادشاه ...
من ... که ... سلطنت ... داشته ... چون مرحمت پادشاه شامل حال من بود ...
... که ... میگیرد ... جعفران خود با ... بزرگان ...
... رسانم ... سلاطین ... صدر اعظم ایران
... شده من ... نوکرهای خود ... ان ... که ... حمایت آنها ...
میدادم ... گفت ... است بیت جا ... ... چه ... عیب ... شد

در براهای شناس نیز جواب ابراد و دیگر احوالات بادر را به اسکندر خود داده خود با شاه بیداد
که انکار [illegible] از خویشان [illegible] است اما در خصوص [illegible] گفت [illegible]
تا دینار آخر [illegible] و خوب [illegible] است که شاه از [illegible]
[illegible] نموده اند و قبل از رسیدن [illegible] ملک [illegible] بیم [illegible] که [illegible]
مرو [illegible] احوال آن [illegible] مشغول شد [illegible] غلامان [illegible]
جمع شده دشمنان [illegible] احوال خود را [illegible] نمودند از ممالک
بیرون بروند که شاه [illegible] اعتمادالدوله [illegible]
[illegible] گفت که خداوند تعالی [illegible] دشمنان دین و دولت
احوالی [illegible] الیس الله باحکم الحاکمین
در آن تاریخ مزید [illegible] اعتمادالدوله [illegible] شاه سلطان حسین [illegible]
چون [illegible] طهران صلاح [illegible]
چندی در [illegible] سلطان حسین [illegible] محمود [illegible]
دیده [illegible] محمود [illegible]
منظور [illegible] اعتمادالدوله [illegible]
باری بعد از [illegible] اعتمادالدوله [illegible] شاه سلطان حسین [illegible]
[illegible] طهران [illegible] قندهار [illegible] محمود
[illegible] کرمان [illegible] لطفعلی [illegible]

ولطفعلی

ولطفعلی خان [illegible] که [illegible] فرستاده [illegible]
که [illegible] سفیر [illegible] طهران [illegible]
[illegible] تشریفات که [illegible]
ایوان برای سفیر [illegible]
[illegible] سفیر [illegible]
تخت روان که [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] تخت روان حرکت [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] **گویند** این چهار باغ [illegible] عمارات [illegible]
[illegible] عمارات [illegible]
باغ [illegible] چهار باغ [illegible] شاه عباس [illegible]
[illegible] نظر کرده [illegible] شاه عباس [illegible]
[illegible] طهران تشریف [illegible] **خلاصه** سفیر [illegible]
[illegible] شاه سلطان حسین [illegible]
[illegible] سفیر [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible] **سفیر [illegible] گوید** [illegible]
[illegible]

نامهٔ سلطان را بالای سر نگاه داشته گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ولذا الکتاب
لا ادب فعدا این است نامهٔ مقدس اعلیحضرت ترک سلطان احمدخان غازی در این بار
جمجاه در فهرش از خورشید و ماه فروزنده تر است سلام مرا برساند و از مزاج وصالت آن پادشاه
والاجاه سئوال نماید این نامه را [illegible] بدست شاه دادم شاه تبسم و تضرعی کرده نامه را
[illegible] بود حرف
غذائی نمودم و در حضور نشستم [illegible] شاه سلطان حسین [illegible]
گردید از آن جمله [illegible] شد که صد هزار نفر بهلاکت رسیده و افاغنه قوت
گرفته [illegible] آمدند تا صفاهان را محاصره کردند حکایت غلبهٔ افغان بر ایران
و رفتار [illegible] آن طایفه نسبت بسلالات صفویه [illegible] و ظلمهای بیشمار که در بارهٔ رعایا
بعمل آوردند اکثر نوشته شد ع هم پیش از این [illegible] طهماسب
سلطنت صفویه تجدید شد چنین شاه طهماسب ثانی بطور تزلزل [illegible] چون دل
روزگاری بسر میبرد تا کوکب اقبال نادری از افق خراسان طالع گردیده و افاغنه
[illegible] گریزان شدند [illegible] نوشته اند [illegible] سمنان [illegible]
فیما بین افغان و نادرقلی بیک وقوع یافته افاغنه [illegible] کنند [illegible]
حمله نادری [illegible]
[illegible] ایران هم مردی بهم رسید که قانون [illegible]
[illegible] ایران همواره [illegible] شیران [illegible] دلیران بوده است [illegible] اتفاقات [illegible]

بزه

نیست [illegible] استعداد [illegible] افغان [illegible] ایران
خروج کننده و ایران را زیر و زبر نماید [illegible] عزت و دولت [illegible]
خود منظور شود چنانچه در تاریخ [illegible] که هیچ فرقه و ملتی را با مردم ایران قدرت
همسری و قدرت مقابلت و مقاومت نیست فردوسی علیه الرحمه فرماید نظم [illegible] فریدون
[illegible] هنر عیب گردد چو برگشت بخت [illegible] در سال هزار و صد و سی و [illegible]
شاه طهماسب ثانی در قزوین خبر وفات شاه سلطان حسین [illegible] شنیده در همانجا جلوس نموده
خود را شاه خوانده [illegible] طهران آمده [illegible] فتحعلی خان
جد اعلی سلاطین قاجار [illegible] حرکت [illegible]
اشرف افغان بقزوین رسید [illegible] چون [illegible]
استقلال شاه طهماسب [illegible] طهران آمده این شهر را محاصره نمود [illegible]
[illegible] فتحعلی خان قاجار [illegible]
شاه طهماسب [illegible] طهران [illegible] ابراهیم خان [illegible]
ابراهیم [illegible] با افغان جنگ کرده [illegible]
[illegible] شاه طهماسب [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] شاه طهماسب [illegible]
شاه [illegible] طهماسقلی خان ملقب کرد [illegible] فتحعلی خان [illegible]
خودسرانه [illegible] شاه طهماسب قاجاریه [illegible]

باطل نقشه و تیشه خونی و دشمن بود از نصیحت و خون فتحعلی خان رد دست ایشان بر کف اما [illegible] را
عقیده بر نیت که انکار رضا بمیل و رضای شاه طهماسب نشده و بلکه بالاراده منع مینمود که [illegible] از
بر دو حاکم کی اکثر ان خیانتی نیست با [illegible] نمدام تا نزول خان [illegible] دست ستاید این [illegible]
با رجز خود [illegible] شد لشکری را با شاه همراه به پیش بالجمله پس از گذشتن فتحعلی خان [illegible]
پسرش همراه از خوف اسد در صحرای ترکمان برگشته و حیران بیرون [illegible] بطرف استراباد [illegible]
از نی سپید رود که در [illegible] ترکمان [illegible] تا وقتی که در چمن شیخ آباد و قجان با ورود [illegible]
از زندگان خود مشغول شده و از زندگی دفرقه یافت در هر سری که [illegible] آمده [illegible]
[illegible] ان جمله بود محمد حسن خان قاجار که از میان ترکمان باسترآباد باز گشت و لوای حشمت
و جهانگیری را بر افراشت قاجاریه دولو اگرچه [illegible] با او صف آرای شدند و از او خائف بودند
و لیکن [illegible] چاره [illegible] بر افتاد و [illegible] بطرف ترکمان رفته [illegible] و سمال [illegible]
مرز [illegible] از جهاد صفویه را شاه و [illegible] اصفهان و شیراز و [illegible] را
بحیطه ضبط در آورده با محمد حسن خان بکار مشغول شد گاهی محمد حسن خان از استراباد لشکری
بمازندران و شیراز رفت و ترکمان [illegible] بکار [illegible] که [illegible] شده و از [illegible]
تمام شد محمد حسن خان با چاره رجعت بسپرده و از وقت ترکمان [illegible] سپاه [illegible] مشغول [illegible]
در استراباد [illegible] دره [illegible] و صحرای [illegible] وسیع از [illegible] کاری از [illegible] دولت
[illegible] خود در [illegible] مدتی بدین حال [illegible] بود و در [illegible] این قشون [illegible]
بود [illegible] سپهر [illegible] و خراج [illegible] و جامعت [illegible] از [illegible] تا [illegible]

هزار [illegible] و [illegible] محمد حسن خان قاجار بمحاصره شیراز مشغول گشت و چون بنا بر [illegible]
[illegible] رای دو لو در مقام نفاق بودند و هموار در [illegible] شنیدند فتح آن شهر ممکن [illegible]
و امرای نفاق پیشه از پیشرفت کار محمد حسن خان اندیشه کرده [illegible] را پریشان نموده
یک وقت محمد حسن خان [illegible] شیراز [illegible] نفر خوانین [illegible] دهقان [illegible] و رود [illegible]
[illegible] قاجار [illegible] لطفعلی خان [illegible] و از راه اصفهان بطهران نزول نمود و فتحعلی خان
[illegible] شهباز خان [illegible] سرداران [illegible] بود و چون [illegible] کار
خان [illegible] از [illegible] ساخته [illegible] وطن [illegible]
[illegible] آخر [illegible] دشمن [illegible]
از [illegible] طهران [illegible] برافراشته [illegible] نعمت [illegible]
عمارت [illegible] محمد حسن خان [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] از [illegible] بود [illegible] تمام [illegible] بود
اما در همین سال [illegible] این خیانت خوانین [illegible] را [illegible] صلح [illegible]
محمد حسن خان [illegible] خود [illegible] دیگر [illegible] از [illegible]
بیرون [illegible] شده آن جماعت را مقتول ساختند [illegible] خان [illegible]
[illegible] در حال ضعف و [illegible] خونریزی [illegible] دشمنی [illegible]
[illegible] بود [illegible] شیراز [illegible]
کریم خان را [illegible] محمد حسن خان آگاه [illegible] ترکمان [illegible] شیخ [illegible] خان

سپاه او رنجور ساخته در قوت و شجاعت تمام داشت مقدمه را پیش نمود و دلیرانه عازم طهران
گردید شیخعلی خان زند نیز از نواحی استرآباد رفت و کریمخان بطهران توقف شده و بهم رسانید [illegible]
لیکن قریه و ملک برای او مقرر ساخت و از آن جانب محمد حسنخان زود کوچ از دولت [illegible] لشکر
و ایران زمین رفت با اقوام و بستگان خود نزد شیخعلی خان رفت و با او [illegible] رنجیده
محمد حسنخان عهد و پیمان بست ولی از شیخعلی خان احترام و درستی ندیده با جماعتی از روی [illegible]
و طهران نزد کریمخان آمد کریم خان برای جذب قلوب طایفه او کوچ و [illegible]
در میان دو لشکر [illegible] محمد حسین خان را از ارش فرستاده حکومت استرآباد مخصوص نمود
و شیخعلی خان رشت با تر باطنی [illegible] بهم رسانید [illegible] کار محمد حسن خان
[illegible] از [illegible] جنگ [illegible] که گذشته [illegible] جمیع [illegible]
جانب [illegible] سپاه محمد حسنخان افتاده در [illegible] فرار [illegible] نمودند هر کسی [illegible]
رهائی جان خود [illegible] محمد حسن خان [illegible] خرابی رسید که از فراریان عده
کثیری در بالای آن قنطره معطل بودند فرصتی بدست آورده [illegible] فرار [illegible]
سبقت جسته محمد حسنخان [illegible] جای [illegible] است [illegible] راه [illegible]
خود را [illegible] جان [illegible] آن [illegible] طوری [illegible]
کمان کرد [illegible] فرود [illegible] دشمن از عقب میرسد [illegible]
بر لشکر آن [illegible] رسید [illegible] از دو جانب [illegible]
زود آن حیوان [illegible] غرق شد [illegible] از رکاب
خالی کرد پیاده [illegible] سر [illegible] محمد شاه آقا

دو [illegible]

زد و کوکه هر دو وی را [illegible] و خصم قدم بر وی نهاد [illegible] [illegible]
آن [illegible] زخمی بر کتف او زده دیگری شمشیری بر گردنش فرود آورد که سرش را از تن
دور کرد و از [illegible] سر را در [illegible] نزد شیخعلی خان بردند شهر [illegible]
رشند و کریمخان در خلوت [illegible] گریه کرده [illegible] است با جمعی نفر
از بزرگان [illegible] مصحوب [illegible] محمد حسن خان [illegible] آوردند

گویند آن پادشاه حلیم کریم بدست خود سر را از [illegible] بیرون آورد [illegible] در
چشم آن سر [illegible] بدست خود [illegible] بسیار [illegible] گریست [illegible]
[illegible] نفر [illegible] سر را [illegible]
دفن کرد حضرت [illegible] برده [illegible] حرکت
و [illegible] آقا محمد خان قاجار [illegible] سلطنت [illegible] کریم خان را
از قبر بیرون آورده [illegible] در زیر تخت [illegible] دفن نمودند عقلا [illegible] که از این
پادشاه [illegible] خلاصه مورخین نوشته اند [illegible] سلطنت
ایران [illegible] کریم خان [illegible] نام [illegible] نفر [illegible]
خواهند [illegible] محمد حسن خان طهران مردم [illegible] خبر کردند
کریمخان [illegible] تهران بر تخت شاهی جلوس کرد [illegible]
و [illegible] کریمخان [illegible]
که [illegible] در طهران [illegible] شمیران رفت [illegible] در زمان [illegible]

عمارت ملوکانه و دیوانخانه عالی و باغ و حمام در این جا نیز بنا کرد حرمخانه در طهران نهاد و
در اواخر فصل خریف که عمارات مزبوره با تمام رسیده بود کریمخان از شمیران شهر
رجعت فرموده و چند اسپ خواست یا تخت خود را از شیراز به طهران تبدیل نماید و لی
پس از انجام کار محمد حسنخان و انتظام امور استرآباد و طبرستان و قزوین کشیدن با ذربایجان
کرده آزادخان والی افغانستان را با خود به طهران آورد و فسخ عزیمت کرده دیوانه محمد
ملاحظه از توقف طهران نزدیک استرآباد جنگیدن با محمد حسنخان به غیر از آنکه خاطر شریف از
این کار رفع و فراغتی حاصل باشد چنانچه این خیال بر دل خلاصه بعد از قتل محمد حسنخان
و مستقر شدن محمد حسینخان دولو در حکومت استرآباد آقا محمد خان بخت را برگشته
و طالع خویش را برگشته یافته با چهار برادر حسینقلیخان برادر بطنی خود در نزد ترکمانان در میان
طایفه مرادخان جعفربای با چهار برادر اسم الحمایت ایشان میرزند و نسیاق قلبیت داشتند
شتافته با روزگار شغله پرور میساخته و آتش کینه را میسوخته و انتظار فرج غیبی
فرصت داریی میبرد و همیشه در اشتهار فرصت بوده برای تسلط طوایف ترکمانان در
استرآباد آمده و شهری در دشت و از حقارت آنجا تسلط میتوانست و از انظرف بودن
در آن صحرای خونخوار و آمیزش کردن با آن مردم بی نام کردار رنگ خود میدانست
و حرکات ایشان موافق طبع وقاد نمیافتاد تا بهتر میبرد و انست و هر نوعی که بسته وقت
با نصد و بیشتر از ترکمانیه را با خود متفق و یار ساخته به عقبه چون کوهی عزیمت نمود محمد حسنخان
بپیر که جنب ملوک و نواحی استرآباد جنگت محمد حسین خان چون همیشه حسینقلی با ذلتی رایت استیلا بیده

دمیدن سپیده تا وقت باشد از اولاد محمد حسنخان که بغیر جز محمد دو دشت ترکمانان و سقط جانیه دولو را
زنده بگذارد خوابیده کرده بخیال احتیاط را از دست نداده در وقت که خبر خروج آقا محمد خان
منتشر شد محمد حسینخان قریب هزار سوار دلو را با جماعت از قوشات و خود نیز از استرآباد بیرون
آمده برای دفع ترکمانان از رود روانه نمود در حوالی قلعه بن کلاته سپاه محمد حسینخان و قوشون
آقا محمد خان بهم رسیده جنگ نمودند بعد بسی کوشش تا آنکه بعد از شکست قبائل آن شهر با رود تمام
ضعف داده باز بجوار کالی که در آنجا بیش ترکمانان که قصد خبر از دنبال داشته
میشتافتند و چنانکه حریف را در پیش دید از تاخت روبرگشته در نهانی که در بعد از محمد خان قاجار
و دولو و چند نفر دیگر از آقا شوکت قاجار بستگان آقا محمد خان را چند سوار کرده را آمده و استخوان
تیر خورده یا زخم دار مانده از تنهایی ایستاده ترکمانان دشمن هر کجا که بود کشته
و سه روز گرسنه و تشنه سرگردان تا روز چهارم بیکی از دهات اشرف رسیدند که نه دید
ساران نان ذرت بر آنها داده کشتند و یقین بیارند آقا محمد خان والی مازندران
خبر یافتند والی آقا محمد خان را با جمعی از اقارب و خویشان طهران نزد کریمخان
فرستاده و آن پادشاه رئوف عطوف کمال احترام را به آن زاده قاجار مرعی داشت
و او را در دیوان مسند خطوه بخش بعد از آنکه مدتی محمد حسنخان به نخست
و کشته شدن او را حواله به تقدیر نموده و تقرر فرمود خویشان و بستگان آن خان والا مکان
از استرآباد بیرون آمده در قریه ورامین و خوار کلاته سکنی نمودند تا از قاجاریه دولو ساکن
معاونت با ایشان بردباری و تعدی بطور رسانید و آن آقا محمد خان

در سال هزار و صد و هشتاد و شش چون کریمخان از طرف استراباد و حضرت آقا محمد خان قاجار و فرار ایشان آگاه بود
از صرف نظر از طهران نموده و عزیمت شیراز نمود و هنگامیکه محمد حسین خان قوانلو حاکم استراباد از خیال کریمخان
اطلاع یافت عزم نمود که او را دستگیر نماید و این مسافت را رو براه نموده که از آنجا تا شیراز راه است
بودن نه نفر جوان دلیر که هرکدام اسم سرداری صف شکن میشدند و منجمله ملا محمد حسنخان پسر خود میرزا
میرزا حسین بیگ استراباد از قانون حرکت و حفاظت رکن خود کریمخان بعد آن جمع را
پسندیده مثل خوانین را با خود به شیراز مصلحت دید ابتدا اسطام خان زند را که دلیری قوی
پنجه و زورمند بود به استراباد روانه نمود تا بصوابدید محمد حسین خان اولاد محمد حسنخان را با ولد
اسطام حسینقلیخان و مرتضی قلیخان و جعفر قلیخان و عباسقلیخان و مهدیقلیخان و رضاقلیخان را
با آقا محمد خان که در طهران بود بطرف شیراز روانه کرد و محمد خان و محمد امین آقا و رضا قلی را
که اقربای آقا محمد خان بودند نیز با ایشان همراه نمود و آقا مرتضی قلیخان و مصطفی قلیخان خواهر
زادگان محمد حسین خان محبوس شیراز بودند از این فقره مخالف دیدند و در استراباد نزد رضا قلیخان
مأمور توقف شدند و عباسقلیخان فرزند آقا محمد حسنخان در طهران فوت و در جوار سیدی
بحضرت عبد العظیم مدفون گشت و عمه آقا محمد خان که در زمان سلطنت نادرشاه بعقد نکاح
کریمخان که در آن زمان سپاهی بود درآمد بسیار رسوخ واقع گردید بعد بدین سبب همراه بود
در سه شنبه سیزدهم شهر صفر کریمخان زند در شیراز زندگانی حق را لبیک اجابت گفت
و چند روز قبل از این حادثه عمه آقا محمد خان کسی نزد او سلیمان خان که طفل بود
از بین کریمخان آمد و شنید که سیزدهم هر روز در فرشتگی که در وقت فوت کریمخان

هرگاه در شهر سنه شیراز آن باشی و کیفیت آن زمان را فهم کنی هم حال چطور قدرا برای تو خواهد بود
لهذا آقا محمد خان در روز سه شنبه به کالت بر آمده و در خارج شهر گردش نموده هنگام غروب شهر مشکوک
تا روز سیزدهم شهر صفر سنه هزار و یکصد و نود و سه ١١٩٣ که در گردش مراجعت نمود و خواست داخل شهر شود دید که چون
از جمیع درها و بندی که مسقط عقده شیراز بود بنا بر ارادت قدیمی بطور بشاره آقا محمد خان را از رحلت کریمخان
خبر داد و ندامان شاهزاده با میر محمد او و قرض را از فوت را کرد و شبهه نتیجه گرمش و قوش ما میروم از در دو
شهر گشته او شب در خارج شهر با جنود از جوانی قاجاریه که همراهی او بودند متفق گردیده عازم اصفهان
شد و در راه خزینه و لشکر از هر دو مفارقت کردند و در شب دوم به اصفهان و شب سه شنبه دهم در دامان نور
سلطان آباد به حضرت عبد العظیم رسید و توقف نموده از فقره از حضرت شاهزاده عبد العظیم وارد حضرت
عبد العظیم به قریه سعد آباد و در همین روز محمد یکی از جماعتی از قاجاریه و امرا و بوشر تشریف آوردند و انتظار اطراف
احتمالات فروردین تکلیف این شاهزادگان که به مهر و حضور بودند بعضی دستور بعهد داده و در زمان آنها و توقف داد
در مهار ماندران و استراباد برادران آقا محمد خان هم چنین که برادر ایشان با هم و قوت شده برادر خود
مهربانی نمایند هرکدام با مقیم کلیه اوقات آورده و به آقا محمد و اورا حسن کرده و هرکس خواهان
اولیای کار آقا محمد خان و نزاع او با اخوان و بعضی بقاقات آن اوان اتفاق رخ داد که مولانا
ملا محمد ساروی در تاریخ آقا محمد شاه نوشته و موسوم است به تاریخ محمدی شرح کند از ان کتاب معلوم خواهد شد
جاری شد که آقا محمد خان سلطنت ایران رسید و مفاد و شری که گفته اند بیت چراغی را که ایزد بر فروزد
هرآنکس پف کند ریشش بسوزد دشمنان او را هر جرمی که در آن جای شد و هرکدام به اراده و قوی
از طهران حرکت نموده در سر زمین شهر محکم آقا محمد خان در عرض خراسان و ارکان دار ماندران

و جاری گردیده و پس از انتظام کار نظمیات و مهمات خوانین قاجاریه که با طایفه قوینلو
سالها بوده شیخ زند بوده در سال هزار و صد و نود و هفت هجری به قصد تسخیر غفورخان تهرانی نسبت یاغیگری
نموده در قصران علم یاغی گری زد (قصران جلیل و علیا شمیران و لواسانات را گویند) غفورخان با
خود امرا و میران تهران را تجهیز نموده به قلعه داری مشغول گردید حرکت کرد و چون میرزا داود قاجار وقت
وبای عظیمی در طهران افتاد غفورخان نیز با چند نفر سپاهی از شهر بیرون رفته و در گیلان و بیابان شهریار روی
آقا محمدخان هم سرایت کرده و از شمیران حرکت کرده چشمه علی دامغان متوقف شد در این سال و با
و طاعون هر روز شدت کرده جمعیت کثیری از این شهر به رحمت حق پیوسته و آب و هوای دهات و طهران
عفونت و برای این مرض ستمدیده و مفتقر در فصل تابستان توقف نموده در بهار و بعد به جمعیت
بیرون می‌شدند آماده مردم چشمه هجوم در سنه یکهزار و صد و نود و نه ۱۱۹۹ شهر طهران و توابع تصرف سپاهیان
قاجار درآمد و نواب فتحعلیخان معتقد خاقان و جهانگیرخان برادر محمدخان که برادر بطنی با خان بود از
استرآباد به طهران حضار رسیدند و در این سال علیمرادخان زند که در شیراز و اصفهان استقلال داشت
با جمعی از سواران به عزم جنگ با آقا محمدخان به طهران آمد و آقا محمدخان با اتباع از شهر بیرون آمد چون
سپاه زند به طهران رسیدند قلعه کاینی در قلعه را بروی ایشان باز کرده و انها را تحویل نموده فرستند
علیمرادخان سردار شیخ ویس خان را با جرار ده هزار سوار در جلو روانه کردند و ماندند
فرستاده بعد از جنگ عظیم رو با هزیمت نهاد و ... بیرون آمد از قزوین کنار عباس آباد با قیام بزه نمود و چون
بطهران رسید علیمرادخان رخت از این جهان فانی بربست جعفرخان زند در اصفهان از طهران بازگشت
و بعد از آنکه از زمان فوت شد جعفرخان خود را پادشاه خوانده فتحعلیخان را سرداری طهران

منصوب و با تصرفات سابق رسانید چون خبر امر فتحعلیخان به آقا محمدخان رسید در وقت تمامی طهران حرکت
رسید محمدخان مازندرانی را با تمام کار معاصره گذاشته خود به جانب قم و حوالی قزوین رفته حرکت نمود
در تمام رضا خلیفه امر شهر را در روضه حضرت معصومه و طهران و دهات و قریه بود و در آن مقصد رجاء حرکت
به بلده طهران آباد و در این شهر که طهران ام در طهران حکومت کرد شاه طهماسب اول فرزند شاه
اسمعیل صفوی که در قزوین پایتخت داشت چون جد اعلای صفویه حضرت حمزه بن موسی الکاظم
در جوار حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام مدفون است گاهگاه به زیارت آن مرقد شریف تشریف می‌برد
از قزوین به ری می‌آمد و بعد از مبارکش بر آبادی طهران رغبت کرده بنابر این در آنجا نوبت و طرف
قریه مسجد جامع و صد و چهار برج ساخته و در ... برای آن حصار قرار داده در هر برجی سوره قرآن دفن
کرده (و در این باب خبر که قلعه قدیم طهران خراب شده و در میان عوام ... شهرتی دارد که شهر را
... از بانی دانسته ...) بعد از ... حفر خندق صحیح ... برافراشتند و بعد از آن ... رضایت نداد
با محمدحسن خان قاجار در حوالی طهران طبرستان و استرآباد که مقر حکومت و نشستگاه آن خان بود
صلح کرده طهران را به محمدحسن خان سپرد و قریه شمیران و عمارت ... آن گرفته است بعد از قتل
محمدحسن خان و ... استرآباد دو ماه بعد از آن غفورخان را در طهران حکومت داد
پس از رفت به ... کرد که ... لارکعبه و ... آن در عمارت ... مسجد
چند قلعه ... تهران ... به ... و ... عمارت ... و دیگر ... قره
بادی ... در حوالی ... شهر جمادی الاولی سنه هزار و صد و نود ... هجری ... روز
... آقا محمدخان در طهران جلوس کرده و سکه زد و خطبه خوانده شهر را ... قرار داد

۱۲۰۹

اما تاج گذاری مخصوص آقا محمد شاه را مورخین در سال هزار و دویست و نه نوشته اند که روز عید سلطانی
و اول جلوس در تالار تخت مرمر طهران جلوس کرده با شمشیرهای بزرگان تاج شاهی بر سر نهاد مثل تاج ماه
بسر گذاشت و هم بازوبند معروف مشهور دریای نور را بر بازو بست و حرفش این بود که هر زمان
ایران را دارای سرحدات قدیم خود که در سلطنت مقتدرترین پادشاهان صفویه بوده استقرار داد[م]
دولت زندیه را که در شیراز و هم اصفهان و کرمان استیلا داشتند بالتمام از حاشیه ممالک ایران
کوتاه ساختم آنوقت تاج پادشاهی بر سر میگذارم خلاصه در سنه هزار و دویست و شش که تولد فتحعلی
از فرزندان فتحعلی خان که در قصبه نوا از اعمال دماوند متولد شده بود جشن بسیار معتبری در طهران
برپا نمود و این شاهزادگان حضرت محمد علی میرزا (دولتشاه) و محمد قلی میرزا و محمد ولی میرزا
و عباس میرزا (نایب السلطنه) و حسینعلی میرزا (فرمانفرما) بودند و عباس میرزا و حسینعلی میرزا و
محمد قلی میرزا را آقا محمد خان فرزند خود خوانده مادرهای ایشان را از نوادگان طهران آورده در حکم
پادشاهی گرفته داده بود و در همین زمان طفولیت عباس میرزا را ولیعهد فتحعلی خان قرار داد و در حکمت این
مطلب در آن بود که چون که قجر قاجار دو طایفه هستند طایفه دولو (یوخاری باش) و قوانلو
(اشاقه باش) مخاصمت سختی در کار بود و چون عباس میرزا از طرف مادر دولو بود و دولت در
طایفه که ... ایند طایفه متحد باشند خلاصه زمانیکه آقا محمد خان بخراسان رفت روز
بعقره خواجه ... فتحعلی خان روزی که در گلستان رفته بود ... چون این ... را
حضور حاضر بردند شاه ... ایشان ... معلوم است که ... بر بدبخت که ...
آمده و این ... نادرشاه ... افشاری شاه

طهماسب ثانی صفوی مقتدر بوده و فتحعلی خان قاجار در آن هنگام مشرف خدمت او بود آن پادشاه گویند
مهمان درباری که فتحعلی خان را کشته و شاه طهماسب از کنار طایفه و کثرت ایشان بیمناک بوده و این کار را
نمیشد نادر که خود یکی از سرکرده های اکراد بود در میان قاجار نفاق بیفکند و ... بر خود بسته و پس از کشته
شدن آن شاه طهماسب نادر ... در طایفه قاجار دولو و قوانلو تفرقه انداخت فتحعلی خان را
به حکم شاه نادر دو لو ها تعقیب ساخته بالاخره در زمانی که آقا محمد خان به عمارت آمد چند نفر
از بزرگان دولو با کمال قوت قلب ترک جواب داد و همه در آن امر که در شهر مشهور است
البادی اظلم اینها این معاهدت و مخالفت ازین رفته و از آن تاریخ چون ایشان از گذشته بودند و در مرتع
نتاج پروردگار ... در خانه ایشان خشم و اکنون که بمقام علم و صفا آمده اند در جهان تاری
و متکفل ... و پادشاه از این و از دیگر ... آقا محمد خان ...
آن صورت ... کرده که ... از اینجا ... دوم ... قسمت
امر ... دولو ... بالا و اشاقه باش از ... که خواهد حفظ ... که گذشته باشد
و چنین ... که خوش آمد که ... بر آن قول چنان ... هر که خواهد خود را از ...
الحق ... و ... نظم ... ایران که ... قطعه ... در باب
قاجار ... نوشته ... مثلا در خصوص ... حضرت فتحعلی ...
کرده اند که ... این ... شاه عباس در اکا ... بودند بعضی
طرف ... بعضی ... دیگر ... بودند ... قاجاری ... دو طایفه ... را ... شاه ...
گفته اند ... مبارک ... موضوع شده ... چون ... در طایفه ...

بگزینند از قدیم هم ریاست و وزارت که در قاجار [illegible] بوده است و حال آنکه چنین است ظاهر [illegible] از وقوع حادثه
شاه سلطان حسین و آمدن افغان به ایران جمیع ریاست و وزارت که طوایف قاجار را [illegible] باشد و ده
و [illegible] بیشتر دست آنها بوده از چون شاه طهماسب ثانی استمدادی از [illegible] فتحعلی خان قاجار [illegible]
جمعی از قاجاریه و ترکمان به او روی آورده [illegible] شمرده شد و فرمان ریاست قوم را به نام اولاد
و اولاد سردار قوینلو خود قرار داد و این اول [illegible] است که قبل از این طایفه [illegible] هم بوده
طایفه قوینلو در طایفه [illegible] که سلطنت در این طایفه قرار گرفته است [illegible]
کهنه و این تدقیقات تطویل کلام است اما عمده از ورود آقا محمد خان [illegible] در میان او و بزرگان
[illegible] که سلطنت در قوینلو و سرداری و امورات [illegible] بوده باشد
آقا محمد قول دیگر [illegible] مشهور [illegible] که طایفه [illegible] از [illegible]
[illegible] خود که [illegible] حضرت امام حسین [illegible] قاجاریه [illegible]
[illegible] طایفه [illegible]
[illegible] که قاجاریه [illegible] از [illegible]
[illegible] این عقیده [illegible] این کتاب [illegible]
از [illegible] که بعضی از قاجاریه [illegible]
شاه اسماعیل صفوی که از اولاد شیخ صفی [illegible] و [illegible] در آن [illegible]
مذهب شیعه اثنا عشری [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]

الی

برای این شخص [illegible] کمال [illegible] و [illegible] از [illegible] قسمی که از [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] امری [illegible]
[illegible] این عقیدت در مردم [illegible] از اولاد صفویه [illegible]
[illegible] صفوی [illegible] و شاه [illegible]
و [illegible] طرف معاندت [illegible] واقع [illegible]
[illegible] ایران [illegible] قاجاریه [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] قاجاریه [illegible] که طایفه [illegible] از قاجار ترک
و اقوام مغول [illegible] هلاکو [illegible] منکو قاآن [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] طغیان [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] طغیان [illegible] طایفه [illegible] از اعلب
تواریخ مندرج است [illegible] غرض [illegible]
[illegible] مردم [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] اطلاق [illegible] عالم
[illegible] است از آن [illegible] و [illegible]

ده هزار و دویست و پنج روزی آقا محمد خان در دیوانخانه نشسته رتق و فتق امور سلطنت میداد
ناگاه در بین مکالمه با ارکان سخن در دهانش ناتمام ماند [illegible] بطرف [illegible]
سلیمان خان قوانلو ملقب باعتضاد الدوله [illegible] از مجلس بیرون کرده بنا بسوی عمارت خلوت برد
به کرمانشاه [illegible] را خواسته آنچه لازمه حذاقت معالجه نمودند [illegible] رفع شد و مبالغی تصدق بفقرا
دادند و در سال هزار و دویست و شش [illegible] فارس مفتوح شد و از ده هزار خانوار [illegible] تجار را کوچ داده
و در این حوالی طهران سکنی دادند و اولاد کریمخان را که علیمراد خان زند ایشان را کور کرده بود
با عیال و اطفال لطفعلی خان پسر جعفرخان زند [illegible] سروری [illegible] بطهران
آورده از طهران به مازندران بردند و [illegible] زوج ستون سنگ مرمر [illegible] از نفایس [illegible]
بود با [illegible] های عمارت [illegible] از شیراز بطهران آوردند و [illegible] طهران
چند نفر علما و [illegible] این ستونها [illegible] در تاریخ قاجاریه نوشته‌اند در
در صورتیکه [illegible] نوشته‌اند که آقا محمد خان [illegible]
[illegible] در خانه [illegible] قرار [illegible] خان [illegible] داده بود
کریمخان در باب کارهای مملکتی مشورت میکرد و قول او را [illegible]
بخطاب [illegible] (قصص [illegible]) [illegible] آقا محمد خان
[illegible] آقا محمد خان [illegible]
[illegible] چند نفر از اقوام [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]

[illegible]

[illegible] خیال [illegible] خیال [illegible]
[illegible] سلیمان خان [illegible] علیه [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] ستون [illegible] طهران [illegible] آقا محمد خان
[illegible] آقا محمد خان [illegible]
[illegible] سلطان احمد میرزا [illegible]
خان [illegible] فتحعلی شاه [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] احوال آقا محمد خان و فتحعلی شاه [illegible]
[illegible] تاریخ عضدی [illegible]
[illegible] آقا محمد خان [illegible]
نوشته‌اند [illegible] آقا محمد خان [illegible] فتحعلی خان [illegible] فارس [illegible]
[illegible] فتحعلی خان [illegible] محمد حسن خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] فتحعلی خان [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] آقا محمد خان [illegible]
[illegible] آقا محمد خان [illegible] فتحعلی خان [illegible]
فتحعلی خان [illegible] تاریخ عضدی [illegible]

روزی در صحرای ما بین [illegible] و طهران میان سوار قراچه داغ [illegible] سوار کوه کاری [illegible]
میدید در اثنای سیر سواری نزدیک آقا محمد خان آمد [illegible] حرف گفت و شاه سری جنبانید و نزد
باقی سوار را فرستاد که من خواهم دید [illegible] فتحعلی خان بود [illegible] گفت باباخان [illegible]
آن سوار که با من حرف محرمانه زد [illegible] عرض کرد [illegible] محرمانه [illegible] قسم [illegible]
سوار گفت [illegible] در خیال قاجار پادشاه است [illegible] مطلع [illegible] حال تکلیف چیست
فتحعلی خان عرض کرد [illegible] سوال [illegible] تحقیق [illegible] اگر آن سوار [illegible]
و دروغ گفته سزای او را [illegible] سیاست [illegible] آقا محمد خان گفت
جان بابا [illegible] فتحعلی خان [illegible]
[illegible] از سواران قراچه داغ [illegible] خلوت پیش شاه [illegible]
[illegible] قاجار [illegible]
کرده بودند از خلوت بیرون [illegible] گفت باباخان [illegible] امروز که
محظوری [illegible] آن سوار [illegible]
کردند [illegible] قاجار شاه [illegible] شاه [illegible]
که [illegible] این خیال را [illegible] عجالة [illegible] شاه را
کشت [illegible] لهذا [illegible] سیاست [illegible]
[illegible]
بی نظیر بود [illegible] حکومت اصفهان را [illegible] شاه [illegible]

رکنه [illegible] شاه [illegible]
فرمود که آن سرحد [illegible]
کشتن [illegible]
[illegible] آقا محمد خان [illegible] آقا
[illegible] لوازم سلطانی [illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
و [illegible] آقا محمد خان [illegible] طهران آورده [illegible] عمارت خلوت
مشهور [illegible]
و [illegible] آقا محمد خان گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالآخره
[illegible] لطفعلی خان زند در سلطنت [illegible] تاریخ [illegible] گویند
از کثرت [illegible] لطفعلی خان [illegible]
[illegible] غضب [illegible]
[illegible]
جمعی از سواران [illegible] لطفعلی خان وارد

نیز با شخص بسیار دوست بسته از خط خود عاجز است اما از کیفیات و دانش سطح ظرف مقاصد او از تحریکات
معلوم می‌شود **خلاصه** اینکه مرحوم اعتضاد این مختصر با زحمتی که قدری کرده اشتباهات تاریخیه و تحقیق ختم اتفاقات را
تصحیح و تدوین کرده اند ولی مرحوم رضاقلیخان هدایت شخص بصیرت در تاریخ روضة الصفا اضافات خود را
ظاهر ساخته و در شرح حالات کریمخان بعضی خصایص او را برنگاشته نیز جلیل الدین میرزا [illegible] شاه در تاریخ
نامه خسروان در شرح حالات [illegible] که آن حضرت عطوف تملق داشته [illegible] قصه است که در افواه
عامه نیز مشهور است که وقتی یکی از مسجد وکیل را امام جمعه کریمخان در حجرات [illegible] که عمارت
و بنائی داشت مسجد آمده تماشای کارکنان را می‌نمود و در این اثنا مستجمع قلیان برای کریمخان آورد
در حضور پادشاه قلیان می‌کشید بعد از زیاده [illegible] گفتا جرأت [illegible] آن قلیان کرده سر بآسمان
نمود و در زیر لب حرفی گفت کریمخان او را صدا زده فرمود راست بگو با خدا [illegible] غلام
عرض کرد صدق مطلب همینست عرض کردم بار خدایا تو [illegible] که هرچه [illegible] است
که پادشاه ممالک [illegible] ایران است و در کمال جلال [illegible] جواهر [illegible] است [illegible]
نام کریم است [illegible] تاکنون آرزوی یک قلیان طلا دارم [illegible] کریمخان بخندید و امر فرمود تا
قلیان را [illegible] قلیان جواهر [illegible] بر او بخشیده [illegible] قیمت این قلیان [illegible] هزار
[illegible] حکایت دیگر در روضة الصفا نوشته است هر که خواهد [illegible]
کند باعث [illegible] کریمخان [illegible] مهربانی او بود [illegible] رعیت [illegible] جهت [illegible]
رعیت از قوت کسی [illegible]
[illegible] شاه [illegible] **بیت** [illegible]

بعد

در سال هزار و [illegible] قزل ایاغ سردار [illegible] تشنه [illegible] خان
آمد (وجه تسمیه این سردار به قزل ایاغ آنست که در یکی از جنگها پای او را گلوله [illegible] برده و درست برای او
پائی از زر ساخته [illegible] فرموده) آقا محمدخان [illegible] جمع [illegible] فارس [illegible]
[illegible] بار اول [illegible] قزل ایاغ [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] هزار و دویست و دوازده [illegible]
از [illegible] خوش گشته [illegible] اصفهان چند دانه خربزه [illegible]
در لطافت و شیرینی معروف است برای شاه به خانه فرستاده [illegible] خربزه را خود شاه
پاره کرده نصف آن را خورده نصف دیگر را [illegible] صندوق [illegible]
[illegible] خربزه امانت [illegible] خورده [illegible] شاه
خربزه را [illegible] معلوم شد [illegible]
ستاره های آسمان [illegible]
[illegible] آقا محمدخان [illegible] کار [illegible] خان [illegible] هذا المقام
کشور المغلوب الخ [illegible] صادق خان [illegible]
سران معتبر [illegible] صادق خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
از خوف [illegible]

صادق خان گفت اگر راست میگوئید بروید بازوبندهای شاه را بیاورید ایشان رفتند [illegible]
دیگر را نزد صادق خان آوردند [illegible] آقا محمد خان
که قیمت [illegible] بازوبند [illegible] در همان [illegible] ابراهیم خان [illegible]
[illegible] علی الصباح اعتمادالدوله صدراعظم سراپرده شاه [illegible]
شاه را کشته اند [illegible] اضطراب [illegible]
مطلب را [illegible] گفت آقا [illegible] را مخفی داشت اول آفتاب [illegible]
[illegible] محمد خان [illegible]
[illegible] ابراهیم خان کلانتر [illegible]
[illegible]
قرار داده [illegible]
چون [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] طهران [illegible]
[illegible] فتحعلی خان [illegible]
[illegible]
این خبر در طهران شایع شد [illegible]
[illegible] استمع نفر من الجن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
والقطعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آقا محمد خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والحمد لله علی [illegible]
خلاصه چون خبر قتل آقا محمد خان [illegible] فتحعلی خان [illegible] فارس [illegible]
که [illegible] فارس قرار داده [illegible] طهران [illegible]
[illegible] فتحعلی خان [illegible]
[illegible] طهران [illegible]
[illegible] آقا محمد خان [illegible]
[illegible] حضرت خاقان [illegible] تاریخ قتل آقا محمد خان [illegible]
[illegible] تاریخ جلوس خاقان را مصراعی گفته اند مصراع

دفن آقا محمد خان شد و بنشستن باباخان و شاه بر لشکر و میرزا ابن بنت الطیبه علی بن موسی لط
بابا را تاریخ جلوس فتحعلی شاه دانسته باین طریق که (ب آب ا ج) ۱۲۱۲ هزار و دویست و دوازده هجری شود
چون علیقلی خان برادر آقا محمد خان بجلادت و داعیه پادشاهی داشت و حضور بسیار سپاهی را
در تحت فرمان داشته بود باری در همان حسینقلی خان برادر خاقان آمده و در ... نام برده و طهران رسید ۵
بحضور لله بی نصرت ... چشمش کور کردید محمد حسینقلی ... که ... بیت
یک ... پس ... برادر بهر ؛ ... گشت ... بر ... دنیا ... عضد
... دید آقا محمد خان برادران خود را کشته ... و ... نام داد
که ... معلوم ... من خواهد رسید ... ابوالفتح ... را بر ... صورت ... بر سر
با خود ... کرده ... محمد حسین ... را کشته ... خواهد کرد ... در ... سال
سال ... آقا محمد خان ... علیقلی ... محمد حسین ... و لی
تو دختر محمد حسن خان ... کاری ... آورده ... خلوت ... خان ... علیقلی ... باد
زن ... دختر محمد حسن خان ... محمد حسین خان ... را ... شاخ
خواهر ... پادشاهی ... اول ... کشتن ... کور کردن علیقلی با
که ... بطور ... از آن خواهر ... دراز
کور ... علیقلی خان را ... تا ... دنیا رفت **بالجمله**
صادق خان شقاقی ... بسراب رفته ... طرف ... را ... حکمرانی
... امر ... ایران ... که ... را ... که ... ما ...

سلطنت شقاقی بر سر ایشان ... در شب ... نظر ... جلالت کاری کردند و لی چون صادق خان ... عهد و
محمد ... ی ... طوایف شقاقی ... و بخش ... در ... جنگ سستی کردند ... از
... **پس** صادق خان برادر خود جعفرقلی خان ... قرار داده ... قزوین ... سراب
... نزدیک ... محاصره کرده ... شاه ... حسین خان ... قراگوزلو ... که
... خان ... برادر ... در ... سر ... کرده در خاک علی
... طرف ... قزوین ... شاه ... رسیده ... شقاقی ... ۱۲۱۲ ... شدند
روی ... جنگ ... صادق خان ... قزوین ... صادق خان ... شیر
... آقا محمد خان ... شدند ... خاقان ... قزوین
... حسینقلی خان ... صادق خان ... تخت ... گفت
فارس ... خان ... صادق خان ...
طهران ... صادق خان چون ... او ... کاری ... او
رفته ... جواهرات ... خاقان فرستاده ... شین
... خاقان ... صلح ... فرمان ... طوایف شقاقی
... ابراهیم خلیل خان جوانشیر ... عریضه ... بر
اظهار عبودیت بحضور شاه فرستاد و حسینقلی خان ... عزالدین لو ... شاه
... جواهرات ... حرکت داده طهران ... آقا محمد خان
حضرت ... از ... منزل استقبال کردند و در حضرت عبدالعظیم

امانت نهاد و مدعیان را با تحملات شایان که شایسته شأن چنین سلطان باشد [illegible] و روانه [illegible]
[illegible] مرخص ساخته در سال اول سلطنت خاقان [illegible] های فتنه [illegible] محمد خان [illegible]
[illegible] اتصال [illegible] در اطراف ایران در مرور بود با جمعی از [illegible] باصفهان آمد و استیلا یافت [illegible]
مامور شد و محمد خان متهور گردید و مقرر بود که اصفهان را [illegible] اطاعت محمد خان [illegible] کنند [illegible]
سادات و علمای آنجا از [illegible] صرف نظر کرده و در کف [illegible] سلطانیه رفت [illegible] خان [illegible]
که بار چنین بود [illegible] را آورده بود [illegible] را [illegible] حرام [illegible] قرار داده [illegible] خان [illegible]
گویند در زمان سابق [illegible] ولایات [illegible] که از [illegible] حاکم [illegible] استقلال [illegible] پادشاهی [illegible]
بودند و در سال [illegible] پادشاهی خاقان [illegible] و ملک [illegible] خان [illegible]
و [illegible] در تواریخ [illegible] مسطور است [illegible] شاه [illegible]
بر گردن [illegible] و در این سال جسیقلی خان برادر خاقان [illegible] سرکشی و طغیان [illegible] و چند نفر از
اعیان را که [illegible] در [illegible] خان [illegible]
خواهش [illegible] مشغول بود خبر طغیان برادر [illegible] شنیده [illegible] عزیمت [illegible] و دامغان را
دار [illegible] دفع فتنه [illegible] را [illegible] از طرف جسیقلی خان [illegible]
[illegible] را در [illegible] لشکر [illegible] از طرفین مستعد جنگ [illegible]
فرزندان را [illegible] کردید [illegible] خاقان را [illegible] جسیقلی خان
[illegible] نمود [illegible] میدان رزم [illegible] مبدل گردید [illegible]
[illegible] آن شاهزاده [illegible] سرکشی [illegible] رسید [illegible]

خاقان بطهران رجعت نمود و بنا بر شفاعت [illegible] شاه جسیقلی خان برادر را [illegible] کاشان [illegible]
مشهور است این شاهزاده بقدری صاحب جمال بوده است که هر کس که نظر میکرد [illegible] دل از دست میداد
اتفاقاً شخصی در کنار بازار روزی شاهزاده را [illegible] از [illegible] آن چهره
[illegible] شاهزاده [illegible]
آن [illegible] عاشق [illegible]
خلاصه آن [illegible] چون [illegible] شاهزاده جسیقلی خان ممنوع بود
در دروازه دولت [illegible]
[illegible] **فرد** [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
جواب [illegible] **فرد** اگر عاشقی [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] عالم [illegible]
که شاهزاده [illegible]
[illegible] **فرد** [illegible]

آه عاشق زهو کرده و این معشوق را به [illegible] از وقایع همین سال یعنی سنه هزار و [illegible] تعیین عباس میرزا به ولایت عهد
در کنج مخصوص این نصب شمشیر معلق الماس و خفتان مروارید و جقه مرصع است [illegible] و مکوکب [illegible]
او را با کمال زینت در [illegible] بر حسب وصیت شاه شهید بردند [illegible] با ارزش که [illegible] باشجاعت [illegible]
زیرا که این شاهزاده از نسل [illegible] و اوطن [illegible] در معتمد آن پادشاه [illegible] تمامت [illegible]
و خصم قدیم مشهور موجود [illegible] فراوانی شهور [illegible] بزرگ [illegible] نایب مناب [illegible] وزارت [illegible]
گردیده [illegible] سال با [illegible] و [illegible] ان [illegible] و [illegible] و خود [illegible] اظهار اطلاع
و در سال ۱۲۱۴ [illegible] به خراسان رفته [illegible] خراسان [illegible] استخلاص [illegible] محاصره
شهر مشهد [illegible] مجتهدین و [illegible] مشهد [illegible] شاهی [illegible] قرار [illegible]
در [illegible] طهران نادر میرزا [illegible] نادرشاه [illegible] شاهی [illegible]
و [illegible] الله [illegible] کشش [illegible] مغلوب [illegible] شده او را [illegible]
و [illegible] طهران [illegible] محمد [illegible] خان [illegible] خراسان شد کوبند [illegible] خانان
از محمد حسین خان قاجار مروی که [illegible] مدرسه خان مروی [illegible] استوار [illegible]
نادر میرزا [illegible] مشهد [illegible] مملکت [illegible] بعد [illegible]
و این [illegible] فراهم [illegible] خدمت [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] محمد حسین خان [illegible]
عالم [illegible] نادرشاه [illegible] فتحعلی خان [illegible]
در مشهد [illegible] مدفن [illegible] نادر [illegible].

بتمام [illegible] محمد [illegible] افشار را [illegible] شیخ [illegible] کفرانه [illegible]
همان روز حکم قتل [illegible] و اولاد و [illegible] صادر گردید [illegible]
گردن [illegible] فساد [illegible] قبل [illegible] مدرسه [illegible]
برای [illegible] این [illegible] تاریخ [illegible] مسجد [illegible]
نامی [illegible] محمد حسین خان [illegible] حسین خان در عهد [illegible] صدر [illegible]
محمد [illegible] خان [illegible] کرده [illegible] محمد [illegible] بخشید [illegible] قسمت
[illegible] محمد علی آقا [illegible] موافق
[illegible] حضور [illegible] شاه [illegible]
مخالفت [illegible] را قطع [illegible] مسکوک [illegible]
[illegible] طاقت [illegible]
[illegible] محمد [illegible] آقا با کمال [illegible] قطع [illegible]
[illegible] آب [illegible] واقعا [illegible]
و [illegible] واقع [illegible] حاجی [illegible]
در این [illegible] دولت [illegible]
در [illegible] مملکت [illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible] شهید [illegible] نادر [illegible].

زیرا که در کرور قدیته فاحشانه و وجه حاجی ابراهیم خان چنانچه عادت اوست چشم را لیکن از برای آن بود
از که بهر طرف زند بهر سو فاحشانه را از پیش کاری بفرستد و بالعکس از تا ناحادیه بهر دست سینه کار در
خراب شده خانه کشته اما از رسوی مال اندیشی چنان زند بار ادوست نگاه داشت تا دل آقا محمد خان را از قلب
نزاد تا قسیم که تعیین محمد کرده که در دیدنیه بالمره معزول شده اند و در آن بیرحمی آقا محمد خان در شیراز
حسن ظن بوده حاجی ابراهیم را به کلانتری داشت بعد به او نزدیک که حضرت ابوالحسن بیست سال و چهار جز تکلیف نبود
علی الاتصال در بغی کرد آقا محمد خان نسبت به غیر از وی ابراهیم رفت با باخان (فتحعلی خان) را از فارس بخارج
دیگر روز از صبح تا شب در خلوت طالب به نصیحتی که در وقت تسلط پادشاهی بیدار بی بلا در انتظام مهمین عون
گفته شد که ای نور چشم زینه از عقل و بار انتظار حق ایران بجهت عقلا و ارکند چون که حکم ابراهیم خان نظام
کاری بغیر از مدت سنگر دولت علی سر تسخیر و نقاره روز دولت در تهیه ای لطف امور کار فرمایت او
دادرام کند دو روش سالها نشده در جنه جمیع امور ولایت حکم و تدبیر ما داد کوش و هر کار که در انداز نشد
تو باشد به ره برای اطاعت مرتش تا زمانی که در اول شاهی استقلال کامل بهر سامانی دولت آمده چند نفر زندی
دعوی سلطنت داشتند بنکه به رسیدی اتفاق روزی در خلوت حاجی ابراهیم را که بدو گوش دور هر ولایت سامی
از نشان او حکومت دریافت یکتنه به بیش هم تا آنکه غیر نمیدیدند به کار رحمت او آن طایفه ترحم کرد و را
دراتمای خان نراده بزرگ شده و خان معتبری شده که در دست فتح آن بیش از همه ای از خانواده به آگاه بود
و کار متوجه سعی بس بخشد **نظم** در حرقه وا ماند و راحتی زحمت ❊ در آن عقد دو دوش بایدرگرفت باد
در همین سال ۱۲۱۱ با عده ای ... ان برادر بزرگ شاهزاده فتحعلی خان را از جانب شاه پادشاه حاجی خان خارج ساخته
و یرا به مراها مراه انجش بسند و چون یکی قبل از و لواء سر شده و پس از جز لی زده و هر روزی هیچ ماترش تنها بت تغییر را

خوش

مغرق سر زده خودش در تنم تحصن گردیده مواجه بجزی بطهران آمده حقانی از نظام برادر گذشت و جور شده در قریه برزم
به درد آسیب شیران که حاصر درد آشوب که سه مرتبه در طغیان شده لیکن نور که حضرت خاقان عازم
جنبه دادن مترد ادن خرسان بر صلح چنان بهروت صحیح در کردان آنجمل دان دیر شده در تجلی را
بر در اسلحه فرستادم چنان را در امیر کشیده با لشکر جعفر نگاه دند و دین قسم کرده دادن در نحوی توقف آنکه آنخد
باشد چرا که از قرار زده که میر غلب و میر آن آن که چه بیشتر میر جوین با قدری توقف سپرد آتش و حال رحج کرده
آن بیمار از در حسن محرم رسید آمد صدای شخاشق دو بنیاد جوش تا مسافتی باده مرفود در آن دم و حبیت چندر نرخ
بگذرد خودش بهتر میدانده باید از کی تمام این جه در چارشه اند و به سه جهات او حوادث بیضایکوید
فرد حال دل با خلق چه در و بنه بیر بینید ❊ از دست برید و جز در دست برید ❊ و این تو غیر تصرف است و فتی
دست دیو را قطع نموده و داد به هیچ دم زنده خانه برم است سیر غضب دست او را با خودش نار او بر دید و از
دکانکین بود لی که مرغ نامه چشم این از دولت ریزه از دیگر چیزی دو کرد دست او را ام ریزه و به بازار برس فرموده ام
باکر دلیرنامه دلیری دکی به کردن مردم گفته تر ناکردن با کسی نبود حال ... رحمته که قصه از او اعد
گفت به میمنت از نه شهید رفیع جمیع زده که این شخص که به مرد رفت چون میدانم در حال دارا
برای او در کشم **خلاصه** حسنعلیخان مراد دوری چون کاری از نقش بر نیامده عبادت را غنیمت دانسته
جانب بود و در سیدان حد اشبه عبادت سرور کار مشغول مورد سید بنا و قس این قریه بسر رسول
ایله بس و السلام و افعالهم مرحوم حرمت که بقول شاعر **بیت** از نهر این رباط دو روزه جهان
کار می برد و کشته ؟ که بر ریسته ۱۲۲۳ خرال غاد دان عیوض سر را نا بیلبون بنا بلادت
هفتاد نفر معلم مرادف فرانسه و نظام جدید مرکوم به سر ماند دانوان برقرار کرده به کم اثر او

سرباز رفته و محض ترقی مردم نظام خان قدرت تشکیلی بان صنف ار داده شد که در هر قریه و قصبه سرباز بود
کار حکومت در آنجا مستمر می‌داشته تا کنون هم بر این صفحات اندابکان صاحب قدرت است و دیگر
میتواند بجنبش دلایل تحریک بعضی حاضر در ارض اصفهان نظام در سال هم [illegible] و سی و هشت
نایب السلطنه از سمت خوی روان و بایزید قشون تحریک داده و چند شهر و قصبه معتبر از عثمانی تصرف نمود
و از طرف خان هم محمد علیمیرزا [illegible] را مدد حال [illegible] را داشت که جلد [illegible] زاده
شاهزاده در میان اولاد خاقان صاحب سیف و قلم [illegible] طبع ادیب [illegible]
فرمود [illegible] خوش آنکه جو فرزانه دران خاک نداره دید صفات بزرگی از او همین
بس که اسد خان بختیاری بر سامان شاهزاده [illegible] حالت خود را مستعد [illegible]
سه خان را خواسته فرمود و شاید [illegible] راضی هستم [illegible]
بختیاری برد [illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible] رحمت کند [illegible]
دو کشاه [illegible] شاهزاده [illegible]
بر [illegible] گذر [illegible] جهان [illegible] در این سال ۱۲۳۸
میرزا [illegible] بمقام [illegible] وزارت [illegible] میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی رسید
وزارت [illegible] خود [illegible] انشای [illegible]
سواد فرمان [illegible] دولت [illegible] مقام [illegible]
[illegible]
[illegible] کفایت کار [illegible] دیوان [illegible] جاوید [illegible]

عمد

ممهد و از و فور فواید تفضلات کرده کار مجید توقیع و رفیع حضرت [illegible] طغرای غرای [illegible]
ما را در رضای [illegible] عظمی و ارای شکر نعمای بی‌منتها ملزوم [illegible] حق
شناس [illegible] دولت جاوید [illegible]
معادات کفالت [illegible] خدمت [illegible] طراز [illegible]
[illegible] قبول [illegible] دولت [illegible]
این حال [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] میرزا ابوالقاسم [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایران
شرح فرمان مبارک [illegible]
۱۲۳۸

در سال هزار و دویست و چهل و یک که سنین سلطنت خاقان به سی رسیده بود سکه را به نقش جدید [illegible]
قران که سی [illegible] نمودن در تاریخ این مصراع نقش شد که (سکه فتحعلی شه خسرو صاحبقران) [illegible]
اشرفی طلا سکه و نقش همه به نحو بود این مصراع سکه شد که (سکه فتحعلی شه خسرو کشورستان) و این پول طلا
کشورستانی [illegible] اشرفی سکه است که اشرف خان در ایران زد و در این سال اقایان عظام
مجتهدین ذوی العز و الاحترام مصر شدند که باید پادشاه ایران با روس محاربه نماید و ایشان را [illegible]
در این خصوص اصرار آقا سید محمد مجتهد اصفهانی بیش از دیگران بود و از عتبات عالیات به طهران آمد سایر
علماء و ارباب عمائم را نیز با خود متفق ساخته حکم و فتوی نوشتند که جنگ با روس جهاد فی سبیل الله است
هر قدر سپاه خاقان خواست بیان نماید که سربازان ما هنوز بی تربیت [illegible] شده و [illegible]
روس نمی توانند مقابلت [illegible] اقایان [illegible] بلکه در حضور [illegible]
که اگر فتحعلی شاه نخواهد با کفار [illegible] از سلطنت [illegible]
برای [illegible] اتفاقا [illegible] کوف [illegible]
با نامه [illegible] خاقان [illegible] برای شاه [illegible] در حضور [illegible]
[illegible] بالاخره شاه [illegible] التفات [illegible]
[illegible] قرار [illegible] روس [illegible] شاه
با اتفاق [illegible] سلطانیه [illegible]
[illegible] ایران
[illegible] شاه [illegible]

خود

تعاقب شدند که [illegible] جنگ شد و یکی از سرداران روس [illegible] ذی القعده [illegible]
[illegible] ایران مشهور است [illegible] نایب السلطنه [illegible]
عباس میرزا [illegible] ایران [illegible]
[illegible] کوبنده [illegible] روس [illegible]
[illegible] حضرات [illegible] جهاد [illegible]
[illegible] خلاصه [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
طهران [illegible] ایران
[illegible] سلطانیه [illegible]
[illegible] ایران
[illegible] روس [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible] خلاصه در سال هزار و دویست [illegible] خاقان
عازم اصفهان شد کوبنده [illegible]
[illegible]
[illegible]

شاه برای سواری شکوره می‌پوشید و در بزم معمول آن خانم میخواند شعر را با آب و تاب خواند که شعر
تو شعر گردی و خوبان همه یکسو کنند * در فراق تو همه مستعد یا بر هم خورد * شاه از این شعر
برآشفت میباید تغییر شد بیچاره دهان آن زن زد ولکن از نظرش بطری عمل کرد و در جواب آن
بها نظر او شد و این شعر آخرین شعر خاقان بود نوشته اند سفاح اول خلیفه عباسی روزی
در قصری که در کنار دجله بود با آیینه نگاه کرد و چون بسیار خوش منظر و صبیح الوجه بود از صورت خود
خوشش آمد و گفت پروردگارا من نمیگویم مثل حضرت سلیمان عرض نمیکنم رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
بعده بلکه مسئلتم اینست که مرا اجزی در این عالم عمر دهی که از ملک و پادشاهی بهره ببرم ناگاه
صدائی از زیر قصر شنیده که کنیزی با دیگری میگفت وعده فیما بینها و ترمیترند خواهم سفاح
تطیر زده از این عبارت ملول گردید اتفاقاً بعد از چند ماه بمرض آمد و دنیای فانی را وداع گفت
بادی خاقان از طهران به قم و از آنجا به شهر اصفهان رفت و سلطان محمد میرزا سیف الدوله
که حاکم بود در مهمات آن ماه ضروری رسانید و شاهزاده حسنعلی میرزا از خادمین باصفهان آمد
و بعد از تشرف بحضور لیحادوت اذن شد و یوم پنجشنبه نوزدهم جمادی الاخر در عمارت سپور
ضعف در مزاج شاه بهم خورده از این دنیای پر جا بعالم دیگر رجوع نمود نعش شاه را
از اصفهان بقم حمل کرده در بقعه که مثال قبر که خودشان ساخته بودند دفن کردند مدت عمر
خاقان شصت و شش سال و زمان سلطنت او سی و هشت سال و چند ماه بود از مآثر کریمه خاقان
تذهیب ایوان و قبه حضرت سیدالشهدا که چند هزار تومان مصارف آن شده بود و بر
نصب ضریح نقره که بیست هزار تومان خرج آن شده و بنای قبه و بارگاه حضرت عباس ع

دیگر

که چهل هزار تومان مصارف آن خرج شد و ضریح و صندل طلا و زر فلکی که آن برای حرم حضرت رضا علیه السلام
و ضریح نقره بهر دیک بغیه سه هزار تومان برای حضرت عبدالعظیم و دیگری برای امامزاده بزرگوار
سید میر احمد بن موسی الکاظم معروف به شاهچراغ و بنای قبه حضرت معصومه قم علیها السلام و بنای مدرسه
دارالشفا در طهران و تعمیر سد قم و بنای صحن جدید حضرت رضا علیه السلام و جامع طهران و جامع سمنان و بنای
شش هزار تومان قرض بر شهر اراک است عمر لیرو دیوان و شش هزار تومان صله قصیده فتحعلیخان ملک الشعرا
از خصایص آن پادشاه یکی کثرت اولاد است که دو گروه او را نام درت و شصت نفر از صلب او بهم رسیده‌اند
و یکصد و پنجاه و نه نفر در حیات خاقان فوت شده‌اند و در حیات او دویست و شصت نفر از اولاد و احفاد او در نود (۵)
بادی چون مقصود در شرح وقایعی است که در طهران اتفاق افتاده مجمل آن بی مطالعه کنندگان از
وضع آن زمان طهران سفرنامه که از فرنگیها که در عهد خاقان بطهران آمده در اینجا نگاشته میشود
منقول از سفرنامه مسیو دروویل مینویسد پایتخت حالیه ایران طهران است که دورش بارو کشی
این شهر از چهار بیرون نیم الی پنج میل است و این شهر را شش دروازه است که سردر دروازه‌ها را با
کاشی کاری کرده صورت ببر و شیر و حیوانات دیگر را در کاشیها نقش کرده اند و در سمت شمال
طهران نیمه که سرحد هرچه دو الماه باروت که از آنجا فتح باطل توپ عیسی رود که در حرم طهران
بزرگی ساخته است اما بنظر میاید که آبادی آن کمتر از شیراز باشد بناهای طهران از جهت زیاد بنا
ذکر است یکی مسجد شاه است که هنوز ناتمام است و عمارات این بنائی در قابل ذکر نیست
اولا یکی سه صد و پنجاه گاری بسیار و بهمین شماره حمام در طهران دیده است عمارت
سلطنتی در شهر است یکی قصر قاجار که از بناهای فتحعلیشاه است و دیگری نگارستان

که تازه بنا کرده‌اند به هوای طهران و رابطه کوه البرز و دره‌های خرم و درخت آن است بسیار مشعوف شدم و در خصوص
تابستان اما سازگار است زمین شهر سبز است و مرطوبست و دوره دار است قصد کردم که بعد از شهر
نیم ماه دولت طهران با هم تعریفی دارد و اتباع سفارت ما غیر متقدم با مرض گوناگون شده‌اند و مرض عارضت
ما که از آن است صحت مریض شده و چون الطبیب فرنگی معتقد بود و اطبا ایرانی انداز معالجه مسیر ندید در طرف
شش روز نشن قصد کاهم از او کرد و بعد از آنکه مرگ را برای العین دیدیم بنا شد رجوع به طبیب شد
از دیوان حافظ لسان الغیب تفألی گرفت بسیار خوب آمد مع ذلک جرأت نمود اگر چه مادر
مرگ او یقین بود شد اما بحسب اتفاق بهبودی یافت و بسیار کم معلوم شد که از اطبا
خاصه سلطانی بود را آب بدهند و از معالجه کرده است معالجات اطبا ایران بهمان دستور العمل
جالینوس است عوام مرض را دو جزء منحصر میدهند حرارت و برودت در حرارت فصد میکنند و در
برودت مسهل میدهند علاوه بر این بعضی اعتقادات در معالجه دارند وقت ناخوشی بار مریض
مرضی می شوند و آن بارچه که قبل از درخت دیگری بسته است برداشته باز میبندند و در بعضی آن
کنند را اسم معتری ... اسم مریض را بر میگردانند و اسم دیگر میگذارند
و این رسم از زمان صفویه متداول است چنانچه اسم شاه سلیمان شاه صفی بود و در
مرض مبدل به سلیمان شد خلاصه تشریفاتی که از برای سفیر انگلیس روز ... قرار
قرار داده بودند از آن قرار بود قبل از حرکت از منزل برای ما جوراب‌های ابریشم سرخ
ساعتی باشند ... بود (غرض از ... فرنگی ... است) ...
نفر چهار ... دقیقه قبل از ظهر از منزل حرکت کردیم ... عمارات ... راه

نهادیم جماعتی از ایلچی ... که ملبس شده بودند کرده بودند چند نفر ...
صورت پادشاه انگلیس بطور نشان ... الماس مرصع ...
... قیراط ... ریحان ... نشان ... جقه که در جایی آن صورت عمارت
ویندزر که قصر سلطنتی ... لندن است ... معروف ... الکا
... کرده بودند و نامه پادشاه انگلستان که در قاب ... بود از ... تخت روانه
... نهادیم در فرش‌های قرمز ... ایلچی ... دسته ...
با شمشیرهای کشیده ... انگلیس ... تخت روان ...
... سفیر جزو خارج ... بود از ... که ...
عبور نمودیم و ... تماشاچی زیادی بود تا رسیدیم ... بزرگ ... میدان ارگ
دور در سمت ... میدان ... کرده بودند از این میدان ... رسیدیم
بعد از پل و از دروازه ... عالی قاپو وارد میدان ارگ شدیم ... زیادی ... صف
صف ... بودند در ... میدان ... بودند در جلو در
عمارت ... صف ... نظامی ... آوردند ... عمارت
ماند به تخت روان ... سفیر ... نامه ... از تخت
بردن ... وارد عمارت شدیم ... بعد
... نوروز خان ... آقاسی باشی و محمد حسن خان ...
... بودند چون پادشاه ایران ... انگلیس منتظر سفیر بود

مدت ملاقات سفیر طول کشید و از این طرف هم دو نفر عالیجاه [illegible] سرداری برده و بدرگاه آمده [illegible] از
روی قانون مذهبی مردم ایران تماشاهای کلی داشت پس ملاحظه ما را در تالار بزرگ نمودند گشتند و در
عمارت برویم به خلوتخانه بدرآمدیم نمودند بادی بعد از نیم ساعت توقف در [illegible] تشریف
نزد شاه آمده و نور محمد خان خبر داده در شاه برای ملاقات سفیر حضرت [illegible] ایشیک آقاسی [illegible] دارد و عمارت
مزبور بودیم و ایشیک آقاسی سفیر و اجزا را به ترتیب [illegible] قرار داد و اول سفیر [illegible]
بعد من و [illegible] بودیم بعد سایر اجزا را [illegible] چون به تالاری داخل شدیم [illegible] قطار ایستاده و تعظیم
کردیم بار دیگر قدری پیشتر رفته تجدید تعظیم نمودیم و چند قدم دیگر پیش رفته دفعه ثالث تعظیم بعمل آوردیم و ایشیک
آقاسی باشی [illegible] را معرفی کرد [illegible] را که [illegible] طاق [illegible]
شفیع صدراعظم نامه را از دست سفیر گرفته بدست شاه داد [illegible] گرفته نزد
نامه را داد و سفیر [illegible] نطقی کرد و جعفر علیخان مترجم از انگلیسی بفارسی بشاه عرض نمود و شاه بسفیر از آن
جواب داده و بر روی صندلی [illegible] برای او حاضر کرده بودند نشست و این اول دفعه است که سفیر خارجه در
حضور شاهنشاه ایران جلوس کند پس [illegible] ایستادم و جعفر علیخان در دست چپ
و صدراعظم [illegible] و محمد حسین خان [illegible] و ایشیک آقاسی باشی و اجزای [illegible]
پشت سر ما ایستاده شد و شاه بسفیر فرمایشات کرد و سفیر جواب [illegible]
که [illegible] برگشتیم و شاه امروز بر روی تخت [illegible] به تخت طاوس جلوس کرده بود و [illegible]
ایام [illegible] شاه [illegible]
و تاجی [illegible]

پس

است که [illegible] شاه [illegible] طاوس [illegible] تاج الدوله [illegible] بر تخت شاهی جلوس کرد
[illegible] واقع شد در ماه [illegible] هزار و هشتصد و [illegible] مسیحی [illegible]
وقایع زمان سلطنت محمد شاه بطور اجمال اول واقعه بعد از [illegible] خاقان [illegible]
علیشاه ملقب به ظل السلطان که برادر بطنی عباس میرزا نایب السلطنه و حکمران شهر طهران [illegible]
[illegible] خزانه دولت [illegible] سلطنت [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible] ظل السلطان [illegible]
رجوع [illegible] رکن الدوله [illegible] از شعرای آن زمان
نظم [illegible] خلاصه [illegible]
ظل السلطان چون شاهزادگان را [illegible] هزار [illegible]
در طهران تاج کیانی بر سر نهاده [illegible]
خطبه بنام [illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] عادلشاه لقب داده [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible]
نزد محمد شاه فرستاده پیغام داد [illegible]
[illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible]

اما موبودی میرزا با شمشیر برهنه [illegible] دید اما تا از طرف حضرت خاقان مغفور [illegible] و رفته بود
محمد رضا خان میرزا را از روی [illegible] بحکم خاقان [illegible] خود [illegible] خود را [illegible]
و میرزا ابو القاسم [illegible] او [illegible] میرزا [illegible] امیر نظام
(محمد خان زنگنه) [illegible] را و قرار داد و قائم مقام را بوزارت [illegible]
[illegible] فرستاده چنانچه میرزا [illegible] برادر [illegible] خط [illegible]
هزار و دویست و پنجاه [illegible] جلوس [illegible]
[illegible] ظل السلطان [illegible]
تقریر [illegible] آن [illegible]
گفته اند [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] محمد شاه [illegible] قریب [illegible]
در ایام [illegible] حضرت [illegible] کشیده اما
[illegible] امام [illegible] میرزا [illegible] از [illegible] رکن الدوله
[illegible] فوج [illegible] رکن
پادشاه [illegible] میرزا [illegible] شاه [illegible] قراول [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] آصف الدوله خال محمد شاه [illegible] قزوین [illegible]
[illegible] شاه [illegible] خان [illegible] محمد جعفر خان کاشی [illegible]
[illegible]

ظل السلطان [illegible] شاه [illegible] خان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] حضرت محمد شاه [illegible]
[illegible] ظل السلطان [illegible]
[illegible] ظل [illegible]
ظل السلطان [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
بالجمله محمد [illegible] محمد شاه [illegible]
[illegible] دویست [illegible] پنجاه [illegible] شاه [illegible]
[illegible] جلوس [illegible] آصف الدوله [illegible] ظل السلطان [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] نواب [illegible]
[illegible] قرار [illegible]
[illegible] قائم مقام [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد شاه [illegible]
[illegible] آصف الدوله [illegible]

مجلس عقد مغایرت محمدشاه پس از لمحه‌ای بماند که دو تاج الدوله اصفهانی ... ساخته فرزند
شنیده ام سجع مهر خود را تغییر داده ... هنوز همان سجع اول را قبول کرده زن دولت
جاشان تاج الدوله در سجع مهر خود گذارده بود که خاک قدم بنت فتحعلیشاه تاج است تاج الدوله
می‌بود عطا حالت خوانی سجع را مناسب نفرمود و لیکن از ... را ... پس از آن یک جلد قرآن
خدمت شاه گذشت شاه برداشته تفأل کرد در کف ... ابراهیم و از آن
قرانها هست که ... در این هرج و مرج از ظل السلطان ... بر تقدمه نمودمات آن وزیر
ظل السلطان از ... برید ... عرض کرد قرابت ... هر کس ...
در اثنا ... ذلیل ... بجانب شاه فرمود ... حکم شد ... ظل السلطان در
زاویه عمارت خویش بماند تا قراری در کار او داده شود غیر از ظل السلطان چند نفر از شاهزادگان
مغضوب دیگر هم بودند که در طهران سکونت داشتند تا شبی که محمدشاه در قصر نگارستان
تشریف فرما بودند ناگاه از قلعه شهر طهران آتش بسیاری فروخته دیده ... حضور کرد
حدسی که ... آتش ... در مقام تحقیق برآمده معلوم شد ... شان
مرده شد ... بیرون رفته ... آتش را ... نداشته اند
در بالای بام خانه آتش افروخته ... شادی ... اگرچه خطا ... نبود که ... خیال شود
اما ... آن شب که شاهزادگان مغضوب در طهران ... حرکت
این بود که ظل السلطان ... بیرون ... فرستاد
رکن الدوله ... شاهزادگان را ... .